ماهنامهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اج

سال پنجاه و ششم
دورهٔ ـ چهل وسوم
شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ اول
فروردین ماه
۱۳۸۳

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

نویسندگان وگویندگان

وحیدزاده ، جمال‌زاده ، یمینی ، وحید دستگردی ، رفیع ، سپهر، افسر، صفائی، دکترمعتمدی،پروفسورکلارک، دکتروحید پیمان‌یغمائی ، ذکائی،جلائی، دکترصبا، صهباءیغمائی، روحی ، گلچین ..

بهای سالیانه

ایران	۵۰۰ ریال
کشورهای دیگر	دوبرابر
تکشماره	۵۰ ریال

جای اداره
خیابان کوروش کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و ششم
دورهٔ ـ چهل وسوم
شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ اول
فروردین ماه
۱۳۵۳

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

آغاز سال پنجاه و ششم

(دورهٔ چهل و سوم)

تا از سخن و ادب نشان است
پاینده بدهر ارمغان است

بافرا رسیدن نوروز باستانی و قدوم فرخندهٔ بهاری پنجاه و ششمین سال آغاز انتشار و چهل و سومین دورهٔ مجلهٔ ارمغان که با این حساب در حدود دوازده سیزده سال بعللی دچار فترت گردیده درپرتو عنایات یزدان پاك و علاقه‌مندی ودلبستگی روزافزون دانشمندان ومحققان و سخنوران ومستشرقان ودانش پژوهان دور و نزدیك شروع میگردد .

داستان ورود استاد بزرگ شعر و ادب معاصر ایران وحید دستگردی پس‌ازپایان جنگ بین‌الملل‌اول بطهران درحدودسالهای ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۷شمسی

و تأسیس وانتشار مجلهٔ ارمغان درسال ۱۲۹۸ شمسی وایجاد انجمن‌ادبی‌ایران دربین‌ماههای مرداد تا آبانماه ۱۲۹۹که با شرکت اساتید سخن هفته‌ای‌یکبار درخانه استاد تشکیل میگردید وسپس تأسیس انجمن‌ادبی‌حکیم نظامی در سال ۱۳۱۱که ازلحاظ فعالیت وانجام‌کارهای ادبی توان‌گفت پربرکت‌ترین انجمن ادبی در ایران بوده خود بحثی است که‌اهل فضل و دانش و دوستداران شعر و ادب بخوبی ازآن آگاهی دارند .

برای‌نخستین‌بار باراهنمائی و ارشاد استاد فقید فحول فضلاء ومحققان و سخنوران و اهل ذوق وهنر درپایتخت بمنظور اعتلاء و بزرگداشت زبان و ادبیات که بسرعت راه انحطاط و تنزل می‌پیمود وتهییج و تشویق دوستداران سخن و ادب گرد یکدیگر جمع آمدند و در حقیقت نهضت بزرگ ادبی که منظور ازآن‌حمایت وجانبداری اززبان وسخن‌اصیل فارسی‌بود بوجودآوردند که نتایج بسیار سودمند آن هنوزهم پای برجا وبدون تردید بزرگترین نهضت ادب دوستی وسخن‌پروری‌بوده‌که درتاریخ ادبیات فارسی بوقوع‌پیوسته‌است.

تا دیماه سال ۱۳۲۱ که استاد درقیدحیات بود محفل شعر و ادب‌برقرار ودراوج‌شکوه‌وعظمت‌بود. مجلهٔ‌ارمغان تحفهٔ‌ادب‌دوستان‌بودکه دراواخرهرماه مرتباً منتشر و بعلاقه‌مندان و دانش پژوهان و دوستداران فضل و هنر ارمغان میگردید ، و از طرفی دیگر صاحبان ذوق و قریحه و شاعران و نویسندگان چه در انجمن حکیم نظامی و چه در خارج از انجمن همواره از مصاحبت و راهنمائیهای استاد مستفید وبهره‌مند میشدند .

بیست و دو دورهٔ ارمغان در دوران حیات استاد نامدار چاپ و منتشر گردیدکه جامع تمام مباحث ادبی وتاریخی ونظم‌گویندگان بزرگ‌وتحقیقات

وتتبعات جامع دررشته‌های ادب وتاریخ بوسیله بزرگترین محققان ونویسندگان معاصر و موضوعات مختلفه دیگر تا آنجا که بجرأت میتوان گفت در شعر و ادب وتاریخ مخصوصاً ازلحاظ تحقیق وتدقیق نکته‌ای فروگذار نگردید. سانحهٔ غم‌انگیز درگذشت استاد که متجاوزازبیست وپنج سال همچون شمع فروزانی اهل فضل و دانش وصاحبان ذوق وقریحه را پروانه‌وار بگرد خود جمع ساخته‌بود و تعطیل ارمغان که نامهٔ دوستداران شعروادب بشمارمیرفت ودر هر کجا ادیب وسخن سنجی بود در اواخر هرماه انتظار وصول ومطالعهٔ آنرا داشت جامعهٔ فضل دوست وسخن‌شناس را مواجه با غم واندوه فراوان ساخت .

درفروردین ماه سال ۱۳۲۷ پس‌از فترتی چند ساله دراثر علاقه و تمایل روزافزون دانشوران وشاعران دور ونزدیك بویژه شاگردان و تربیت‌شدگان استاد فقید که امروز از اساتید مسلم شعر و ادب بشمار میروند مجلهٔ ارمغان با همان سبك و روش دیرین انتشار مجدد خودرا از سرگرفت و انجمن ادبی حکیم‌نظامی نیز باهمکاری وعضویت استادان وسخنوران قدیم و جدیدبمنظور بزرگداشت و خدمت بزبان وادبیات همچون‌گذشته بدون تظاهر و خودنمائی وخارج ازهرگونه ریا و سودجوئی جلسات خودرا ازنو دایر نمود .

اینك بیست دورهٔ ارمغان بربیست و دو دورهٔ ماقبل فترت که مجموعاً چهل و دو دورهٔ کامل میگردد زینت بخش عالم سخن و ادب فارسی و کلیهٔ کتابخانه‌های عمومی وخصوصی جهان که با زبان وادب فارسی سروکار دارند گردیده و هرکس درهرکجا که بمناسبتی با زبان وسخن‌شیرین فارسی ارتباطی دارد با ارمغان نیز پیوندی ناگسستنی و استوار دارد .

ما برای ادامهٔ‌انتشار ارمغان که اکثر فضلا و شاعران وادیبان ومحققان ومستشرقان و دانش پژوهان و اهل ذوق وهنر در داخل و خارج کشورنسبت

بآن اظهار دلبستگی و محبت وافی میکنند همه گونه سختیها ورنجهای مادی و معنوی را برخود هموار ساخته تا موجبات رضایت و خرسندی ایشان را فراهم سازیم .

گرانی روزافزون کاغذ و بالارفتن دستمزد چاپ وغیره از سوئی و خستگی‌های روحی وجسمی نگارنده از سوی دیگر کار انتشار ارمغان را مواجه بادشواریهائی ساخته‌ولی‌تاآنجاکه توانائی وقدرت داریم بکوشش‌های مداوم‌خودادامه خواهیم‌دادوامیدواریم درتحت‌توجهات قادرمتعال‌وحمایت و علاقه‌مندی دانشوران و ادب دوستان و ایران پرستان دور و نزدیك در ادامهٔ این خدمت بزرگ ادبی که تنها افتخار و سرفرازی جامعهٔ ایرانی است موفق و کامیاب گردیم .

اینك نخستین شمارهٔ دورهٔ چهل و سوم از سال پنجاه وششم در این روزگاران که سخن و ادب ارجمند فارسی مورد بی‌اعتنائی و ملعبهٔ دسته‌ای بی‌مایه وشهرت طلب وعاری ازذوق وقریحه قرارگرفته یعنی کسانیکه هیچگونه آشنائی با ادب وهنر حتی زبان مادری نداشته به پیشگاه فضلا و خردمندان و شیفتگان ادب و سخن بلندپایهٔ فارسی ارمغان میگردد .

هرچندکاخ رفیع شعر وادب‌را چنان استحکام ونیروئی‌است که دربرابر حوادث وسوانح سهمگین ایام درطول‌تاریخ عظمت و استواری خودرا بارها به ثبوت رسانیده جزئی ترین تزلزل و شکستی در ارکانش روی نداده است .

وحیدزاده (نسیم)

سید محمد علی جمال‌زاده

ژنو ـ سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(بقیه قسمت یازدهم)

مولانا۳۸ ساله وشمس شصت واندی ازعمرش گذشته بودکه‌بهم‌رسیدند. درآن تاریخ مولانا ازحیث علم و ورع ومحراب ومنبروتدریس شهرت‌بسیار داشت و چنانکه خود مولانا فرموده « دو هزار شیخ جانی بهزار دل مریدند » نه تنها درمیان مردم عـامـه وعلما وطالبان علم بلکه درنـزد امـرا بزرگان و پادشاهان سلجوقی روم قدرومنزلت بسیارداشت .

مولانا پس ازملاقات باشمس یکبـاره دستخوش تغییر واستحالهٔ عجیبی گردید و بقول بدیع‌الزمان « فروزانفر » مولانا که تا آن روز خلقش بـی‌نیاز میشمردند نیازمندوار بدامن شمس درآویخت... درخانه برآشنا وبیگانه ببست وآتش استغنا درمحراب ومنبرزد وبترك مسند تدریس وکرسی وعظ گفت ودر خدمت استاد عشق زانوزد وباهمه استادی نوآموز گشت و روش خود را بدل ساخت وبجای اقامهٔ نماز ومجلس وعظ به سماع نشست وچرخیدن ورقصیدن بنیادکرد وباآنکه‌درآغازکار سخت به‌نماز وروزه مولع بود چنانکه هرسه روز یك‌بار روزه‌گشادی وشب‌تاروز درنمازبودی اکنون باشارت شمس به‌سماع درآمد وبقول پسرش سلطان‌ولد

« چون درآمد درسماع از امر او »

« حال خودرا دید صد چندان زهو»

وبرروش جدید خودکه «کمال در صحبت مردان کامل است» وارد عالمی گردیدکه‌بادنیای سابق اوبکلی دگرگون‌بود و«هرچه ازنقودداشت ویاازفتوح بدست میآورد همه را درقدم شمس نثارمیکرد . »

دراینجا بی‌مناسبت نیست داستانی‌راکه درکتابهای موثق ومعتبرنوشته‌اند برای خوانندگان حکایت نمایم . نوشته‌اند وقتی جلال‌الدین قراطای درقونیه مدرسه‌ای راکه بناکرده‌بود باتمام رسانید « اجلاس عظیم‌کرد و تمام علما و بزرگان درآنجا جمع‌آمده بودند وشمس نیزآمده درصف نعال در میان مردم نشسته بود . درمیان اکابر علما اتفاقاًبحث افتادکه «صدر» کدام است وباتفاق ازمولانا پرسیدندکه « صدر » مجلس چه جای را گویند . در جواب فرمود که‌صدرعلما درمیان صفه‌است وصدرعرفا درکنج خانه وصدرصوفیان برکنار صفه ودرمذهب عاشقان صدرکنار یاراست وازجای خودبرخاسته براه افتادو خود را به شمس رسانیده درکنار او بنشست و نوشته‌اندکه همان روز بودکه مردم و اکابرقونیه شمس‌را شناختند و اودرمیان مردم شهرت حاصل‌نمود .

مولانارا درحق شمس وهم در مدح وثنای اوسخنان واشعاربسیاراست. وی‌که نوشته‌اند تا سن ۳۸ سالگی (یعنی تازمانی‌که باشمس آشنا شد) با شعر وشاعری سروکاری‌نداشت یکباره بتمام معنی‌کلمه شاعرازآب درآمد وچگونه شاعری ، دراین مورد مبالغه نیست اگر ازاعجاز سخن برانیم . درکتاب «خط سوم»که ذکرش گذشت چنین‌آمده است:

« هرگاه مولانـا را بـا ستارگان قدر اول ادبیات فارسی مقایسه کنیم مقدارشعری‌که ازمولانا باقی مانده‌است به نسبت از همه بیشتر است چون حداکثر ابیات «شاهنامه» فردوسی در حدود ۵۰ تا۶۰هزار بیت است ولیکن مجموع اشعارمولانا بالغ بر. . .ر۷۰بیت است وتنها غزلیاتش، در

حرف ی ، ۸۰۰ غزل است یعنی تقریباً معادل باغزلیات سعدی و دو برابر غزلیات حافظ . »

باید تصدیق نمود که هرچند غزلهای « دیوان شمس » (یا « دیوان کبیر») همه خوب ونغز وممتاز است اما بازبعضی ازآن همه غزل که بالغ بر ۳۵۰۰ غزل است بربعضی دیگر ترجیح دارد و باآنکه مشهوراست که تمام آن غزل‌ها را مولانا باسم شمس وبیاد اوسروده وحتی بنام اوتخلص فرموده‌است باز گاهی باغزلهائی مواجه میگردیم که نه‌تنها تخلص « شمس » ندارد بلکه ظاهرآبقصد و نیت دیگری ساخته شده است . اما جای تردید نیست که در بعضی از غزلهای دیوان سخنانی دیده‌می‌شود که حاکی برغایت عشق‌وشیدائی‌وشیفتگی‌وارادتمندی بیکران سراینده است وخواننده را متعجب میسازد ازقبیل ابیات ذیل :

هیچ نبود در جهان گفت من و شنود من
(چونکه بدید جان من ، قبلهٔ روی شمس دین)
بر سر کوی او بود طاعت من ، سجود من
پیر من و مراد من ، درد من و دوای من
فاش بگویم این سخن ، شمس من وخدای من

واین « شمس من و خدای من » مکرر بصورت ترجیع در این غزل برمیگردد وهربار به‌تعجب خواننده میافزاید.

صاحب‌الزمانی روانشناس بامعرفت وپرتکاپوی ماکه روانشناسی غربی‌ها وفرنگی‌هارا باعلم وشوقی خودمانی باهم آمیخته ومعجون بی‌نظیر ودیگجوش ممتعی بوجودآورده است که‌ارزش بسیاردارد ومیتوان گفت بکلی بی‌سابقه‌است این تغییرحال واستحاله وروش تحیرانگیز مولانا را بحق « بلوغ دوم » مولوی خوانده است .

دربارهٔ علاقه ورفتارمولانا نسبت به شمس مطالب گفتنی وشنیدنی بسیار است ولی مادراینجابرسم نمونه تنهابذکریك واقعه که درروایات معتبر آمده است وصحت وسقم آن باخداست قناعت میورزیم. نوشته‌اندکه روزی شمس(بطریق امتحان(ازمولانا طلب شاهدی نمود ومولانا حرم (همسر) خودکراخاتون را که درجمال وکمال جمیلهٔ زمان بود دست بگرفته بحضورآورد. شمس فرمود او خواهرجان من است و نمی‌خواهم و نازنین پسری میخواهم و مولانا فرزند خود سلطان ولد راکه یوسف یوسفان‌بود پیش‌آورده گفت امیداست که‌بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد . شمس فرمود او فرزند دلبند من است ولی « حالیا اگر قدری صهبا (شراب) دست دادی‌که بعضی اوقات بجای آب استعمال می‌کردم‌که مرا ازآن ناگزیراست ومولانا بنفسه بیرون رفت وسبوئی ازمحلهٔ جهودان پرکرده بیاورد ودرجلو اوبنهاد،شمس فریادبرآورد وجامه‌ها برخود چاك‌زد وسر درقدم مولانا نهاده فرمود «من غایت‌حلم مولانارا امتحان میکردم » .

پس باید تصدیق نمودکه صاحب‌الزمانـی حق دارد که دربارهٔ دلبستگی مولانا به شمس که‌آنرا بکمك تعابیر مخصوص خـود «عشق فـراسوی معیارها» خوانده است وباهمان شیوه وسبك نگارش‌نردبانی واصطلاحات باب خودش که ازابتکارهای اوست چنین اظهار نظرنماید (باحذف بعضی ازعلامات‌نقطه‌گذاری وهجاوندی‌که شاید لزومی هم نداشته باشد) .

« عشق مولوی به‌شمس شیفتگی وشیدائی وشوریدگی حاصل
ازبرخورد این دو ابر مرد، بیقراری ودلهره وحسرت وامید و انتظار
و پایکوبی وذوق زدگی وهراس مولـوی ازبودن یانبودن بـا شمس
بـا هیچ معیاری محبت و بـا هیچ نصاب عشق و با هیچ میزان

سرسپردگی وشیدائی متداول بشری و با هیچ اصل شناختهٔ روانکاوی، غربی وباهیچ‌الگوی پذیرفته شدهٔ معمولی درروابط انسانی قابل‌درك وقابل اندازه‌گیری وقابل بررسی وکاوش درخور (٤) ظرفیت فهم و توجیه وتفسیرنیست، بلکه یك مورد استثنائی است .

درهمن ایام‌که سرگرم نوشتن این سطوربودم ازشیراز از جانب دوست صاحبدلی کتاب « مثنوی‌سیاف » تألیف عارف‌شیرازی‌حاج‌علی‌اصغرشمشیر گر (متولد در۱۱۸۰ ومتوفی در۱۲٦۲ هجری قمری در سن ۸۲ سالگی) که در همان‌شهرشیرازجنت‌طرازمابین‌چهل‌تنان‌وحافظیه‌مدفون‌است‌ودر۱۲جلدمشتمل‌بر هفتاد هزاربیت بطبع رسیده است (۵) بدستم رسید . دراین‌کتاب (جلد اول) بجائی رسیدم‌که حدیثی نقل می‌کندکه چنین شروع میشود:

---

(٤) این‌کلمه درمتن‌کتاب بصورت «درخود» چاپ شده وغلط چاپخانه است .

(۵) کتاب مشتمل‌است‌بر۱۱۹۷صفحه‌بزرك‌وباکاغذ وچاپ‌خوب‌بپایمردی‌وهمت بلند آقای ابوطالب پدرم نتیجهٔ شمشیرگر دربین سالهای۱۳۲۹و۱۳٤٦هجری شمسی بچاپ رسیده‌است. این مثنوی گرانبها وعالی‌قدر بااین بیت‌آغازمیگردد :

ای خدائی که همه هستی زتست در دل هـرذرهٔ ای مستی ز تست

وبا این ابیات پایان میبابد :

برطفیل نورشد ظلمت پدید گرچه‌آمدازپس‌اوپیشی گزید
کردبی‌بن‌جلوه‌هایش‌چون‌دروغ جلوه‌پیرا راستی را شد فروغ

آیا جای تعجب نیست‌که درهمین روزگاران‌ما شمشیرسازی درگوشه دکانش در عین حال که برای ممر معاش چکش برآهن می‌کوبد هفتاد هزاربیت شعر عرفانی هم‌گفته باشد وازخود پرسیدم‌که آیا این خود نشانه‌ای ازقریحهٔ نژادی ما ایرانیان بشمار نمیآید وآیا درسایرصفحات جهان نظایری هم برای‌آن میتوان پیداکرد .

«... حب الله اذا اضاء علی سرعبده اخلاه عن کل شاغل‌الخ » ومرابیاد مولوی وعشقباری وعلاقهٔ اوانداخت ودرتفسیر این حدیث جلیل القدر از زبان سیاف این ابیات جلب توجه‌را نمود:

عاشقی باید که او را پروانه وش سوزد از نار جلال عشق خوش

کیست جز پروانه اینجا مرد کار پر زنان سوزد ز نور شمع یار

هرخبرزین پس که آید نی‌ازوست اوزخودمرد، این‌خبرپیغام‌هوست

سر پنهان بس‌که بر یاران پدید سازد و ز اغیار آن بس ناپدید

تاهشی ازاین جهانت باقی است کی‌رهت دراین‌هش‌اشراقی‌است

جز بنور این هش هش آفـرین

ره دراین‌هوشت‌نباشد، ای‌امین

فصول کوتاه بین ما بآسانی نمی‌تواند به‌کنه عوالم وکیفیاتی‌که در میان شمس ومولانا بوجودآمده بود پی‌ببرد . گفته‌اندکه « حسنات الابرارسیئات ـ المقربین » ودرك معنی این‌کلام کارهر پالاندوزی نیست . نوشته‌انـد « روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد از حضرت مولانا سئوال‌کردندکه آیا شراب حلال است یاحرام وغرض ایشان پاك‌شمس‌الدین بود ومولانا به‌کنایت‌جواب فرمود « تاکه خورد چون اگرمشکی شراب را در دریا بریزند متغیرنشود و او را مکدرنگرداند و ازآن آب وضو ساختن و خوردن جایز باشد اما حوضك کوچك را قطره‌ای شراب بی‌گمان‌که نجس‌کند و همچنان هر چه در بحر ـ نمکدان افتد حکم نمك‌گیرد وجواب صریح آنست‌که اگر مولانا شمس‌الدین مینوشد اورا همه چیزمباح است‌که حکم دریارا دارد واگرچون غرخواهری کند نان‌جوین‌هم حرام است. » مولانا درهمین معنی سخنانی دیگرهم داردکه ازآن جمله است:

چونکه در معده شود پاکت پلید قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید
هر که دروی لقمه شد نور جلال هرچه خواهدگوبخور، اوراحلال

وخلاصه آنکه خود فرمودکه

« صورتگر نقاشم، هرلحظه بتی سازم »

درگفتار و رفتارش شگفتیهائی هست که عقل و تشخیص معمولی را در
ن راه نیست .

ما باترازوی لرزان وناتوان خودکه برای سنجیدن نخود ومثقال مناسب
ست دماوندوالوندرانمی‌توانیم‌بکشیم ووزن کنیم وچنانکه خود مولانافرموده:

عقل و عشق و معرفت شد نردبام بام حق
لیك حق را در حقیقت نردبان دیگر است

وباز خود اوگفته « در درون کعبه رسم قبله نیست » و ما نیز بظن خود
ربارهٔ اوسخنان سستی میرانیم بدون آنکه باسرار درونش راهی بیابیم و تنها
ظواهر گفته‌هایش دلخوشیم وگرنه خود اوبما میگوید:

گر بگویم زان بلغزد پای تو
ورنگویم هیچ ازآن، ای وای تو

پس ما نیز باید اذعان نمائیم که بحقیقت «ملت عشق ازهمه‌دنیاجداست»
مذهب عشق را بامذاهب دیگرتفاوتهائی است که چشم علیل و عینك دار ما
تشخیص آن عاجزاست وخلاصه آنکه

این قیاس ناقصان بر کار رب جوشش عشق است نز ترك ادب
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری که بود دعوی عشقش یکسری
چون بباطن بنگری دعوی کجاست اوودعوی پیش آن سلطان فناست

وجان کلام آنکه

بادوعالم عشق‌را بیگانگی است واندرآن هفتادودو دیوانگی‌است

چون بدینجا رسیدم بیاد کلامی از کلمات صغار فرانسوی‌ها افتادم که می‌گویند « در همه کار اندازه شرط » است افتادم و بخود گفتم خوب است دنبالهٔ سخن را برای قسمت بعدی این‌گفتار بگذاری. پس بوعدهٔ نزدیك فعلا درد سرراکم میکنم .

شاید نیازی بگفتن نباشد که خیام بمعنی اصطلاحی عصرخودشاعر نبوده است . نه در زمرهٔ قصیده سرایان چون عنصری و فرخی و منوچهری و انوری است که کارشان مدیحه سرائی است و نـه در صنف فردوسی و نظامی قرار دارد که تاریخ و افسانه را به‌لباس شعر درآورده‌اند و پیشه همه آنان شاعری بوده است . امـا بطور مسلم از برجسته‌ترین کسانی است‌که شعر را برای تفکرات فلسفی خود بکار برده‌اند و چنان مینماید که ضرورتی روحی او را بدین کارکشانیده است : پس‌از مباحثهٔ بیهوده با نادانی که جهل خودرا علم مسلم دانسته ، هنگام دست یافتن بـه همنفسی و تبادل اندیشه زمانی‌برای‌بیان مشاعرخوداز دمیدن فجر یاتابیدن ماه یافرارسیدن بهار ذهن بحرکت آمده رباعئی گفته شده است .

(دمی با خیام)

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست•

قالب غیرازمحتوی ولی مرتبط به‌محتوی است

دربررسی روابط متقابل قالب ومحتوی توجه به‌جدائی و انفکاك این دو کاملا ضروری است ازروزگاریکه برای انتقال سیاله ذهن‌آدمی بعالم خارج ابتدائی‌ترین وسیله یعنی ساده‌ترین نوع سفالی‌گری مورد استفاده قرارگرفت این‌جدائی آغازگردید وتاعصریکه تلاش فکری مستمر متفکران هنرمند درجهت تکمیل زیبائی قالب سیاله ذهن بشر منجر به پیدایش وزن وقافیه شد این‌جدائی ادامه یافت وتدریجاً فاصله‌آن بیشترشد وبالاخره درقرونیکه ازبهترین کلمات‌و عبارات متناسب‌ترین‌وزیباترین‌قالب شعرساخته‌شد این‌جدائی‌باوج کمال و بمرحله استقلال رسید .

توضیح مسأله درمقیاس وسیع اشاره‌ای‌کوتاه به نتایج مباحث‌گذشته را ضروری میسازد.درمباحث گذشته دیدیم که ازآغازطلوع‌وتجلی‌انسانیت‌به‌تبعیت ازناموس خلقت ونظام آفرینش وبدنبال اختراع اسم عام (عین) ازذهن‌فاصله گرفت وذهن بااثرپذیری ازمرحله (تماس ـ احساس) وتوسعه فعالیت‌سلولهای مغز تدریجاً تکامل پذیرفت وشمول وکلیت یافت وبالاخره بمدد (بهره برداری ازذخائرارث واکتساب) وبعنوان (جوهرمجرد) بصورت یکی ازاستوانه‌های مهم‌کاخ رفیع (معرفت‌النفس) برای بعضی ازفلاسفه جهان درآمد ولی(عینیت

بصورت‌واحد و منفصل‌باقی‌ماند وبرای مدرس‌منطقی(مصداق جزئیات)گردید.

(محتوی وقالب) درشعرٌمانند (اندیشه وپیکره) در مجسمه سازی و (تصور وتصویر) درنقاشی بترتیب ازموالید ومظاهر متعدد ومتکثر (ذهن وعین) می‌باشند وطبعاً همان اصولی که حاکم برروابط (عین وذهن) است در مقیاس کوچکتر ومحدودتر ناظر برروابط قالب ومحتوی‌نیزهست وبهمین دلیل‌است‌که می‌بینیم محتوی شعرکه متأثر از اندیشه‌های شاعرانه است گسترده و مواج و ضابطه ناپذیر است ولی قالب شعر بسبب طبیعت ضابطه پذیرخود محصور در کادر(عینیت) وتحت تأثیر مقررات وقواعد علم‌الادب است .

چون ارتباط (عین وذهن) بهیچوجه بمعنی اتحاد عین وذهن نیست‌طبعاً ارتباط قالب ومحتوی درشعرنیزنمی‌تواند اتحاد قالب ومحتوی شناخته شود .

قالب‌پذیری هنرمنحصربه‌شعرنیست درنقاشی ومجسمه سازی وبطورکلی درهرکارهنری این اصل صادق است زیرا در تمام موارد برای انتقال اندیشه هنرمند ازعالم ذهن به‌عالم عین‌وواقع رعایت یك‌رشته ضوابط ومقررات‌مادی وخارجی‌که امری جدا از (اندیشه هنری) است ضرورت میبابد .

قالب غیرازمحتوی ولی مرتبط به‌محتوی است .

محتوی‌گدازهٔ‌کوره‌آتشفشان ذهن است‌که از فورم و شکل درآن اثری نیست ولی قالب ومفهوم قابل درك آن خود بخود گویای طبیعت فورم گرا و شکل پذیرآنست.

باین ترتیب وجه افتراق محتوی وقالب طبیعی و ثابت ولی وجه ارتباط آن مصنوعی ومتغییر ومیزان ارتباط ایندو نیزمتناسب باقدرت و خلاقیت ذهن شاعراست وباآن نسبت مستقیم دارد .

بدین معنی‌که هرچه قدرت هنرنمائی‌بیشترباشد دوگانگی محتوی وقالب

درکارشاعرکم‌رنگ‌ترمیشود تاجائی‌که دراشعار نوابغی‌چون حافظ و نظامی در بسیاری از اشعار اساتید بزرگ مانند سعدی و فردوسی و خاقانی و حتی مولوی (با همه بی اعتنائی یا کم اعتنائی او بقالب) این دو گانگی ظاهراً زائل میشود .

آنجاکه مضامین‌دراوج‌بلاغت وقالب درحد اعلای زیبائی‌است‌خواننده استقلال این دورا تمیز نمیدهد و در حقیقت نبوغ گوینده چنان بر محیط ذهن خواننده مسلط میشودکه تصورمیکند قالب ومحتوی دوقلوی مادر زاد ذهن شاعر ودرمراحل تکوین وعروض متقارن وهم زمانند .

تردیدی‌نیست‌که شکل وفورم درشعر واصولا درهنرمولوداحساس ودرك هنرمند است همان احساس و ادراکی‌که مضمون ومحتوی را نیز می‌آفریند ولی درمقام (واقع بودن) یعنی‌آنجاکه شکل وفورم واقعیت وعینیت می‌پذیرد ازمضمون ومحتوی مستقل ودارای ابعاد واضلاع ومشخصات خارجی وقابل شناسائی است .

فورم وقالب شکل دهنده تاثرات ذهنی وانفعالات عاطفی هنرمند است واین خود ارتباطی‌است‌که قالب وفورم بامضمون ومحتوی دارد .

البته تغییراحساس وادراك‌که الزاماً متضمن تغییر مضمون ومحتوی است الزاماً متضمن تغییر قالب احساس و ادراك نیست ولی اگر فورم‌ها و قوالب کلاسیك نتوانند احساسات وادراکات تحول‌یافته هنرمند راکه بموازات و باقتضای تغییرشرائط اجتماعی زمان تغییرمییابد دربرگیرند طبعاًبموازات‌تحول درمضمون ومحتوی تحول درقالب ضرورت مییابد و این ضرورت بهیچوجه بمعنی نفی‌قالب نیست هنرمند درانتخاب نوع قالب هنرآزاد است نه‌درنفی‌آن زیرا نفی قالب هنربمنزله نفی واقعیت هنراست وقالب است‌که بهنر تجسم و

واقعیت میبخشد خلق مضامین نومیتواند بموازات خلق قوالب نوبسوی تـکامل گام بردارد وآزادی درخلق محتوی میتواند باآزادی درخلق‌قوالب ملازم‌باشد و هیچ منتقد ادبی و هنری نمی‌تواند هیچ یـك از این دو آزادی را از هنرمند سلب کند .

اصولا وقتی‌آزادی‌شاعررا درخلق‌مضمون که‌اساسی‌ترین‌عنصرهنرآفرین است می‌پذیریم چطورمیتوانیم ضرورت این‌آزادی را درانتخاب و خلق قالب نفی و ردکنیم .

وقتی‌که میپذیریم کیفیت احســاس و ادراك هنرمند متـأثر از شرائط و مقتضیات محیط اجتماعی او ودرنتیجه متغیر ومتحـول است چطـور میتوانیم قالبی‌راکه باید سیاله ذهن شاعردرآن ریخته شود خارج ازتأثیراین مقتضیات وشرائط وغیرقابل تصرف وتغییربدانیم ودرعین‌حال ارائه‌کارهنری بزرگ نیز ازهنرمند مقید ومحدود متوقع باشیم ؟ .

دربحث وسیع وپردامنه‌ایکه درباره شعرقدیم وشعرجدید یاشعر دیروز و شعرامروز درمطبوعات مهم‌کشور درگرفته بود یکی ازنویسندگان بـاسابـقه مطبوعات ضمن مقاله مفصل خود ازقول دانشمندان بزرگ دنیا نوشته بود : هنرمحصول فکر و اندیشه آدمی است بنابراین قالب و چهارچوب نمی‌پذیرد زیرا فکرواندیشه آدمی را هیچ قدرتی نمیتواند بزنجیربکشد(۱) وچنان‌برصحت این رأی مهر(غیرقابل تردید) زده‌بودکه‌آن‌را باقضایای هندسی‌برابرمیدانست.

نتیجه‌این‌مقدمات‌خودبخودومستقلادرست‌است نه‌تنها هیچ‌هنرمندمتجدد و ترقی خواه منکراین اصل نیست بلکه مرتجع ترین و حتی منحط تـرین طرفدار قوالب کلاسیك‌که ازشعر جزبوزن وقافیه‌آنهم در کهنه‌ترین و مبتذل‌ترین شکل

۱ـ روزنامه‌کیهان مورخ۱۲٫٤٫۱۲٫۵۰ شماره ۸۵۸۵ مقاله‌آقای پوروالی

آن نمیاندیشد نمیتواند منکراین اصل مسلم وتردید ناپذیرباشدکه فکرانسانی را نمیتوان بزنجیرکشید ولی مقدمات این قضیه بکلی غلط است .

متأسفانه خواندن ونوشتن را ساده وآسان‌گرفتن وبعمق نوشته و مفهوم واقعی عبارات‌توجه‌نداشتن‌برای دیگران‌اسباب‌زحمت‌شده‌باید این‌سهل‌انگاری وآسان پذیری راکنارگذاشت تاغلط مبحث‌آشکارورفع شبهه شود .

مثلا اگر در همین قضیه‌که با رای موافق و نظر مساعد عده زیادی از خوانندگان و نویسندگان مواجه شده بود اندکی دقت شود اشتباه نویسنده آشکارمی‌شود .

قضیه این است

۱ـ هنرمحصول اندیشه وفکرآدمی است .

۲ـ فکر واندیشه‌آدمی قالب وچارچوب نمیپذیرد .

۳ـ پس هنرقالب وچارچوب نمیپذیرد .

خطای فاحش دراستنتاج این قضیه ناشی از این است‌که در مقدمه اول به‌مفهوم عبارت (محصول فکر) واختلاف‌آن با (فکر) توجة ودقت نشده‌است.

هنر(محصول فکر) است نه خود فکر یاتفکر و آنچه قالب و چارچوب نمیپذیرد (فکر) آدمی‌است نه (محصول فکر)آدمی .

اگرهنرآنطورکه گفته‌اندودرست‌هم‌گفته‌اند(محصول‌فکرآدمی)است‌حتماً قالب و چارچوب دارد یعنی تابع ضوابط ومقررات خاص خود است .

کدام «محصول فکر)آدمی‌است‌که فاقد ضوابط ومشخصات ویژه و در عین‌حال قابل درك و رؤیت وشناسائی باشد ؟.

شعر هنر است هنر محصول فکر است نه‌خود فکر ،شعر تجلی و ترشحه‌ای است

یافته وشکل پذیرفته اندیشه است,نه خود اندیشه محصول فکر واندیشه غیرازخود فکر واندیشه است محصول فکر بخلاف خود فکر قالب وبعد دارد پس شعر باید قالب وابعاد داشته باشد .

النهایه این گفته بدان معنی نیست که قوالبی مقتضی حاجات امروزنسازیم وبه گفته‌های خواجه نصیر وشمس قیس ووطواط و عوفی و نظامی سمرقندی قناعت کنیم.

شعرموسیقی کلمات است شاعر کلمات والفاظ را طبق ذوق وسلیقه خود مرتب ومنظم میکند تادرنتیجه این زیبا سازی ضمن حفظ وانجام وظیفه اصلی کلمات والفاظ که انتقال احساس وادراك است آهنگ آن نیز متناسب و موزون شود بهمین دلیل است که میبینیم همیشه ازترکیب زیباترین طرز تقطیع وتمدید کلمات زیباترین وزن شعرساخته میشود . (ادامه دارد)

در حدود قرن ششم ق . م . فلاسفه و متفکرین عقلانی یونـان از دائره اوهام وتصورات قدمی فراتر نهادند و دیگر دربرابرخدایان مجسم و مصور بصورت انسانی سرتسلیم فرود نیاوردند . سقراط پدر فلسفه (٤٧٠ ق . م .) در آتن خلق را به معنویات دعوت کرد و پس از او شاگردش افلاطون (۳٤۷ ـ ٤۲۷ ق. م.) وپس ازاو ارسطو (۳۲۲ ـ ۳۸٤ ق. م.) آنان حکماء الهی روحی بودند که خلق را به تفکر درفلسفهٔ متافیزیك (مافوق‌الطبیه) راهنمائی کردند.

(تاریخ ادیان)

استاد سخن : وحید دستگردی

جوانی و پیری

جوان امروز و فردا مرد پیرست — جوانان را ز پیری ناگزیر است

به پیران ناتوانی پای بندست — توانائی جوانرا دستگیر است

پس ازپیری از آن درمیرسدمرگ — که پیر ناتوان از عمر سیر است

جوانی رامش و پیریست دانش — بهر فصلی هوائی دلپذیر است

عصا و خامه با پیرست دمساز — جوان شاهد پرست وباده‌گیر است

چرازهره‌است‌رقاص‌ارجوان‌نیست — عطارد چون دبیرست ارنه پیر است

بود آگه (**وحید**) اندر جوانی — که پیر اندر شکنج رنج اسیر است

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۴)

اوضاع سیاسی حکومت دیلمیان درمرکز ومشرق ایران بعدازعضدالدوله

پس از مرگ عضدالدوله دیلمی پادشاه مقتدروپرا بهت (هشتم شوال سال ۳۷۲ هجری) همانطورکه نوشته شد در نتیجه اختلاف پرهیجان پسرانش با یکدیگر دولت آل بویه (دیلمیان) دچار تجزیه و تقسیم گردید . ابوکالیجار ملقب به صمصام‌الدوله استان فارس را بدو برادر خود ابوالحسین احمد تاج الدوله وابوطاهر پیروز شاه ضیاءالدوله انتقال داد.در حالی‌که برادر چهارم آنها ابوالفوارس شیرذل (شیر دل) شرف‌الدوله‌که در موردش استثناء یـابی انصافی شده بود توانست ازکرمان شهر شیراز را به تصرف در آورد. شرف الدوله در چنین حالی از همکاری با برادر خـود در بغداد صرف نظر نمود و نیز دستور داد تا وزیر مسیحی و مجرب پدرش یعنی نصربن هارون را به قتل برسانند (۱) در این هنگام دوبرادر عضدالدوله بنام مؤیدالدوله و فخرالدوله نیز در ری حکومت داشتند ، پس از مرگ مؤیدالدولـه (شعبان سال ۳۷۳ هجری) فخرالدوله‌که درگذشته رانده شده بود وبا صمصام الدوله نیز سرنفاق داشت توانست در همان ماه اول بعد از مرگ‌مؤیدالدوله خود را در گرگان

۱ ـ تجارب الامم صفحه ۸۰ و ۹۰ و ابن اثیر جلد نهم صفحه ۸

مستقر سازد، اما وی وزیر دانشمند پدرخود یعنی‌ابوالقاسم صاحب اسماعیل بن‌عباد طالقانی را تا روز مرگش (۳۸۵) نزد خویش نگاهداشت در ترجمه تاریخ یمینی در مورد انتصاب فخرالدوله به حکومت آل‌بویه (دیلمیان) چنین آمده است (۱)

(چون حسام‌الدوله ازدر جرجان به بخارا رفت مؤیدالدوله وفات یافت و پیش از آن خبر وفات عضدالدوله بدو رسیده بود و او از خوف شماتت اعدا و احتراز ازدل شکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت، و اولیاء دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملك‌که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند اختیار بر فخرالدوله افتاد ، چه در آل بویه به‌کبرسن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین . صاحب‌کافی اسماعیل‌بن عباد در این مورد مسرعان دوانید، نوشته‌ها نوشت بر تعزیت برادران. و تهنیت پادشاهی و برادر او خسرو فیروزبن رکن الدوله را به نیابت اونا مزدکردند) فخرالدوله در این هنگام با ضیق حال در نیشابور بسر میبرد ، چون نامه‌به وی رسید به‌گرگان شتافت و صاحب‌بن‌عباد و خسرو فیروز و امیران مقدمش راگرامی داشتند و به تاش نامه فرستاد وپس از چندی‌که وی به‌گرگان آمد به پاداش‌خدمتش به او نیکوئی‌هاکرد وسرای امارت همچنان آراسته به وی بازگذارد و رهسپار ری‌گردید، نوسته‌اند (۲) پس از آنکه‌کارهای‌حکومت به فخرالدوله رسید روزی صاحب‌بن عباد بعداز درودو تحمید فراوان به پاداش خدمت خویش از وی اجازه خواست تا از

۱ ـ ترجمه تاریخ یمینی ابوالشرف‌ناصح‌بن ظفرجرفادقانی به اهتمام دکتر جعفرشعار صفحه ۶۷

۲ ـ ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۷۵ ـ ۹۷ ذیل تجارب الامم صفحه ۹۴ ـ ۹۳

ن پس در خانه بنشینند وطریق معاد وثواب آخرت گزینند ، فخرالدوله نپذیرفت
. وی را گفت (کارها بی‌وجود تو راست نیاید واگر تو را تصدی امور وپیش
ردکارها پسند نیست ، من نیز از آن روی برخواهم تافت) صاحب زمین را
وسید و شکر به جای آورد و بدنبال آن فخرالدوله خلعت وزارت به وی در
ر پوشید و صاحب چنان اکرامی بدیدکه هیچ وزیری را از آن نوع نشان
داده‌اند ، پس از آن فخرالدوله از تدبیر صائب صاحب برخورداریها یافت.
خستین کار فخرالدوله و صاحب درهمین سال (۳۷۳ هجری) از پیش برداشتن
علی بن کامهٔ دیلم از سرداران صحنه سیاست دردورهٔ آل بویه در ری ومازندران
ودچون میدانستند که بروی به‌سبب جلالت قدری که دارد آسان دست نخواهند
افت ، به حیلت توسل جستند و مسمومش کردند و ثروت و قلعه‌هایش را در
ختیار گرفتند (۱) علی کامه در جنگ فخرالدوله با برادران صاحب جیش مؤید
لدوله بود خلیفه طائع‌الله به سال ۳۷٤ خلعت سلطانی و عهدولواوزیادت لقب
جهت فخرالدوله فرستاد .

حمله فخرالدوله به عراق

برطبق نقل پاره‌ای از تاریخ نویسان صاحب‌بن عباد از دیر باز هوس
سخیر عراق وبغداد وریاست آنجا را درسر می‌پروراند، و درانتظار فرصتی
ناسب بود تا آنکه شرف‌الدوله پسر عضدالدوله درگذشت وبرادرش بهاءالدوله
ربغدادبجای وی نشست. دراین هنگام میان بهاءالدوله وفخرالدوله وحشتی بوجود
مد، صاحب بن عباد ازفرصت استفاده کرده وبابرانگیختن فخرالدوله وی راعازم
سخیر عراق کرد . فخرالدوله بـا سپاهی انبوه راه همدان را در پیش گرفت و
در پسر حسنویه ازکردستان بدو پیوست ، کار این لشکرکشی این طور تنظیم

---

۱ ــ ذیل تجارب الامم صفحه ۹۵

شدکه صاحب‌بن عباد و بدر پسر حسنویه از طریق جاده عازم بغداد شوند و فخرالدوله از راه اهواز بدان سو حرکت‌کند . چون صاحب منزلی دور شد فخرالدوله را چنین وانمو کردندکه جـدا شدن صاحب از شاهنشاه مصلحت نبود زیرا اطمینان نیست‌که فرزندان عضدالدوله وی را بسوی خود نکشند و صاحب بدیشان‌میل‌نکند، فخرالدوله صاحب را باز خواند و جملگی باهم راه خوزستان‌در پیش‌گرفتند. از آن‌سو بهاءالدوله نیز چون خبر توجه فخرالدوله را شنید لشگر فراهم آورد و به مقابله وی شتافت ، دو سپاه در اهواز باهم تلاقی‌کردند ، بر حسب اتفاق در آن روزها آب آهوازطغیان‌کرده بود و در این‌موقع‌به‌سراپرده افتاد وبه سپاه اوآسیب وارد آورد وصحرائی‌که لشکریان فخرالدوله در آنجا اردو زده بودند پر از آب‌گردید ، افراد سپاه فخرالدوله گمان‌کردندکه افراد لشگر بهاءالدوله چنین حیله‌ای‌را بکاربرده‌اند و از طرفی چون‌فخرالدوله‌در پرداخت‌مواجب لشگریان‌کوتاهی میکرد آنان‌این موضوع را بهانه ساخته بدون جنگ منهزم شدند ، فخرالدوله در این موقع‌کـه بیشتر سپاهیانش پراکنده شده بودند ناگزیر راه بازگشت به ری را در پیش‌گرفت و بهاءالدوله نیز ازاین تصادف خوشحال شد وباعموی خود ازدر دوستی وارد شد، وبدین‌ترتیب‌فخرالدوله ازفکرتسخیربغداد رهائی یافت . فخرالدوله دیلمی در ری فخرآباد را بناکرد.بموجب نوشته مولف ری بـاستان (۱) این محل طبق شرح یا قوت در معجم‌البلدان همان دز خراب ری باستانی (دزرشکان) است‌که فخرالدوله آن را تجدید عمارت‌کرد وکاخها و خزائن بزرگ بنیان نهاد و در تحکیم و تحصین آن‌کوشید و انواع سلاحها و ذخائر در آن تعبیه کرد ، شهرت فخرالدوله بیشتر به سبب وزیر ادیبش صاحب اسماعیل بن عباد

۱ـ ری باستان تالیف دکتر حسین کریمان جلد دوم صفحه ۱۶۶

متوفی به سال ۳۸۵ هجری است .

دوره حکومت شیرزن ایرانی

فخرالدوله در سال ۳۸۸ هجری جهان را بدرودگفت و از او پسری نه ساله بجای ماند و قدرت و حکومت دولت را مادرش سیده خاتون که زنی بسیار مقتدر و مدبر بود بدست گرفت این شیرزن ایرانی نام اصلیش شیرین و دختر اسپهبد رستم دوم پادشاه باوندی طبرستان بود و رفتار وگفتار او با سلطان محمود پادشاه مقتدر غزنوی در تاریخ معروف است . در این زمان نخستین سلسله ترك (غزنویان) در افق‌سیاست ایران‌پدید آمدند ومحمود پادشاه مقتدر غزنویان که شرح ظهور و تاسیس حکومت آنان در ورقهای آینده این تالیف به‌تفصیل خواهد آمد به سیده خاتون اعلام‌کرد ، سکه به‌نام وی زند و اگر از انجام این‌کار خودداری کند به زور متوسل خواهد شد و سپاهی نیز برای اجرای این منظور به ری فرستاد، ولی این زن‌با تدبیر پاسخی بدین‌شرح برای سلطان محمود فرستاد : (نتیجهٔ این جنگ معلوم نیست اگر سلطان مرا مغلوب‌کند . غلبه بر یك زن ، افتخاری برای او حاصل نمیکند ، ولی اگرمن بر سلطان دست یابم وفاتح شوم ننگ این شکست‌تا پایان‌سلطنت هرگز از پیشانی او زدوده نخواهد شد) نوشته‌اند (۱) بر اثر این پیغام مستدل تا سیده خاتون زنده بود سلطان محمود به سراغ حکومت آل بویه (دیلمیان) در ری نرفت ولی چون او درگذشت (٤۱۹ هجری) به‌همه چیز پایان داده شد به‌این معنی‌که پسرش مجدالدوله از سلطان محمودکمك طلبید، و سلطان محموددر سال ٤۲۰ هجری به‌ری آمد ولی نه تنهابه مجدالدوله‌کمك نکرد بلکه خودری

را تصاحب نمود و دولت شیعه مذهب آل بویه(دیلمیان) را منقرض ساخت و اين‌شعبه ایرانی به‌هندوستان مهاجرت کردند.

حکومت‌های محلی در شمال و غرب ایران

بطوریکه از مفاد تواریخ این‌دوره برمی‌آیداستیلا وفرمانروائی دیلمیان راه را برای سایر عناصر ایرانی نیز باز کرد که بتدریج خود را متشکل ساخته و قد برافرازند و از آن میان سلسله کاکویه را بایـد نام بر د که بطور مستقیم به آل‌بویه نسبت میبرند، زیرا واژهٔ کاکویه به‌معنی خال (برادر مادر ـ دائی) میباشد و نیز محقق اینست که با سیده خاتون مادر مجدالدوله کـه خود دختر یکی از اسپهبدان طبرستان بود خویشاوندی داشته‌اند . از شرح وقایع مربوط به این سلسله که بین سالهای ۳۹۸ تـا ۵۱۹ هجری در همدان و اصفهان بنام اتابکان حکومت داشتند وباز ماندگان واعقاب آنان‌هم تاحدود ۶۷۳ هجری در یزد بوده‌اند آگاهی‌هائی در دست است . در شمال غـربی ایران یعنی در ناحیه آذربایجان شرقی واران . دیلمیان مظفری تا حدود سال ۱۰۰۰ هجری استیلا داشتند ،کـردهای شدادیان در اران (پـایتخت آن گنجه) بین سالهای ۳۴۱ ـ ۴۰۹ هجری وشعبه غربی آنها در آنی از ۴۵۱ تا ۵۵۹ هجری حکومت میکردند ، بعلاوه در تبریز و سپس در مراغه‌کردهای روادیان از حدود سال ۳۴۴ هجری قدرت را بدست‌گرفته بـودنـد و نه تنها تا مقارن ایـام ظهور سلجوقیان بلکه تا حدود حمله مغولان هم در آنجا حکمرانی داشتند (حدود سال ۶۱۸هجری)درناحیه ارتفاعات زاگروس بین کرمانشاهان وقصرشیرین، کردها تشکیل دو امارت نشین جداگانه داده بودند که یکی برزیکان در قلمرو

---

۱ ـ تاریخ گزیده صفحه ۴۲۸

سلسله حسنویه از۳٤۸ تا ٤۰٦ هجری و دیگری شادانجان در قلمرو بنوعنازاز ۳۸۷ تا۵۵۰ هجری بود ونیز در منطقهٔ دورتر یعنی در دیاربکر) یکی از سران قبیله حمیدیه‌موسوم به باذ توفیق یافت ، امیر نشینی از سال ۳۷۲ هجری به وجود آورد که سلسله اوبعدها درزمان بازماندگانش بنام مروانیان نقش‌مهمی در تاریخ کردهای مغرب بازی کرد و تا سال ٤۸۹ هجری نیزکه بر اثر فشار هجوم ترکان سلجوقی ازمیان رفتند باقی بودند، بدین ترتیب در سراسرناحیه ایران و همچنین در نواحی اطراف آن عناصر ایرانی باکوشش تمام توانستند خود به‌استقلال حکومت کنند . امادیری نپائید هجوم قبایل ترك و مغول بساط امارت نشینهای ایرانی را از میان برداشت و سازمانی جدیدکه بصورت اقطاعات و تیولهای نظامی بود بجای آن برقرار ساخت.

دیلمیان که براثر پیش‌آمد این حوادث جلای میهن کرده بودند ، ازتاثیر این‌تحولات برکنار ماندند ولی‌به‌تدریج بامللی که‌در اطراف‌آنها بودند ترکیب یافته و در آنها مستحیل شدند ، ناحیه اصلی‌دیلم هم‌جزئی از قلمرو قدرتهای ولایات‌ساحلی دریای خزر شد وبیشتر آن جزو حوزه قلمرونفوذ سلسله‌امرای کارکیا درگیلان شرقی (بیا پیش‌که مرکز آن لاهیجان بود) افتاد و درسدهٔ نهم هجری کارکیاها بکلی دیلمیان را برانداختند و بسیاری از ایشان را کشتند، سادات‌کارکیا در حالی‌که قلمرو قدرت‌خود رااز دشت‌گیلان به‌سوی ارتفاعات توسعه میدادند ، بطور متوالی وبتدریج امرای محلی هزار اسبی‌را از اشکور (در سال ۷۷٦ هجری) بازماندگان فرقه اسماعیلیان را از الموت و قبیله‌ای را از دیلمان ورود باربرانداختند. در سال ۸۱۹ هجری سید راضی از لاهیجان و برادرش سید محمد به بهانه و به عنوان بسیج ، دیلمیان را به ساحل سفید رود خواستند و هنگامی که دیلمیان در آنجاگرد آمدند سادات

مزبور به بهانه اینکه دیلمیان از ملاحده هستند فتوای قتل عام آنـان را دادند و در این واقعه دو الی سه هزار دیلمی به قتل رسیدند و در آن میان رؤسای ایشان هم کشته شدند. (۱)

۱- در این‌مورد رجوع شود به‌تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف ظهیرالدین‌مرعشی و فرمانروائی و قلمرو دیلمیان تالیف پروفسورولادیمیر مینورسکی ترجمه جهانگیر قائم‌مقامی صفحه ۳۷ - ۳٦

کتاب هفت پیکر از هر جهت آراسته و پیراسته و مشتمل بر هفت افسانهٔ بکر ومقدمه ونتیجه‌های بی سابقه و گرانبها و بعقیده بسیاری از دانشمدان هفت پیکر سر آمد تمام دفاتر شش‌گانه نظامی است زیرا موضوع افسانه که قصهٔ بهرام گور باشد بهترین موضوعات و بسبب ورزیدگی طبع وی در این موقع هیچ ترکیب سست در این کتاب دیده نمیشود . ولی بعقیدهٔ ما نسبت بـه خسرو و شیرین ایـن رجحان و برتری صدق ندارد و نامهٔ خسر و شیریـن اگر از هفت پیکر برتر و بالاتر نباشد با او همسنگ خواهد بود .

(گنجینهٔ گنجوی)

رسول سپهر

منصور حلاج

نامش حسین . لقبش منصور . وکنیه‌اش ابوالمغیث است او را حسین بیضاوی نیز خوانند . بسبب آنکه مولدش در بیضا بوده و بیضا محلی است در فارس .

منصور حلاج مرید شیخ عمربن عثمان مکی‌بوده . و عمربن عثمان‌مرید و خلیفهٔ جنید بعدادی . خلیفه یعنی جانشین و تالیفات منصور . عبارت‌است‌از کتاب . نورالاصل . وکتاب جسم‌الاکبر . و جسم‌الاصغر و بستان المعرفه . و طاسین‌الازل .

منصور را بجرم اناالحق گفتن‌در زمان معتصم‌خلیفه‌عباسی شهید کردند. تاریخ شهادتش را ریاض‌العارفین سنه ۳۶۹نوشته وتاریخ گزیده۳۰۷ ومجالس العشاق وفهرست‌التواریخ ۳۰۹ نوشته‌اند.

علی‌ایحال اکثرعرفا وشعرا او را ستوده‌اند. چنانکه‌شیخ شبستری‌صاحب گلشن راز در بارهٔ اوگوید .

رواباشداناالحق ازدرختی چرانبود روا از نیک بختی

و ملاعبدالرزاق‌فیاض لاهیجی صاحب‌گوهر مرادگوید :

هرکه بینی لبش ازگفتهٔ منصور پراست

لیک مردی که کشد سرزنش‌دارکم‌است

و نظیری نیشابوری گوید :

بگومنصوراززندان‌اناالحق گو برون آید
که‌دین‌عشق‌ظاهر گشت‌وباطل کردمذهبها

و حسینی‌هروی گفته:

منصور نه مرد سرسری بود — از تهمت کافری بری بود
چون‌نکتهٔ اصل گفت با فرع — ببرید سرش سیاست شرع
اول قدمیکه عشق دارد — ابری است که جمله کفر بارد

و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در باره‌اش چنین میگوید .

بعضی او را بسحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر بکفرش منسوب کردند . بعضی گویند از اصحاب حلول بود . و بعضی گویند . تولی باتحاد داشت .

اما هرکه بوی توحید بوی رسیده باشد هرگزاو را خیال حلول واتحاد تواند افتاد . هرکه این سخن گوید سرش‌از توحید خبرندارد‌و ابوعبداله‌خفیف گفته است که حسین منصور ،

عالمی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج یك چیزیم اما مرا دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم حسین را عقل او هلاك کرد. اگراومطعون بودی این دو بزرگ در حق او چنین نگفتندی . و ما را دو گواه تمام‌است.

رضاقلیخان هدایت در ریاض‌العارفین مینویسد که‌ابوعبداله‌محمدخفیف‌معروف به شیخ کبیر گفته است که چون شیخ منصور را بسبب کلمه مشهور . اناالحق . محبوس نمودند . روزی پیش وی رفتم . گفتم که از این سخن‌باز آی‌تاخلاصی یابی گفت . آنکه گفته است‌عذرخواهد .

• • •

آورده‌اند . هنگام‌قتلش خواهر او بی‌حجاب سروپا برهنه‌حضور داشت. گفتندش چرا میان مردان بی‌حجاب آمدهٔ گفت . من درمیان شما مردنمی‌بینم گفتند برادرت منصور چطور .گفت . او نیز نیم مرداست . اگرمرد تمام‌بودی راز آشکار نکردی

***

و تذکرة الاولیاء مینویسدکه .

چون منصور را بقتلگاه میبردند . عیار وار . دست انداز میخرامید و میرفت .گفتندش ، این خرامیدن چیست گفت ، به نحرگاه میروم و نعره میزد و میگفت

ندیمی غیر منسوب الی شی من‌الحیف
سقائی مثل‌مایشرب کضل‌الضیف باالضیف
فلما دارت‌الکاس‌دعا باالنطع والسیف
کذا من یشرب‌الراح‌مع‌التینن باالصیف

یعنی . حریف من منسوب نیست‌بحیف دادشرابی چنانکه مهمانی‌مهمانی را دهد . چون دوری چند بگذشت. شمیشرونطع خواست . چنین باشد سزای کسیکه با اژدها در تموز خمرکهنه خورد .

تموز . صیف . هردو . بمعنی تابستان است . تموز ماه اول تابستان‌نطع چرم پارهٔ‌که زیر مجرم می‌انداختند تا خونش برزمین نریزد تنین . بوزن‌عنین. در عربی بمعنی اژدها است

(برهان جامع)

باری . چون خواستند بدارش زنند . در باب‌الطاق بغداد خود پای بر نردبان نهاد .گفتندش حال چیست ،گفت معراج مردان سرداراست

پس میزری در میان داشت وطیلسانی بردوش دست برآورد روی بقبل
مناجات کرد . گفت . آنچه او دلندکس نداند و برسردار شد ، مریدان گفتن
چه گوئی در ماکه مریدانیم . و اینهاکه منکرانند و ترا بسنگ خواهندزدگفت
شما را یك ثواب است آنها را دو ثواب . از آنکه شما رابمن حسن ظنی بیش
نیست و ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت می جنبند وتوحید درشرع اصل
بود و حسن ظن فرع.

چون منصوربر سردار رفت . شبلی در مقابل او ایستاد. گفت ماالتصوف
گفت ، کمترین این است که می بینی . شبلی گفت ، بلندتر کدام است، گفت تر
بدان راه نیست

***

پس هرکسی سنگی می انداختندش شبلی گلی انداخت . منصور گفت آ
گفتند از این همه سنگ آه نکردی . و از گلی آه کردن بچه معنی است، گفت
از آن که

آنها نمیدانند معذورند، از او سختم آمد که اومیداند که نمیبایدانداخت

پس دستش جداکردند . خندهٔ بزد . گفتندش، خنده چیست ، گفت دست
از آدمی بسته ، بازکردن آسان است . مرد آن است که دست صفات که کلا
همت از تارك عرش در میکشد قطع کند و پس پاهایش ببریدند . تبسمی کر
و گفت .

بدین پای سفر خاکی میکردم . و قدمی دیگر دارم کـه هم اکنون سفر
هردو عالم بکند . اگر توانید آن قدم را ببرید و پس ، دو دست بریدهٔ خو
چکان برروی مالید و روی خود را خون آلودکرد . گفتندش. این چرا کرد
گفت :

خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده است و شما پندارید که زردی من از ترس است . و خون در روی مالیدم ، تا در نزد شما سرخ روی باشم که ، گلگونهٔ مردان خون ایشان است.

گفتند. پس چرا ساعد خونین کردی، گفت وضو میسازم گفتند چه وضو گفت:

رکعتان فی العشق لایصح وضوها الابالدم یعنی . در عشق دو رکعت نماز است که وضوی آن درست نیست الابخون عاشق .

و چون خواستند زبانش ببرند ، گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم، وروی بآسمان کرد، چنین گفت:

الهی بدین رنج که برای تو برمن میبرند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن

و پس ، زبانش ببریدند ، وقت نماز شام بود که سرش نیز ببریدند در میان سربریدن تبسمی کرد و جان بداد . خلاصه بدین طریق . حسین گوی قضا، بپایان میدان رضا برد و اما ، از یك یك اعضا و اندام اوآوازمیآید ،اناالحق و پس اعضای او بسوختند ، از خاکسترش آواز میآمد ، اناالحق و در وقت کشتن هر قطره خون او که میچکید نقش الله پدید میشد .

صبح روز اولیکه میخواستند بدارش زنند ، درویشی آمد از او پرسید، معنی عشق چیست ، گفت :

امروز بینی ، فردا بینی ، پس فردا بینی پس آنروز بکشتند ، فرداش بسوختند و پس فردا خاکسترش را بدجله ریختند .

یعنی این است معنی عشق .

لذا این بودکارش و این است گفتارش ، که گفت : نفسی را بچیزی مشغول دارکه کردنی بود وگرنه او ترا بچیزی مشغول داردکه نکردنی بود.

* * *

گفت : وقت مرد ، صدف دریای سینهٔ مرداست ، فرداین صدفها در صعید قیامت برزمین زنند .

صعید ، در لغت بمعنی روی زمین است (سبیکه طوطی اهری)

• • •

گفت : راه رسیدن‌بخدا دو قدم است ، یکقدم از دنیا برگیر و یك قدم از عقبی . اینك رسیدی بمولا .

• • •

گفت : فقر آن است که . مستغنی است از ماسوی‌اله و ناظر است‌به‌الله

***

گفت : معرفت عبارت است از دیدن اشیاء وهلاك‌همه در معنی .

***

گفت : خلق عظیم آن بودکه جفای خلق درتواثر نکند .

***

گفت : اخلاص تصفیهٔ عمل است از شوایب‌کدورت .

***

و شبلی‌گوید : شب بسرگوراو شدم تا بامداد نمازکردم و سحرگاه مناجات‌کردم‌گفتم ، الهی ، این بندهٔ تو بود، مومن موحد ، عارف بود ، این بلا با او چراکردی .

از حق ندا رسیدکه ، از آن‌کردم‌که سر ما با غیرگفت و خواجه شیراز از این جاست‌که‌گوید :

دانی آن یار چراگشت سردار بلند

جرمش این بودکه اسرارهویدا میکرد

شادروان : محمد هاشم افسر

قطعه
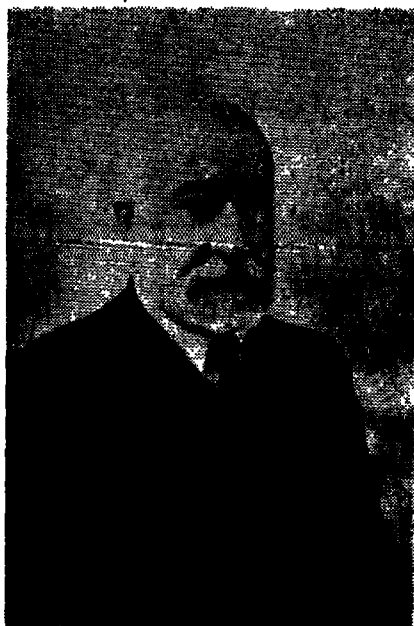
بروزگار جوانی بیازمای کسان — به‌بین فرشته خصالند یاکه دیوودد
برای خویش رفیق شفیق گلچین کن — زمردمی که هنرپیشه‌اند و با خرد
ملامتت نکنند اربدند خویشانت — باختیار برای تو منتخب نشد
ولی به نیک و بدهمنشین تومسؤولی — بهمنشینی مردم باختیار خودند
معاشران توگر چند تن زخوبانند — غمت مبادکه ابنای روزگار بد

ابراهیم صفائی

انجمن مخفی صاحب الزمان

انجمن‌های سری سیاسی سالها پیش از آغاز مشروطه وهمچنین در آغاز عصر مشروطه در ایران پدیدار شدند و بمنظور تغییر نظام اجتماعی و انجام اصلاحات و استقرار اصول آزادی و عدالت کوشش‌هائی بکار بستند وباآنکه سازمان و رهبری صحیح نداشتند و برخی از گردانندگان انجمنها هم بدنبال جاه وشهرت و پول و ثروت بودند ویااز مراکز مرموز سیاسی الهام میگرفتند ولی در هر حال کوشش آن انجمن‌ها در بیداری افکار مردم و فراهم آوردن مقدمات نهضت مشروطه تأثیر بسزاداشت واینک یکی ازآن انجمن‌های سیاسی رابه اختصار می‌شناسیم.

سید محمد طباطبائی که مجتهدی با تقوا و روشنفکر بود و در عین حال از فراماسونهای معروف به شمار میآمد ، در دوران مظفرالدین شاه برای افتتاح مدارس جدید کوشش کرد و خود بسال ۱۳۱۷ ق «مدرسهٔ اسلامی» را در طهران تأسیس نمود و چون مردم بیشتر از فرستادن فرزندانشان بمدارس جدید خود داری میکردند وبرنامهٔ تعلیمات جدید راباعث ترویج فساد وسستی بنیان معتقدات دینی می‌پنداشتند ، سید محمدکه ملائی با پرهیز و نیکنام بود ریاست مدرسه را به سید اسداله طباطبائی برادر خود سپرد و نظامت آن را

بعهدهٔ ناظم الاسلام کرمانی ومدیریت مدرسه رابعهده سیدمحمد صادق طباطبائی فرزند خود واگذار نمود.

درعین حال برای ترغیب بیشتر مردم شخصاً درکارهای مدرسه نظارت داشت و غالب اوقات بمدرسه سرکشی میکرد ودرجلسه‌های امتحانات مدرسه حاظر می‌شد و دیگر مردم را به گشودن مدارس جدید تشویق می‌نمود زیرا معتقدبود برای بیداری افکار هیچ‌راهی بهتر از گشودن مدارس جدید و افزایش تعداد تحصیلکردگان نیست و تا مردم حقوق دولت را برملت وحقوق ملت رابر دولت باز نشناسند درمقام حفظ حقوق یاانجام وظایف ملی و قومی خودبرنمی‌خیزند. طباطبائی درحالیکه هنگام تبعیداتابك به‌قم برای بازگشت اوکوشش میکرد و ضمن نامه‌ای به‌اتابك نوشت :

« امید است خداوند جلت قدرته ببرکت امام عصر . . . (ع) فرج را نزدیك کند و داعیان را مسرور فرماید . . . . تا همه جا حاضر و از برکت اولیاء حق بمقصود خواهیم رسید متوکلاً علی‌الله از آنچه لازمهٔ ارادت است دقیقه‌ئی متروك نخواهد ماند . » (رهبران مشروطه ج اول) در سال ۱۳۲۱ ق بگفتهٔ ناظم الاسلام کرمانی که محرر طباطبائی بود، برای پیشرفت کار مدارس جدید عزل امین‌السلطان (اتابك) رااز مظفرالدین شاه خواستار شد وبرکناری او را منحصراً بر اثر تقاضا و اقدام خود میدانست . (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۱۰) درحالیکه عزل اتابك‌علل بسیاری داشت که مهم‌ترین علت استقراض از روس و عدم رضایت انگلیسها وکارشکنی و توطئه‌گری « هاردنیگ» وزیر مختار انگلیس بر ضد او بود ، اگر طباطبائی هم تقاضای عزل او را نموده ممکن است با پیشنهاد «چیرول» دیپلمات انگلیسی ارتباط داشته باشد ، چون چیرول برای برکناری اتابك راه مخالفت علماء راارائه داد و نوشت :

بعضی از علمای متنفذ درطهران نسبت به‌آینده دچاربیم وهراس شده‌اند،

خرجی‌های دربار و قرض‌های روس ، عدم رضایت عمومی را شدید تر
ده ممکن است عده‌ئی از علمای متعصب باین پیشامدها اعتراض کرده این
دای خطرناك را بلند کنند که ، «مملکت را دارند بکافران می‌فروشند» (کتاب
شله خاورمیانه ص ۲۹۷ ـ روابط سیاسی ایران و انگلیس صفحه ۱۲۷۱) واین
درخور یاد آوری است که اتابك شخصاً استعفا داد یعنی اوضاع و احوال
را به استعفا مجبور کرد و مظفرالدین شاه ، میرزا نصراله‌خان مشیرالدوله
ینی وزیر امور خارجه را که ازحق ناشناس‌ترین نوکرهای اتابك بود مأمور
فتن استعفای او نمود (ص ٤٧٤ کتاب زندگی سیاسی اتابك اعظم) . بهر-
ل کاری باین نداریم که مخالفت طباطبائی بااتابك (پس از سالها دوستی و
پشتیبانی وبهره‌مندی از او) ازکجا رشد میگرفت. همینکه اتابك کنار رفت،
ن‌الدوله زمامدار شد اما او نه بذل و بخشش اتابك را داشت و نه ملایمت
دبیر وی را و ذاتاً هم مرتجع بوده درحالیکه اتابك خوی متجددانه داشت.
ین درشتی خوی و سختگیری و استبداد رأی عین الدوله موجب تشکیل
معیت‌هاو ایجاد شورش‌هائی گردید که سرانجام به‌نهضت مشروطه منتهی‌شد،
ی از آن‌جمعیت‌ها همان انجمن مخفی بود که به دستور طباطبائی درهجدهم
حجه ۱۳۲۳ ق محرمانه پدیدآمد و انجمن صاحب‌الزمان نیز نامیده می‌شد.
ستین جلسهٔ انجمن مخفی درخانه شیخ محمد ناظم‌الاسلام کرمانی محرر سید
مد طباطبائی تشکیل گردید و این اشخاص در جلسهٔ انجمن حضور یافتند .
. برهان‌الدین خلخالی ـ ادیب بهبهانی ـ ذوالر یاستین کرمانی سید احمد
م‌الشریعهٔ کرمانی ـ سید یوسف سیر جانی ـ مجدالاسلام مدیر روزنامهٔ ادب
شیخ محمد سلطان المحققین ـ شیخ مهدی سلطان المتکلمین ـ شیخ یحیی
شانی ـ سید حسن کاشانی (برادر مؤیدالاسلام مدیر روزنامه حبل‌المتین)

میرزا محمد گلپایگانی- حاجی ملا عباسعلی واعظ- شیخ محمد شیرازی جلسه‌های انجمن سیار بود و هرهفته در اقامتگاه یکی از اعضاء تشکیل می‌شد.

در جلسه‌های اولیه انجمن چون کسی جرأت دم زدن و انتقاد از دولت را نداشت. ناظم الاسلام کرمانی یك نسخه از کتاب «ابراهیم بیگ» را به دست آورده بود و مطالب انتقادی این کتاب در جلسه‌های انجمن خوانده می‌شد و فکر و ذهن آنان برای توجه بنواقص و معایب امور آماده میگردید.

این انجمن ازجمعی واعظ و طلبهٔ بی‌پول بوجود آمد، خود سیدمحمد طباطبائی که موسس واقعی انجمن بود نیز پولی نداشت ولی گاهی مختصر هدایائی برای انجمن بطور سری میرسید وبرای ادامهٔ کار انجمن تسهیلاتی فراهم میگردید ولی بیشتر اعضای انجمن ترسو بودند و حتی از همسایگان خود بیم داشتند و برای آنکه مأمورین دولت مزاحم انجمن نشوند به دستور سیدمحمد از جلسهٔ ششم ببعد این انجمن مخفی بصورت جلسهٔ روضه خوانی اداره می‌شد یعنی در آغاز انجمن و در پایان آن یکی از واعظان عضو انجمن با صدای بلند روضه می‌خواندتاذهن همسایگان رامتوجه تشکیل روضه خوانی خصوصی بنماید، سپس در بین دو روضه خوانی صحبت‌های انتقادی و اجتماعی و سیاسی مطرح میگردید و ناظم الاسلام خلاصهٔ صورت مذاکرات هر جلسه را به اطلاع سید محمد میرسانید.

برای این انجمن مخفی بانظریهٔ طباطبائی نظامنامه‌ئی در پانزده ماده تهیه گردید و در هشتمین جلسهٔ توسط ذوالر یاستین کرمانی قرائت شد و بتصویب رسید مادهٔ یکم تانهم نظامنامه بدین قرار است.

۱ ـ انعقاد این انجمن فقط برای بیداری برادران وطنی و ابناء وطن و آگاهی آنها بحقوق خود و رفع ظلم و چاره جوئی برای اصلاح مفاسد

ملکتی است .

۲ـ در این انجمن از پیروان چهار مذهب (دیانت) پذیرفته می‌شود. اول شخاصی که تحت کلمه جامعهٔ لااله الاالله محمداً رسول‌الله میباشند . دوم طایفهٔ رتشتیان ـ سوم یهود ـ چهارم نصاری ـ بشرط انکه ایرانی الاصل باشند.

۳ـ هرکس وارد این انجمن می‌شود اول باید شهادت بذات باری تعالی . پیغمبر خود بدهد وبه کتب آسمانی بهرکدام که معتقداست قسم یادکندکه تا م مرگ از این انجمن غرضی جز نوع پرستی نداشته باشد و هم خود را صروف بخدمت نوع و وطن نماید .

٤ـ چون اشخاصی که دراین انجمن پذیرفته می‌شوند ازاین چهارمذهب مه به ظهور حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه در آخر الزمان قائلند ازاین جهت این انجمن در تحت رسم مبارك آن حضرت است و لذا اسم ریاست‌در ین انجمن برکسی گذارده نمی‌شود و تمام اشخاص در حکم شخص واحد ست .

۵ـدرهرجاکه‌این‌انجمن‌منعقد شود درآخرمجلس‌قبل‌از تفرق‌اشخاص‌باید ك نفر روضه‌بخواند یعنی مصائبی راکه پیشوایان مذهب ما برای بسط ونشر عدالت متحمل شده‌اند تذکر دهد و مجلس بنام مجلس روضه ختم‌شود.

٦ـاهل انجمن باید رعایت حال یکدیگر رادر هرحال داشته باشند لکن کالیف شاقه بریکدیگر نکنند.

۷ـ تکالیف رکیکه و مجادله و سختگوئی و مزاح و بدخلقی وکذب و هتان بکلی ممنوع است.

۸ـ مذاکرات انجمن باید راجع بتربیت و بیداری نوع و خیر خلایق و ظهار ظلم ظالمین وچاره جوئی و استخلاص برای مظلومین باشد .

۹ ـ توقیر علماء هر طایفه فریضهٔ ذمهٔ انجمن است پس بر هـر یك از طبقات لازم است که علماء را محترم بدارند و آنها را برخطرات اهالی وطن آگاه نمایند و آنان را عندالله و عندالرسول مسؤول قرار دهند.

از ماده دهم تا پانزدهم نظامنامه در جائی نوشته نشده و ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری یـاد آوری کرده که این مواد متعلق بـرموز و اسرار انجمن بوده و از اظهار آن ممنوع بوده است و ظاهراً مواد ششگانه دهم تـا پانزدهم نظامنامه هدف‌های سیاسی وتعلیمات فراماسونی انجمن‌را دربرداشته است . ازکوشش‌های این انجمن وتاثیر آن در ایجاد نهضت مشروطه درمقاله دیگر سخن خواهد رفت .

حافظ در جوانی بـاقتضای روح خفیف و طبع لطیف شاعرانه و ایجابات محیط و جلگهٔ طرب انگیز شیراز بامی و معشوق سر و کار داشته و باید این قسمت از ابیات اورا شناخت وبدون تأویل و توجهات بارد به‌معنی لغوی و ظاهری پذیرفت و هیچ لازم نیست که اثر ازمؤثر و لازم را از ملزوم تفکیك کنیم. هر سنی اقتضائی دارد و جز این اجتهاد در مقابل نص کرده‌ایم و از شناختن حافظ دور خواهیم ماند .

(حافظشناسی)

دکتر مهین دخت معتمدی
ساری

سخنوران کرد

نالی

نام این شاعر پرشور ملاخضر فرزند احمد شاه ویس و « نالی » تخلص اوست .

وی در سال ۱۲۱۵ هجری مطابق ۱۷۹۷ میلادی در قریهٔ «خاك و خول» ازقراء شهرزور عراق دیده به جهان گشود.

چون بزرگان اطراف سلیمانیه در « قره باغ » مدارسی دایرکرده و آنجا را دارالعلم قرار داده بودند ، مرحوم نالی در یکی ازاین مدارس به آموختن علوم دینی مشغول شد. از کودکی به شعر و ادبیات دلبستگی داشته است .

در«قره‌باغ» به دختری جوان و زیبا به‌نام حبیبه دل بست و اورا به عقد ازدواج خویش در آورد.

اکثر اشعار وغزلیاتش درمدح اوست وتا پایان عمر بدو مهر میورزید.

پس از چندی به اسلامبول مهاجرت‌کرده و مدتی در آنجا به سر برده است .

گویندیکی‌ازاکراد آنجا بدوگفته بودکه بااین حال پیری‌چه دلبستگی و محبتی است‌که به‌این زن‌داری، آن‌مرحوم پاسخ داده‌بود: «چونکه سرچشمه و

منبع طبع شعر من بوده است» .

«نالی» پس ازچند سال به سلیمانیه آمده وذر مسجد سید حسن ازمحضر «ملاعبدالله رش» کسب فیض کرده و غالباً در خانقاه مولانا خالد به سر برده است .

در سال ۱۲۵۵ به اسلامبول باز آمده وبا احمد پاشای بابان دوستی و مصاحبت داشته ، پس از مدتی عازم حج شده ، چندی در شام توقف کرده و دو باره‌به اسلامبول بازگشته است تادر سال۱۲۷۳ هجری‌مطابق ۱۸۵۵میلادی در ۵۸ سالگی دیده ازجهان فرو بسته و درگورستان ابی‌ایوب انصاری به‌خاك سپرده شده است .

دیوان غزلیات وقصاید نالی به‌زبان‌کردی درآذرماه ۱۳۲۷ به همت علی مقبل‌درسنندج به‌طبع‌رسیده است.

از نظم اوست :

ابروان تو طبیبان دل افگارانند
هر دو پیوسته از آن برسر بیمارانند
گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا
که ززلف توبر او خفته سیه مارانند
ماهزاران‌زغمت خسته وناکام ، ولی
کامیاب از گل روی‌توخس‌وخارانند
برسرکوی خود ازگریه مکن منع‌مرا
زانله گلهای چمن منتظر بارانند
نرگسان توکه خواب همه‌عالم بستند
خفتگانند ، ولی رهزن بیدارانند

«نالیا»از چه‌سگانش همه‌شب نالانند
گرنه‌آن شیفتگان نیزجگر خوارانند

کوردی

مرحوم مصطفی بیك متخلص به«کردی» فرزند محمود بیك صاحبقران‌از
ایفهٔ بابان سلمانیه است .

وی در سال ۱۲۲۷ هجری متولد شده ودر سال ۱۲٦۸ هجری درگذشته
در «گردی سیوان» مدفون‌گشته است. ترجیع بنداین شاعر در مدح حضرت
تمی مرتبت مشهور است‌که شامل هفت بنداست و به‌عنوان‌مثال یك بند آن
ل می‌شود :

ی زشیپور تو جهان پـر شور	وزنوای تـو عالمی مسرور
. وصال تو ملك جان آبـاد	وزخیال تو شهر جان معمور
ه هوای تـو عـاشقان دلشاد	به ولای تو دوستان منصور
مرهـان طـریق حیرت را	سایهٔ نـور نخل وادی طور
مه‌ات رشك لحـن داوودی	پاسخت حل مشکلات زبور
ـم دلـت در غیب را حقـه	هم لبت گنج راز را گنجور
ـر از مشعـل رخت روشـن	ماه از نور جبهه‌ات پـر نور
رهٔ مـهـر مشعـل تـــو بـود	آنچه در کائنات کرده ظهور
ـز صفاتـت نگویـد الاکنگ	غیر ذاتت نجویـد الاکـور
ای‌کوبان زشوق و دست افشان	فاش گویم بـه‌نالهٔ پـر شور
ای دمـت نفخـهٔ سـرافیلـی	مـورد و اردات جبـریلـی

انت شمس الهدی و نورالحق
فـاظهرالحق یـا ظهورالحق

پرفسور: رونالد کلارک
ترجمهٔ: دکتر محمد وحید

آلبرت اینشتاین از دیدگاه دوستان و بزرگان معاصر او

اینشتاین کودکی نابغه وخارق العاده نبود. حتی خیلی دیرتر از کودکان عادی زبان به سخن گفتن گشود واصولاً کودکی کم حرف وخاموش بود.

هنگامیکه سربازان در شهر مونیخ به همراه صدای طبل و فلوت رژه میرفتند کودکان باسرورو شادی آنها را دنبال میکردند لکن آلبرت کوچك بادیدن آنها شروع به گریستن کرد وپدرش راگفت «وقتی من به سن بلوغ برسم،

دوست ندارم به‌کسوت این افراد درآیم . » درنظر او، رژه‌کار مردمی بودکه الزاماً بصورت ماشین درآمده بودند .

«فیلیپ فرانك، فیزیکدان بزرگ و دوست اینشتاین»

هنگامیکه آلبرت درسن چهار یاپنج سالگی بعلت بیماری دربستر آرمیده‌بود پدرش برای اوقطب نمائی‌مغناطیسی‌آورد تا باآن بازی‌کند . این کارنتیجه‌ای شگفت انگیزداشت . درداخل قطب نما سوزنی بودکه بطورمجزادرمحفظه‌ای کاملاً بسته‌ودورازدسترس‌قرارداشت. بااین وجود تحت تأثیرنیروئی نامرئی‌میل بجانب شمال میکرد. این سوزن مغناطیسی منبع الهام آلبرت گردید وتصویر ساده‌وابتدائی اورا از جهانی مرتب ومنظم‌متحول‌ودگرگون ساخت .

« هلن دوکاس وبانش هوفمن، همکاران اینشتاین

از سن شش‌تا چهارده سالگی‌به‌فراگرفتن‌ویلن پرداختم‌اما ازکارمعلمان خود راضی نبودم چون درنظرآنان موسیقی چیزی جزبعضی‌حرکات مکانیکی نبود. من ویلن آموزی‌راحقیقةً از هنگامی آغازکردم‌که با آهنگهای موزار آشنا شدم واز بن دندان به آنها دل بستم .کوشش من‌درنواختن‌آهنگ‌موزار باآن‌ظرافت ولطافت‌خاص خودمهارت‌مرا درنواختن ویلن دوصدچندان‌کرد. بعقیدهٔ من، من حیث المجموع، عشق به هرکارمعلمی‌بهتراست تا حس وظیفه شناسی .

«آلبرت اینشتاین»

اینشتاین درسال ۱۹۱۶ پس‌ازده سال‌جدیت وکوشش فرضیهٔ‌کلی‌نسبیت راارائه داد. وی‌دراین وقت‌برای‌ملاقات اچ . آ. لورنتس فیزیکدان شصت‌وسه سالهٔ برجستهٔ هلندی‌که اینشتاین او را «بزرگترین و شریف ترین انسان همهٔ

ازمنه«می‌نامیدبدان دیارسفر کرد.دوست مشترك آنان، پال ارن فست ، دربارهٔ این ملاقات دراطاق مطالعهٔ لورنتس چنین می‌یسد: «لورنتس سیگاربرگی به اینشتاین تعارف کرد وآنگاه سئوالی بسیاردقیق دربارهٔ فرضیهٔ اینشتاین روی صفحهٔ کاغذ نوشت. پس از اتمام کار. اینشتاین خم شد ونگاه خود را روی صفحهٔ کاغذی انداخت که لورنتس سئوال خود رادرقالب فرمولهای ریاضی طرح کرده‌بود. اینشتاین متفکرانه‌موی سرس رابدورانگشت حلقه کرد.لبخندی‌ملیح برلبان‌لورنتس ظاهرشد. خاموش درگوشه‌ای نشست ودیدگان خودرا مانند پدری که به فرزند دلبندش نگاه می کند به اینشتاین دوخت و اطمینان داشت که دانشمند جوان مغز را از هسته بدرخواهد آورد اما مایل بود ببیند این کار را چگونه انجام خواهد داد. ناگهان مسرت و خشنودی وا فری درچهرهٔ اینشاین هویدا گشت. جواب سئوال‌را پیدا کرده بود. سخنانی میان آن دوردوبدل شد.هرکدام‌بمیان سخن دیگری می‌دوید. اختلاف عقیده‌ای جزئی پدیدارمی‌شدوبسرعت اختلاف ازمیان برمیخاست وجای خودرا به‌تفاهم متقابل میداد وآنگاه هردودانشمند باچشمانی که نور شادی از آن ساطع بود درمورد نتایج درخشان فرضیهٔ جدید قلباً راضی وخشنود می نمودند.

«مارتین کلین»

گاهی اوقات‌ازخود میپرسم که چرا من‌اولین‌فردی بودم که روی‌فرضیهٔ نسبیت کارکردم وآنرا به ثمررسانیدم . بنظر من ، دلیلش آنست که یك انسان بالغ‌طبیعی هرگزدرموردمسائل موبوطبه زمان وفضا فکرنمی کند. اینهامسائلی هستندکه انسان در زمان کودکی دربارهٔ آنها فکر کرده است . اما من‌درسن بلوغ فضا وزمان را مورد تأمل وتعمق‌قرار دادم. طبیعة*، دقیق تروعمیق تراز

یك کودك می‌توانستم دربارهٔ آن مطالعه ومداقه کنم.

«آلبرت اینشتاین»

السا، دومین همسر اینشتاین در کارهای علمی شوهرش کمترین سهمی نداشت. اما روابط صمیمانه وبسیار گرم آن دوبر زندگی خصوصی اینشتاین تأثیرعظیم داشت. هنگامیکه اینشتاین پیپ به دهان ازاطاق مطالعهٔ خود بدر می‌آمد السا وراازحالت خواب‌وبی خبری به‌عالم حقیقت می‌آورد وآرام آرام توجه او را به اطرافیان وغذائی که برای او آماده کرده بودجلب می کرد. روزی السا به همسرش گفت، «مردم‌پیوسته ازکارهای‌شماصحبت‌می کنند ومن وقتی به‌آنها می گویم که دراین‌موردچیزی‌نمیدانم درنظرآنها فردی‌احمق جلوه گرمی‌میشوم. آیا ممکن‌نیست که کمی ازکارهای‌خودرابرای من‌شرح‌دهید؟» اینشتاین‌لحظه‌ای فکرکرد ودر حالیکه چهره‌اش گلگون شده بودگفت «هروقت مردم‌ازتوچیزی درموردکارهای من‌بپرسند به‌آنهابگو که‌توهمه چیزرامیدانی‌اماچون این‌کارها درحکم اسراراست نمیتوانی به‌آنها چیزی بگوئی» .

«انتونیا والن تین، روزنامه نگارودوست خانوادگی»

مؤسسهٔملی علوم واشنگن برای بزرگداشت چنددانشمند جشنی‌برپاکرده بود. سخنرانان مطالبی دل‌انگیزبیان می کردندتا مستمعان را برسرحال‌آورد. برای من صحبت‌های آنها خسته‌کننده وملالت آوربود اما اینشتاین درحالیکه تبسمی برچهره داشت خم شد ودرگوش مردی هلندی‌که درکنارش نشسته بود چیزی زمزمه کرد. مردهلندی فوراًچهره‌اش رابرگردانید تا خنده‌اش را مخفی کند. بعداً از اینشتاین پرسیدیم که به‌آن مرد چه‌گفته بود. گفت‌که این جمله را گفته بود «من تازه به فرضیه‌ای جدید درمورد ابدیت دست یافته‌ام» .

هنگامیکه درسال ۱۹۲۱ خبرنگاران جراید از اینشتاین تقاضاکردندکه فرضیهٔ نسبیت‌را درچند جمله‌شرح[*] دهدگفت: «اگرجواب‌مراخیلی‌جدی نگیرید وآنرا نوعی شوخی تلقی‌کنید آنگاه میتوانم نسبتت‌را چنین شرح دهم. قدما عقیده داشتندکه‌اگراشیاءمادی ازصحنهٔ کائنات معدوم‌گردند، زمان‌وفضاباقی خواهند ماند. مطابق با فرضیهٔ نسبیت زمان وفضا هم همراه با اشیاء ناپدید خواهندگشت.

«رونالدکلارک»

در آلمان، گروهی سازمانی به‌وجود آوردند وفرضیهٔ نسبیت رابعنوان جزئی از توطئه‌ای سامی بمنظور تخریب جهان مورد حمله قرار دادند ـ این سازمان درسال ۱۹۲۰، تالارموسیقی برلن‌را اجاره کرد تاتظاهراتی علیه‌فرضیه نسبیت‌واینشتاین‌برپاکنداینشتاین برای‌تماشای تظاهرات‌به‌تالارآمد.درگوشه‌ای نشست و به تماشای جمعیت پرداخت. هنگامی‌که جمله‌ای بی‌معنی و نامعقول از جانب سخنران ایراد می‌شد اینشتاین شدیداً می‌خندید و بمنظور استهزای گفتار سخنران دست میزد.

«رونالدکلارک»

یکی از مجلات معتبر علمی آمریکا برای نگارش بهترین مقاله در مورد فرضیهٔ نسبیت‌که از ۳۰۰۰کلمه‌بیشتر نباشد جایزه‌ای بمبلغ ۲۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی تعیین‌کرد. اینشتاین پس‌از آگاهی براین موضوع‌گفت «درمیان حلقهٔ دوستانم من تنهاکسی هستم‌که به این‌کار دست نخواهم یازید چون فکر می‌کنم‌که از عهدهٔ انجام دادن آن برنتوانم آمد».

«رونالدکلارک»

سفرهای مکرر اینشتاین به بروکسل و رغبت و علاقه‌ای که به شعر و
وسیقی داشت روابط اورابا خانوادهٔ سلطنتی بلژیك به پیونددوستی و رفاقت
بدیل کرد . اینشتاین این دوستی و رفاقت را افتخاری برای خود بحساب
می‌آورد .

روزی او را دیدم که برای پیدا کردن تکه‌ای کاغذ جیب‌های خود را خالی
ی کند. در جیب‌هایش اشیائی وجود داشت که در جیب‌های کودکی دبستانی
دیده می‌شود ، قلمتراش ، تکه‌های نخ ، تکه‌های شیرینی . سر انجام یك
صفحهٔ کاغذ از جیبش فرو افتاد . آن صفحهٔ کاغذ راکه روی آن قطعه شعری
مسطور بود ملکهٔ بلژیك به اینشتاین تقدیم کرده بود . در پائین صفحهٔ عاجی
رنگ ، اینشتاین بادستخط ظریف و منظم خود چندکلمه و رقمی نوشته بود.
خم شدم که آنها را ببینم . محاسبات فناناپذیر ریاضی بودندکه پهلو به پهلوی
امضای ملکه‌نقش‌بسته‌بودندچنین‌نوشته‌شده بود« کرایهٔ‌اتوبوس ۵۰فنیك، روزنامه
لوازم‌التحریروغیره» اینشتاین‌مخارج روزانهٔ‌خودرابه‌دقت‌یادداشت کرده‌وآنرابا
امضای ملکه گره‌زده بود :

« انتونیاوالن‌تین »

درسال ۱۹۳۳ ، اینشتاین بسبب‌شایعه‌ای که درمورد قتل‌عمداو درافواه
افتاده‌بود به‌انگلستان گریخت . من‌ترتیبی فراهم‌آوردم که مدت یکهفته درمأمن
اوازمحضرفیاض وپربرکتش بهره‌برگیرم . اینشتاین برآستانهٔ درظاهرشد در
حالیکه‌پیراهنی ساده‌بتن داشت وموهای آشفته‌اش راباد به‌این سوی‌وآن‌سوی
حرکت میداد. نگاه اوحاکی ازنگاه‌مردی انساندوست وشوخ‌طبع ومتفکربود.
اوازشوخی کردن لذت‌می‌برد وازاستادان نازی داستانهای طیبت‌آمیزفراوانی

بخاطرداشت. صدنفرازاین استادان فرضیهٔنسبیت اورادرکتابی مورد استهزاء قرار دادهبودند. اینشتاین می گفت «اگرمن دربیاناین فرضیهراه خطاپیموده‌ام، اشارهٔ یك تن از این استادانکافی می‌بود».

«ژاکوپ اپشتاین، پیکر تراش»

یك روز بعد از روزی‌که اینشتاین به اقامتگاه نهائی خود در مؤسسهٔ مطالعات عالی درشهر پرینستون واقع درایالت نیوجرسی نقل مکان‌کرده بود. تلفن رئیس مؤسسه بصدا در آمد و تلفن‌کننده چنین تقاضاکرد «ممکن استبا رئیس مؤسسه ، آقای آیزنهارت صحبت کنم » ؟ جواب دادم که پدرم در مؤسسه نیست . تلفن‌کننده چنین ادامه داد « پس شاید شما بتوانید بمن بگوئیدکه دکتر اینشتاین درکدام نقطه سکونت دارد .»منشی پدرمن جوابداد که‌نشانی منزل اینشتاین رانمی‌تواند بدهدچونکه اینشتاین دوستندارد آرامش و سکون زندگی خصوصی او بهم بخورد . صدای تلفن‌کننده آرام‌تر شد و بصورت زمزمه‌گفت «لطفاً نشانی منزل را بـه هیچکس ندهید ، اما من دکتر اینشتاین هستم . من در راه بازگشت بمنزل هستم امـا نشانی منزل خـود را فراموش کرده‌ام».

«چرچیل آیزنهارت»

من‌ازاینشتاین پرسیدم «بعقیدهٔ شمامیتوان‌هرچیزی‌رامطلقاًدرقالب‌مفاهیم علمی بیان‌کرد؟»جواب مثبتدادوگفت «این‌کارامکان داردامـا هیچگونه‌معناو مفهومی نخواهدداشت.این‌کاربه‌شرحی‌بدون‌معنی‌مانندخواهدبود ومثل آنست که سمفونی بتهوون را درقالب تغییرات فشار موج شرح وتعریف کنید.»

روزی درخدمت اینشتاین صحبت ماگل انداخت وعمیق ترین وپیچیده ترین مطالب مربوط به ماهیت خدا، کائنات وانسان را تا آسان ترین مطالب مورد بحث وتدقیق قراردادیم. ناگهان اینشتاین سرخودرا بلندکرد وبه‌آسمان نگریست و گفت، «ما ابدآچیزی درموردآن نمی‌دانیم. دانش‌ماچیزی جزدانش کودکان دبستانی نیست.»

«آیافکرمی کنیدکه‌ماسرانجام این معمارا به‌حکمت میتوانیم بگشائیم؟»

اینشتاین‌شانه‌های‌خودرا بالاانداخت‌و گفت«احتمالاً آگاهی‌ماکمی‌بیشتر ازآنچه اکنون هست خواهدشداماماهیت‌حقیقی اشیاء مطلبی‌است‌که ماچیزی درموردآن‌نمیدانیم‌وهرگزهم‌نخواهیم دانست» .

«چام شرنوویچ»

طبیب‌خانوادگی اینشتاین‌بامقداری‌داروبشکل‌قرص وقطره‌بعیادت‌اوآمد ونمیدانست که‌بیمارکدام‌نوع داروراترجیح خواهدداد.اینشتاین قطره‌راانتخاب کرد. یکی ازهمکاران اینشتاین می گوید «من‌هنوزآن‌صحنه‌را بخاطرمی‌آورم که طبیب در حالیکه بربالین اینشتاین ایستاده بود چند قطره دارو در لیوانی آب فروریخت و به اینشتاین داد. اینشتاین دارو رافرو داد. رنگش‌کمی پرید وشروع به استفراغ کرد. پس ازآن روی جانب طبیب کردو گفت «آیااکنون احساس بهبودی می کنید؟»

«رونالدکلارك»

هنگامیکه دریك ضیافت ناهارازاینشتاین تجلیل شد آهسته این جمله را با خودزمزمه کرد «اما من شایستهٔ اینهمه تجلیل وتکریم نیستم.»

«رونالدکلارك»

یکی‌ازهمسایگان‌اینشتاین که‌مادردختری‌دهساله بودمتوجه شدکه‌دخترش

غالباً بخانهٔ اینشتاین رفت وآمد میکرد. دختربرای مادرش چنین توضیح داد: «من برای حل مسائل ریاضی خود اشکالاتی داشتم. مردم می‌گفتندکه درخانهٔ شمارهٔ ۱۱۲ ریاضی دانی بسیاربزرگ زندگی می‌کندکه مردی‌بسیارمهربان و شریف است . من بنزد او رفتم وتقاضای‌کمك کردم. با میل وعلاقه پذیرفت وکلیه اشکالات مرارفع کرد. ضمناًبمن گفت که‌هروقت‌بامسأله‌ای مشکل‌روبرو شدم برای حل‌آن نزد اوبروم.»

مادردختر که ازشجاعت‌اوبه‌هراس‌افتاده‌بودبرای‌عذرخواهی‌نزداینشتاین رفت. اینشتاین گفت «شما نباید ازمن معذرت بخواهید. من ازمکالمه با دختر شما بیش ازآنچه به اوآموختم چیز یادگرفتم» .

«فیلیپ فرانك»

یکی‌از علمای یهودنامه‌ای‌به اینشتاین‌نوشت‌دائر براینکه‌دخترش‌بمناسبت مرگ خواهرخردسال ومعصومش بیش ازاندازه بیقراری می‌کند وکوشش‌او برای تسلی خاطر وی بی اثرمانده است .

اینشتاین در جواب نوشت «انسان جزئی ازکل است که آنرا«کائنات» می‌نامیم . جزئی، بسیارناچیزوازنظرزمان وفضامحدود است. انسان‌خودش، افکارش واحساساتش را بعنوان چیزی جدا ازبقیه تجربه می‌کند. نوعی سراب بصری ازآگاهی خوداست. این سراب فریبنده برای ما نوعی زندان است‌که مارا درچارچوب سلایق شخصی وعلاقه به نزدیك ترین بستگان واقوام محدود می‌کند . وظیفهٔ اساسی مـا آنست کـه با توسعهٔ دامنهٔ احساسات و شفقت خود را ازاین زندان رها کنیم وهمه موجودات زنده و طبیعت‌کل را با همهٔ زیبائیهایش‌درآغوش‌گیریم.تحقق این هدف بطور کامل برای هیچکس‌میسور

نیست ، اما کوشش وجدیت برای نیل به این هدف فی‌نفسه جزئی از آزادی از این زندان ومبدائی برای آرامش وصفای درونی است» .

اینشتاین در تاریخ هجدهم آپریل سال ۱۹۵۵ درسن ۷۶ سالگی چشم از مشاهدهٔ زیبائیهای آفرینش فرو بست. تا آخرین لحظهٔ عمر مخالف هر گونه تظاهر وخودنمائی بود وپای از گلیم قناعت بیرون نکشید. پیش ازمرگ وصیت کرد که جسدش را بدون هر گونه تشریفاتی بسوزانند. دوستان صمیم اش به وصیت او عمل کردند. جسدش را سوزاندند و خاکسترش را در نقطه‌ای نا معلوم بدست باد سپردند . روانش شاد باد .

«والتر سولیوان»

خرقه ـ خرقه ، دلق ، مرقع و سایر تعبیراتی که جبهٔ ارشاد و یا لباس اهل فقر و از دنیاگذشتگان را نشان میدهد دیوان حافظ را رنگین وسیر فکری او را مشخص میکند. از دیوان خواجه بخوبی برمیآید که زهد فروشی درشیراز رایج ، شریعت و طریقت وسیله‌ای بوده است برای کسب مال و جاه و حافظ از این همه دروغ وریا بجان آمده‌است و از تخطئه وطعن وطنز دربارهٔ آنها دریغ نمیکند . تنوع تعبیرات او دراین باب از زیباترین مشخصات شیوهٔ اوست .

(نقشی از حافظ)

پیمان یغمائی
سمنان

ضرر و خطر اتصال کلمات فارسی

جناب آقای مدیر دانش ورمجلهٔ ارج‌مند ارمغان

الف ـ ازجملهٔ کلمات‌فارسی که فاقد معنا ولی همیشه به‌کار می‌روند ـ کلمات ام ـ ات ـ اش هست‌اند به نام معین ضمائر که به‌جای ضمیر من و تو واواستعمال می‌شوند ـ اما درهنگام تلفظ بلااستثناء الف آنان ادغام می‌شود متأسفانه همین ادغام که ضروری است باعث‌شده است که نویسنده‌گان استاد حتی بی نظیر در موقع تحریر الف آن‌ها را حذف‌کرده وبه لغت قبل از خود وصل کن‌اند ـ در حالی‌که این الف‌های واجب الادغام درمحاوره واجب الوجود درمکاتبه‌اند ـ مثال‌منفصل و متصل

اول ـ برای کلمهٔ معین ضمیر متکلم ـ ام

اشك‌ام اشکم استعمال باستانی شکم

شك‌ام شکم ـ بطن

باغ‌ام باغم ـ مترادف اندوه ـ الم

دوم ـ برای کلمهٔ ات

پاك‌ات پاکت پستی

درس‌ات درست ـ سالم ـ
کتاب‌ات کتابت ـ تحریر
کارات کارت ویزیت

سوم ـ برای کلمهٔ اش

تاب‌اش به‌معنای طاقت وتوان او تابش ـ درخشیدن ـ پرتو افکندن
سازاش به معنای ساز او سازش ـ درست کرن ـ ساختن
کار آموزاش به معنای معلم او کار آموزش ـ عمل آموختن

ب ـ در فارسی سه کلمهٔ بی‌معنا هست که غالباً در ختم کلام به کار می‌رود و آن ـ است ـ استم ـ استی ـ می‌باشد ـ اما الف آنان (مانند الف ضمائر پیش گفته) در موقع تلفظ ادغام می‌شود ـ اغلب استادان نامی الف آنان را زائد پنداشته وپس از حذف به کلمهٔ قبل از خود وصل می کن‌اند ـ مثال منفصل و منصل برای است.

نخ است نه پشم نخست ـ به معنای اول
بداست برابر خوب بدست ـ وجب آدمی
شك است برابر یقین شکست ـ شکسن اشیاء
کرم است ـ بخشایش کرمت ـ گیج ـ بی‌عقل
باداست طوفان بادست برابر پا
بام است ـ بام خانه بامست برابر عقل

مثال جداگانه برای استم ـ استی ضرورت ندارد همان مثال‌های فوق الذکر در حق آنان هم صادق است ـ چراکه فقط در شعر استعمال می‌شود مانند دریاستم پیداستم ـ یغماستی ـ بنیاستی ـ برای نمونه

نخ‌استی نخستی وهکذا

انجمن ادبی حکیم نظامی

ذکائی بیضائی
رئیس انجمن ادبی تهران

حرف شیرین

رخی که مشعله افروز ماه وپروین است
قرار بخش دل دردمند مسکین است
من آنزمان که دو مشکینه زلف اودیدم
بگفتم آنکه کند روز من سیاه این است
بمهر ماهرخان عقد دوستی است مرا
در این معامله‌ام دل بقید کابین است
بگوبشیخ کـه منعم زعشق از چه کنی
مرا بعشق رخ خوب انس دیرین است
بهیچ ذیل توسل نـه حاجت است دگر
مرا که‌دست بدان گیسوان مشکین‌است
سخن زعشق‌من وحسن اوست گر بمیان
چه‌جای‌صحبت‌فرهادو حرف‌شیرین‌است
شنیده‌ئی که‌چه شوق‌است‌شیخ رابببهشت
بصحبت تو مرا صدهزار چندین است

یقین بمنزل مقصودره نخواهد یافت
کرا که دوش دل‌از بادکبر سنگین‌است

تورا چه‌کیش و چه آئین بود نمیدانم
مرا محبت واخلاص کیش وآیین‌است

ذکائیا بخوداندیش و عاقبت بین باش
خوشا کسا که‌خوداندیش‌وعاقبت بین‌است

حسن بیگدلی (جلالی)

ساحل

بجز عشق توام در دل نباشد
که جز هجران مرا مشکل‌نباشد

گذارم‌صبح وشب‌خودسجدهٔ شکر
که دل در عاشقی کاهل نباشد

الا ناصح مکن منع من از عشق
که مجنون دلم عاقل نباشد

دل بی‌عشق جز ویرانه‌ای نیست
دل بی‌عشق هرگز دل نباشد

دل شیدا نبیند هیچ راحت
که جز محنت در آن‌منزل نباشد

شکیبائی ندارد جان عاشق
نصیحت را در آن حاصل نباشد

گذشت آب از سرم درقلزم عشق
که بحر عشق را ساحل نباشد

چو دیدم ترك مستت شد یقینم
که دل را غیر او قاتل نباشد

چو زد یارم (جلالی) خیمه در دل
دمی دل از غمش غافل نباشد

دکتر حسنعلی صبا

معاصران

بیاد اصفهان

ای خوش آنروز که‌از ری بصفاهان بروم
«راحت جان طلبم وز پی‌جانـان بروم»
روی بر تابم ازین غمکدهٔ زرق و فریب
بادلی فـارغ و آسوده زطهران بـروم
تانشان‌یابم از آن رشك‌گل وحور بهشت
همتی میطلبم تـا سـوی رضوان بـروم
گرچه هر لحظه زبخت بد خود گریم زار
دانم آنروز که بـا چهرهٔ خندان بـروم
با دل سوخته صد خنده بـر آرم از شوق
گر بـرآیـد کـه لب چشمهٔ حیوان بروم
میـروم وز بـد ایـام نـدارم خبـری
اینقدر بس‌کـه ازین گوشهٔ زندان بروم
هیچ شك نیست که‌روشن شودم چشم امید
ای عزیزان گر ازین کلبهٔ احـزان بـروم
دل وجان‌رفت چورفت ازبرم‌آنماه ولیك
دل کجا یابم اگـر در طلب جـان بروم

بـا فراق رخت ای سرو گلستان امیـد
کافـرم گـر بتمـاشای گلستان بـروم
مشکل کار عیان است ولی در پی دوست
با همه سختی و درماندگی آسان بـروم
دیر باز است که با خود بـه نهان میگویم
ای خوش آنروز که از ری بصفاهان بروم

حسن صهبا یغمائی

فرق سعدی و حافظ

بشد از نکته سنج بـا کمالی ز فرق سعدی و حافظ سؤالی
شنیدم داده آنشوریـده احـوال جوابی بالبداهه از سر حال
ز شعر شیخ آیدبرسرت هوش شوی اما زشعر خواجه مدهوش
جواب عارف ـ الحق دلنشین است شراب تلخ لب شیرین همین است
کلامی چون پزد در کوره ذوق پذیرد کام ذهنش از سر شوق
قیاس سعدی و حافظ در ادراك قیاس (حبه قند) است و (تریاك)
توان بخشد یکی ـ یك دلستان است تفاوت از زمین تـا آسمان است

ولی (صهبا) طمع دارد زهستی
دلی هشیار انـدر عین مستی

عبدالله روحی
ساری

(داند خدای رازی اگردرمیانه بود)

چشمم گشوده بـر افـق بیکرانه بود
خورشید میگذاشت و بمغرب روانه بود

پـا مینهاد مـاه ببـام فلـك ز شوق
یا خود ستاده بردر آن آستانه بود

من همچنان بسوی افق داشتم نظر
دل بیخبر زعاقبت دام و دانه بود

آمد ز در بدیع جمالی که در جهان
فرمانـروای کشـور دل در زمـانه‌بود

میـریخت فتنـه از نگـه‌نازپـرورش
افسون چشم او بد و عالم فسانه بود

درناز و دلربائی و طنازی آن نگار
پنداشتـی بعالـم خلقت نشانه بود

گنجنور شاهـد ازلـی را بحیـرتم
این گوهـر جمال کجـا در خزانه بود

دل داشت شوق بوسه شیرینی از لبش
کان غنچه لب میانهٔ نکوئیان یگانه بود

با بوسه‌ای بجان ودلم شادی آفرید
داند خدای رازی اگر در میانه بود
در بوسه‌اش هزار سخن بودوهرسخن
برگوش جان زعشق ومحبت ترانه بود
از بوسه عشقهای بزرگی شود پدید
این بوسه هم مقدمه بود و بهانه بود
(روحی) خبر نداشت زآغاز زندگی
دل را بزیر سایهٔ او آشیانه بود

محمدحسین گلچین
ساری

حب آل علی (ع)

من که در گلشن سر سبز نبی (ص) گلچینم
نیست جز دوستی آل علی (ع) آئینم
کنم از خون جگر گلبن دین را سیراب
تا گلی سر زند از شاخش و من بر چینم
بی‌نیازم ز همه ملك جهان و غنی ام
غنی از دولت ایمانم اگر مسکینم

سر تعظیم به پیش همه کس خم نکنم ،
نیست جز حیدر کرار بکس تمکینم
خواندم از مکتب دین درس حقیقت‌جوئی
دل پر انوار حقیقت بود از یاسینم
من از اول قدم صدق در این ره زده‌ام
انحرافی نبود از روش دیرینم
هرگز از منزل عفت ننهم پای برون
گر تو تحقیر کنی عقل کند تحسینم
دامن آلوده نبینی بهوس هیچ مرا
پاکم ، از فاقه اگر جامه بود چرکینم
دست در دامن عزلت زده‌ام در همه عمر
از دورویان بخدائی خدا بدبینم
گر خورد سنگ جفا برسرم از چارطرف
جز ره آل علی (ع) راه دیگر نگزینم
نور حق تا بدلم تافت چه باکم از غم
جام جم دارم و اوضاع جهان می‌بینم
افتخارم بود این بس که بگلزار حسین
میزنم دست تولا و گلی می‌چینم

کتابخانه ارمغان

فهرست کتب دینی و مذهبی خطی

کتابخانه سلطنتی

کتابخانهٔ عظیم و بسیار نفیس سلطنتی مدتی است در پرتو فعالیتهای مداوم و کوشش‌های خستگی ناپذیر مدیر دانشور آن خانم بدری آتابای اقدام بچاپ و انتشار بعض نسخ نایاب و پرارزش کتب علمی و ادبی و دینی کتابخانه نموده و از این طریق خدمت گرانبهائی با شاعهٔ دانش و فرهنگ کهن کشور انجام داده است .

کتابی که اخیراً با چاپ و کاغذ وجلد بسیار اعلی زینت بخش عالم دانش وفرهنگ گردیده وازلحاظ ارزش دینی و معنوی بسی گرانبها وپرارج وبعنوان (فهرست کتب دینی و مذهبی خطی کتابخانه سلطنتی) نامیده‌شده شامل یکهزار ویکصد و پنج صفحه و دارای چند نمونه عکس از خطـوط خطاطان استاد و تذهیب و تزییناتی که نشانه ظـرافت و هنرکاری است و ذکـر اسامی کاتبین و مذهبین و مترجمین و همچنین یادی از بانوان فاضل و هنرمند ایرانی که بافن شریف خطاطی سروکارداشته‌اندوبسی نکته‌های دیگرمیباشدکه‌اهل فضل و هنراز مطالعهٔ آن بهره‌مندخواهندگردید .

علاقه‌مندی و پشتکار وکوشش و مجاهدت بی‌شایبهٔ بانوی فاضله بدری آتابای در اشاعهٔ دانش و فرهنگ و هنرکه حقاً باید سرمشق دیگر بانوان کشور قرارگیرد مورد تمجید و تحسین دوستداران کتاب و محققان و دانش

پژوهان بوده و ما نیز خدمات برجسته و بی‌سابقه ایشان را بعالم فرهنگ و هنر فارسی از صمیم قلب تبریك میگوئیم.

فلسفه تاریخ و اجتماع بقلم مرتضی مدرسی

(ازانتشارات متین-تهران)

چنانکه خوانندگان گرامی ارمغان می‌دانند استاد مرتضی مدرسی چهاردهی استاد ارجمند مدرسه عالی علوم در اراك ، از صاحب نظران تاریخ و فلسفه اجتماعی است ، مقالات ارزنده ایشان درمطبوعات کشور بخصوص درمجلات نفیس ارمغان و وحید ، بررسی‌های تاریخی منتشر شده و میشود ، بخشی از آنهارا نویسنده دانشمند و محقق بزرگوار ما بصورت کتابی بنام (فلسفه تاریخ و اجتماع)در آورده ، از جمله بحث‌های تحقیقی و تاریخی کتاب این است ، ابن‌خلدون و فلسفه تاریخی او ابن‌خلدون ، ویگو ـ ابن خلدون ، مالتس ـ ابن خلدون ، درکیم فرانسوی ـ فلسفه تاریخ وجامعه‌شناسی ـ ابن‌خلدون ، اسپنسر ـ ابن‌خلدون ازنظر مستشرق روسی ـ تنی چند از صاحب‌نظران فیلسوف آلمانی در تاریخ وفلسفه و ده‌ها بحث‌های دقیق دیگر در باره فلسفه‌تاریخ ، این کتاب نفیس دهمین شماره از دوره « تذکره مدرسی » بشمار آمده است ، خوانندگان ودوستداران مجلات ارمغان و وحید انتظار دارند که کتاب « استاد وحید و ارمغان او » که آقای مدرسی در دست تالیف دارند و نمونه‌هائی ازفصول ارزنده آن درارمغان منتشر شد هرچه زودتر تکمیل و منتشر شود .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و ششم
دورهٔ ـ چهل وسوم
شمارهٔ ـ ۲

شمارهٔ ـ دوم
اردیبهشت ماه
۱۳۵۳

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

دکتر حسین بحرالعلومی
استاد دانشگاه

لذت از نظر «حکیم» و «عارف»

آیا خوشی و لذت امری است مربوط بـه خود انسان یا از اشیاء بـه انسان می‌رسد ؟ به عبارت دیگر آیا اشیاء با لذات لذیذند و بـه انسان لذت می‌دهند یا انسان اشیاء را لذیذ می‌سازد ؟ این موضوع از قدیم مورد مطالعه وبحث حکما و دانشمندان بوده و هر دسته به نحوی آن را تـوجیه و تفسیر نموده‌اند .

برخی از حکما اشیاء رافی حد ذاته لذیذ و یـا مولم می‌دانند و بعقیده آنان لذت ادراك ملایم والم ادراك ناملایم شیئی است و بنابراین لذت امری

واقعی است نه نسبی ، اماگروهی دیگر چون محمدبن زکریای رازی لذت‌را امری نسبی دانسته‌اند. شرح این مسأله راناصر خسرو درکتاب زادالمسافرین آورده و خلاصهٔ آن اینست که محمدبن زکریا می‌گوید : شیئی یا امری برای انسان در حالی ممکن است لذیذ باشد و در حال دیگر مولم ، مثلا انسانی که از سرما به اتاقی پناهنده می‌شود گرما برای وی لذیذ است اما این‌گرما اگر زیاد شود برای او مولم خواهد بود .

بعقیدهٔ او یك حالت طبیعی وجود داردکه در آن حالت انسان نـه المی دارد و نه لذتی ، حال خروج از طبیعت انسانی الم و بـرگشت به آن لذت است ، بدین ترتیب لذت و الم نسبی می‌شوند و مابین آنها واسطه‌یی است که حالت طبیعی خوانده می‌شود . سپس گوید : « لذت چیزی نیست مگر راحت از رنج و رنج نیز چیزی نیست مگر بیرون شدن از طبیعت و لذت چیزی‌نیست مگر باز آمدن به‌طبیعت و باز آمدن به طبیعت نباشد مگر سپس ازبیرون شدن از آن»(۱) .

محمد زکریا حتی لذت دیدن نکورویان و شنودن آواز خوش و لذت مباشرت رانیز با همین نظر توجیه می‌کند ومثلا در بارهٔ لذت مباشرت گوید: «آن نیز بدان است که مادتی همه جمله شود اندر مکانی کـه آن مکان بغایت بیداریست ، و بنهایت بایندگی حس است ، و چون آن مادت به زمان دراز جمع شود وبیکبار ازآنجا بیرون آید ازآن همی لذت حاصل شود، وگوید: آن لذت بر مثال لذتی‌است که‌مردم ازخاریدن‌گری یابد(۲)» . و در لذت‌دیدن نکورویان گوید : «آن از آن باشدکه مردم از جفت ناموافق زشت روی سیر

۱ ـ زادالمسافرین ، چاپ برلین ص ۲۳۱ .
۲ ـ همان مأخذ ص ۲۳۵ ـ

شده باشد و از طبیعت بیرون آمده (۱)...».

ناصر خسرو در قول هجدهم از زادالمسافرین بتفصیل گفته‌های محمد ـ زکریا را مورد بحث قرار داده و آنها را نادرست و مردود دانسته است ، و از جمله گوید : «این مرد (محمد زکریا ، گفت که مردم از نگرستن سوی زنی خوبروی لذت بدان یابد کز دیدن مرزن زشت روی را رنجور شده باشد واین سخن سخت رکیك و بیمعنی است از بهر آنکه مردم رااز نگـرستن سوی خوبرویان نه بدان لذت رسد که ازکسی زشت روی ستوه شده باشد ... اگر مقدمه راستگوی بودی بایستی که هرکه نه نیکو روی دیدی و نه زشت روی برطبیعت بودی و چون نیکو روی را بدیدی رنجه شدی از بهر آنکه بدان از طبیعت بیرون شدی و باز پس چون زشت روی را دیدی از آن لذت یافتی‌از بهر آنکه بدان سوی طبیعت بازگشتی ولیکن حال بخلاف این است . . . باید متابعان این فیلسوف ما را بگویندکه چون مردم زنی نیکو روی را یـا نگاری نیکو را ببیند و از آن لذت یابد بکدام طبیعت همی بازگردد و به چه وقت از آن طبیعت بیرون شده بودتا چون بدان بازگشت لذت یافت(۲)...».

خود ناصرخسرونیزبحثی‌دربارهٔ لذت و الم‌داردواین‌مسأله‌رابروفق‌مذهب خودوبرطبق‌عقاید خاص‌خویش‌بیان‌کرده‌و بهشت ودوزخ را برمبنای‌آن توجبه نموده است .

گروهی دیگر از دانشمندان لذت رابه جسمانی و نفسانی تقسیم‌کرده و گفته‌اند : لذت جسمانی از راه جسم تحصیل می‌شود و ناپایدار است ولذت نفسانی مربوط به‌نفس آدمی و پایدار است چون‌لذت علم ونیکوکاری وامثال

---

۱ ـ ایضاً

۲ ـ همان مأخذ ص ۲۳۶ و ۲۳۷ .

آن. محقق طوسی لذت را به دو نوع فعلی وانفعالی تقسیم کرده و لذت حیوانی و حسی راعلی الاطلاق لذت انفعالی شمرده که زوال را بدان راه است ولذت عقلی و نفسانی را برخلاف آن پایدار دانسته(۱).

اما عرفا نظرشان اینست که لذت از اشیاء نیست وهیچ چیز برای انسان لذیذ نمی‌باشد ، بلکه اشیاء واسطهٔ کشف لذاتند ، لذت در نفس انسان است واشیاء فقط باعث می‌شوند تاآنچه در نفس مستور است ادراك شده موجب لذت و الم گردد بنابراین انسان می‌تواند امر مولم را هم لذیذ تلقی نماید.

اولیاء به‌این اصل که هر چیز لذیذ لذت می‌آورد وهر چیز مولم الم‌پشت پا زده‌اند ، مثلا انتظار فی‌حد ذاته مولم نیست ولی اگر این انتظار بین دو دلداده باشد مولم خواهد بود، پس طبع انتظار مولم وملذ نیست وسایهٔ خیال آن راملذ و مولم می‌نماید . مولانا فرماید :

صوفیی در باغ از بهر گشاد	صوفیانه روی بر زانو نهاد
پس‌فرو رفت‌او به‌خود اندر نغول	شدملول ازصورت خوابش‌فضول
که چه خسپی آخر اندر رزنگر	این درختان بین و آثار و خضر
امرحق بشنوکه‌گفته است انظروا	سوی این آثار رحمت آر رو
گفت: آثارش‌دلست‌ای بوالهوس	آن برون آثار آثارست و بس
باغها و میوه‌ها اندر دلست	عکس‌لطف آن‌براین‌آب‌وگلست[۲]

بعقیدهٔ مولانا منبع و سرچشمهٔ‌تمام لذات و خوشیها دل انسان و وجود او و یا عالم معنی است‌که سایه و آثار آن بر اشیاء افتاده است بدین معنی که خوشی و لذت ایفاء نوعی از حاجت است که در وجود آدمی به هیجان

---

۱ ـ اخلاق ناصری چاپ علمیه‌اسلامیه‌ص ۶۱ و ۶۲

۲ ـ مثنوی چاپ نیکلسون ج ٤ بیت ۱۳۵۸ .

ی‌آید واموری که ما آنها رالذت بخش می‌شماریم وسائل و وسائط حصول
ین مقصود هستند و همینکه مراد به حصول پیوست و حاجت مرتفع گشت آن
چیزکه آن را منبع لذت می‌پنداریم از خاصیت می‌افتد و گاهی نیز مکروه و
ورد نفرت قرار می‌گیرد ...بنابر این مبدأو منشأ لذت‌درو‌جود خود مااست که
مایه‌واثرآن براشیاء می‌افتد و مافرع‌واصل را ازیکدیگر بازنمی‌شناسیم».(۱)

اشیاء در خیال آدمی مانند قرارگرفتن آنها است در مقابـل خورشید
یرا که اشیاء در تاریکی رنگی ندارند و پس از طلوع آفتاب بـه رنگهای
گوناگون جلوه‌گر می‌شوند از این رو است‌که عارف می‌کوشدکه اندیشه‌ها
عوض شودتا اختلافات ازمیان برخیزد، عرفا معتقدندکه اگراندیشه‌ها اصلاح
شود رنگ تعصب از میان برداشته می‌شود :

منبسط بودیم و یك گوهر همه	بی‌سر و بی پـا بدیم آن سر همه
یك‌گهر بودیـم همچون آفتاب	بی‌گره بودیم وصافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نـور سره	شد عدو چون سایـه‌های کنگره
کنگره ویـران کنید از منجنیق	تـا رود فرق از میان این فریق

خلاصه آنکه اشیاء به خودی خود ملذیا مولم نیستند و آدمی است‌کـه
ین خواص را بدانها می‌دهد واز اینجاگفته‌اندکه: اولیا سرما راگرما وگرما
را سرمامی‌کنند وفصول‌را تغییرمی‌دهند و بهمین‌سبب‌است که‌صوفی می‌گوید:
ر خلقت و طبیعت نقصی نیست و هر چه هست از نقص انـدیشهٔ مـا است ،
خلاف‌درطبیعت عالم‌نیست بلکه خلاف‌در نظروخیال‌ما است. خواجه فرماید:

خلاف آمدعادت بطلب کام که‌من	کسب‌جمعیت‌ازآن‌زلف پریشان‌کردم

و کلیم گوید:

لبعی بهم‌رسان کـه بسازی بعالمی	یا همتی که‌از سر عالم‌توان گذشت

---

۱ ـ شرح مثنوی شریف جز و نخستین ص ۱۹۳ و ۱۹۴ .

سیدمحمدعلی جمال‌زاده
ژنو - سوئیس

«گفتار زبان با عزم دل راست باید کرد زیراکه
اگر این دو راست نباشد هیچ کار راست نیاید.»
(شیخ احمد جام ژنده پیل)

رواج بازار شعر وشاعری

قسمت دوازدهم

مولوی و عشق

در خصوص علاقهٔ مولوی به شمس سخنهای بسیار رانده‌اندوحتی گاهی خواسته‌اند پای روانشناس بسیار معروف اطریشی فروید راکه عموماً او را مؤسس علم روانشناسی و روانکاوی گفته‌اند بمیان بکشند و از نظر او دربارهٔ نقش اساسی «لی‌بی‌وو» یعنی غریزهٔشهوترانی‌درطبیعت انسانی‌صحبت‌داشته‌اند وبتأثیر شدید «اروس» یونانی و «کوپیدون» رومی‌که خدایان عشق و امور جنسی‌هستنداشاره نموده‌اند ولی‌گویامعقول‌ترین‌نظردر این باب‌چنین باشدکه شمس و مولانا هردو اهل فهم و فکر و ذوق بودند و بقول خودشان در پی «اکمل» میگشتند (شمس با عزم روشن‌و نیت واضح‌و مولانابالقوه‌وبالفطره) و در دوره‌ای بیکدگر رسیدندکه بمصداق «حرف حق نزن سرت را میبرند» ابراز حقایق خطرناك بود و هر سوته‌دلی در جستجوی سوته‌دل دیگری بود که حرفش را بتواند بگوید و امیدوار باشدکه طرف حرفش را میفهمد و ازبرکت همزبانی تسلای خاطری حاصل خواهدگردید. هم شمس و هم مولوی از

اسیلای مغول و طوایف خونخوار دیگر خاطره‌های تلخی داشتند و تلخکامیهائی چشیده بودند و محتاج مونس و رفیق وهمزبان یکدل بودند .
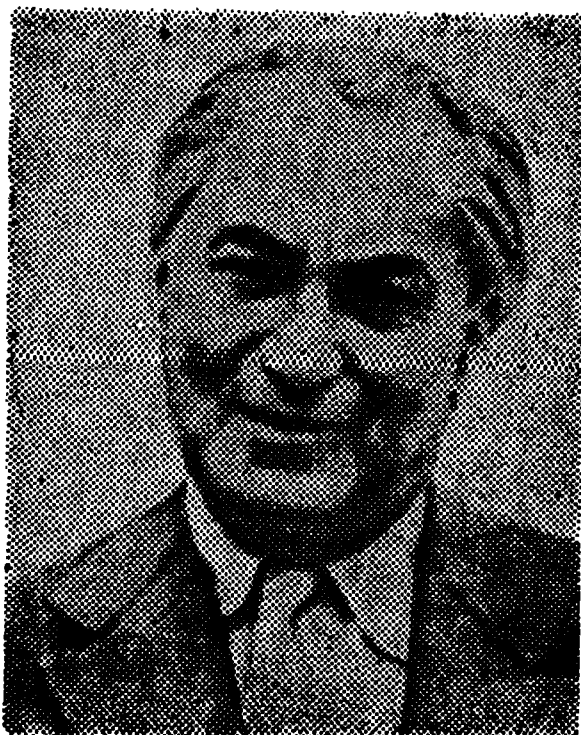
شمس اهل تبریز بود و در آغاز هجوم مغول مردی بود سی‌وچندساله‌و زادگاهش را طبعاً دوست میداشت و لابد همین علاقه اوبه‌تبریز موجب گردید که مولوی آن همه ابیات لطیف دربارهٔ آن شهر دورافتاده‌بسراید :

ساربانا بار بگشا زاشتران

شهر تبریز است‌وکوی گلستان

فر فردوس است این پالیز را

شعشعهٔ عرش‌است مر تبریز را

مولوی نیز که در خردسالی از بلخ و بخارا دور افتاده بود یار و دیار ایام طفولیت را نمیتوانست فراموش کند و آتش حسرت اعماق وجودش را میسوزانید و بدیهی است که چنین دو شخصیتی چون بهم رسیدند و با یکدگر آشنا و محرم گردیدند چون تشنگانی که در بیابان خشك و سوزانی بآب زلال رسیده باشند گفتنی بسیار داشتند و هر جرقه‌ای رفته رفته بصورت شعله‌ای در میآمد و ماهها و سالها میتوانستند باهم درددل بگویند .

این بخارا منبع دانش بود پس بخارائی است هر کانش بود
گرچه دل چون سنگ خارا میکند جان من عزم بخارا میکند
مسکن یار است و شهر شاه من
پیش عاشق این بود حب وطن

و با اشاره به بلاهائی که نصیب زادگاهش شده بود پس از مدت نسبةً درازی (بیست سی سال) با تأثر و دلسوزی تمام میفرماید :

می گریزند خلق از تاتار خدمت خالق تتار کنیم
بار کردند اشتران به گریز رختمان نیست، ماچه کار کنیم
خلق خیزان کنند وما بربام
اشتر مردمان شمار کنیم

و باز در همین معنی فرموده:

آن غزان ترك خونریز آمدند
بهر یغما دریکی ده در شدند

موقعی که شمس و مولانا بهم رسیدند شمس پیر و مولانا جوان بود و شمس خود را در مقابل جوان بافضل و دانش و با ذوق و فهم و جوینده و ژرفنای طلبی یافت که مطابق سلیقه‌اش بود وگرچه بلکه هنوز مانند زمینی بود

که ضرب بیل و نیش خیش نچشیده و حاصلی بوجود نیاورده بود ولی قراین بسیار نشان میداد که خاکی است بس حاصلخیز ودهقان مجرب وخبیری لازم است تادر شیارهای مستعد آن خرمنها از خوشه‌های زرین بعمل آورد و از هردانه‌ای که در آنجا بفشاند صدها دانه بردارد .

نکته‌ای که تذکرش شاید خالی از فایدتی نباشداین است که نباید تصور نمود که مولانا پیش از آشنا شدن با شمس از عوالم عرفان و تصوف و معنی بی‌خبر بود و نصیبی نداشت . درست است که شخص خبیر و فاضلی چون بدیع‌الزمان فروزانفر درکتاب گرانمایهٔ خود « رساله » در تحقیق احوال وزندگی‌مولاناجلال‌الدین محمد مشهور بمولوی (طهران ۱۳۱۵شمسی) دربارهٔ مولانا نوشته است که «سخت به نمازو روزه مولع بود چنانکه هر سه روز یکبار روزه‌گشادی و شب تابروز در نماز بودی» ولی من یقین دارم که در عین حال باصطلاح «سرش بوی قرمه سبزی » عارفانه میداد و مندرجات کتاب نامبرده هم کاملا همین معنی را میرساند چون درآنجا میخوانیم که پدر مولوی یعنی بهاءولد بلخی که از علمای نامدار زمان خود بشماد میآمد ازآن نوع علمائی بودکه « عامه آنان را ... مکمل روح و متمم انسانیت و نردبان آسمان معرفت و برخی هم غایت ایجاد و مغز عالم وجود می‌پنداشتند» . وباز همو میفرمایدکه «مسلك تصوف از قرن پنجم باین طرف عظمت تمام یافته‌بود و در بین عوام هم منتشر شده بود و امراء نامدار و سلاطینی به مجلس مشایخ تصوف میرفتند و درکارهای مهم وساطت آنان‌را باکمال منت می‌پذیرفتند. » و با شهادت فروزانفر اطلاع می‌یابیم که پدر مولانا یعنی بهاءولد» از اکابر صوفیان و صاحب‌کتاب «المعارف بود» و «در تصوف بعالی‌ترین درجه‌ارتقا جسته بود» و پیشوای ارباب حال وقال بود «و در این صورت چگونه میتوان

تصور نمودکهٔ جوان باهوش و باعلم وفضلی چون جلال‌الدین از ساغرعرفان و تصوف جرعه‌های روح بخشی (یا مقوی روح) ننوشیده باشد .

ما میدانیم که جلاالدین در بلخ شاگرد و تربیت یافته مردکاملی‌چون سید برهان محقق بود و این‌مرد بزرگوار بعدها خود رابه‌قونیه رسانید و رویهمرفته هفت‌سال‌در مصاحبت مولانا بسربرده است. این‌سید عالی‌مقام بقول فروزانفر «خلق را بطریقت راستان و مردان راستین هدایت مینمود .... مردی بودکامل و بگفتهٔ مولانا نور شده و به ظواهر پشت پا زده بوده است» (ص۴۹) وهمان کسی است که به مولانا دستور میداد « تا بدستگیری و راهنمائی‌گم گشتگان مشغول‌گردد» (ص ٤۸) او را «سید شروان» میخواندند و از آن جمله کسانی بودکه وجودش دراطرافیان خود بی‌تأثیر نمی‌ماند. وی به‌سنائی‌غزنوی‌ارادت و عشقی تمام داشت (بقول فروزانفر «مانند عشق مولانا به شمس») و چنانکه میدانیم مولانا نیزمکرر در «مثنوی» باتعظیم و ستایش نام سنائی راذکر نموده و سخنان و حکایاتی از او نقل فرموده است .

سید محقق همان‌کسی است که چون ازراه دوردر قونیه‌خود را به‌مولانا رسانید با وگفت «: پدر بصد مرتبه و درجه گذشته‌ای ، اما پدر بزرگوارت را هم علم قال بکمال بود و هم علم حال بتمام داشت میخواهم که در علم حال سلوکهاکنی ... تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی‌و عین اوگردی» (ص ٤۰) .

مولانادرمجالس‌خودکلمات‌استادخودسیدمحقق‌رامکررنقل‌میکردوپسرش سلطان‌ولدهم از همین محقق کسب‌معانی و معارف نموده‌بودچنانکه‌خود اودر «ولدنامه» فرموده

«این معانی و این غریب بیان   داد برهان این محقق‌دان»

فروزانفر درکتاب نامبرده خودکه اغلب این مطالب از همانجا منقول است داستانی دربارهٔاین سیدبزرگوار آورده است که دریغ‌آمدم نگفته گذاشته و بگذرم‌علی‌الخصوص‌که نمونهٔ بسیار زباندار و دلنشینی است از نثر فارسی قرنهای پیش از این و عارفان و سالکان را بکار میآید :

«افلاکی صاحب‌کتاب» مناقب‌العارفین» روایت‌میکند خاتونی‌بزرگ‌که آسیهٔ وقت بود مرید سید شده بود . روزی بطریق مطایبه سؤال‌کردکه ... چه معنی‌که در این آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت میشود . فرمودکه ای فرزند ما همچون اشتران بارکشیم وبارهای‌گران‌کشیده وشداید روزگار چشیده و راههای دور ودرازکوفته ، قطع مراحل ومنازل بی‌حدکرده پشم و وموی هستی فروریزانیده‌لاغر ونحیف‌ونامرادگشته‌ایم ودر زیر بارگران گام زن اندك خور و تنگ‌گلو شده‌ایم واکنون ما را باندك روزی به جو باز بسته ، چون پرورده شویم در عیدگاه وصال قربان‌گردیم زیراکه قربانی لاغر در مطبخ سلطان بکار نبرند ...» .

آیاازبسیاری‌از سخنان‌مولانارایحهٔ چنین‌گفتاری‌امروزبمشام‌مانمیرسد .

از طرف دیگر مگر نمیدانیم‌که در طی مسافرت بهاء ولد باخاندان‌خود از بلخ بقصد حج در نیشابور با فریدالدین عطار عارف معروف ملاقات کرده است و در آن ملاقات عطار یك نسخه از «اسرار نامهٔ» خود را به جلال‌الدین (مولانا) پسر بهاء ولد بهدیه داد وبه مولانابهاء الدین گفت «زود باشدکه این پسر تو آتش درسوختگان عالم زند». مگر ننوشته‌اندکه مولانا پیوستهٔ «اسرار نامه» را با خود داشتی(۱) آیا با این همه‌مقدمات‌قابل قبول است‌که در موقع

(۱) از این روایت‌چنان‌استنباط میشود که‌عطار (شاید مانند مؤلفین ومصنفین‌دیگر ما) هنگامیکه هنوز صنعت چاپ در ایران بمیان نیامده بود نسخه‌هائی خطی ازآثار خود حاضر و مهیا میداشته‌اند تا درمواقع لازم بتوانند هدیه نمایند در هرحال مواوی ازعطاره‌مکررسخن‌رانده‌است.

ملاقات مولانا با شمس مولانا از تصوف و عرفان بی خبر مانده بود و یا نصیب شایانی نیافته بود . ما قبول داریم که بقول فروزانفر « مولانا روزها بشغل تدریس و قیل و قال مدرسه میگذرانید ... و فتوی مینوشت و از یجوز ولایجوز سخن میراند ، از خود غافل و با عمر وزید مشغول بود ...و خلق او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی میخواندند ولی معتقدیم که مانند آن همه واعظانی که چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند عوالمی را هم (شاید گاه به گاه) طی میکرده است که مردم و اطرافیان را از آن خبر نبوده است .

یکی از گویندگانی که مستند و معیار فارسی امروزی است بدون شبهه سعدی است . سعدی منتهی الیه سیر تحول زبان فارسی قرار گرفت و ضابطه زبانیست که مابدان تکلم میکنیم. بعضی انحرافهای سعدی نه تنها انحراف نیست بلکه فتوائیست برای پیروی از او . مثلا درین جملهٔ موجز و فشرده ، سعدی فعلی را حذف کرده است «پس از مدتی باز آمد ، برسبب زنخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته ، متوقع که درکناش گیرم ، کناره گرفتم» اشخاص قشری و ملانقطی متوقعند که سعدی پس از کلمهٔ «متوقع» فعل «بود» بگذارد ، ولی آنهائی که فصاحت و بلاغت را در کلام میجویند میدانند حذف فعل کلام را زیبا کرده و هیچ گونه ابهامی در معنی جمله نیست .

(قلمرو سعدی)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۵)

واپسین دوران حکومت دیلمیان

از پادشاهی آشفته ولی طولانی بهاء الدوله پسر عضدالدوله که مرکز آن در جنوب ایران بود و ازبغداد تا فارس وکرمان امتداد میبافت در ورقهای گذشته صحبت شد ، با توجه بـه اینکه وقایع و سوانح اختلاف مربوط بـه فرزندان عضدالدوله و برادرانش در این زمان با تصادمات کردن دیلمیان در بین النهرین همراه بود خیلی زود استحکام رژیم آل بویه را در هم شکست بعلاوه این حوادث به شرف الدوله فرصت داد تا با تمام قوا از فارس بر ضد برادرش ابوالحسین (تاج الدوله) که ازشناسائی وی امتناع میورزید وپیشنهادهای همکاری با او را ردکرده بود پیشروی کند . در نتیجه تاج الدوله ناگزیر شد به سوی عموی خود فخرالدوله فرار نماید ، ولی به زودی همین تاج الدوله با فخرالدوله نیز اختلاف پیداکرد و فخرالدوله دستور کشتن او را صادر نمود ، در این میان نیز شرف الدولـه اهواز و بصره را بتصرف در آورد و صمصام الدوله برادر خود را ناگزیر ساخت تا نام وی را اول از همه در خطبه ذکـر نماید (۱) لیکن این قرار داد مدت زیادی به قوت خود باقی نماند و بموجب

۱ ـ ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱۵ به بعد

آن شرف‌الدوله برادرش را بکلی از بین النهرین بیرون راند و اسیر کرد (۳۷۶ هجری) .

بااین نتیجه که میان دیلمیان وترکها دربغداد زد وخوردها وکشمکشهایی بظهور پیوست در مقابل کوشش شرف‌الدوله برای پیکار برضد فرمانروای کرد یعنی بدربه‌عدم موفقیت انجامید و موجب شکست وی در قرمیسین (کرمانشاه) گردید، ازآن پس‌بدر توانست‌حوزهٔ نفوذخود رادر مناطق جنوبی کوهستانهای کردنشین توسعه دهد، درحالی‌که حیثیت و اعتبار آل بویه (دیلمیان) همچنان روبه زوال میرفت(۳۷۷هجری)بخصوص همینکه‌شرف‌الدوله‌درسال۳۷۹هجری درگذشت و جانشین و برادر دیگرش یعنی بهاء الدوله (ابونصر پیروز خوار شاذ)با پسر او ابوعلی اختلاف پیداکرد.

سقوط دولت آل‌بویه بیشتر آشکارشد. ابوعلی پسر شرف‌الدوله توانست بطور موقت فرمانروایی خود رادر فارس تثبیت کند، ولی بعد در نتیجه جنگ برادرکشی میان ترکان و دیلمیانی‌که در لشگر او بودند دچار ضعف گردید ، و پس ازآنکه برحسب ظاهر در اواسط آشتی‌کرد (جمادی الاخری سال ۱۸۰ هجری) بدست بهاءالدوله اسیر وکشته شد (۱) .

دراین موقع ، مجدداً دربغداد میان ترکها و دیلمیان تصادماتی‌به وقوع پیوست وسرانجام فخرالدوله ازری واز راه‌همدان بجانب بین‌النهرین پیشروی کرد، حکومت آل بویه بیش ازپیش دستخوش تجزیه داخلی‌گردید. حمدانیان توانستند دوباره‌به موصل برگردند و مروانیان خودرادر دیاربکر مستقرسازند. خلافت‌طائع‌لله در شعبان سال ۳۸۱ هجری بدست ـ بهاء الدوله پایان یافت. در موقعی‌که بعد از این واقعه بهاء الدوله پس از پیکارهـای بی‌نتیجه اخیرش

---

۱ ـ ذیل تجارب الامم صفحه ۱۴۷ وابن اثیر جلد نهم صفحه ۲۱

ناگزیر فارس و ارگان (ارجان) را به برادر خود صمصام‌الدوله (که پس از مرگ شرف‌الدوله نابینا از زندان آزاد شده بود) واگذار کرد (۳۸۰ هجری) و خود در بین‌النهرین به عنوان امیرالامراء باقی ماند. پایه‌های حکومت آل بویه در ایران با وجود تعهداتی مبنی بر کمك متقابل به اندازه‌ای سست شده بود که خلف بن احمد حکمران جدید سیستان که پسر یکی از شهبانوان صفاری بود با مساعدت پسرش عمر و توانست لااقل برای مدتی کوتاه کرمان را بتصرف در آورد. (سال ۳۸۱ هجری).

این عمل یك اقدام جسورانه‌ای بود که در سال ۳۷۲ هجری به انجام آن موفق نشده بود، در عین حال قدرت صمصام الدوله در نتیجه تسخیر مجدد کرمان و سرکوبی قیام پسران ابومنصور بختیار، عزالدوله (پسر معزالدوله) در شیراز تا آن اندازه مستقر شد که لااقل توانست برای مدتی نیز خوزستان را در تحت قدرت خود در آورد (۳۸۲ هجری) در سالهای بعد دوباره خوزستان بدست بهاء الدوله افتاد و در حالی که صمصام الدوله درحوالی شوشتر گرفتار کمینگاه ترکها شد و ناگزیر به مراجعت گردید، ولی او پس از مراجعت به فارس انتقام خود را از لشگریان ترك آنجا گرفت (۳۸۶ هجری) بطوریکه قسمتی از آنها به کرمان وسند گریختند وبزودی ازمیان رفتند (۱) براین منوال نیز مبارزاتی که در همان سال بر ضد لشکریان بهاءالدوله در اهواز به عمل میآمد و براثر آن پیشروی به سوی بصره (۳۸۶ هجری) همه در واقع صف آرائیهای جنگهایی بود که بین ترکان و دیلمیان به وقوع می‌پیوست، در نتیجه این حوادث صمصام الدوله تمام دسته‌هایی را که بطور واقعی دیلمی و نیز شیعه مذهب نبودند از سپاه خود اخراج کرد.

---

۱ - ذیل تجارب الامم صفحه ۲۶۴ به بعد وابن اثیر جلد نهم صفحه ۳۸

نتیجهٔ این عمل آن شدکهٔ اخراج شدگان با عناصر ناراضی دیگر متحد گشتند وقشونی راکه برای سرکوبی ایشان فرستاده شده بود منهدم کردند وبه زودی امیرآل بویه (دیلمیان) را بطوری از تمام اسباب و وسایل محروم ساختندکه حتی کدخدای ناحیه کوچکی به نام دودمان (محلی که فاصله آن تا شیراز مقداردوروزراه بود) توانست اورا اسیرکند وسپس به یکی از پیشوایان قیام کنندگان به نام ابونصرپسر بختیارتسلیم نماید. ابونصربن بختیار نیزوی را پس از۹ سال فرمانروایی در حالی که ۳۵ سال و شش ماه ازعمرش میگذشت به قتل رسانید (ذی‌الحجه سال ۳۸۸ هجری) بدینوسیله حکومت بهاء الدوله در عراق بطورکامل تثبیت وتأمین شد چه اینکه در این بین نیز فخرالدوله براثر بیماری معده درری درگذشته بود (شعبان سال ۳۸۷ هجری) و منطقه نفوذ او (چپال) میان دوپسر بسیارکوچکش ابوطالب رستم (مجدالدوله) چهارساله و ابوطاهر شمس الدوله (به این پسرهمدان وقرمیسین تا سرحدبین‌النهرین رسید) تقسیم گردیده بود و نیابت سلطنت را مادرایشان(سیده‌خاتون) شیرین (متوفی به سال ۴۱۹هجری) که دختر رستم باوندی اسپهبدطبرستان‌بود، برعهده داشت. اسپهبد رستم کسی بودکه لااقل برای مدتی بطورموقت درکناربرادرش شهریار در پریم (پیروزآباد یا فیروزآباد مازندران) فرمانروائی کرده بود ،در تحت چنین شرایطی بهاءالدوله توانست در سال ۳۸۹ هجری براساس قرار دادی با رهبران لشکرهای سرکش خوزستان و فارس و پس از آن نیز (در ضمن دفع مقاومتهای محلی) کرمان را به تصرف در آورد .

براثر این کار سر انجام دو نفر از افسران موثرناگزیر به فرار گشتند و کوشش ابونصربراینکه ازدیلم مجدداًکرمان را به تصرف‌آورد (۳۹۰هجری) به شکست او و بالا خره هنگامی که تعقیب میشد به مرگش منجرگشت (۱) و

---

۱ ــ ابن اثیر جلد نهم صفحه۵۶

بدین ترتیب منطقهٔ ـ فرمانروایی آل بویهٔ در جنوب ایران و نیز در بین‌النهرین در زیر قدرت بهاء الدوله قرار گرفت . این امیر کوشید بـا عزل و احضار فرماندارانی که فوق‌العاده جسور و خود خواه شده بودند موافقت مـردم را نسبت بخود جلب‌نماید وبدینوسیله تاآن حد موفقبت یافت‌که پیشروی طاهربن خلف (که با پدرش اختلاف پیداکرده بود) از جانب سیستان به‌کرمان (۳۹۱ هجری) در نتیجهٔ مقاومت ساکنان آنجا بی‌ثمرماند. (۱)در این وضع موقعیت قدرت بهاء الدوله خود را تزلزل ناپذیر نشان میداد و روی این اصل آل‌بویه از عواملی بودندکه در تاریخ نهضتهای ملی‌ایران جای بس ارجمندی را باید برای‌آنان منظور داشت(۲) امازوال‌کلی دولت شیعه مذهب‌آل بویه (دیلمیان از زمانی شروع شد کـه ترکها در خاور ایران خود را بـرای حمله به ایران آماده‌میکردند بدین جهت آخرین سالهای دوران حکومت این سلسله باجنگ میان بازماندگان بویه و ترکهاگذشت.

بعد از سامانیان‌که توسط ترکان قرار خانی و غزنوی ازمیان رفتند ، خاندان بویه بوسیله سلجوقیان مضمحل شدند (سال ٤٤٧ هجری) طغرل بیگ به بغداد رسید و مذهب تسنن را آئین رسمی اعلام کرد و آخرین امیرخاندان بویه‌الملك‌الرحیم در قلعه طبرك واقع در نـزدیکی ری محبوس شد و تا پایان عمر در آنجا بود . در سال بعد (سال ٤٤٨ هجری) هم فارس از دست‌الملك المنصور برادرالملك‌الرحیم خارج‌شد وبدست سلسله رقیب او شبانکاره افتاد. سلجوقیان نیزکمی بعد به قلمروالملك المنصور رسیدند و برادر دیگر او را به امارت آن نواحی برداشتند، ولی چون او در سال ٤٨٧ هجری درگذشت‌یك حاکم ترك بجای او منصوب‌گردید و بساط ـ بازماندگان خاندان بویه که‌در ری و بغداد و شیراز بودند بدینگونه برچیده شد .

---

۱ ـ ابن‌اثیر جلدنهم صفحه ۵۸ ۲ ـ تاریخ‌ایران در قرون‌نخستین‌اسلامی تألیف برتولد اشپولرآلمانی ترجمه دکترجواد فلاطوری صفحه ۱۸۹

استادسخن : وحید دستگردی

تقسیم خیر و شر

بکارگـاه قضا چـون مدبران قدر بنام نوع بشر قرعه خیر و شرکردند

جماعتی رادادند بخت و بی هنری نصیب قـومی بـدبختی و هنرکردند

هرآنکه‌بیشترازجهل‌وحمق‌داشت‌نصاب بـر اونصیب زر وسیم بیشتر کردند

بنام داناگر بحر بود گشت سراب باسم نـادان دریـا شدارشمر کـردند

خسی‌که بست صدف‌وارچشم‌دانش‌و گوش چو بحر دامن وی پـردرو گهـر کردند

کسی‌که لاله صفت گوش برگشود او را چو لاله خون بدل و داغ بر جگرکردند

بدین گنه که همه‌سرچراست‌نرگس‌چشم ببوستان‌جهـانش‌فـکنده سر کـردند

بجرم حکمت شدخانهٔ فلاطون خم سرای فغفور از جهل بحر وبرکردند

نصیب موسی عمران عصای چو بینه نصاب‌قارون‌صدگونه‌گنج زرکردند

حوست ارنه ز علم است‌پور آزررا حـواله روزی بهـر چـه برتبرکردند

سعادت‌ارنه زجهل‌است‌ازچه‌برنمرود بهشت دیـگـردرعـالم دگر کـردند

طول مدت خلقت بعرض عالم خاك چو این معامله همواره‌با بشر کردند

بدا بحال کسی کادمی ز مادر زاد

خوشا‌کسی که‌به‌پشت‌پدرش‌خر کردند

منوچهر اسکندری (منو)

توضیحی دیگر دربارهٔ بغداد و تازی

جناب آقای وحیدزاده دستگردی مدیر دانشمند مجله شریفه ارمغان دامت افاضاته

با تقدیم ارادت، متمنی است مقرر فرمایند مشروحهٔ تقدیمی‌را درشمارهٔ آینده مجله شریفهٔ ارمغان درج نمایند.

درصفحهٔ ۷۲۸ شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ مقاله‌ای‌از استادی‌جناب آقای‌سید محمدعلی جمال‌زاده‌زیرعنوان:

«باز تذکری درباره (بغداد وتازی) درشعر شیخ اجل شیرازسعدی» درج شده بودکه بامطالعهٔ آن این مشروحه‌را تقدیم میدارم تا شاید اینمختصر باتمام نارسائی بیان درروشن شدن بحثی که درمیانست مفید فایدتی قرارگیرد.

استادمکرم آقای‌جمال‌زاده‌خود در بارهٔ این‌بیت شیخ اجل: «که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که دربغداد تازی» بدین شرح افاده مرام فرمودند «خود راقم این سطور معتقد است‌که منظور از مصراع دوم اینست که سعدی راه و رسم عشقبازی را بهمان خوبی میداند و میشناسد که‌در بغداد مردم آن زبان عربی را میدانند» با این‌وجود دنباله‌کلام‌را بشرح‌واصل از فاضل ارجمند آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی‌کشانیده‌اند و با اشاره بمندرجات مشروحهٔ ایشان‌که شواهدی‌ازاشعار خاقانی دربارهٔ‌بغداد وبغدادیان آورده‌اند تامدلل دارندکه بغداد مرکز عیش ونوش‌وبغدادیان اینچنین‌وآنچنان

بوده‌اند . ازبغداد زمان سعدی استاد بروم واسکندریه ویونان‌وسرآخر تاپلاس پیگال پاریس هم سری‌کشیده‌اند تا ثابت شود که مراد سعدی اینست‌که مردم بغداد درعشقبازی استاد مسلم زمان بوده‌اند نه در فصاحت لسان و بیان وشیخ اجل درعالم‌قیاس بااین بیت خواسته‌که درعشقبازی‌خودرا همتاوهمطرازآنان بشمار آوردوپس‌ازنقل‌تمام‌نامهٔ‌جناب آقای‌انجوی‌درختام‌کلام‌پیداست‌که استاد دچار تردید شده اند زیـرا مرقوم داشته‌اندکـه « تمام اینمطـالب ومقـدمات مربوطست بیك بیت ازشیخ اجل سعدی شیرازی‌که فرموده است:

که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داندکـه در بغداد تازی

واگرهم درزمان خودش معنی‌بیت بآسانی برخوانندگان روشن میگردید شکی نیست‌که امروز پس‌ازمرور ایام وسنوات معنی زیاد روشن‌نیست وشاید تقصیری اگردرمیانست متوجه نارسائی‌فهم وسواد ما باشد».

چون طلیعهٔ‌کلام حضرت استادی‌کـه جنبهٔ تأکید برمورد اعتقاد ایشان دارد باختم مقال‌کـه نوعی تردید توأم باطنز را نمایان میسازد مغایـر است و سرانجام‌معلوم نمی‌داردکه قول‌آقای‌انجوی شیرازی‌را مورد قبول قرار داده‌اند یابراعتقاد خود پابرجا مانده‌اند ناگزیر این حقیر گو اینکه بابضاعت مرجاة یارای پادرمیانی درمیدان بحث و فحص افاضل دوران را ندارد ولی باآنچه که از دوران‌گـذشته وزمانیکـه افتخار تلمذ درمحضر استاد شاد روان میرزا عبد العظیم قریب‌گـرکانی را داشتم بیاد دارم در این بحث فضولتاً وارد شدم آن استاد بزرگم درباره‌اشعار بسیاری ازشعرای متقدم‌که‌ابهامی درمعنی‌داشت بیانی شیوا و مستـدل رفع ابهام میفرمود وبخصوص دربارهٔ همین بیت شیخ اجل شیرازکه ظاهراً مستفاد بمعنی بنظر نمی‌رسد برای حقیر چنین رفع‌مشکل نمود : واول باید بدانی‌که درزمان شیخ اجل وخیلی قبل ازاو بغداد دارالعلم

زمان وباصطلاح امروز شهر دانشگاهی بوده ومدرسهٔ نظامیه بغداد از همه جهت برای تحصیل علوم متداول زمان مرکزیت داشته ونخبهٔ افاضل دوران در آن دیار بتدریس و افاضت اشتغال داشتند و زبان عربی که زبان علمی آن دوران بود بافصاحت و باصطلاح لفظ قلم در آنجا تکلم میشد وجان کلام شیخ اجل درهمین جاست ونمیخواهدبگوید که سعدی راه‌ورسم عشقبازی را چنان باظرافت ومهارت واستادی میداند که دربغداد زبان عربی را باتمام ریزه کاریها وفصاحت تکلم میکند ودرپایان مقال سطری مرقوم داشت و درپیش روی من گذاشت و فرمود آقا جان بخوان (آقا جان تکیه کلام استاد بود) وقتی خواندم دیدم یك (را) بآخر مصراع دوم اضافه کرده وبا همین (را) که باید مفتاح رمزش خواند معنی شعر کاملا روشن شده بود ملاحظه بفرمائید : که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که دربغداد تازی (را) یعنی زبان عربی را و در اینصورت بانهایت معذرت میخواهم عرض کنم که برخلاف فرمودهٔ استاد مکرم نه این شعر سعدی سست وبیمعنی است و نه در زمان جوانی واوان شاعری ساخته ونه برکسیکه بالاستحقاق لقب افصح المتکلمین دارد وملك سخن تا بامروز درید اوست و صنعت سهل وممتنع درشعرخاص او کلام سست داشتن برازندهٔ اونیست ودرمورد این بخصوص هیچ کاتبی هم دچار سهو ولغزشی نشده وقطع و یقین دارم که حضرت استادی جمال زاده خود همچنانکه درابتدای مقال فرموده‌اند برصحت معنی واقفند و همانطورکه عرض کردم درپایان بحث خواسته‌اند تلامیذ خودرا وادار بمطالعه ومداقه بیشتری فرمایند .

واما با عرض معذرت از جناب انجوی شیرازی که بسبب شیرازی بودن برای خود حقی از جهة تعابیر اشعار شیخ اجل شیراز و حضرت خواجه‌لسان الغیب مرعی و محفوظ میدارند و در تنظیم دیوان حافظ خود نیز مکرر در

مکرر بدینمعنی اشاره کرده‌اند (که چون من خود شیرازی هستم میدانم که سیاق عبادت حافظ چنین است نه چنان ..) یادآور حضورشان میشوم که از ذوق اطیف شیرازی ایشان بعید است دوبیتی بدین پایه ظرافت در معنی را صورت بگردانند شاید بزعم ایشان شیخ اجل در سفرهای بغداد خود با آن عربهای مورد نظر که نظائرشان را با قیافه‌های سوخته در اطراف پلاس‌پیگال امروزی پاریس نیز سراغ کرده‌اند مواجه شده باشد و از مهارتشان بقول ایشان دریا اندازی بساط عیش نیز گسترده باشد ولی در مورد این بیت اقرب بصواب اینست که به تعبیر و تفسیر ظریفی که عرض شد اکتفا کنیم و خیال میکنم که حضرت استادی جمال‌زاده هم برعرایض این حقیر راحت‌تر صحه بگذارند گرچه از بیسوادان این دورانم .

ارادتمند صمیم: منوچهر اسکندری «منو»

اقلیت یهودی در ایران که از زمان اسارت بابلی و بعداز آن پس از اوارگی یهود و قتل عام تیتوس رومی باطراف این مملکت پراکنده شده‌اند ، در غالب شهرهای ایران مخصوصاً در بلاد مرکزی ، مانند اصفهان و کاشان و همدان و شیراز و اخیراً در طهران ؛ در حدود ده هزار خانواده موجودند . با اینکه کتب و نوشته‌های دینی و مذهبی خود را بزبان عبری حفظ کرده‌اند ولی بلهجهٔ فارسی خاصی تکلم میکنند .قانون اساسی ایران بآنها حقوق مدنی عطا کرده و حق یکنفر نماینده در مجلس شورای ملی دارند، در امور اقتصادی کشور ایران و بازارهای تجارتی نقش مهمی باقتضای قریحه ذاتی حب مال و جمع پول بازی مینمایند و اکثر آستانه خود را به میخ زرکوبیده‌اند . (تاریخ ادیان)

ابراهیم صفائی

نامه رکن‌الدوله به وزیر خارجه

درصفر سال ۱۲۷۵ هجری‌قمری‌محمد تقی‌میرزا رکن‌الدوله فرمانروای آذربایجان نامه‌ئی به‌میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك وزیر امور خارجه دربارهٔ تملك‌اتباع بیگانه در آذربایجان نوشته و دستور ناصرالدین شاه را نقل نموده و برای جلوگیری از اینکه املاك و مستغلاتی بملکیت آنان در آید تدبیری اندیشیده وپیشنهادی ارائه‌داده وضمن آن پیشنهاد درمورد خاصی هم‌گزارشی فرستاده است . چون مفاد نامهٔ مزبور دربارهٔ تملك اتباع خارجی درعصری که «قضاوت‌کنسولی» (کاپی‌تولاسیون) در ایران بوده آگاهی‌های جالبی در بر دارد و ما را بگوشه‌ئی از تاریخ اجتماعی آن زمان رهنمون می‌شود متن سند برای چاپ به مجله ارجمندارمغان تقدیم‌شد .

«جناب جلالت مآب دوست مکرم‌مهربانا

در باب استملاك تبعهٔ خارجه در آذربایجان نگاشته بودند ، مقرب الخاقان دبیر مهام خارجه(کارگذار و نمایندهٔ وزارت خارجه درتبریز) تفصیل املاك مزبور را فرستاده بعرض خاکپای اقدس رسیده و مقرر فرموده بودند:

باید تمهیدی و تدبیری کردکه آنها از املاك دست کشیده بعد از اینهم اهتمام شودکه این قرار بکلی منسوخ گردد .

باید بعرض جناب جلالت مآب برسانم آنهائی‌که املاك بطور اجاره و یاعوض طلب دردست دارند خودشان در این مقام هستندکه مقروضین تنخواه آنها را داده ملك و سنداستملاك‌را رد نمایند ، اگر مقروضین اهتمامی‌کنند و از تبعهٔ داخله تنخواهی سرانجام نمایند در نهایت سهولت دست تبعهٔ خارجه از

املاك مزبور کوتاه خواهد شد و لازمهٔ مراقبت بعمل خواهد آمد که انشاءالـه بهر وجهی که پیشرفت داشته باشد املاك مزبور از تصرف آنها انتزاع شود و من‌بعد لازمهٔ مراقبت وتأکید خواهد شد که این فقره بالمره موقوف گردد ولی در بعضی موارد برای اسکات صاحب طلب ناچار از آن می‌شود که مداخل ملکی در عوض طلب واگذاشته شود.

مثلا طلبی که «کاستلی» رعیت دولت انگلیس و میرزا آقـا از شاهزاده مرحوم ملك قاسم میرزا میخواهند و مکرر حکم بایصال طلب آنهاکرده‌ایـد آنچه وارث اوست کلا صغیر هستند و عیالش هم با هم لجاجت می‌نمایند ، کسی در میانه نیست که کفایت امر آنها را نموده قراری در اطمینان آنها دهد که بعد از یکساله هم‌تنخواه آنها را عاید دارد در اینصورت که هرنوع تکلیف از مهلت و مدارا بصاحب طلب شود متقاعدگشته اطمینانی می‌خواهدکه اقل مایقنع در خاطر جمعی حاصل و مداخل املاك باشد چاره چیست ؟

در این فقره که ملاحظهٔ همه اطراف امر شد لابداً مـداخل محال ملکی شاهزادهٔ مرحوم را با شرط وقرار چندکه‌سواد قرار دادنامه را مقرب الخاقان دبیر مهام خارجه خدمت شما ارسال خواهدکرد به میرزاآقا واگزار کردکه طلب حسابی خود وکاستلی را از مداخل آنجا استیفاکرده رفع شکایت آنها کرده اگرچه‌میرزاآقا تبعهٔ خارجه نیست و شروطی که در قرار دادنامه شده‌هر وقت تسلط و اختیار آن باقی است کـه بدادن تنخواه و یا اطمینان از وصول طلب‌میرزاآقا از محال ذمت باشد ولی منظور این است که در بعضی موارد ، اضطرار داعی این قرار می‌شود امید است که بعد از این در مقام لابدی هـم نوعی بناگذاری شودکه پای خارجه در میان نباشد زیاده چه زحمت دهـد والسلام صفرالمظفر ۱۲۷۵ـ مهررکن‌الدوله (۱)

۱ ـ از اسناد وزارت امورخارجه

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست

نتایجی که بر ارتباط قالب و محتوی مترتب است

گفته‌شد که قالب غیر از محتوی ولی مرتبط به محتوی است و رابطه این دو همان رابطه عین وذهن است که ارتباط آن دو بهیچوجه بمعنی اتحاد آن دو نیست، موضع

هریك از این دو کاملاً مشخص وموقع هر دو ممتاز و معتبر است و نمیتوان ؛ بهانه تکمیل فن بلاغت سخن و یا تحت عنوان ضرورت توسعه و تکامل شع

با توجه بمقتضیات روز هیچ یك ازاین دوراناديده گرفت بدین معنی که همان طور که تحت (فشارقافیه) وزیر (پرس وزن) نباید بنام شعر مهمل بافت ونباید اول قافیه‌ها را ازکتب لغت استخراج کرد وسپس برای آن قافیه شعرساخت همان‌طورنیزنبایدبه‌بهانه‌اینکه‌وزن‌وقافیه‌سدراه انتقال اندیشه‌های اصیل شاعرانه است مهملات مدرن وتازه‌ای جانشین مهملات کهن ونوع اول ساخت ٠

تکیه برهر یك ازاین‌دوموضع رابطه شعر را با ادبیات ملی قطع میکند.

خطر تکیه بر موضع اول در این است که تبعیت مطلق از وزن وقافیه و مخصوصاًاصراردر رعایت‌صنایع بدیعی که زائیده ذهن عناصرمتفنن‌است کاری است خلاف هدف اساسی وراستین هنر که بجمود فکری منجر میشود اینکار علاوه براینکه باصالت طبیعی شعر لطمه میزند از این جهت که مولود قریحـه غیر مسئول و نماینده بینش محـدود است طبعاً خصـوصیت هنـری شعر را به محدودیت و با نزوای کامل می‌کشاند و ادامه این شیوه شعر را تبدیل به چیزی میکندکاملاً تفننی وخارج از قلمرو حاجات حیات ادبی و مدنی ولی زیبا و و ظریف و تماشائی و در این مقام شاعر مورد نظر ما چون تراشکار ما هر و هنرمندی است که همه تلاش و توانائی هنری خود را برای ساختن چکشی از شیشه وسندانی از بلور بکاراند ازد یعنی چیزی که بدرد هیچ کاری نمی‌خورد و هیچ‌اثری‌برآن‌مترتب نیست‌جز اینکه زیبا و ظریف و تماشائی‌است .

شعر و بطورکلی هنر در چنین حالتی دور از عرصه حیات اجتماعی و وبکلی مطرود و منزوی است .

اصولاً وقتی که(هنر)فاقد خصوصیت (صنعت) باشد و رابطه خود را با (حاجات) طبیعی جامعه قطع کند (۱) مانند واگون فراری وجداشده‌از قطاری

۱ ـ بمباحث گذشته این نوشته موضوع : رابطه هنر و صنعت و حاجت توجه شود .

است که قوی ترین و ماهرترین راننده لکوموتیو نیز نمیتواند از جدائی وانزوا وانهدام آن جلو گیری کند .

بنابر این برای اینکه در قلمرو شعر رابطه هنـر و صنعت استوار بماند باید هنر شعر متضمن خصوصیت صنعت سخن و در نتیجه نوعی رافع حاجات جامعه النهایه‌درزیبا ترین و کامل‌ترین شکل آن باشد وچون‌تکیه‌مطلق برصنایع بدیعی و افراط در این کار غالبا در تغییر مسیر تـلاش ذهنی گوینده مؤثر است طبعاً باصالت نخستین اندیشه شاعر لطمعه وارد میکند .

تردیدی نیست که وجود صنایع لفظی از نشانه‌های و سعت وغنای زبان است و معمولاً در ادبیات مللی که دارای فرهنگ کهن و غنی میباشند زبان به فنون پیچیده و شعر به صنایع ظریفه آراسته میشود این اصل درباره زبان و شعر فارسی کاملاً صادق است .

بدین معنی که وجود این همه صنایع در شعـر فارسی در حقیت معرف کمال و غنای زبان فارسی است و در بحث‌های گذشته نیز اشاره شدکه در زبان و نوشته‌های ملت هائی نظیر مصر وهندکه تاریخی‌کهن وادبیاتی پرمایه وچند هزارساله دارند ویژگی‌هائی که اکنون جناس وایهام وامثالهم می‌نامیم مشاهده میشود ولی بهرحال باین نکته اساسی باید توجه داشت که اصرار در ادامه این‌کار هنر شعررا منزوی میکند.

اساتید ارجمندی که بمیراث گرانبهای شعر فارسی بحق وبراستی افتخار میکنند ممکن است بر این قسمت از عرایض بنده خرده بگیرند و بعنوان مثال بقدرت اعجاب انگیز قریحه حافظ اشاره و استنادکنندکه توانسته است عمیق ترین و لطیف ترین اندیشه شاعرانه را در زیباترین قوالب با رعایت دقیق‌ترین صنایع بدیعی بیان کند وچنان از عهده این‌کار بر آید که تا کنون هیچ کس

نتوانسته در جای پای آن قدم نهد البته این نظر در جای خود درست و منطقی است ولی صحت عرایض فوق را نفی ورد نمیکند زیرا اولاً بطوریکه میدانیم قدرت بیان حافظ که معرف قریحه منشوری و چند ضلعی اوست بحدی است که بهیچوجه نمیتوان کمترین نشانه‌ای ازاصرار در اتکاء مطلق به صنایع بدیعی در آن یافت ثانیاً حافظ درقدرت اندیشه شاعرانه از نوا در خلقت وچهره‌ای کاملاً استثنائی و تنها است .

خطر تکیه بر موضع دوم بنظر بنده بزرگتر و عواقب آن برای زبان و فرهنگ و وحدت ملی ما زیان بخش تر است .

در مورد اول لااقل میتوانیم مساله را باین صورت مطرح وحل کنیم که صدها متشاعر متفنن و قافیه پرد از که همه تلاش فکری‌وتوانائی ذهنی‌خود را صرف ساختن قصائد و قطعات مرصع بانواع صنایع ثقیل شعری نموده‌اند با یکی از پایه گذاران ادبیات ملی ، مثلاً سعدی طرف نسبت و قابل مقایسه نیستند و اینها اصولا در آن مقام قرار ندارند که ما آثار متکلف و متصنع آنان را نماینده فرهنگ روزگارشان بدانیم چنین استدلالی منطقی و معقول و در نزد ارباب بصیرت طبعاً مقبول است خاصه اینکه تبعیت مطلق از قافیه و صنایع بدیعی نشانه تباهی زبان و فساد شعر نیست بلکه صرفاً نشانه محدودیت دید اجتماعی و جوشش استعداد (بازی باکلمات و مفاهیم) گویندگان آسوده خاطر و غیر مسئول آنست ولی در مورد دوم قضیه باین سادگی نیست .

درمباحث گذشته دیدیم که ظرف سیاله ذهن آدمی ووسیله انتقال اندیشه و ادراك ازآغاز انسانیت حتی از آغاز مدنیت باین زیبائی و ظرافت نبوده و برای اینکه باین مرحله از زیبائی برسد راه بسیار در از و پرپیچ و خم را طی کرده و این خط سیر جالب و حیرت انگیز که معمار و مهندس آن قریحه زیبا

ساز و طبیعت زیبا پسند بشر است از حضیض بسوی اوج و از دره بسوی قله کشیده شده و هر چه پیش تررفته اعوجاج ونازیبائی‌آن جای خود را بانتظام وزیبائی داده است و دراین رهگذر اول وزن وسپس قافیه ساخته شده که اولی اندیشه اعلام شده را هنگام مطالعه موزون و خوش آهنگ ودومی کلمات و و الفاظ متشکله وزن را با هم متناسب میکند و زیبائی آن را بمرحله کمال میرساند .

قعر این دره آغاز ساده ترین نوع سفالی‌گری وستیغ این‌کوه پیدایش قوالب‌طرب انگیز مولانا در دیوان شمس با محتوی روح پرور آن و قوالب مثنوی های‌حکیم نظامی نابغه‌بی‌نظیر واعجوبه سخن فارسی است که دراشعار اوچنان اندیشه در قالب (جا افتاده) و با آن متناسب است‌که خواننده تصور میکند ازآغازآفرینش انسان این قوالب را خاص همین اندیشه‌هاساخته بودند.

پس وزن و قافیه راکس اختراع نکرده و این موضوع اصولا بصورتی که (فارادی) بکشف نیروی الکتریسته و (جمیزوات) به کشف نیروی بخاریا (فلمینگ) بکشف پنی سیلین موفق شده نبوده و نیست تا شخص یا هیأتی اشتباه احتمالی مکتشف را با تحقیقات و تجارب خود ثابت ورأی اعلام شده را فاقد ارزش و اعتبار معرفی کند .

نخستین نتیجه این توضیح این است که چون وزن و قافیه بمرور قرنها پراتیك ذهنی در جهت تکامل و زیبا سازی ظرف سیاله ذهن آدمی بوجود آمده برای شعربمنزله قید وبند نیست بلکه بمنزله زیوروآذینی است‌که عروس سخن بدان آراسته است البته تکیه بیش از حد بزیور وآذین کاری‌غلط و ناقض غرض است و تردیدی نیست‌که آرایش بیش از حد معقول عروس به انواع و اقسام احجار کریمه و جواهر بدیعه نه تنها او را زیباتر نمیکند

بلکه کمر و گردن عروس را زیر بار جواهر سنگین و فلزات رنگین خم میکند بنابر این باید از زیاده روی دراین کارپرهیز نمود ولی این زیور وآذین درحد متناسبو معقول از لوازم لاینفك زیبائی عروس سخن شناخته شده و نمیتوان آن را نادیده گرفت .

(ادامه دارد)

دربلاغت مصطلح علمای معانی وبیان که بمعنی مطابقت کلام است با مقتضای حال و مقام هیچ شاعری از سلف و خلف بپایه و مایه نظامی نمیرسد و در تمام نامه‌های شش‌گانه در هر مقام کلام او مطابق با مقتضای حال و بعلاوه تمام مناسبات لفظی و معنوی را مراعات فرموده است . در خسرو و شیرین هر جا از زبان خسرو سخن میراند با اینکه مقام عشق و فروتنی است تمام مراتب و حیثیات شاهنشاهی را بکار برده و جانب ، هیچ نکتهٔ را فروگذار نمیکند .گفتگوهائی که میان خسرو و شیرین در پای قصر بمیان میآید شامل تمام نکات وحیثیات و جامع مقتضیات حال و مقام هر دو طرف است و با آنکه خسرو در این مقام با نیاز تمام و فروتنی عاشقانه بر معشوق وارد شده مراتب شاهنشاهی و عظمت را هم فراموش نمیکند .

(گنجینه گنجوی)

محمد یگانه آرانی

فرانکفورت ـ آلمان

خاکی که آتش شده

خداوندم ز آتش آفریده
مرا گستاخ و سرکش آفریده

تو بینی خاك و جز آتش نباشد
چو آتش خاك شد ـ سرکش نباشد

فسردی آتشم را ـ خاك کردی
میان خاك و آتش ـ چاك کردی

دمی در مشت خاکی چون دمیداو
ز خاك آورد آتش را پدیدا و

گلم بی نفخه‌اش خاکی فسرده‌است
همه‌نادیده‌گیرندش‌ـ چو خرده است

چو در مشتش گرفته آو گلم را
کرانه نیست دیگر ساحلم را

بدون دم گلی نا چیز بودم
ز خلقت ـ خاك را آتش نمودم

تو بینی خاك وخواری و خمودت
بدیدت نفی حق کردی ز خلقت

اگر گل بوده‌ام پیش از دم او
شدم آتس ـ چرا بینیم وار و

درخت هستیم ز و شعله و رشد
فنا شد خاك من‌ـ چون شعله برشد

تو خاکی بینی اندر آتش من
گهی در خاك کردن ا کاهش من

تو بر ضد خدایم کار کردی
ز آتش ـ خاك بیمقدار کردی

توخاکم‌کردی وگفتی که حق کرد
مرا دید تو بیجان و رمق کرد

به بین تا آسمانم قد کشیده
به لاحد دست هستی‌ام رسیده

سرا پا آتشم ـ خاکسترم نیست
نکردی باور و خود باورم نیست

ز دنیا هستی من سر کشیده
شکافیده ـ دریده ـ گسترید،

هر آنچه شد برابر ـ سوختم من
جهانرا سوختن ـ آموختم مز

جهان‌بی‌من‌همیشه خشك وسرداست
علیه آتش من در نبرد است

همیشه خاك در ما بند سازد
همیشه آتشم بندش گدازد

از این آتش که حق در من دمیده
تو میگوئی که شیطان آفرید،

اگر شیطان ز خاك آتش نماید
بخلاقیتم ابلیس شاید

بدستم هر چه افتد «شعله گیرد»
شود آتش هر آنچه می‌پذیرد

همه در آتشم « همزیست » گردند
بجز آتش نماند ـ نیست گردند

ز آهن پاره زنجیر پایم
کنم بال و فضا را میگشایم

محمدجناب‌زاده

بعد چهارم

سخنی درباره بعد چهارم بود (بعد بضم اول و سکون دوم و سوم)
ابعاد : طول و عرض ، ارتفاع (عمق) محسوس است اما بعد چهارم چیست ؟

توضیح بعد چهارم از نظر ریاضی و نجومی مسأله‌ای است‌که بحث‌آن در صلاحیت ریاضی دانان و منجمان است ـ بعد چهارم فضا ، زمان برادر مکان است یا چیز دیگر ؟ مولود پندار مغز است یا واقعیتی است نامحسوس مانند بسیاری از واقعیات دیگر در هر صورت این واژه در نوشته‌های روز بکار میرود و عنوانی است برای مباحث ممتد و مطول ، بغرنج و پیچیده در فصولی از تاریکیها و روشنائیها و شامل بسی رازها که در دو قطب تجربه وتخیل و نوسان است وکی است‌که بتواند معنی یا تعریف جامعی‌برای این کلمه بنماید ؟ ـ تـا بدانجا رسید دانش‌من ـ که‌بدانم همی‌که نادانم واین گفتهٔ‌آنان‌است که‌به‌کمال‌علمی زمان رسیده‌اندهیچ دانشمندی‌مدعی دانستن این موضوع بدرستی و نفس‌الدمر نیست والفاظ ولغات و اصطلاحاتی در مباحث علمی بکار میروداما مفاهیم و مصادیق آنها تغییر جهت میدهد و در این میدان هرچه باگامهای شتابزده‌وتندرهنوردی شود الفاظ زیادتر ازمعانی تهی میشود و مبارزه لفظی یکی از مصائب زندگانی بشری در شئون فرد و اجتماع است و مبداء و عامل خصومتها وجنگها و خونریزیها و تنها یك داور و عامل سوم

غیر متعهد میخواهدکه پای درمیانی کند دو خصم را برابر هم بنشاند و از هر یك به پرسدکه جنابعالی چه میگوئید ؟ واز دومی هم‌میخواهدکه حرف حساب خودش را بگوید ـ

داور یا عامل سوم بعد از آنکه سخنان هر دو طرف را شنید چون از نوع متخاصمان نیست و از چگونگی نظم کلام و عبارات میان تهی آگاهی ندارد ومحورومسحور کلمات‌مغناطیسی ، عالی و شکوهمنداست و درست‌وضع قاضی و داد رسی را پیدا میکندکه طرفین دعوی نشسته و وکیلان کار کشته و ورزیده چنان در بیان سخن داد فصاحت و بلاغت راباامثله و شواهد تاریخی و مدارك و اسناد بظاهر معتمد و موثق برای اثبات حق موکلان میکوشنداما دو حق در برابر هم صف آرائی نمیکنند بناچار باید یکطرف صاحب حق و دیگری غاصب یا بر باطل باشد و امکان مخاصمه دو باطل را عقل می‌پذیرد ولی‌دوعاقل را نباشد کین‌وپیکار لذاپای‌بند (بعد) میشود وبنابراین بیکی‌میگوید حق با شما است و دیگری را هم مردود نمیکند و خطاب بدو مینمایدکه شما بدلیل مدارك واسناد وبیانات وکیل خودتان میتوانید در مقام اثبات حق خود بر آئید و مراحل پژوهشی (استیناف) و تمیز را طی کنند .

تماشا کنندگان و حاشیه نشینان که دعوی را ناتمام دیدند و ندانستند بالاخره حق‌با (امرداد) یا(مراد) و نسخه‌اصح (کشتی نشسته) یا (کشتی‌شکسته) است بجانب داور میروند و میگویندحق این بودکه متداعیین بدوام تنازع رهبری‌نمیشدند و حاکم و محکوم را تعین میفرمودند تا حق بحقدار میرسید. در این‌جا داور غیرمتعهدناچاراست بگویدشما فرهنگ ودستور زبان و قوانین حقوقی و جزائی تغییر ناپذیری را بمن بدهید تابررسی کنم ونظر وفتوای خود را بنویسم .

بعد از گذشت زمان لازم که داور عارف به زبان و ادب و فرهنگ و قوانین حاکمه بر متداعیین شد بحث الفاظ را خیلی منظم ولی تهی از معانی لغوی وقاموسی آنهامی بیندتوضیح میخواهدجواب میشنودکه لغات درتلو عبارات درمعانی مجازی بکاررفته یعنی مفاهیم ابداعی وموضعی یافته وبنابراین بیان نظر و صدوردادخواست در محرك زمان و ناپایداری مفاهیم و معانی بستگی به عامل مجهولی داردکه (بعد چهارم) نامیده میشود وباید شرایط خاص موجبات فیصله این دعوی را فراهم آورد .

آن عامل مجهولی که درکارها دخالت دارد برخی آنرا قضا و یا جبر وتقدیر وسر نوشت ازلی میخوانند وآنانیکه میخواهندکار را تا مرحله بن بست بکشند آنرا به مشیت الهی نسبت میدهند (بروای ناصح وبردردکشان خرده مگیر ـ کارفرمای قدر میکند این من چکنم ؟) یا اینکه ـ (از خلاف آمد عادت بطلب کام که من ـ کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم)

اما در برابر نظم دقیق و عظمت عالم خلقت قوه دید (ظاهر و باطن) انسان مساوی با دید موری است در برابر اقیانوس محیط لیکن علم یك نکته رابه آدمی آموخته و آن ثبات و نظم در ذرات صغار و در حرکت وگردش کرات است بدون اندك وقفه و انحراف و قوانین زمان و مکان و خلقت در جهان طبیعت بر قواعد و میزان معین استوار است کل شئی عنده بمقدار و از این راه فهم دانش مقادیر است که پژوهشهای علمی وتجربی ـ کاوشها ـ میتواند مرور زمان وگذشت ایام را بر روی اجسام قدیم و حادث نشان دهد .

و نیز میداند اگر در هر نظمی آشوبی رخ دهد قوانین علمی و قضائی آن باطل میشود وچنین حادثه‌ای درعالم طبیعت رخ نمیدهد زیراکل له قانتون ۲ ع۱۱ و تبدیل وتغیر وجود پیدا نمیکند ولن تجدلسنه‌اله تبدیلا ۴۸ ـ ۲۳

دنیای مادی فارغ از بی‌نظمی وگسیختگی است وله‌اسلم من فی السماوات

والارض طوعا وکرها ۳ ـ ۷۷. و این موجودات خاص شاعرندکه میخواهند بدلخواه خودشان دنیای دیگری بسازند سقف فلك را بشکافندو طرح نوی در اندازند ولی غافل از آنندکـه سنت‌ها و احکام و قواعد درکلیه جهات عالم امکان بهم پیوسته و تخلف‌ناپذیراست وهرتغییری‌که بانوامیس خلقت مطابقت نکند محکوم به نیستی و زوال است .

بنا براین در زبان و فرهنگ و قوانین باید وثائق ثابتی بـرای تحکیم نظامات و تفهیم و تفاهم مستمر وجود داشته باشد و هر لحظه بشکلی در نیاید و در این جز رومد عرفانی است‌کـه شاعر اشراقی حافظ شیرازی میگویـد (نقش مستوری و مستی نه بدست من وتست) بدرك این معنی واقف میشود .
و ما اصابکم من مصیبة فیماکسبت ایدیکم ٤۲ ـ ۳ ورهائی ازهرگونه‌کجروی و انحرافی را از طریق بینائی و راهنمائی دانا و واقفی شرط حصول مقصود میداند (من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه ـ قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم).

پس‌گناه و عصیان عبارت است ازگمراهی یا پیکار برضد قوانین‌مطلق ازلی و در این جامساله جبر و تفویض است‌که در مکتب جعفری (ع) حل شده‌که فرمود (امربین‌الامرین) و آدمی باکوشش و وقوف قواعد مادی و معنوی راه علمی را در خط سیر طبیعت میتواند طی‌کند یعنی‌تطابق آرزوهابا کشف دانشها و حصول مطالب در شرایط مساعد علمی و صنعتی است واین اختلاف را علم حل میکند و راه صلاح و فلاح را نشان میدهدـ البته علم‌توام با ایمان ـ الذین‌آمنو و عملواالصالحات‌ـ من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها ٤۱ ـ ٤۲.

فاصله میان جبر و اختیار را چنین بیان میکند (قومی بجدو جهدگرفتند

وصل دوست ـ قوم دگر حواله به تقدیر میکنند)

میگویند از زمانهای قدیم بسیاری از متفکران پوچی اصول مسلم خود را دریافته‌اند ـ بدیهی است هر عصری نسبت به سیرزمان همین حالت را دارد ولی این عقیده کلی نیست و نمیتوان گفت همه سنن و عقاید و علوم هر زمانی باید باخود آن زمان ازمیان برود زیراهر عصری از همه جهات پایه استواری برای نیل بمکاشفات عصر ما بعد بوده و چطور میتوان از مطالب بیهوده و پوچ نتایج عالی ومشهور گرفت؟ پس اصول درهرعصری معتبر است ومطالب معروض برای توزین موضوعها همیشه سودمند بوده وهست و هرعلم وصنعت و عادت و روشی ریشه‌ای دارد ـ ولذین یومنون بما انزل الیك و ما انزل من قبلك .

فهم‌زمان‌ومکان هم‌از مسائل (بعد)زمان ومکان است‌رادرهواپیماکه با سرعت‌صدها کیلومتر درساعت برفراز ابرهاسیر میکندبازمان‌ومکان‌درحال‌سکون دراطاق‌خانه آیایکسان‌میتوان‌پنداشت، درصورتیکه‌تفاوتی‌جز درمحیط تخیل‌دراین معنی‌احساس‌نمیکنیم‌مکان مازمین است‌وحواس و هوش و عقل ما حکم‌میکند که ثابت است در صورتیکه دانشمندان علم نجوم میگویند زمین بدور خود میگردد ودر حرکت انتقالی هم بدور خورشید و در این منظومه شمسی باهمه سیارات هیچگاه دو بار از یك مدار نگذشته ـ برای ما زمان عبارت است از سیر زمین بدور خود در حرکت وضعی و انتقالی وهمه دانشمندان این حساب را پذیرفته‌اند .

حساب زمان و مکان برحسب ابعادو شایان توجه است ـ ساعت ۷ صبح با هواپیمای (هما) بسوی اروپا رهسپار میشوید یکساعت و ربع بظهررا ساعت شما نشان میدهد امادر فرودگاه فرانکفورت نه‌ساعت و سه ربع بظهر

مانده است و در این جا از (بعد) تهران خارج شده‌اید و دوساعت روز بنفع شما طولانی شده است .

حساب زمان در سایر سیارات‌وضع دیگری داردکه البته همه اشیاء با ابعادزمان و مکان هرستاره‌ای‌مطابق و با ابعاد زمان و مکان سیاره دیگری مختلف میباشد .

وان یو ما عندربك کالف سنه مما تدرون (سوره‌حج آیه۴۸)که روز الهی برابر هزار سال زمین است.

مترلینك ۱۸۶۲ ـ ۱۹۴۹ میگوید (بعد چهارم) خیالی نیست اما پیچیده است و این یك قضیه جدید است جانشین (تربیع دائره) و حرکت دائمی در یك‌جهان‌نامحدود با کواکبی درکهکشانهای بیشمار آنقدر مبهم‌که فرض بی نهایت برای احساس ما بسی دشوار است .

خیام‌چه‌در خارج وچه‌در ایران به‌باده‌ستائی اشتهار دارد ،بحدیکه نام وی ملازم میگساری وگاهی عنوان امکنه‌ای میشود که محل عیش ونوش وخوشگذرانی است. حتی بعضی بارزترین مشخصات سخن او را ستایش باده‌گفته‌اند . ولی نکته شایستهٔ توجه اینست‌که دررباعیات اصیل خیام‌یعنی رباعیهائی‌که در مستندات قابل وثوق آمده است‌امرچنین نیست‌مثلا در۳۱ رباعی مجموعهٔ نزهةالمجالس فقط ۵ رباعی هست‌که ازباده‌گساری دم زده است ودر۱۳ رباعی مونس الاحرار نیز بیش از ۵ رباعی نیست‌که از می سخن بمیان آمده باشد و در رباعیهای مرصادالعباد و تاریخ‌گزیده وجوینی و وصاف مطلقا سخنی از باده نیست

(دمی با خیام)

منوچهر صدوقی سها

ذکر دو واقعه

ذکر دو وقعه درتصریح خواجه به نام متفال مصدر به داستانی در تفال با مصحف شریف و مذیل به داستانی دیگر با دیوان مجذوب

صدر : آقا میرزا علی‌اکبر آقای مجتهد « ۱۲۷۹ ـ ۱۳۴۶ » صاحب «البعث والنشور» بن‌حاجی میرزا محسن آقای مجتهد اردبیلی «۱۲۱۲ـ ۱۲۹۴» صاحب «ثمار الفرار» خوئی تند داشت و از آنرو به اوان تحصیل به عتبات عالیات به درس هیچ‌کسی مداومت نمی‌توانست کرد و وقایعی ازاودراین‌باب منقول است که از آن جمله است مجادله‌ی وی، با نهاوندی صاحب «تشریح الاصول متوفای ۱۳۲۲ و آویختن آن دو در هم و اخراج این «نهاوندی» آن «اردبیلی» را از مجلس خویش و دویدن به دنبال او تا بیرون و آویختن دراو دوم بار را . هرگونه‌که باشد او خود گفته است بدانگونه که حدیث کرد مرا بدان آقای یوسف‌اردبیلی ازپدر خویش‌آقای سلیمان بن حاجی میرزا یوسف آقای مجتهد « ۱۲۷۱ ـ ۱۳۳۹ » پسر برادر وی که تنها درسی که مانده بود حوزه‌ی آقامیرزا ابراهیم لنکرانی بود و حضور درآن را باکلام مجید تفألی کردم این آیت آمد : «ان ابراهیم لحلیم اواه» ! وبه محضراو شدم وبه حدود یك سال به تعلم روزگار گذاشتم .

۱ ـ روایت کردمرا آقای‌سید محمد تقی‌خوش‌چشم‌بن‌آقا سید محمد سعید خوش‌چشم«سعید علی» بن‌آقاسیدرضابن ابوالمعالی‌سرخ‌علی‌شاه همدانی داماد نورعلی شاه اصفهانی به صبح دوشنبه بیست و دومین روز از بهمن همین سال که‌روایت کردمرادرویش حسن‌خراباتی کرمانشاهی که‌گاهی به‌محضر آقا میرزا

عبدالحسین ذوالریاستین مونس علی شاه ، ناهید شیرازی غبار دعوی برابری خواجه انگخیت و اصحاب رأی‌برنشاندن‌آن‌راازآن بزرگوار خواستندگفت ازخواجه خودباید پرسیدن ودیوان برداشت وورقی برگشود وبه من «خراباتی» داد سرودن را «و خراباتی قوالی‌گرم‌کردی» این غزل بود

منم‌که دیده به دیدار دوست کردم باز
چه شکرگویمت ای کار سازبنده نواز

نیاز مند بلا گورخ از غبار مشوی
که کیمیای مراد است خاك کوی نیاز

به یك‌دوقطره‌که ایثارکرده ای خواجه
بساکه در رخ دولت‌کنی‌کرشمه و ناز

طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

ز مشکلات طریقت عنان متاب‌ای دل
که مرد را نیندشید از نشیب و فراز

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز

من از نسیم سخن چین چه طرف بربندم
چوسروراست‌درزاین‌باغ نیست‌محرم‌راز

اگرچه حسن توازعشق غیرمستغنی است
من آن نیم‌که ازاین‌عشق بازی آیم باز

غزل سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام‌که حافظ بر آورد آواز

و هنگامه ای برخاست

۲ ـ روایت کرد مرا آقای نوشین اراکی که « اویسی » نام از طلاب مدرسه‌ی التفاتیه‌ی قزوین «شیخ» را بر «خواجه» رجحان نهادی و بل که گویا اعتقادی با این بزرگوارش نبودی . شبی به جمعی که من نیز از آن بودم مراد خویش را دیوان بگشود و این غزل‌بود:

خوش آمد گل و زآن خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب — که دائم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می‌خورد رگلستان — که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد
عجب راهی است راه عشق کانجا — کسی سر بر کند کش سر نباشد
زمن بنیوش و دل در شاهدی بند — که حسنش بستهٔ زیور نباشد
بیا ای شیخ در خمخانهٔ ما — شرابی خور که در کوثر نباشد
ایا پرلعل کرده جام زرین — ببخشا بر کسی کش زر نباشد
شراب بی خمارم بخش ساقی — که با او هیچ درد سر نباشد
به نام ایزد بتی سیمین تنم هست — که در بتخانهٔ آزر نباشد
من از جان بندهٔ سلطان اویسم — اگر چه یادش از چاکر نباشد
به تاج عالم آرایش که خورشید — چنین زیبنده دفتر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ — که هیچش لطف در گوهر نباشد

ذیل : من بنده سها به خدمت‌آقای سید حسن امین به خانقاهی می‌شدم اورا گفتم اندك اندك چنان در می‌یابم که آدمی گویا عاری از اختیاری نیست . به خانقاه اندرشدیم قوال غزلی از مجذوب می‌خواند و این بود بیتی ازآن غزل

با مهر و ماه حوصلهٔ آن جمال نیست
درویش آفتاب سها را چه اختیار :

پارساتویسرکانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

در هرکجا باشم

آنجا که بحر بیکران آرزوها — جان‌ها ودل‌ها رابکام خودسپارد
آنجاکه وهم تیز اندیش هوسباز — پارا ز مرز آرزو بیرون گذارد

* * *

در آسمان بیکران و بی نهایت — کز دوردروهم آیدت یك توده گرداست
مه پاره‌سنگی سردوبداندام ولغزان — خورشیدآتش‌پاره‌ای‌بیهوده گرداست

* * *

در آن فضای بی‌نهایت کزبزرگی — کس ابتدای وانتهایش را ندانست
درپیشگاه آنکه‌خلقت رنگ ازاویافت — هرجائی‌وکس راه‌وجایش‌رازاندنست

* * *

آنجاکه‌عقل خرده بین ازکارماند — آنجاکه هوش تیز رو از پادرآید
آنجاکه‌عشقی، شعله بردل‌هافروزد — آنجاکه‌حسنی جلوه‌برجان هافزاید

* * *

آنجاکه میگویند دنیای‌دگر هست — اندیش‌مندان، آن‌جهان‌راآفریدند
شیخ‌وکشیش‌وموبدوخاخام ولاما — گفتند ازآن جائی‌وخودآنراندیدند

* * *

در تنگنای غربت آنجاکز غریبی — هرچیزوهرکس درنظربیگانه باشد

گرخودعروس شهرهاخوانندآنرا　　باآنهمه لطف‌وصفا غم‌خانه باشد

* * *

من باشم و یادتو و یاد تو و من　　درهرکجاباشم‌چه‌گویای‌وچه‌خاموش

ازهرچه‌رادیدیم وبشنیدیم ، کردم　　جزیادتو، هرچیزوهرکس‌رافراموش

پاریس - فروردین۱۳۵۴

هشیار

دریغایارمن

هر آن‌کو در جهان یاری عزیز و مهربان دارد
خوشش بادا بکام خویشتن ملك جهان دارد

سعادت چیست ؟ الفت بانکوروئی‌نکو سیرت
چه‌خوشبخت‌است آن‌کوهمسری نیکوچنان‌دارد

مراخود این سعادت دیرگاهی همعنان بودی
کنون با من سر ناسازی و عطف عنان دارد

دگر افسوس بخت از من بناگه‌روی‌گردان شد
دگر آوخ سعادت نیز با من سرگران دارد

همای کامرانی پر زد از ماتم سرای من
غراب تیره روزی بر فرازش آشیان دارد

دریغا یار من رخت از جهان بر بست جاویدان
مرابگذاشت تنها خود مکان اندر جنان دارد

مرا قلبی قوی آکنده بود از مهر وی لیکن
کنون از هجر او قلبی علیل و ناتوان دارد

پزشکانم به آرامش سفارش می‌کنند اما
نمی‌دانند قلبم آتشی در خود نهان دارد
نه تنها زآتش پنهان دل هشیار میسوزد
سرایت‌زان به‌جسم وجان ومغزاستخوان‌دارد

حسین وفائی

بادهٔ تلخ تو نازم

زندگی باغم ایام هم آغوشم کرد — بخت بد بین‌که اجل نیز فراموشم کرد
دست تقدیر چنان هستیم‌ازهم‌پاشید — که دلم‌مرد و دراین سوک‌سیه پوشم‌کرد
کارم‌ازباده‌ومیخانه‌گذشت ای غم عشق — باده تلخ تو نازم که چه مد هوشم کرد
گل نازی که‌به‌خون‌جگرش‌پروردم — با نسیمی به سفر رفت و فرا موشم‌کرد
آن‌درختم که‌بهارآمدوازبخت‌سیاه — جای‌گل برق بلا دست درآغوشم‌کرد
آنکه‌درجام‌لبش‌مستی‌صدمیکده‌بود — رفت وازخون‌دل‌خویش‌قدح‌نوشم‌کرد
عالمی درطرب از نغمه شیرینم‌بود — زهر اندوه تو ای عمرچه خاموشم‌کرد

دشمن جان وفائی شد و رفت آنکه شبی
قصه عشق و وفا زمزمه در گوشم کرد

ترکمانی (آزاده)

پاکی و آزادی

بی‌قراری باید از مرغ چمن آموختن
پاکی وآزادی ازسرو وسمن آموختن

تا بر افروزی چراغی در دل ویرانه‌ئی
سوختن بایـد زشمع انجمن آموختن
درهوس‌بازی‌بشیرین وشکرخسرومباش
پاکبازی بهتراست ازکوهکن آموختن
آتش‌عشقت چوبرجان زدشررپروامکن
ای دل از پروانه باید سوختن آموختن
گفت‌لاله‌عندلیبی راکه ای‌شوریده‌حال
داغ دل‌را بایداز خونین کفن آموختن
خون‌شوددرنافه‌مشك،ازصبروازپاکی‌طبع
این صفت باید زآهوی ختن آموختن
گرپسر خصم وطن‌شد بایدش پهلودرید
مهر میهن بـایدت از پیلتن آموختن
چشم‌اگربااجنبی‌یار است‌یارب‌کورباد
باید از قول نبی حب الوطن آموختن
گفت‌رامین‌ویس‌راکی‌بوالهوس‌بایدتورا
ازچومجنون‌رمزعشق آموختن‌آموختن
دیده ایدل غیر زیبائـی نبیند در جهان
گرتوانی چشم بدبین دوختن آموختن
راستی و پاکبازی و مروت پیشه‌کن
مردمی آزاده باید از چو من آموختن

نیکوهمت

درد آشنا

تو گوئی آسمان‌هم‌بر دل شیدای من گرید
که با ابردمان شب تا سحر همپای من گرید
دل حسرت کشم دریای راز خونفشان باشد
دریغ امواج غم پیوسته در دریای من گرید
چو گویم دوستت دارم بناز و فتنه میخندد
بجان من‌شرر‌افتد چو بر سودای من گرید
زمن‌برگشته بخت‌آنسان که رحم آرد‌عدو‌برمن
اگر‌بیند‌مرا امروز بر فردای من گرید
ربودم بوسه‌ای در خواب از روی دلارایش
کنون هرجا که بنشیند برین رویای من گرید
بخون آلوده‌نای مرغ شب همچون دل شیدا
بدردم آشنا باشد که با آوای من گرید
زامواج خروشان حوادث ناله‌ها دارم
افق رابین که براین چشم خون پالای من‌گرید
درون سینه غم جان مرا میکاهدای ساقی
بکن لبریز ساغر را که سر تا پای من گرید
مخند ای شمع محفل بر دل شوریده «همت»
که چشم آسمان در خلوت شبهای من گرید

د نیک‌طلب «یاور همدانی»

غمنامه

ِ زعشق آن بت بیمهر ـ ماهرو	افتاده‌ایم، دربدر وخسته، کوبکو
ل زدست غم‌نتوان شدرها ـ که ما	جز خون بجای باده چه کردیم در سبو
ست خسته خارغمم‌دست وپا ـ دریغ	دیریست بسته‌راه‌نفس، ناله‌درگلو
که‌سوسن‌است‌بصدهازبان خموش	ای‌مرغ زارلب چه‌گشائی بهایهو
مبنداميد ـ کـه تـا ساحل نجات	این کشتی شکسته بگل میرود فرو
ب ما شکسته دلان را کـه بسته‌ایم	عمری‌بتارموی تودل ـ ای بنفشه‌مو
منوای حسرت هستی به‌داغ و درد	ازحال‌ماپرس وازاحوال مامگو
مه‌ها بمکتب عشق است و عافیت	دیبا چه امید ـ به دیوان آرزو

دیریست «یاورا» که بدور از دیار و یار
نگشایـم ای دریغ لب از لب بگفتگو

الحسین بقالی کرمانی

معـاصران

«وقت مداوا»

ـبر پنداشت که اندر بر ما جا تنگست
گفتم آرام کـه از بهر تـو دنیا تنگست
اله در سینه بر آشفت و بلب آمد و گفت
جای در ایـن دل پرفتنه و غوغا تنگست

رخت بر بندم و در جای دگر خیمه زنم
که مرابحر و بر وگلشن و صحرا تنگست
این معما نگشوده ست کسی کز چه جهان
این چنین در نظر مردم دانـا تنگست
در سرم نیست هوای گل و بستان و چمن
عرصهٔ حوصله بـر ما و دل مـا تنگست
مـرد دانـا رود امروز پـی کسب هنر
مرد نادان دلش از وحشت فردا تنگست
روبجو رطل گران و می گلرنگ بنوش
که از این گـوشه نشینی دل مینا تنگست
مردم از درد بقائی که مرا گفت طبیب
غافل اینسان‌منشین وقت مداوا تنگست

مریم ساوجی

همیشه‌بهار

آمد بهاروگل به چمن آشیان‌گرفت — گلزار ودشت رونق باغ‌جنان‌گرفت
بر زندگی نشاط و جوانی جوانه زد — ایـام پیر جلوه روی جـوان گرفت

* * *

بر دفتر زمـانه ورق خورد وصفحه‌ای — بـا چهرهٔ سفید بـه هستی گشوده شد
بایك بهار هم‌که زعمر جهان‌گذشت — یك برگ برکتاب جوانی فزوده شد

* * *

بر بوستان نسیم بهاری چو بگذرد — روی‌چمن زعارض‌گل لاله‌گون‌شو د
آوخ‌که هر بهار روانبخش جان فزا — چین‌وشکن به‌چهره خوبان فزون‌شود

* * *

آرد دم بهار تو گوئی هوای عشق — با خاطرات خویش بگیرد توان من

فصل‌بهار فصل‌نشاط است و بی‌نشاط رویَد بسی جوانه غم‌ها به جان من

* * *

کاندر بهار عمر نیفشانده دانه‌ای از خرمن حیات چسان خوشه‌ها برم
ننشانده تا نهال تکاپو به زندگی از کشتزار عمر چسان توشه‌ها برم

* * *

تنها چو هر بهار و خزانی که میرود از خاطرات آنچه که آید مرا بیاد
از صحبت معلم و از جور اوستاد شیرین حکایتی است که آید مرا بیاد

* * *

دل‌را جوان‌زعشق و هنر کرده‌ام‌از آنك عمر بهار و دولت گل جاودان نبود

عشق آن گل همیشه بهار است در دلم
هرگز بهار عشق و هنر را خزان نبود

عبدالرضا بهرامیان

نقش هستی

تا شراب عاشقی یکجا زدیم بر فراز ملك هستی پا زدیم
تا بمهر این جهان دلبسته‌ایم نقش هستی برلب دریا زدیم.
ما زسودای وصالت سوختیم آتشی‌بر دل ازین سودا زدیم
در میان حلقهٔ میخوارگان دست خود برگردن مینازدیم
چون نگه برروی زیبایت فتاد طعنه بر ماه جهان آرا زدیم
همچو فرهاد از شرار عاشقی تیشه‌ها بر صخرهٔ صما زدیم

بسکه از دنیا دورنگی دیده‌ایم
دست رد بر سینهٔ دنیا زدیم

سیروس وزیری

با گذشت ملیونها سال

سیارات منظومه شمسی جذب خورشید خواهند شد

خواننده عزیز قطعاً تعجب خواهید کرد که چگونه ممکن است حجم خورشید دو باره بحالت اول خود برگردد. البته این برگشت بفوری انجام نمیگردد و مستلزم زمان زیادی است و برای ثبوت این مطلب بد نیست قبلا اطلاعات مختصری از وضع وموقعیت سیارات منظومه شمسی بدست آوریم و سپس به بحث در بارهٔ اصل موضوع بپردازیم.

میدانیم منظومهٔ شمسی مااز یازده سیاره وچندین ستاره‌یاسیاره دنباله‌دار تشکیل یافته که این سیارات کلا بدور خورشید در حرکتند منتها طول هر یك از مدارات آن‌ها با یکدیگر تفاوت داشته و زمان طی مدارات این سیارات ازیك الی چندین ملیون سال متفاوت میباشند وسیارات دنباله‌دارنیز سیاراتی کم وزن ولی پرحجم میباشندکه درابتدای تشکیل منظومهٔ شمسی‌از خورشید ساطع شده‌اند و حتی خورشید در ابتدای امربا سرعتی سرسام آور بدور خود گردش کرده این سیارات را به ترتیب بوجود آورده و هر چه سرعت گردش خورشیدکمتر شده طول مدار نیزکمتر شده‌یعنی اولین سیاره‌ای‌که ساطع شده دارای سرعتی بسیار زیاد و آخرین سیاره دارای سرعتی‌کم میباشد.

اما بر طبق آزمایشات و محاسباتی که دانشمندان علم نجوم بعمل

آورده‌اند می‌بینیم سرعت سیاراتی که به ترتیب خروج از خورشید و متناسب باطول مدارشان باید از سرعت سیارات بعدی بیشتر باشد برعکس سرعتشان خیلی کمتراست مثلاسیارهٔ پلوپن‌درحرکت انتقالی و وضعی خوددارای حرکتی بسیار سریع میباشد اما سیارات از نپتون بطرف عطارد (سیاره همجوار خورشید) از سرعتشان کاسته شده مثلا در سیاره پلوپن سرعت حرکت انتقالی بدور خورشید هرثانیه ۱٤۷ کیلومتر است اما در نپتون با وجود طولانی بودن مدارسرعت‌به۵ کیلومتردرثانیه‌رسیده‌درصورتیکه‌میبایستی‌متناسب‌باطول‌مدارش سرعتی‌برابر۱۲۰ کیلومتر درثانیه‌داشته‌باشد وبهمین‌طریق اورانوس که۷کیلومتر درثانیه سرعت دارد سرعتش برابر ۸۰ کیلومتر وسیاره زحل ومشتری ومریخ و زمین‌وزهره وعطاردکه‌به ترتیب ۷ کیلومتر و ۹ کیلومتر۱٤ و۲٤ و۳۰ و۳۵ و٤۵ کیلومتردر ثانیه‌سرعت دارند میبایستی‌چندین برابرسرعت قبلیشان‌بوده باشددر صورتیکه‌اینطور نیست.

پس با توجه باین اختلافات سرعت در هر یك از سیارات که تناسبی‌با طول مدارات خود ندارند وقطعاً نسبت به‌سرعت اولیه خود دچار تغییراتی‌شده باید عواملی نظیر ستارگان دنباله دار ویا هر سیاره‌ای بدون دنبالهٔ دیگری که مساوی و یا بزرگتر از مشتری و نپتون که خود سیارگان بزرگی میباشند بـا صفحه مدارات آنها تقاطع و با سیارات یازده‌گانه باستثنای پلوپن تقارب حاصل نموده باشند واین تقلیل سرعت درسیارهٔ نپتون کاملا مشهود است و از طرفی سیاره‌ای که با نپتون تقارب ایجاد می‌نماید باید دارای جاذبه‌ای شدید باشدکه هرچند ملیون سال یاکمتر و بطور اتفاق با نپتون تقارب ایجاد نموده از سرعت آن بطور قابل ملاحظه‌ای کاسته است و بهمین نحـو سیـارگا دنباله‌دار یا سیارات دیگر نیز وجود دارندکه با سایر سیارات یازده‌گانه

تقریباً عمود به‌یکدیگر در حال‌گردشند دوبدو تقارب ایجاد نموده و ازسرعت آنهاکاسته‌اند .

بنا براین اگر ملیونها سال بگذرد هر سیاره با سیارهٔ متقارب خود در اثر جاذبه متقابل بهم نزدیکتر میشوند تا آنجاکه سرعت سیارات یازده‌گانه که‌کمتر است هنگام تقارب از حرکت باز میایستنداما جاذبه‌ایکه باعث‌کمی سرعت‌شده اینبار دیگر موجب جذب دوسیاره میشود واز طرفی چون سرعت سیر سیارهٔ مخالف بیشتر است و نیز چون هنگام جذب هردو سیاره بطرف‌هم کشیده شده‌اند لذا مدار سیارهٔ دنباله داریا هر سیارهٔ بدون دنباله‌کوچکتر شده و بجای آنکه مسیر آن از بالای خورشید عبورکند باسربار جدید خود بقلب خورشیدراه یافته وبا آن‌تلاقی می‌نمایند وبدین صورت پس ازگذشت ملیونها سال تمام سیارات دو بدو در شکم خورشید جای میگیرند وبا اختلاف حجم ناچیزی خورشید بحالت‌اولیه خودبرمیگردد وبا التهابات وانفجارات جدیدی که در درون خورشید ایجاد می‌شود و گرمای خارق العاده‌ای کـه بوجود می‌آیـد خورشید بـاز بحالت اولیه خـود رجعت نموده و بعلت تغییرات ناگهانی انرژی و ازدیاد درجه حرارت اختلاف درجه حرارتی زیـاد تـولید گشته وطوفانی شدید ایجاد می‌نمایدکه این‌طوفان موجب‌گردش سرسام آور خورشید شده و موجبات ساطع شدن سیارات جدید و آغاز حیات جدید را فراهم می‌نماید .

و اما چنانچه خورشید در آنزمـان بحالت انجماد در آمده باشد در *آنصورت مادر باتفاق فرزندان خـود برای همیشه در آغوش یکدیگر باقی مانده‌تاباز‌خدای بزرگ چه‌خواهد وچه‌نقشهٔ جدیدی رادوباره‌طرح‌ریزی‌نماید.*

احمد ساجدی
همدان

همدان

همدان یکی از شهرهای قدیمی و کهنسال ایران میباشد که اکثر مورخان و محققان داخلی و خارجی در باره آن سخن گفته و مطالبی نگاشته‌اند . اینك در این مقاله ادیب محقق و شاعر گرانمایه آقای احمد ساجدی که خود اهل همدان و مقیم آندیار میباشند تحقیقات جامع خود را در بارهٔ این شهر تاریخی برای چاپ در ارمغان ارسال داشته که درچند شماره از نظر خوانندگان دانشمند خواهد گذشت .

همدان یکی از کهن سال ترین پایتختهای جهان بوده است . در کتیبه تیکلات بالسرپادشاه آشور ۱۱۰۰ سال قبل ازمیلاد مسیح از آن بنام امدانه نام برده شده.در عهد اول ودوم معرفته الارضی ایران را دریائی بنام تتیس که تا حدود سند امتداد داشته فراگرفته بوده است ولی بتدریج جزایرپراکنده بسیاری در این دریا بوجود آمد مانند جزایرالوند و البرز و غیره.در عهد سوم معرفته الارضی چون حرکات تحت الارضی باعث شده است که دریای عظیم تتیس درنتیجه چین خوردگیهائی هیمالیاوالپ بوجودآمده‌است وبه‌چند دریای کوچك تبدیل که ازبقایای آنها دریاهای فعلی داخله ایران است .

بعلاوه بعضی از جزایر داخلی این دریا نیز بهم مربوط شده و زمینهای فعلی ایران را تشکیل داده.از اینقرار معلوم است که الوند درعهد دوم معرفته الارضی یکی از جزایر دریای تتیس بوده است و درعهد سوم معرفته الارضی اطراف آن جزء این جزایر شده است و حرکات تحت الارضی طبقه بندی این کوه را تغییرداده وتشکیل الوند رانموده.الوند ازیك سلسله جبال که مرتفع‌ترین

قلل آن موسوم به الوند وبارتفاع ۳۷۴۶ متر ازسطح دریا است و اطراف این کوه طبقات رسوبی و سنگ آهن و گل رس وگچ قرارگرفته است و کوه الوند در وسط قرار دارد .

طبقات خیلی‌قدیمی دارای فسیل است. این‌کوه درنتیجه‌چین‌خوردگیهای زیاد و آتش فشانی عهد سوم طوری بهم خوردگی پیدا کرده است که طبقات رسوبی آن بسیار بی نظم شده است ولی هرچه از همدان به سمت کرمانشاه نزدیکتر برویم چون دوراز مرکز انقلابات ارضی بوده چین خوردگیها نیز منظمتر وطبقه بندی‌کوهها آسانتر میشود .

تشکیل این کوه را علمای معرفت الارضی چنان بیان نموده‌اند که بواسطه حرکات تحت الارضی‌ازسمت‌جنوب غربی بشمال‌شرقی‌ایران فشاراتی وارد آمده و چون در سمت مغرب دریای تتیس فلات آذربایجان کوههای زاگرس که براثر فرو ریختن اقیانوس هند بوجود آمده است مقاومت کرده تغییراتی پیدا نموده و بواسطه شکافهای زمین سنگهای خروجی ازاعماق زمین بیرون ریخته وگاهی نیز آتش فشانی نموده است .

چین خوردگیها باعث شده‌که بسیاری از زمینها از سطح دریا مرتفع تر شده رسوبات واملاح دریا بمرور زمان خشگ وزمین‌های همدان را تشکیل داده .جغرافیای زمین های اولیه‌ایران دردوران‌های چهارگانه بطوریکه محقق است ایران دردوران یکم بواسطه دریای بزرگی بنام تتیس پوشیده شده وفقط قسمتی از جنوب استان فارس نقاط دشتستان و لارستان و همچنین قسمتی از خلیج فارس جزء خشگی کند وانسا محسوب میشده و در دوران دوم بتدریج کوههای البرز و الوند و بختیاری و قسمتی از آذربایجان از آب خارج و بصورت چند جزیره دراین دریای بزرگ ظاهر شده .

در ابتدای دروان سوم بواسطه پیدایش چین‌خوردگیهای شدید کوههای
، وهیمالیا این‌جزایربه به یکدیگرمتصل وتقریباً منظرهٔ اززمین های امروزی
وجودآورده بالاخره در ابتدای دوره چهارم دردوره یخبندان دردامنه‌های
. یخچالهائی بوجود آمده که فعلا محل شمیرانات ودربند پس قلعه است.
گویند همدان در زمان بنی عباس بسیار معمور بوده و در سنه سیصدو
هجری مرداویج اهلش را قتل عام نموده چنانچه در تواریخ آمده و این
موع کثرت جمعیت آن رامیرساند. نوشته‌اندکه ۲۰۰خروار بند ازاوابریشمی
لین‌بوده . مکرر این شهر خراب و آباد شده مدتی حاکم این دیار علی
بهارلو از جماعت ترکمان بوده بنا براین این ولایت ونواحی آن بقلمرو
شکر نامیده شده گویند در داخل شهر ۱۸۰۰ چشمه جاری بوده و قبور
زادگان و سادات عظیم الشان در آندیار فراوان بوده از انجمله امامزاده
ن در دو فرسخی شهر در پای‌کوه الوند درمحل دره‌ای بنام امامزاده‌کوه
 است و اسماعیل بن موسی الکاظم در میان شهر درسمت جنوب مدفون
وحسین بن امام علی‌النقی در وسط شهر نزدیك مسجد جامع بنام شاهزاده
ن مدفون است و قبر باباطاهر در محل مرتفعی واقع و در چند سال اخیر
ین محل‌تغییرات اساسی ازقبیل ساختمان گنبد وبقعه واحداث میدان‌بزرگ
ئی بعمل آمده .

در موضوع امامزاده محسن درکتاب بحرالنصاب صفحه ۱۰۰ مینویسد
ندان محمدبن ابراهیم بن امام رضا حسن و محسن و قاسم و زید ازمدینه
ان و نهاوند روی آوردند و چون بهمدان رسیدند بدستور خلیفه وقت
ی حسن و محسن را شهیدکردند یاقوت حموی در معجم البلدان راجع
ان شرح مفصلی مینویسدکه ترجمه آن بفارسی بشرح زیر است.همدان

بحرکت‌ها و میم و دال نقطه‌دار ونون آمده است. دراقلیم چهارم طولش از جهت مغرب ۷۲ درجه و عرضش ۳۶ درجه است.

هشام ابن کلبی گوید همدان بنام فلوج بن نوح نامیده شده است گویند همدان واصفهان دو برادر بوده‌اند هریك شهری بناکرده وبنام خود نامیده‌اند در بعضی کتب سریانیها دیده شده که راجع به‌همدان چنین نوشته‌اند آنکه بنای همدان را نهاد با نوکر میس‌بن حلیمون بوده علمای فارسی نوشته‌اند همدان ندیم کرمیس بوده و معنی آن بفارسی محبوبه است (این معنی در لغت فارسی دیده نشده) ـ ربیعه‌بن عثمان گوید : فتح همدان شش ماه بعد ازکشته شدن عمربن خطاب بوده و آنکه این شهر راگشود مغیره عامل همر درکوفه بوده. پس از عزل عماربن یاسر جزیربن عبدالله جبلی را در سال ۲۳ هجری بسوی همدان فرستادجزیر بااهل همدان جنگید کار همدان به‌همان روش که کارنهاوند گذشت در سال ۲۳ خاتمه یافت بدین معنی که این شهر جبراً مفتوح شد.

برخی از قول سلمان فارسی گفته‌اندکه همدان بزرگترین شهر کوهستانی است‌ومساحت آن ٤ فرسخ در٤فرسخ بوده این‌شهرازکوه‌شروع‌میشودو آن‌را مینوآبادمیگویندکه منتهی میشودکنار جاده‌کرمانشاه.درجنوب غربی‌قصری‌که اکنون خرابه‌های آن در محلی بنام سنگ آباد قدیم قصری بوده‌که خزائن و اموال در آن ضبط شده و اخیرا از طرف اداره باستان شناسی خانه‌های آن خریداری و خراب گردیده و قریبا به حفاری آن اقدام خواهد شد امید است باکاوش این محل کشور ایران به موفقیتهای مادی و معنوی تاریخی بطوریکه مکرر از طرف نویسنده این سطوراشاره شده نائل آید.

گرموضع هفت قلعه شهر　　　کاوش شود آن‌چنان که باید
باب دگری زفن تاریخ　　　بر روی هنر وران گشاید

گفته‌شده‌است که بخت‌النصر سرداری رابسوی همدان فرستاد بنام صقلاب بن‌سردار باداشتن ۵۰۰۰۰۰ سوار مدتها با اهالی همدان جنگ کرد ونتوانست ین‌شهر راتسخیر کند بالاخره خسته‌شد وخواست برگردد ناچار باخویشاوندان ود برای بازگشت مشورت کرد گفتند بهتر اینست که به‌بخت النصر بنویسی و او بفهمانی که تسخیر این‌شهر ممکن نیست واجازه برگشت بخواهی وبرگردی. مقلاب این رای راپسندید وبه بخت النصر نوشت که من شهری را میخواهم سخیر کنم که برج وباروئی محکم دارد وجمعیت آن بسیار است وحصن‌های ن سر به فلك کشیده نهرهای آن وسیع درختان آن بهم پیچیده سرداران جنگی در آن بسیار است من هر قدر اهالی را زیر تیر گرفتم نتوانستم بر آنها الب آیم یاران من خسته و دلتنگ شده‌اند خواربار و ارزاق بر ایشان تنگ مده در اینصورت اگر مرا شاه اجازه برگشت دهد برگردم چون نامه به‌بخت لنصر رسید درپاسخ نوشت ازمضمون نامه‌تو مطلع شدم اکنون دستور میدهم که نقشه شهر را باکوهها و انهار و چشمه‌ها و دره‌ها ترسیم نموده برای من فرستید تا دستور من بتو برسد چون نامه به صقلاب رسید فرمان داد تا نقشه ہر را بطوریکه بخت‌النصر خواسته بود ترسیم نموده برای او فرستاد.

در این موقع بخت النصر در بابل بود چون از مضمون‌نامه مطلع شد حکما را جمع کرد وگفت افکار خود را جولان دهید در این نقشه و ببینید طریق گشودن این‌شهر چگونه خواهد بود پس ازاندیشه بسیار براین رای اتفاق کردند که برای گشایش این شهر لازم است که یکسال تمام همه آبهای خارج ز شهر را با احداث سدهائی جمع نموده و پس از یکسال سدها راگشوده و آب را بشهر بفرستند تا شهررافرا گیرد.

بخت‌النصر همین رای رابرای صقلاب نوشت و دستور داد همانطور که حکما نظریه داده‌اند عمل کن صقلاب نیز باین دستور عمل کرد و آبهای

شهر را پس از یکسال حبس یکمرتبه بشهر بست برج و باروهای شهر بر اثر سیل خراب گردید و اهل شهر هم غرق شدند و صقلاب هم وارد شهر شد و با مردان جنگی که در پناهگاهای مرتفع موضع گرفته بودند جنك کرد و آنها را کشت و زن و بچه آنها را اسیر کرد و آنجا را اقامتگاه خود ساخت طـولی نکشید که طاعون در لشکر او افتاد و در اثر آن همه لشکریان صقلاب مردند و عده انگشت شماری ازآنها باقی‌ماند صقلاب فرمان‌داد حوضهائی ازسفال ساخته و مردگان را در آن دفن کنند بـدین جهت قبرهای آنها معروف است و چون محله‌ها را تعمیر یا خراب کنند از این قبور دیده میشود .

همدان بعد ازاین واقعه مدتی خراب بود تا اینکه جنگ داریوش (دارا ابن‌دارا)بااسکندرپیش‌آمد. دارا باخویشاوندان خود درباب جنگ به مشورت پرداخت یاران دارا رای دادندکه دارا به جنك پردازد ولی پیش از جنك‌باید خانواده واموال و خزائن خود را در جای‌مخصوصی‌حفظ نموده وپس ازآن بجنك مشغول شود تا بتواند بـا خاطری آسوده بکـار پردازد .داراگفت محل مخصوصی را درنظر آرید که این منظور را در آن بتوان عملی‌کرد ، گفتند آنطرف اراضی ماهین (مقصود ماهنیان سر جاده قزوین است) سلسله‌ای از کوهها است‌که‌کسی نمیتواند به آنها دست یابد واین کوههای به کوهها سند شبیه است درآنجا شهرکهنه محفوظی است که خراب و ویران شده و اهلش همه مرده‌اند در اطراف این شهر کوههای بلند است واین شهررا همدان‌گویند صلاح است‌که شاه امر کند این شهررا از نو بناکنند و در استحکام آن سعی نمایند و پس از استحکام شهر در وسط آن قلعه‌ای محکم بسـازندو خانواده سلطنتی وخزائن واموال دولتی‌رادرآن‌حفظ نمایند ودراطراف‌آن‌قلعه‌خانه‌هائی برای افسران و سربازان بناکنند و دوازده هزار از بستگان مخصوص شاه که

ورد اطمینان هستند مامور نگهداری شهر کنند .

دارا این رای را پسندید و فرمان داد تا شهر را تعمیر کنند و در وسط
ن قصر بزرگی بربالای تپه که مشرف بشهر بود بنا کنند چنین کردند ودراین
صر هزار زیر زمین برای خزائن واموال سلطنتی ساخته شد وهمه‌آنها به‌هشت
رمنتهی میشدکه ارتفاع هردری۱۲گام بود پس‌فرمان دادکه خانواده سلطنتی
ا با همه اموال و خزائن دولتی بدانجا انتقـال دهند و در وسط قصر دیگری
ساخت‌که ملکه و بانوان نزدیك به ملکه در آن سکونت نمایند و تمام اموال
ولتی را در زیر زمینها پهنـان نمودند و ۱۲۰۰۰ نفر از پاسبانـان را موکل
هر قرار داد .

بعضی‌گویند اول‌کسی‌که بنای همدان را نهاد جم پسرنوجهان پسرشانح
سر ارفخشه‌پسر نوح است وآن را ساروونام‌نهادندکه ساروق معرب آن است
ساروق عمارتی راگویندکه رو به سه سمت باشد) بهمن ابن اسفندیـار برج
باروئی برای آن ساخت چون این شهر را خراب‌کرده بودند امر به تجدید
آن نمود پس از آن جمعیت درآن زیاد شد باندازه‌ای‌که خانه‌ها تاسه فرسخ
دامه پیداکرد صورت شیر سنگی معروف به سنگ شیر یکی از آثار تاریخی
ین شهر است‌که بنیناس حکیم با مرغباد آن راساخت. گویند مکتفی عباسی
خواست آن شیر را به بغداد حمل‌کند اهالی جمع شدندکه این‌شیر طلسم‌است
چنانچه برده شود این شهر خراب خواهد شد .

حاکم شهر قضیه را به مکتفی نوشت و نیز نوشت که حمل آن مشکل
است لذا ازبردن آن منصرف شد. در سال ۳۱۹ هجری مـرد آویج دیلمی این
شهر را خراب و اهالی آن را قتل عام کرد و خواست این شیر را حمل‌کند
نتوانست و از بالای دروازه افتاد و دست و پای آن شکست مـؤلف زینت

المحاسن میگوید بنای همدان را جمشید نهاداسپراین یونانی که از معاریف مطلعین یونان است و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و بـا سلاطین اشکانی که در ایران سلطنت داشتند معاصر بوده میگوید مدی به‌دوقسمت منقسم است مدی کبیر و مدی صغیر مدی کبیر پایتخت آن اکباتان است که طایفه‌ای بنام مد در آن حکومت داشته است و مدی صغیر آذربایجان است کـه بنام انرویات حاکم آنجا خوانده شده ۷۱۰ قبل از میلادکه سلاطین مدی هر دو قسمت مد را تحت سلطنت واحد داشتند تا خاك شامات بلکه تمام خاك آسیا را متصرف شده (مخصوص سلاطین پیشدادیان است یا در سلطنت افراسیاب) کیخسرو پارسی بر آنها غلبه یـافت و مدی را در ۵۹۱ قبل از میلاد ضمیمه پارس نمود .

پلین‌حکیم دانشمند طبیعی که درسنه ۵۹۱ قبل‌ازمیلاد متولدشده وتصانیف او معروف است در باب مدی چنین مینویسد : پایتخت مدی اکباتان‌است و سلوکوس پادشاه که از سرداران اسکندر بوده وبعد از لینکندر ایران سهم او شده‌اکباتان‌راازنو بناکرده است. درموضوع‌بانی همدان اقوال مختلف است ولی آنچه به صحت نزدیکتر است. اینست که بانی این شهر شخصی بوده بنام امدانه یا امدانا از روسای قبایل مدی و قبل از تاسیس دولت مد ۷۰۸ قبل از میلاد این شهر را بناکرده است و دیگران بـر وسعت آن افزوده‌اند چون از تاریخ قبل از مادها مدرك صحیحی در دست نیست نمیتوان راجع به بـانی و کیفیت بنای آن بیش از آنچه گفته شدمـدرك صحیحی ارائه نمود چـه مسلم است که این شهر قبل از تاسیس دولت مد برپا بوده زیرا درکتیبه‌های آشوری از هزار و صد قبل از میلاد نام این شهر دیده شده .

تیکلات پالسراول‌نام‌این‌شهر راامدانا ذکرکرده بعضی از مورخین‌آمدن

بان‌را بایران به ۲۰۰۰ سال قبل‌از میلاد معطوف میدارند و بعضی از هزار
سد وپنجاه سال قبل از میلاد. اوسطاکتاب مقدّس زردشتیها مسکن اصلی
بان راایوان واج مینامند مطابق روایات این مملکت دارای آب وهوای
، و زمینهای حاصلخیز بوده نام همدان رادر خطوط اسوری امادانا ودر
ـهای هخامنشی هکمتان نوشته‌اند .

هکمتان بمعنی محل اجتماع‌است. از آثار عتیقه نینواکه کشف شده بر
.که بعداز سلمازار پسرش سامسرایان پادشاه شد وشهر همدان را مفتوح
نگ‌های بسیار در ایران نموده است .

بقعه استرمرد خای‌که یکی از آثار قدیمی شهر است با اینکه معروف به
استر مرد خای است تصور میرود استر مرد خای در آنجا مدفون نباشد
این بنا در هزار و صد سال قبل ساخته شده و بـه حکم تغییر و تبدیل بنام
، مردخای نامیده شده و ممکن است آن‌را بیاد آنها ساخته باشند مثل‌مزار
ف افغانستان‌که بهمین ترتیب بنام مشهدعلی علیه السلام مشهور شده است
ین قبیل تغییرات در ابنیه قدیمه زیاد مشاهده شده محل امـامزاده یحیی
ع درجنوب شرقی این شهر تاسنوات اخیر ازلحاظ اینکه‌آن رامدفن‌یحیی
د بلافصل حضرت امیر از مادر محمدابن ابوبکر میپنداشتند مورد احترام
بارتگاه اهالی‌بود.پس از بررسیهای محققین‌که شنیده شده و مـدرك‌كتبی
در دست نیست برای بدست آوردن هویت واقعی مدفون معلوم شد ایـن
، قبر یحنیا ساقی اردشیر دراز دست بوده و بواسطه قریب المخرج بودن
ی با یحنیا بنام امامزاده یحیی معروف شده و شاهـد موضوع هـم این را
اندکه قبور مسلمانان رو به قبله بوده و میباشد و بر خلاف جهت قبله بودن
حاکی از این است‌که قبر مربوط به قبل از اسلام بوده است .

ابنیه مهمی‌که درمحل سرقلعه معروف به‌قلعه داراب ازسلاطین هخامنشی

بوده است تصور میرود همان است که مولف جهان‌نما ستونهای بلندش را بر پادیده. از اینکه قصور مزبور برروی اطلال به قطر چندگز ساخته شده در زیر این ویرانه ها هم باز آثارقدیمتری موجود است معلوم میشود این قسمت شهر خیلی کهنه است وروایت مورخین را تائید میکند که این شهردر دوران پیش ویران شده بود وچون سلطنت به داریوش رسید آن را از نو بنیادکرد.

بنا بر این در زمان داریوش شهر اکباتان ویران بوده مگرقلعه مادهاکه تا عهداشکانیان هم برجای مانده است. داریوش شهری برروی خرابه‌های کهن بنانمود و در دردوران سلطنتش قصر جدید البنای خود را دراطراف قصرقدیم مادهاساخت. بنا به روایات‌موجوده خزینه پادشاهان در آنجا بوده که میتوان گفت خرابه قصر دیوکس در حوالی اثار ابنیه هخامنشی است بعضی‌دراطلالی که مجاور ستونهای سر قلعه واقع در محل فعلی است و برای حفاریهائی که در دست اقدام است امیدبخش میباشد. در سال ۲۳ هجری یعنی ٦٤٤ میلادی همدان بدست اعراب افتاد و در دوره اسلامی همدان مرکز یکی از ایالات ایران و مدتی پایتخت‌قسمتی ازکشوربود برای‌اطلاع از چگونگی‌حمله‌کورش بهمدان و انقراض دولت ماد که شرح آن دراینجا باعث‌اطاله‌کلام خواهد بود به‌کتاب عشق و سلطنت نویسنده و دانشمندفقید آقای موسی نثری همدانی که اخیرا به مناسبت جشن دوهزار و پانصد ساله ایران تجدید چاپ شده مراجعه فرمایند البته در اینجا هم بطور اختصار موضوع افسانه کورش و انقراض دولت ماد ذکر خواهدشد. این شهر دستخوش تحولات زیاد بوده زمانی در دوره‌آبادی‌واثروت و زیبائی و زمانی در مذلت و فقر وچپاول بوده‌مخصوصا لشکردیلمان درسال ۳۱۹هجری۹۳۱ میلادی این شهررا غرقه درخون کرده‌اند.

تقریظ بر انتشار سال جدید ارمغان

دو تقریظ زیر را جناب آقای امیرعباس هویدا نخست‌وزیر خردمند و فعال ایران و جناب آقای حمید رهنما وزیر دانشمند و مدیر اطلاعات بمناسبت سال جدید مجلهٔ ارمغان مرقوم داشته‌اند .

جناب آقای محمود وحیدزاده دستگردی

صاحب امتیاز مجله ارمغان ـ تهران

سالگرد انتشار مجلهٔ ارمغان را که مصادف با هشتم فروردین است صمیمانه شادباش میگویم و توفیق جنابعالی و دیگر نویسندگان فاضل ارمغان را در ادامه هر چه بیشتر خدمات ادبی آرزومندم .

امیرعباس هویدا

ادیب ارجمند آقای محمود وحیدزاده دستگردی

صاحب امتیاز مجلهٔ ارمغان تهران

سالروز انتشار مجلهٔ نفیس ارمغان را بشما و نویسندگان دانشمند تبریک میگویم توفیق و شادی شما را در این سال آرزومندم .

حمید رهنما

کتابخانهٔ ارمغان

مجموعهٔ ابیات برگزیده از

دیوان مثنوی

شامل ۱٦٥٤ بیت انتخاب شده از مجموع ۲۸٥۷ بیت دیوان مثنوی عارف و متفکر نامدار ایران جلال الدین مولوی میباشد که بترتیب حرف الفبا تنظی یافته وبادقت وسلیقه ایکه درزیبائی چاپ آن بکار رفته اخیر آزینت بخش عالم ادب و سخن گردیده است .

دانشمند محقق آقای محمود سپاسی مستشار عالیمقام سابق دیوان کشو در دوران بازنشستگی نیز بیکار ننشسته و تمام سعی وکوشش خویش را صرف مطالعات و تحقیقات وچاپ و انتشار شاهکارهای ادبی نموده واز این طری خدمات گرانبهائی بزبان و ادبیات فارسی انجام داده‌اند .

از آثارشش تن نوابغ مسلم زبان فارسی تاکنون منتخباتی از فردوسی نظامی و مولوی چاپ و منتشر گردیده ودرآینده نزدیك ازخیام و سعدی و حافظ نیز منتشر خواهد شد .

انجام اینگونه خدمات ادبی درخور تحسین وتقدیر اهل فضل وهنربود آنرا میستایند و ارج وقرب مینهند زیراکسانیکه دراین راه گام برمیدارند کاما آشکار وهویدااست که خارج از عوالم ما دیگری و تحمل ناکامیها تنهاازنظ دانش دوستی ومیهن پرستی ذوق وقریحه بدینکار دست میازنداز آن جهت که بزرگتر افتخار تاریخی ایران در جهان ادبیات و سخنان دلپذیر و جاودانی گویندگا بزرگ و سخنوران عالیمقام آن بوده و خواهد بود .

. ما انتشار مجموعهٔ جدید را (مجموعهٔ ابیات برگزیده از دیوان مثنوی) بدانشمند محقق آقای محمود سپاسی تبریك گفته توفیقات بیشتر ایشان را در انجام خدمات ادبی همواره خواستار میباشیم .

پنجه باخورشید (مجموعه شعر)

بانوی دانشور مریم ساوجی از گویندگان توانا ونکته سنج و خوش قریحهٔ معاصر بشمار میرود .

در بین بانوانی که باشعر و ادب سروکار دارند وناگزیر باید از مبانی ادب و سخن سنجی حداقل تا حدود رفع احتیاج آگاهی داشته باشند خـانم مریم ساوجی بدون مبالغه از مقدمین آنان محسوب میگردد .

مجموعهٔ اشعاری که اخیراً بنام (پنجه باخورشید) ساخته و بچاپ رسیده ونسخه‌ای از آن بکتابخانه ارمغان اهداء گردیده خوانندهٔ خوش ذوق را باحقیقت امر آشنا میسازد .

حسن ترکیب و تألیف کلمات وابداع مضامین وشیوهٔ بیان قابل تحسین و هرگاه چند قطعهٔ بدون وزن و قافیه که طبعاً عـاری از اصول فصاحت و بلاغت بوده و نام سخن منظوم بر آنها نتوان گذارد در مجموعهٔ اشعار بچشم نمیخورد بدون تردید ارزش آنرا در نظر نکته بینان چندین برابر میساخت .

اینك ما ذوق و قریحهٔ خانم دانشمند مریم ساوجی راستوده آرزومندیم در ادامهٔ خدمات ادبی و فرهنگی همواره موفق وکامیاب باشند .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۳

شمارهٔ - سوم
خرداد ماه
۱۳۵۳

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

ادیب طوسی

استاد دانشگاه

بحثی دربارهٔ زبان فارسی

دوست دانشمند بسیار عزیزم آقای وحید زاده مدیر گرامی نامه ارمغان ازبنده خواسته‌اند که از نو مطالبی‌در باره زبان فارسی برای نشر در ارمغان بنویسم ، از آنجاکه امتثال امر ایشان لازمست بحثی را درباره زبان فارسی آغاز میکنم وتا جائیکه فرصت اقتضاکند آنرا ادامه خواهم داد و امید است که برای خوانندگان مفید واقع شود .

پیش از شروع باصل موضوع ذکر چند مطلب ضرورت دارد:

۱- زبان عبارتست از یکدستگاه صوتی قرار دادی که برای‌ایجاد تفاهم

در میان مردم بکارمیرود . دستگاه صوتی یکزبانهدارای چهار جزء اصلی و سه جزء تبعی است :

اجزاء اصلی عبارتند از : اصواتی که در تکلم آن زبان بکار میرود و دراصطلاح دستوری حروف« = واگها» نامیده میشوند، الفاظی که ازترکیب آن حروف برای بیان مقصود درست شده و کلمه « =وات» خوانده میشود ، جمله‌هائیکه‌ازتلفیق کلمات فراهم میآیند وبفارسی میتوان آنهارا واچك نامید، معنی که مقصود اصلی و نهائی از ترکیب جملات و الفاظ است « = چم» و اما اجزای فرعی که در ضمن اجزای اصلی باید بدانها توجه‌کنیم عبارتند از تکیه کلمات ، آهنگ تکلم و فاصله بین اجزای جمله و هجاها که هر کدام محلی مخصوص بخود دارند و در بررسی یکزبان باید بهر یك از اجزای فوق بطور جداگانه و از نظر ارتباط آن با اجزای دیگر توجه شود و همه آنها را از نظر تجزیه وتحلیل علمی مورد مطالعه قرار دهیم ولی ذکر یك‌نکته دراینجا لازمست و آن اینکه بحث درباره معنی بشیوه علمی تا موقعیکه تعریف و طبقه بندی کاملی برای‌آن وجود ندارد امکان‌پذیر نیست وناچار بایدبا نظراجمالی ازآن بگذریم ودر حدودیکه برای بررسی اجزای دیگر مورد لزوم است بدان توجه‌کنیم .

۲ ـ واگها « = حروف» که واحدهای صوتی زبانند عبارت میباشنداز یکرشته امکانات که بوسیله اندامهای گفتار در اختیار گوینده گذاشته شده و گوینده از این امکانات برای سخن‌گفتن استفاده میکند .

کمیت وکیفیت واحدهای صوتی درهمه زبانها یکسان نیست و هرزبان واگهائی مخصوص بخود دارد ، اما از نظرکلی میتوان گفت‌که بیشتر زبانها در بسیاری از واگها مشترکند .

واحدهای صوتی مخصوص یکزبانرا علاوه بطرز تولید آنها میتوان از روی طبیعت امواجشان که بوسیله ماشین مخصوص ضبط میشود باز شناخت و از یکدیگر تشخیص داد و چـون اینکار مستلزم وسائل فنی کامل میباشد که برای همه میسر نیست بنابر این ساده‌ترین و بهترین راه برای تشخیص مـراجعه بطرز تولید آنها میباشد.

برای تولیدهر واگ ازیك یاچند اندام‌گفتار که درمحوطه میان‌گلوولبها وبینی قرار دارند استفاده میشود ودر هنگام ادای هر واگ باتوجه مخصوص میتوان بطرز پیدایش آن و مخرجی‌که در تولید آن بکار رفته پی برد و این‌در صورتیستکه اداکنندهٔ آن واگ خود ما باشیم. اما در اینجا ذکر دو نکته لازم است : یکی اینکه همه کس بآسانی قادر بادای تمام واحدهای صوتی نیست وچه بسا درزبان حرفی یافت میشودکه ادای آن برای غیراهل آن زبان‌مشکل است ، دیگر اینکه هرگاه زبانشناسی بخواهد مختصات زبانیرا بررسی کند باید در درجه اول به این قبیل اصوات که تولید آنها برایش مشکل است توجه داشته باشد و بکوشدکه ازنحوهٔ تولید آن آگاهی یابد و اگرخود قادر بایجاد این‌قبیل اصوات نگردید دراینراه ازعکس‌العمل مخاطب اهل‌آنزبان استمداد جوید . مثلا زبانشناس ایرانی‌که تسلط کافی بزبان ترکی ندارد اگر بخواهد راجع‌به‌فنولژی «= آوا شناخت»این زبان تحقیق‌کندچون صدای ü مخصوص ترکی در فارسی موجود نیست ناچار در ادای آن دچاراشکال میشود و باید بعکس العمل مخاطب ترك زبان خود توجه‌کند تا درسیستمی که از واگهای زبان ترکی میدهد جای [ü] ترکی خالی نماند .

۳ـ «واگ شناخت» علمی است‌که راجع بطرز تولید واگها بحث میکند و «فونوتیك» نامیده میشود .

این علم در اروپا سابقه ممتدی ندارد و کلمه «فونوتیك» را هم آکادمی
یه در سال ۱۸۷۸ برای این علم انتخاب‌کرده اما در ایران و هند این علم
ی سوابق ممتدی است چه ایرانیان قدیم که علاقه زیاد بدرست خواندن
دهای‌مقدس اوستا «گاتها» داشته‌اند ناچارقواعدی برای درست اداکردن
نها و صحیح خواندن این سرودها وضع کرده بودند و آنچه این نظر را
د میکند وجود خط کامل دین دبیره است که تقریباً دارای شصت علامت
اشد و صرفاً برای صحیح خواندن اوستا وضع و اختراع شده است .

بعد از اسلام نیز مسلمین اصطلاحات و رموز این علم را از ایرانیان
تباس‌کرده و برای درست خواندن قرآن علم تجوید را بوجود آوردند و در
ن باره‌کتابها نوشتند .

بعضی ازاین‌کتابها از لحاظ فنی واجد اهمیت خاصی است و در آنها
نکات اساسی توجه شده مثلا رسالهٔ « اسباب حدوث الحروف» ابن سینا صدا
شناسی راازنظر خود آن مورد توجه قرار داده و در آن‌از سبب پیدایش‌صدا
سبب پیدایش حروف ، تشریح‌گلو و زبان و مطالب دیگری‌که مربوط باین‌فن
است درشش فصل بحث‌کرده ودر آخرین فصل مانند یك زبانشناس امروزی
که راجع بصدا شناسی بحث میکند چگونگی ایجاد صداها و حروف را بسا
وسیله‌ای غیراز زبان وگلوی انسان مورد بحث قرار داده واین همانکاریستکه
امروزه بوسیلهٔ ماشین مخصوص انجام‌میدهند.

٤ ـ منشاء صدا یا باصطلاح قدیم مخرج حروف اندامهای گفتار است
که در محوطه‌میان‌گلو و بینی و دهن قرار دارد و اصوات مختلف وقتی تولید
میشوندکه هوا از ریه به‌گلو وارد شود و از گلو به تار آواها برسد و پس‌از
عبور از تار آواها یا بدهان و یا به محفظه بینی در آید و با تغییراتی که در

وضع زبان بوجود میآید و با تغییر شکلی که در لبها و فاصله فك‌ها پدیدار میشود مشخص گردد .

اندامهای گفتار عبارتند از: لبها، دندانها ، زبان، فك ،کام، خیشوم، نای ، تار آواها و بالاخره گلو که هرکدام بنحوی در پیدایش یك یا چند حرف دخالت دارند .

۵ ـ واگها را از نظر کلی میتوان بسه دسته : آزاد ؛ وابسته و نیمه آزاد تقسیم کرد .

ـ واگهای آزاد یا مصوتها آنهایندکه با لرزش تار آواها ازگلو بیرون میآیند و هنگام ادای آنها گذرگاه دهان گشاده میماند و در راه خود بمانعی برخورد ندارد و بنابراین مصوت‌در واقع همان لرزه تار آواهاست‌که بوسیله فشار هوا بخارج رانده میشود وتحت تأثیر حفره دهان وشکل لبها صورتهای گوناگون میپذیرد .

ـ واگهای وابسته یا صامتها آنهایند که در ادایشان هوا پس ازگذشتن ازگلو در نقطه‌ای میان‌گلوولبها ناگهان برابر سدی متوقف میشود و یابا فشار از تنگنائی خارج شده و از خط میانین دهلیز دهان منحرف میشود و بنابراین بیکی از مخارج وابسته است .

ـ واگهای نیمه‌آزادکه‌آنهارا نیمه‌مصوت‌میگویند آنهایندکه درادایشان نه‌کاملاً راه تنفس باز و نه‌کاملا بسته است و در مرز میان مصوت و صامت قرار دارند چنانکه مثلا اگر در موقع ادای « i » به تدریج تودهٔ زبان رابسخت کام نزدیك‌کنیم لحظه‌ای میرسدکه سایش هوارا درك میکنیم ودر نتیجه بجای مصوت « i »صامت سایشی« y» به‌چشم میخورد و همچنین است وضع مصوت «u» و صامت انگلیسی «w»که در بعضی از لهجه‌های ایرانی وجود دارد .

در اینجا ذکر دو نکته لازم است یکی اینکه گاهی دو مصوت روی هم
ل مصوت واحدیرا میدهند و در اینصورت آنرا مصوت آمیخته مینامیم
. اشکال « a u » و «ai» در کلمات «دو» و «می» که در خط فارسی بعلت
تن علامت بترتیب بصورت «و» و «ی» نمایش داده میشوند .

نکته دوم اینکه درهر مصوت دو اصل موجود است که عبارتند از کشش
گ واختلاف مصوتها بـه اختلاف آن دو بستگی دارد ولی این کشش
نگ در همه زبانها یکسان نیست و در هر زبان وضعی مخصوص بخود
: بهمین جهت تعداد مصوتها در زبانها متفاوتست و مثلا در زبان اوستائی
د مصوتها از بیست متجاوز است در حالیکه در فارسی امروزه با
ف نظر از « ی » و « و » مجهول بیش از هشت مصوت موجود نیست ولی
عضی لهجه‌ها هنوز بقایائی از مصوتهای اوستائی میتوان یافت.

در فارسی دری قدیم دوازده مصوت وجود داشته که عبارتند از ـ
ی ، و و «و ، ی» مجهول وچهار آمیخته au ، ou ، ai و ei

اما در فارسی امروزه « و ، ی » مجهول و دو آمیخته ai و au متروك
، و فقط هشت مصوت باقی مانده .

گاهی در مصوتهای هشت‌گانه مذکور بر حسب وضعی‌که در اثنای
ه دارنداختلاف کشش احساس میشود که مربوط بکیفیت محلی مصوت میباشد
کشش « a » در کلمه «ماد» کمتر از کشش آن در واژه «مادر» احساس میشود
ن خاصیتی است که از موقعیت مصوت و وضع هجائی آن در کلمه ناشی
بدین معنی که در کلمه یکهجائی «ماد» چون مصوت a میان دو صامت قرار
فته خفیف‌تر ادا میشود ولی در کلمه «مادر» که دو هجائی است این مصوت
آخر هجای اول قرار دارد و فاصله میان دو هجای کلمه موجب شده که a
صراحت بیشتری ادا شود وبهمین جهت در ادای آن کشش بیشتری احساس

میشود و این کشش بکمیت مصوت مربوط نیست اما در بعضی لهجه‌های زبان فارسی وضع غیر اینست واختلاف کشش در کمیت مصوت وجوددارد همچنانکه این اختلاف در «و ، ی» مجهول موجود است و در معنی کلمات اثر میگذارد مثلا «شیر» خوردنی را از «شیر» درنده ممتاز میسازد .

ـ واگهای وابسته از نظر مخرج هشت نوعند : لبی ، لب و دندانی ، دندانی ، پیشکامی ، میان کامی ، پسکامی ، ملاذی وگلوئی .

برای تشخیص مخرج صامتی کافی است که آنرا بعد از «آ» و ساکن تلفظ کنیم ، هرموضعی که حرف بر آن قرار گرفت آن موضع مخرج آن حرف است مثلا در تلفظ «آب» در مییابیم که مخرج «ب» دولب است و «ب» از واگهای لبی است یا درتلفظ «آخ» می‌فهمیم که مخرج «خ» در ملاذه است و «خ» حرفی ملاذی است .

(دنباله دارد)

سعدی در عصری زندگی میکردکه صنایع لفظی جای سادگی را گرفته و انحراف ذوق ، هرگونه لفاظی وعبارت پردازی را عنوان کمال طبع و ادب می‌پنداشت . پس باید قریحه در سعدی ذاتی و قوی باشد تا از تأثیر محیط بر کنار مانده و صنایع لفظی را در سخن تاحدی بکار بردکه بدان شنگی و موج دهد وآثار تکلف و تصنع در آن محسوس نگردد .

(قلمرو سعدی)

سیدمحمدعلی جمال‌زاده

ژنو ـ سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(مولوی وعشق)

آیانمیتوان ادعاکردکه آن‌همه‌اشاره ومنقولاتی‌که در «مثنوی» ازسنائی و عطار آمده است نشان میدهدکه مولانا قبل از آشنائی باشمس نیزکتابهای این دو عارف و شاعر بزرگ را مطالعه میکرده و بخاطر می‌سپرده است. آیا هنگامی‌که میفرماید .

آنچنان‌گوید حکیم غزنوی در «الهی نامه» گرخود بشنوی (۱)

ویا آنجاکه‌میگوید:

خوش بیان‌کرد آن حکیم غزنوی
بهـر محجـوبـان مثـال معنوی

و یا باز

ترك‌جوشی کرده‌ام‌من‌نیم‌خام
از حکیم‌غزنـوی بشنو تمام

۱ ـ (الهی نامه) را عموماً به عطار نسبت داده‌اند و بر من معلوم نگردید که مقصود مولانا در((الهی نامه)) حکیم غزنوی‌که بلاشك مقصود سنائی است‌کدامیك از تألیفات سنائی است . فروزانفر در این باب بتفصیل سخن رانده است واو نیز یقین‌دارد که مقصود همان ((حدیقه)) است .

در الهی نامه گوید شرح این
آن حکیم غیب و فخر العارفین

و در مجلد ششم از «مثنوی» در ضمن عنوان داستان خـوارزمشاه و عمادالملك و اسب سخن از سنائی وباز از «الهی نامه» بمیان آمده و این بیت از زبان سنائی نقل شده است (که من نمیدانم درکدام کتاب ویارساله‌ای از سنائی آمده است) :

چون‌زبان حسد شود نخاس
نشناسنـد یـوسف از

ضمناً میدانیم که داستان «فیل در شهر کوران» که در «مثنوی» آمده در «حدیقهٔ» سنائی‌هم آمده و بااین بیت شروع میشود :

بود شهری بزرگ در حد غور
و اندر آن شهر مردمان همه‌کور

و بهمچنین از عطار هم که در حقش فرموده است

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم‌یك‌کوچه‌ایم

مکرر در «مثنوی» (و شایددر «دیوان شمس »(«دیوان کبیر») سخن رفته است چنانکه مثلا در آغاز داستان« برتخت نشاندن سلطان محمود غلام هندو را» این بیت در «مثنوی» آمده است

آنچه گفتم از غلطهاش ، ای‌عزیز
همچنین بشنیـدم از عطـار نیـز
رحمـةالله علیـه گفـته اسـت
ذکر شدمحمود غازی سفته است

وباز اشارات دیگری که ذکرش کلام را بدرازا خواهد کشید وروبهمرفته از آشنائی و الفت مولوی با سنائی و عطار و این قبیل شعرا و عرفا حکایت میکند حتی پیش از زمانی که باشمس همنشین گردید .

برگردیم به مولوی و عشق و عشقبازی . با آنچه گذشت تردیدی باقی نمی‌ماند که مناسبات مولوی باشمس کاملا روحانی‌ومعنوی بوده‌است. راست است که شمس ابداً اهل زهد و ریای ساختگی نبوده است و بحکم آسمانی چنانکه درکلام‌الله مجیدآمده است‌اباء وامتناعی ازدرك نصیب‌خود ازمواهب عمر ودنیانداشته است چنانکه نوشته‌اند که روزی (بدیهی‌است که‌برسم‌امتحان) از مولوی شاهدی طلب نمود «و مولانا حرم خودکرا خاتون راکه درجمال و کمال حمیله زمان و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود در میان آورد . شمس فرمود او خواهر جان من است و نمی‌باید بلکه نازنین شاهد پسری میخواهم که بمن خدمتی کند مولانا فرزند خود سلطان ولد راکه یوسف بوستان بودآورد وگفت‌امید است که بخدمت وکفش‌گردانی شمالایق باشد. شمس فرمود اوفرزند دلبندمن است، حالیا قدری اگرصهبا دست‌دادی بعضی اوقات بجای آب استعمال میکردم . مولانا به نفسه سبوئی از محلۀ جهودان پرکرده بیاورد و در نظر او نهاد . دیدم که مولانا شمس الدین فریاد برآوردوجامه رابخود چاك‌کرد وسردرقدم مولوی نهاد واز آن‌قوت مطاوعت حیرت نموده فرمودکه من غایت حلم مولانا را امتحان میکردم .

و جای تردید نیست که واقعاً شمس قصد امتحان مولانارا میداشته است والا شمس بطوریقین نه‌اهل‌مر دبازی بود (بلکه سخت‌با چنین‌کاری مخالف بو د) و نه مرد شراب.

بزرگانی که آنها را «پیر طریقت» و«شیخ» خوانده‌اند بهمین طریق رفتار

میکردند یعنی اشخاص رادر بوتهٔ امتحان میگذاشتند تاسره را از قلب و ناسره تشخیص بدهند . شمس در این باب چنین‌حکایت کرده است :

«مرا یك دوست نمای بود که مریدی دعوی میکرد . شاید که مرا یك جان است که نمیدانم در قالب تست (۱) . من بامتحان روزی گفتم ترا مالی هست ، مرا زنی بخواه‌با جمال و اگر سیصد خواهند توچهار صد بده، خشك شد بر جای» .

و نظیر همین تجربه و امتحان را هم با مولانا بعمل آورده است .

شمس باز در همین زمینه فرموده است :

«اگر ترا صد هزار درم و دینار و این قلعه پراز زر باشد و تو بمن نثار کنی ، من در پیشانی تو بنگرم ، اگر در پیشانی تو نوری نبینم پیش من آن قلعهٔ پر از زر همان باشد و تل سرگین همان .»

شمس مردی بود دنیا دیده و سرد وگرم چشیده خبیر و مجرب و حاذق و درطی آن همه جهانگردی وسیر وسیاحت همزبان مناسب و لایقی پیدانکرده بود و آزار و تعب تنهائی روحی را چشیده بود و بحکم

« هر که او از همزبانی شد جدا
بی زبان شد گرچه دا رد صد نوا

دروادی‌تجردی‌دردانگیزقدم‌میزدوهمینکه‌باجلال‌الدین آشنائی‌پیداکرددستگیرش شدکه رفیقی‌پیداکرده‌است که‌شایدبتوانددرآن‌دوره‌ای که‌خودآنرا «عصرنازائی اندیشه» خوانده است‌همقدم اوگردد وبزودی دریافت که‌تازه‌رفیقش‌حکم خمیر نیرومند و قابل فیض و برکتی است که بی مایه مانده است و محتاج مایه وهم سزاوار مایه است واز افرادمعدودی‌است که قریحه ورووددر جرگهٔ « جواسیس

۱ ـ گویا مقصود همان «هر دو یك جانیم اندر دو بدن» باشد .

وب» رادارد وهمت بر آن‌گماشت‌که اورا بسوی پختگی وکمال رهنمون
د. صدائی ازکمون وجود مولانا بگوشش میرسیدکه میگفت

« پانصد استسقاستم اندر جگر »

«با هر استسقاقرین جوع البقر »

و خود را موظف دانست‌که جواب این تشنگی را بدهد . شمس درکار
ت سختگیر بود و شاید بتوان از زبان مولانا درحقش‌گفت :

« ترکتازی ، تن گدازی ، بیحیا »

« در بلا چون سنگ زیر آسیا »

قرنها قبل از فیلسوف آلمانی نیچه معتقد بودکه در راه دوستی صادقانه
هی سختگیری شبیه بدشمنی ضرورت پیدا میکند وکار خود را با استادی
چه تمامتر و بزور تازیانهٔ تنبه و عبرت انجام میداد و «میدمیدافیون بمرد
م مند + تا که پیکان از تنش بیرون کند » و بصد زبـان‌بتازه رفیق جوان
د میگفت :

«آسمان شو، ابر شو، باران ببـار»

نـاودان بارش‌کنـد ، نبود بکار »

باو میگفت تو حجة الاسلام و ایةالله و دارای مقام بلندی در میان ایـن
اعت نادان و ساده لوح هستی ولی آیا متوجه نشده‌ای‌که عمرت را بباطل
گذرانی و داری زنده زنده بگور میروی

وای آن زنده که با مرده نشست

مرده‌گشت‌وزندگی‌ازوی‌بجست»

باو میگفت :

«گوی شو ، میگرد بر پهلوی صدق»

«غلط غلطان ، در خم چوگان‌عشق»

باو میگفت :

« ایمنی‌بگذار و جای خوف باش

بگذراز ناموس و رسوافاش باش

باومیگفت ای‌جوان، علم‌داری ولی‌کورمانده‌ای

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن

تا حجب را بر کند از بیخ و بن

تا مسبب بیند انــدر لا مکان

هرزه بیند جهد و اسباب دکان

باو میگفت ای عزیز

«خلق در ظلمات و همند وگمان»

باو میگفت از ملامت و شماتت بیمی برخود راه مده. باید بجائی برسی که بی پروا بگوئی

« دورم از تحسین و تشویق همه

فارغ از تکذیب و تصدیق همه»

میخواهم بجائی برسی‌که برسم مباهات علناً بگوئی

ازگمان واز یقین بالاترم

ازملامت‌بر نمی‌گرددسرم

مورد سرزنش واقع خواهی شد و برتو عیب بسیار خواهند گرفت ولی بدان وآگاه باش‌که

عیب شد نسبت به مخلوق جهول
نی به نسبت با خداوند قبول

بدان و یقین داشته باش که

«کفر هم نسبت به خالق حکمت است»
«چون بما نسبت کنی کفر آفت است»

چشمها را در چشمهای متحیر دوست نو یافتهٔ خود میدوخت و میگفت جائی برسی که بتوانی در وصف آن بصدای بلند صلا بدهی که

«ازهمه‌اوهام وتصویر است‌دور»
«نور نور و نور نور نور»

میگفت ای عزیز ، اصل کار و لب مطلب رهائی از خامی است . سیب وسپید صورتی بس دلپسند دارد ولی وقتی عطر ومزه میابد و لایق‌دست ـن میگرددکه «سهیل» دیده باشد . آهن نیز وقتی صیقل یافت شمشیر برا ـد . روحمان محتاج صیقل است و بدان‌که

اهل‌صیقل رسته اندازبوی ورنگ
هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش وقشر علم را بگذاشتند
رایت علم الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنائی یافتند
بر و بحر آشنائی یافتند
مرگ کزوی جمله اندر وحشتند
میکنند آن قوم بر وی ریشخند

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
چون صدف گشتند ایشان پر گهر
گر چه نحو و فقه را بگذاشتند
لیك محو و فقر را برداشتند
بر ترند از عرش و کرسی و خلا
ساکنان مقعد صدق خدا
صد نشان دارند و محو مطلقند
چه نشان ، بل عین دیدار حقند

سنجش مقام شاعری حکیم نظامی باذوق سلیم و رای مستقیم (سنجیدن کوه با ترازوست) و (پیمودن ماهتاب باگز) تابذوق نا سلیم وسلیقه‌کج و رأی معوج چه رسد. ازاین استاد بزرگ شش گنجینه در پنج بحر مثنوی جهان را یادگار است و استادان سخن واهل غوروتامل دانند که پیش از نظامی هیچ کس دارای اینگونه سخن نبوده و بعداز نظامی با آنکه صدها شاعر ازقبیل امیرخسرو وخواجووجامی بتقلیدوپیروی برخاسته وخمسه سرائی پیشه کرده‌اند احدی ازعهده تتقلید برنیامده ودفتری که پسند ذوق ودلخواه عموم وشایان خواندن ومطالعه باشد نپرداخته است. **(گنجینه گنجوی)**

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹٦)

ظهور و تاسیس دولت غزنویان

در دوره حکومت عبدالملك سامانی یکنفرغلام ترك بنام آلپتکین‌فرمانده کل نیروی خراسان گردید و بعدازمرگ عبدالملك به‌کوههای سلیمان درغزنه که درآنجا پدرش فرماندار‌بود رفت، ودرهمان حوزه، کوچك به فرمانروائی پرداخت . این مرد و پسرش ونیزغلام وی بلغ تکین هرکدام به نوبت ولی در درابهام وگمنامی حکمرانی کردند . موسس واقعی سلسله معروف غزنویان که درصحنه سیاست ایران نقش مهمی داشته‌اند سبکتکین‌یکنفرغلام دیگرترك بود. اودخترآلپتکین را به حبالهٔ نکاح خود درآورد وازاین راه به مقام فرماندهی و سلطنت رسید . این شخص مبرزنامی حوزه‌محقرخویش را دراندك زمان از طرف غرب وشرق توسعه داد وازیك سمت راجپوت‌ها را شکست داد وپیشاور را بتصرف درآورد وازسمت دیگرچنانکه درورقهای‌گذشته این تالیف نوشته شد خراسان را درسال ۳۸٤ هجری ازدست نوح پادشاه سامانی خارج کرد . این سردارشجاع ترك پس ازچند بارجنگ و غلبه برمتنفذان‌محلی حوزه قدرت خود را وسعت بخشید وبلخ را به پایتختی برگزید . پس ازمرگ سبکتکین پسر بزرگش محمود به فرمانروائی دولت غزنویان رسید. سبکتکین درایام بیماری

فرزندکوچك خود اسماعیل را بجانشینی برگزید ولی دوران پادشاهی اوفقط ۷ ماه طول کشید، زیرا بزرگان و متنفذان محلی از اسماعیل اطاعت و تبعیت نمیکردند، محمودکه‌درلشکرکشی‌فردلایقی بودازاین وضع آشفته‌استفاده‌کرد و قوای‌خودرابه‌غزنین بردوحکومت‌این ناحیه را بدست آورد و آنجا را پایتخت کرد، بهمین جهت سلسله غزنویان به غزنین (یکی ازشهرهای افغانستان‌کنونی) منسوب است .

چنانکه‌درورقهای‌گذشته این تألیف نوشته شد درایامی‌که حکام خراسان برضد نوح قیام‌کرده بودندسبکتکین و محمود به یاری او برخاستند، سبکتکین را ناصرالدین وپسرش را سیف‌الدین لقب داد. موقعی‌که محمود غزنین را فتح کرد. منصوربن نوح سامانی محمود را ازحکومت‌خراسان خلع‌کرد. محمود درآن موقع مخالفتی نکرد، ولی همینکه منصورکور شد . محمود نیروی خود را بجانب خراسان حرکت داد و در هنگامی که حکومت سامانیان از طرف قراختائیان موردهجوم قرارگرفته بود ازجنوب حمله‌کرد وخراسان‌راازتصرف آنها درآورد. محمود ازشخصیت‌های مهم صحنه‌آسیای مرکزی درقرن پنجم هجری بشمارمیرود وی دوازده بار به هندوستان لشکرکشید و این لشکرکشیها ونیز جوش و حرارتش تحت عنوان (برای اسلام لقب (بت شکن)رابرای او تحصیل نمود .

اوضاع اجتماعی ایران دردوره حکومت محمود غزنوی

سلطان‌محمودبیشتردوره حکومت‌سی‌ساله‌خویش‌را به‌لشکرکشی گذراند، هدف این لشکرکشی‌ها نواحی شمالی هندوستان بود وبه نام جهاد با هندوان

(بت پرست) ونشراسلام صورت میگرفت . محمود دوازده یاهفده باربدانصوب لشکرکشید ومرزهای نخستین متصرفات خود را توسعه داد . این جنگها بطور معمول با غارت بی‌سابقهٔ نواحی تسخیرشده و حمل ثروتهای کلان به پایتخت (غزنه) وانتقال صدها هزاربرده به آنجا توأم‌بود. ثروتهای غارت‌شده به محمود اجازه دادکه شهر کوچك غزنه را به یکی از پایتخت‌های زیبا و درخشان آن عهد مبدل کند . این مطلب جالب توجه است که محمود تمایل زیادی به این داشت‌که ازطرف خلیفه عباسی که رئیس‌مذهبی بشمارمیرفت به رسمیت‌شناخته شود، بهمین جهت شرح فتوحات خودرا با تحف وهدایای نفیس‌وگرانبهائی به‌عنوان‌پیش‌کش‌به‌بغدادمیفرستاد ودرعوض القابی‌به‌اواعطاء میشدکه بی‌نهایت موجب‌خشنودی وی میگردید.علاوه براین‌موضوع‌که جنبه فکری وتبلیغ مذهبی و ظاهر فریبی دارد بیشتر موفقیتهای سلطان محمود مرهون سازمان نیروهای جنگی‌میباشد، لشگرغلامان ترك زرخریدمانندعهدخلفاوسامانیان هسته مرکزی و اساس نیروهای جنگی محمود را تشکیل میداد، ولی محمود برخلاف زمان گذشته توانسته بود نظم ونسق سختی را میان ایشان برقرارسازد. لشکرغلامان وسیله‌ای بود که محمود به یاری آن موفق به لشکرکشی‌های مظفرانه و وسیع گرددودرعین حال توده‌های مردم را درمتصرفات وسیع‌خویش درحال اطاعت وانقیاد نگاهدارد .

محمودگذشته ازلشکرغلامان ترك‌ازداوطلبانی‌که به‌اصطلاح «غازی» یا مبارزان‌راه دین نامیده میشدند نیزبطورکامل بمنظورلشکرکشیهای غارتگرانه و و جهانگشائیهای خویش استفاده میکرد . جلب عده‌ای کثیر از « غازیان » به نیروهای جنگی تنها جنبه نظامی نداشت بلکه در عین حال سیاست اجتماعی معینی بودکه محمود تعقیب میکرد. دولت محمود با جلب روستائیان بی زمین

به صفوف غازیان وفریب ایشان به امیدکسب ثروت از غنایم جنگی هندوستان که در واقع جز مشتی از خروار نصیب آنان نمی‌گشت می‌کوشید تناقضات طبقاتی را محو و نارضائی عامه مردم را تقلیل دهد نهضت غازیان میبایست کاریك مجرای انحرافی ودریچه اطمینان را انجام دهد وجدی‌ترین عناصرمردم استثمار شده زحمتکش شهر و روستا را منحرف‌کند ووارد مسیری‌که برای قدرت فئودالی سلطان محمود خطرناك نباشد برگرداند . غازیان پس ازلشکر کشی در مرزهای نواحی تسخیر شده باقی ماندند ، یا بااموال غـارت شده به میهن بازمی‌گشتند وشریك وانباز دستمزدهای مشروع میشدند . اما را جع به عامهٔ مردم زحمتکش روستاها وشهرها کامیابیهای جنگی سلطان محمود وزرق وبرق درباروی نه تنها وضع اینان را بهتر نمیکرد ، بلکه دشوار تر میساخت . غنایم حاصله از لشکر کشیها هرقدر هم زیاد میبود هرگز نمیتوانست هزینه‌های هنگفت نگهداری واشتهای روزافزون محافل درباری وسران نظامی وفئودال را جبران وارضا کند . سنگینی بار مـالیـاتها افزایش یافت زیرا برای تدارك مقدمات تهاجم به هندوستان بطوردائم مالیاتهای فوق‌العاده‌گرفته میشد. حتی وقایع نگاران درباری هم ناگزیرنوشته‌اندکه هنگام اخذمالیات(رعایارا مانند گوسفندان پوست میکندند) مورخان مینویسند کـه بسیاری از روستاها و حتی نواحی خالی از سکنه شده . مجاری آبیاری ویران ومتروك گشت وسبب این و قایع را فقط افزایش میزان خرج وسؤ استفاده‌هـا ورشوه خواریهـا وسخت گیریهائی‌که ماموران هنگام وصول‌آن‌معمول میداشتندمیتوان دانست. مطالبی که غیرقابل انکار میباشد اینست که در زمینه‌حیات سیاسی آن دوران، سلطان محمود بی‌شك ازلحاظ نیرو وصفات ممتازهٔ فرماندهی امیری جدی و شایسته وبرجسته بود .

پایتخت‌زیبای دولت وی از همه جانب کاروانهای بازرگانان را جلب
؛ وصنعتگران چیره دست درآنجا هنرنمائی میکردند از تذکراین نکته نیز
ریم‌که در دوران حکومت محمود پیشر فتهائی درزمینه فرهنگ وتمدن
، آمد ، ولی درعین حال نباید در ارزیابی پدیده‌های مثبت مزبور زیاده
کرد، زیراکه اینهانمای ظاهرساختمان‌دولت غزنویان دردوران شکفتگی
ت‌آن بود. درپشت این نمای فریبنده نارضائی عمیق مردم ازشیوهٔ اداری
وجب فقر و بینوائی آنان شده بود، تضادهای حاداجتماعی به نحوبسیار
ی پنهان بود . چنانکهٔ خواهیم دید ضعف اجتماعی شیوه حکومتی فاسد
ن محمود مقتد روطماع به زودی پس ازمرگ وی درعهد پسرش مسعود
شد و اساس سلطنت توخالی غزنویان در اندك زمان برباد داد .

اقدامات سیاسی سلطان محمود غزنوی در ایران

بطوریکه دیدیم در اواخرقرن چهارم هجری محمود غزنوی فرد شاخص
ٔسیاست مشرق ایران محسوب میشد موقعی که قسمت ماوراء النهرازسر
سامانیان بدست‌قراختائیان افتاد محمود غزنوی بر آن شد که قسمتهای
ی رود جیحون را که تا آن زمان هنوز به عنوان والی در تصرف داشت
لت خویش بیفزاید. درهمین‌زمان حمله طاهرپسرخلف بن احمدفرمانروای
ان به‌کوهستان وپوشنگ ومتعاقب‌آن تصرف‌کرمان‌که بهاء الدوله‌دیلمی
ا دوباره ازآنجا راند، به نبرد آشکاری میان پسروپدرمنجرگشت وطاهر
، فرزندخلف بن احمدسرانجام بدست پدرخویش به قتل رسید (یادرزندان
ر به خودکشی گردید) (چهارم جمادی الاولی سال ۳۹۲ هجری) ودرنتیجه

این عمل وضع خلف بن احمد ناپایدار و متزلزل گشت ، بطوری که محمود غزنوی توانست سرزمینی را که در اختیاروی بود با موافقت ساکنانش بدون رنج و دشواری قابل اعتنائی تصرف کند وبه قلمروحکومت خود ملحق سازد قیامی هم که اندکی پس ازآن برضد والی وی برپاشد نیزسرکوب گردید (ذی الحجه سال ۳۹۳ هجری) وسپس آن سرزمین بدست برادر این فاتح یعنی نصر که در نیشابور بود سپرده شد ۱

سلطان محمود به سبب اتحادش باایلگ خان خود را از جانب شمال آسوده خاطر یافت وبه همین جهت اقدامات نظامی خود را متوجه هندوستان کرد (از سال ۳۹۲ هجری) این اقدامات تمام قوای او را به غنایت مشغول ساخت ولی در مقابل نام محمود غزنوی نیز با تسخیر و مسلمان کردن (تا حد زیادی به اجبار) قسمت اعظم پنجاب ، زبان زد خاص و عام گردید . استقرار وتثبیت قطعی مذهب اسلام درهندوستان ودر نتیجه تدارکات پایگاهی برای‌ازدیاد پیروان پیغامبر اسلام (ص) در این‌کشور از اعمال تاریخی محمود غزنوی به شمار میرودکه تا امروز هم اثر آن باقی است .

برادرکشی در بین ترکان

اگر چه سلطان محمود غزنوی میبایستی بـا این عمل بی شك به عنوان برجسته‌ترین مجاهد مذهبی زمـان خود تلقی شده و طبق عقاید مسلمانـان از حملات مسلمانان دیگر مصونیت داشته باشد ولی قرلقهای ترك‌که تازه به دین اسلام‌گرویده‌بودندبه رهبری ایلگ‌خانهای خودازپیشروی به این سوی جیحون

۱ ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۶۳ و ۶۶ ـ عتبی ترجمه تاریخ یمینی صفحه‌های ۲۳۷ تا ۲۵۷ ـ تاریخ سیستان صفحه‌های ۳۴۵ تا ۳۵۷

(یعنی‌به سرزمین‌تحت تصرف سلطان محمود غزنوی) خود داری نکردند وبدین ترتیب افکار دینی ترکهای متعصب وعلاقمند به دین نیز دیگر با عملشان تطبیق نمیکرد . امـا به همان میزانی کـه این پیکار داخلی دامنه دار مسلمانان برای دینداران واقعی آن زمان دردنـاك بود به همان اندازه نیز از این رو به سود پیشرفت وتکامل‌ایران اهمیت‌داشت ، که برادر کشی در میان ملت ترك نیزراه یافت وسبب شدکه از نفوذ وورودخارج ازحدترکها درداخل ایران جلوگیری گردد ، در نتیجه ایران (برخلاف ماوراء النهر ـ ترکستان) بخصوص به علت مذکورهمانطورکه بود، یعنی به صورت یك‌کشورآریائی باقی ماند (۱)

سپاه غزنویان طبق دستورازمقابل حمله ترلقهابه جانب غزنه عقب‌نشست وهرات را تا بازگشت محمود ازملتان به دشمن واگذاشت ، محمود از غزنه به پادگان قراخانیان دربلخ حمله برد وپادگان بلخ تاب مقاومت نیاورد واز جیحون‌گذشت وبه سوی ترندگریخت، در این حال اسلان ایلگ نیز ناگزیربه بازگشت شد وچون در ضمن راه درنتیجه حمله سپاه‌های غزهای ترك ضعیف شده بود ازلشکریان غزنویان سخت شکست خورد ودراثراین تصرف خراسان برای‌سلطان محمود تامین‌گردید (۲) دفع حمله دوم‌ارسلان ایگ ویکی‌ازملوك قراخانیان‌ازختن به نام قدرخان پسربغراخان درسواحل‌جیحون (۲۲ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ هجری) نیزقطعیت وضع محمود غزنوی را در خراسان تثبیت‌کرد به ویژه ازاین جهت‌که دراین اوقات جنگهای برادرکشی قراخانیان شروع شده بود (۳) جنگهائی که تازه بـا بر سر کار آمدن پـادشاه تـازه‌ای پایان یافت (۴۰۳ هجری)

---

۱ ـتاریخ ایران درقرون نخستین اسلام تالیف برتولد اشبولر آلمانی ترجمه‌دکتر جواد فلاطوری صفحه ۳۰۱

۲ ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ٦۸ و کامل‌ابن اثیر جلد نهم صفحه ٦۵

۳ ـکامل ابن اثیر جلد نهم صفحه ۷٦

بدرکرد مردمقتدر مغرب ایران

در روزهائی که وضع مشرق ایران در آرامش نسبی مسیر خود را طی میکرد وسلطان‌محمودغزنوی‌برای باردوم‌متوجه هندوستان‌شده بودکشمکشهای قسمت غربی‌فلات ایران ادامه داشت واز این‌رو شدت مییافت‌که فرمانروای کردی بنام بدر پسر حسنویه بصورت عامل شایان توجهی در آمده بود ، بدر در سال ۳۹۶ هجری در البند نیجین (واقع در مشرق بغداد در سر حد جبال) سپاه بهاءالدوله دیلمی را شکست داد و در سال بعد تا دجله پیش رفت و در آنجا قلعه البردان را در شمال بغداد به تصرف در آورد. در این هنگام بهاء ـ الدوله دیلمی ناگزیر به انجام اقدامات نظامی متقابل گردیـد ، امـا سرداری (عمید الجیوش)که برای این کار وکالت و مـاموریت تام یافته بود درگندی شاپور ازترس بااین سردارکرد مقتدر یعنی بدر قرار داد متارکه منعقد ساخت این قرارداد به‌بدر فرصت دادکه اندکی بعد از آن درکشمکشهای خانوادگی آل بویه (دیلمیان) مداخله نماید یعنی در تحریکات با نوسیده خاتون (شیرین) نایب السلطنه در ری‌که دو پسرش مجدالدوله وشمس‌الدوله رابه‌نوبت به‌عنوان حاکم منصوب نموده و به زندان انداخته بود شرکت جویـد . بدر برای این منظور سپاهی در اختیار سیده خانون‌گذاشت اما نتوانست همدان راکه سر ـ انجام شمس الدوله به آنجا گریخته بود تصرف کند و خود را در قم پایدار سازد . در این موقع قدرت‌کردها درنتیجه اختلاف بدر با پسرش هلال بسیار ضعیف‌گردید، زیرابدر مادر هلال راهنگام تولدش ترك‌کرده وپسر دوم‌خویش ابو عیسی رابر وی برگزیده بود ، نتیجه این اختلاف چنین شدکه سرانجام‌بدر بدست پسرخود هلال اسیر شد و ناگزیرگشت‌که قدرت خودرا میان دوپسرش تقسیم‌کند . ولی پس از آنکه از اسارت رهایی یافت وخواست از تعهد خود

سرباز زند دو باره نزاع اتفاق افتاد ، در ضمن این کشمکش ابوعیسی بدست برادرش هلال به هلاکت رسید . و هلال نیز خود به اسارت بهاءالدوله دیلمی که به آنان حمله نموده بود افتاد و سپس مورد عفو واقع شد (۱) و منطقه حکمرانی وی بتصرف فاتحی که در این هنگام موقع و وضع بهتری در برابر پدر اسیر مذکور (هلال داشت در آمد . در رجب سال ٤.٤ هجری نوهٔ بدر یعنی طاهربن هلال برای استیلا بر شهر زور بر ضد خویشاوندان خود پیکاری بر پاکرد وخود بدر نیز اندکی پس از آن‌در اثنای محاصره قلعه‌کردی (حصن کوسحد) بدست امیران خویش به قتل رسید (٤۰۵ هجری) زیرا وی بر خلاف میل ونظر ایشان میخواست درزمستان بجنگند . قاتلان بدر به فخرالدوله‌دیلمی پیوستند وبسیاری‌ازسایر اعضای این‌خاندان بر سر میراث بدر بایکدیگربه‌نزاع برخاستند ، هلال نیز در این موقع آزاد شد ولی در ذیحجه سال ٤۰۵ هجری در جنگی ازپا در آمد ونتیجه خطر وحشت زای تشکیل دولتی از طرف‌کردها (برای خلافت عباسیان وهمچنین دولت غزنویان‌که درحال توسعه بود ودولت آل‌بویه (دیلمیان)که رو به زوال‌میرفت)ازمیان‌برداشته‌شد . (بقیه‌درشماره‌آینده)

درحدود قرن ششم ق . م فلاسفه ومتفکرین عقلانی یونان از دائره اوهام وتصورات شعریه آن دوشاعر قدمی فراتر نهادند ودیگر در برابر خدایان مجسم مصوربصورت انسانی سرتسلیم فرونیاوردند. سقراط پدر فلسفه درآتن خلق را بمعنویات دعوت‌کرد وپس‌از او شاگردش افلاطون و پس از او ارسطو ، آنان حکماء الهی‌روحی بودند که خلق را بتفکر در فلسفه متافزیك (مافوق الطبیعه) راهنمائی کردند .

(تاریخ ادیان)

شادروان عبدالحسین سپنتا

بیاد سپنتا
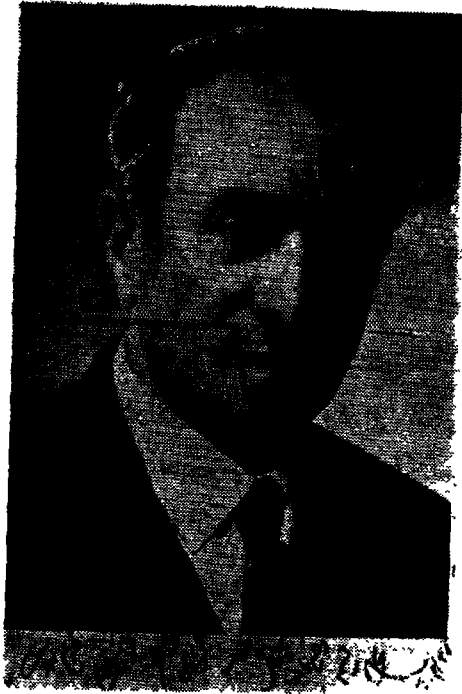
نیمی از عمر گران رفت و سبکبار شدم | دور مستی بخماری شد و هشیار شدم
خواب خوش بود جوانی که چه ناخوش بگذشت | چشم آسوده بهم نازده بیدار شدم
آرزو داشت کـه آزاد بماند دل مـن | پی دل رفته بهر بند گرفتار شدم
باکسی دوست نگردم که نگردد دشمن | زانکه شد دشمن من هر که باو یار شدم
بچه حق شکوه توان کرد سپنتا از غم | کز دل و جان، غم دل خویش خریدار شدم

دکتر محمد یگانه‌آرانی
فرانکفورت ـ آلمان

امواج خاموشی

جنبش تضاد در تشبیه

هرچه فکر عمیق تربشود ـ خودرا درپوششی ضخیم ترمی‌نمایاند .

تشبیه وتصویر ـ شاهد نفرت‌اوازنمودن‌است. بهترین تشبیهات و تصاویر منفورترین نمایش اوست .

اراده برنمودن و نفرت در نمودن ـ دوکششی است که درهر تشبیهی و تصویری باهم‌درتلاشند . اراده‌برنمودن ـ بروشنائی میکوشد ونفرت درنمودن پرده‌پوشی میکند. حقیقت ـ تصویرمیسازد وآنرا میشکندوهرتصویرناشکسته‌ای بت میشود. اینست‌که نمایش هرفکرعمیقی - نوریکپارچه نیست بلکه‌حلقه‌های درهم ریخته‌ای از سایه وروشن میباشد . چیزهائی از آن فکر نموده میشود و خود همین نمود ـ چیزهائی از آن فکر رامیپوشاند ودرست همان‌چیزهائیکه نموده‌شده ـ همان‌چیزهارا میپوشانند وهمان‌چیزهائیکه میپوشانند درست همان چیزهارا بهتر مینمایانند .

تشبیه وتصویر جنبش متضاد فکرعمیق است . هرچه فکر عمیق‌تر میشود بیشتر به تشبیه وتصویر میپردازد ، عمیق ترین‌حقایق را درتشبیهات و تصاویر میتوان‌یافت وگم کرد . این سائقه نمودن وکینه‌ورزی‌برنمودن باندازه‌ای‌شدید است که مادرتشبیهات وتصاویر فقط چهارچوبه های‌صورت وکلمه‌ـ استخوان

بندی خشك معنی‌را دردست باقی داریم وحقیقت نانموده ازدیده رفته است .

درتشبیه وتصویر امکان یافتن حقیقت کم است ولی فرصت گم کردن آن بیشترمیباشد.مادر برخورد بحقیقت بوصال ابدی حقیقت‌نمیرسیم . بهمین لحاظ است که حقیقت درتشبیه وتصویر نموده میشود ، درتشبیه وتصویر ـ حقیقت گنج مخفی میماند ، زندگی حقیقت درتشبیه وتصویر ـ آنی‌است وبعدازلحظه‌ای که حقیقت درآن نبضان کرد ـ از آن ناپدید میشود وفقط استخوان بنـدی خشکی از مفهومات منطقی باقی میماند. بهمین لحاظ است که حقیقت تشبیه وتصویر را منفور میدارد ـ چون بجای‌حقیقت بعداز لحظه‌ای بت میماند تحول حقیقت به‌بت‌دریك چشم بهم‌خوردن اتفاق‌می‌افتد . ماحقیقت‌داران ـ ناآگاهانه بعداز لحظه ای بت‌سازان وبت پرستانیم . آنکـه دقیقه‌ای پیش برای حقیقت مبارزه میکرداکنون بنام حقیقت ـ برضدحقیقت شمشیرکشیده‌است.

تحمل حقیقت

ما آنقدر جـویای حقیقتیم که از حقیقت می‌توانیم تحمل کـنیم ، حد جستجوی حقیقت .

ـ قدرت ما برتحمل حقیقت است .

وقتیکه قدرت تحمل حقیقت ـ درما بمرز خود نزدیك شد ـ خود بخود ازجستجوی حقیقت دست برمیداریم . بعضی ازحقیقت آنقدر تحمل میکنندکه فقط باعث شادی وخوشبختی وفراغتشان باشد . بعضی دیگر از حقیقت آنقدر تحمل میکنندکه غم وبدبختی وخطراز پذیرائی حقیقت درایشان نمی کاهد بلکه بحرانهای متداوم‌زندگی ـ آغوششان‌رابرای حقیقت بازترمیکند .

کیفیت‌حقیقت‌درما ـ نشانه‌جمال‌حقیقت‌است‌وکمیت تحمل‌حقیقت‌وسعت آنرابما می‌نمایاند .

اگرتقواهای ماتحمل حقیقت رانااندازه محدودی بعهده میگیرند ولیکن رهای مایندکه قدرت تحمل حقیقت‌را تاباآخرین حدممکنه انسانی میرسانند. وزیکه شرما نردبان ارتقاء بحقیقت شود ـ تقوای مامثل کفهای دریا بکنار بخته‌خواهند شد. تقوای مابدینجهت خردمانده است که ماشرهای خود را شناخته‌ایم وبدین‌ترتیب بقدرت‌تحمل‌حقیقت‌درخودنیفزوده‌ایم.

اگرحقیقت مارا آزادمیکند نه‌برای آنست‌که ازبارما میکاهد بلکه برای آنستکه ثقل‌خودآن ـ بیش‌ازهمه‌چیزهاست. باافزایش ثقل‌حقیقت ـ نیروی‌ما درحمل‌آن‌نه تنهاافزوده میشود بلکه ثقل‌حقیقت نیروی مارا چنان می‌افزایدکه باهمه سنگینی‌اش ـ احساس‌سنگینی درمانمی‌ماند.

مامگسی هستیم‌که عقاب شده‌ایم و بجای بالهـای نازک‌وشکننده مگس بالهای‌بلندوقوی‌ـجثه سنگین ماربراوجهای قلل‌میکشاند.

سنگینی حقیقت درماـ بالهای مارا بلندتر وقوی‌تر ساخته است.

آیاماخودمی‌اندیشیم؟

موقعی مامتفکریم که خود بتوانیم فکـرکنیم ، باآنکه ما می‌پنداریم‌که خود می‌اندیشیم ولی خوددرما هیچگاه نیندیشیده است ، روزی مامی‌اندیشیم که خود درما متولد شود وچه بساکه عمر خود را بپایان برده‌ایم وهنوزبخود نرسیده ایم.

روزی ازخواب بیدار میشویم ومی‌بینیم آنچه راکه اندیشه خوانده‌ایم ـ استدلال وحجت‌آوردن وتأیید وتوضیح خرافاتی بوده است‌که ازدیده‌آگاهی ماپنهان ـ درمامیزیسته اند.

شناختن خود ـ ترك خودهائیست که‌از خرافات جامعه درما ساخته شده

است . آنچه‌راکه ما می‌پنداریم اندیشیده‌ایم ـ آنچیـزیست که دیگـران درما می‌اندیشند .

پیش‌از آنکه خود بیندیشیم ـ بایستی خودراکشف کنیم وبشناسیم وروزی خودرا میشناسیم که آنچه‌دیگران بدور ماگذارده اند ـ درهم فروریزیم .

آنچه را که‌ما «خود» می‌پنداریم سایه های‌متراکم دیگرانست . جامعه‌و تاریخ ـ «خود» را روزبروز درماپوشانیده است واز دیده دورساخته وآنچه‌را که بنـام « خود » میخوانیـم مارا از شناختـن خود بیشتر از هرچیز دیگـری محروم میکند .

در سال ۵۵۲ . م امپرطوری در ژاپون سلطنت میکرد بنام «کیم می» چون هیئت فرستادگان از کره بدر بار او فرود آمدند تمثالی (مجسمه) ازبودا برای اوهدیه آورده بودندکه سطح‌آنرا با الواح طلا زینت کرده بانضمام بعضی نوشته‌های مقدسه و چندین پرچم و چند چتر و نامه‌ای نیزبا خود داشتندکه درآن پادشاه کره تعلیم بودا را ستایش‌کرده واظهارمیکردکه این دین ثمرات ونتایج خوبی بارمیآورد. اگرکسی بدین‌دین درآید «بودها» میشود (یعنی دارای نورعلم ومعرفت بودهی Bodhi میگردد .

(تاریخ جامع ادیان)

دکتر سیداحمدفاطمی
استاددانشگاه‌فردوسی

شیخ طوسی وعقیده اودربارهٔ خبر واحد

شیخ الطائفه « ابوجعفر محمد بن الحسن بن‌علی الطوسی » در سال ۳۸۵ ه.ق در طوس بدنیا آمد و درسال ٤٦٠ ه. ق در نجف اشرف بدرود زندگی گفته است .

یکی از بزرگترین دانشمندان طائفه شیعه امامیه بشمار است بلکه از بزرگترین دانشمندان اسلامی‌است .

ازشاگردان، محمدبن محمدبن النعمان،معروف‌و مشهور بشیخ مفید و علی‌بن‌حسین بن‌موسی موسوی، معروف به سید مرتضی ، علم الهدی و استاد بسیاری از دانشمندان شیعی مذهب میباشد و بعضی اهل سنت نیز در نزد او تلمذکرده‌اند .

صاحب کرسی تدریس کلام دربغداد بوده است و در آن فتنه‌هائی که در بغداد بپا شدکتابهای وی سوخته شد.شیخ پس ازآن بنجف مهاجرت کرد ودر درآنجا حوزه علمیه نجف راکه هنوزسرچشمه علوم اسلامی‌است تأسیس‌نمود پس از وفات شیخ سالیان در از بیشتر بلکه همه دانشمندان شیعه ازفتاوی شیخ پیروی مینمودند وگویا اظهارنظر درمقابل فتوای شیخ را اهانت بآن بزرگوا میپنداشتند تا آنجا که ابن ادریس همه دانشمندان زمان شیخ تا عصرخودش را مقلد شیخ مینامد .

شیخ‌الطائفه‌درفقه‌واصول‌واخباراستادبسزا بوده ودرهریك ازرشته‌هاکتب ارزنده‌ای عرضه داشته است . دانشمندان درفقه واصول واخبار همیشه بیش‌از هر کتاب، کتب‌شیخ‌راموردنظر دارند وآنرا مرجع قرار میدهند. مهمترین‌منابع علوم نقلی مذهب‌شیعه راشیخ‌تالیف‌نموده‌است. دراخبارکتاب «تهذیب‌الاحکام و «استبصارفیما اختلف من الاخبار»راتالیف‌نموده است که در اولی ۱۳۵۹۰ حدیث ودردومی ۵۵۱۱ حدیث جمع آوری شده است . (۱)

این دوکتاب ازمهمترین مراجع شیعه بشماراست وموردتمسك واستدلال فقهای امامیه برای استنباط احکام میباشد .

درفقه نیزکتابهای متعددی تالیف نموده که‌بهترین‌آنها سه‌کتاب: مبسوط، نهایه، و، خسلاف، است وهرکدام شامل مسائل متعددفقهی میباشد وانواع استدلا لات در آنها وجود دارد .

اما دراصول فقه، مهمترین‌کتاب شیخ در اصول، کتاب «عدة الاصول» اوست‌که حاوی مطالب اصول فقه شیعه میباشد وآراء خود را نیزدرمورد ادله احکام وحجیت آنها درآن بیان نموده است وچون غرض مابیان عقیده ورأی شیخ در مورد ادله احکام مخصوصا خبر واحد میباشد از این جهت سروکارما بیشتربا این‌اثرگرانبهای شیخ است ومیخواهیم رأی شیخ را در مورد خبرواحد که دراین‌کتاب بطورمشروح بیان شده است بیان نمائیم .

مصنفات شیخ در علم اصول چنانکه در بیشتر کتب نوشته شده است منحصربه عدة الاصول نیست وتألیفاتی ازقبیل «رساله فی‌العمل‌بخبرواحد وبیان حجتیه» و «النقص علی بن شازان فی مسأله الغار» تالیف نموده است که فعلا درصددبیان نمی‌باشیم .

---

(۱) الذریعه

عقیده شیخ در مورد خبرواحد

شیخ در کتاب عدة الاصول خود درفصل هفتم متعرض مبحث خبرواحد شده ،که قسمتی از آنرا دراینجا جهت توضیح مطلب ودرك مشرب شیخ در مورد خبرواحدنقل مینمائیم.

شیخ درفصل هفتم کتاب خود حقیقت خبر، وآنچه ماهیت خبربدان منوط است و اقسام خبر را بیان مینماید و در تعریف خبر گوید : « الخبر ما صح فیه الصدق اوالکذب» . شیخ این تعریف را از تعاریف دیگر بهتر دانسته است و میگوید تعریف خبربااین عبارت « ماصح فیه الصدق والکذب » صحیح نمی‌باشد زیراصحت صدق وکذب هردوباهم محال میباشندوبعلاوه‌این‌تعریف باخباریکه احتمال کذب در آنها راه ندارد ، صادق نیست مانند اخباربه توحید وصفات خداوندتعالی ویا اخباریکه کذب آنهاحتمی است چون اخبارشریك الباری و ومثل‌آن .

در فصل هشتم در اینکه بعضی از اخبار موجب حصول علم است و در کیفیت حصول علم به اخبار واقسام آن چنین‌گوید :

از طایفه‌ای حکایت شده است‌که علم باخبار وحصول علم ازآنرا انکار نموده‌اندوحصول علم را به ادراکات اختصاص‌داده‌اندولی‌این مذهب نیزبمانند مذهب سوفسطائیه‌که حصول علم ازمشاهدات وسایر انواع ادراکات‌را انکار نموده‌اند ظاهرالبطلان است زیرا نفوس انسانی ازراه مشاهدات به وجودبلدان وملوك علم پیدا میکند همچنان‌که ازقضا یا وحکایات تاریخی ازقبیل : وقایع گذشته بمانند هجرت رسول صلی‌الله علیه وآله و جنگها وغزوات و دیگر امور اتفاقیه‌گذشته‌که برای ما نقل‌مینمایند وما ازآنها علم پیدا می‌نمائیم واگرکسی ادعاکندکه این علم ظن است و انکشاف محض نیست مسلما ادعائی‌است در

درمقابل بدیهه که بطلان آن ظاهر است .

اما درکیفیت حصول علم‌دراینجا نیزاختلافاتی وجود دارده‌گروهی‌مانند ابوالقاسم‌بلخی وپیروان او علم حاصل ازاخباررا مکتسب دانسته و عده‌ای نیز ازاین مذهب پیروی نموده‌اند مانند شیخ مفید .

و گروهی علم حاصل از اخبار را کسبی ندانسته‌بلکه از فعل خداوند و ضروری الحصول‌میدانند چنانکه بصریان و بیشترفقهای اشعری و ابوعلی چنیز عقیده دارند واین قول رااختیارنموده‌اند.

و گروهی نیز در این مسئله تفصیل دادند چنانکه سید مرتضی قدس سر بتفصیل قائل شده ودرباره اخباربلدان ووقایع ملوك، هجرت پیغمبرص وازاین قبیل امور ضرورت واکتساب هردو را ممکن دانسته است و درمورد معجزات پیغمبر (ص) وبسیاری ازاحکام اسلام و اخبار و نصوص بر ائمه ونبوت پیغمبر باستدلالی بودن آنها قائل شده است .

ابوالقاسم بلخی و پیروان او برای اثبات مذهب خویش ادله‌ای نقل کرده‌اندکه دودلیل ازآنها نقل میشود :

۱ـ چیزهائیکه مدرك (محسوس)نیست‌علم‌ضروری‌بآن‌تعلق‌نخواهدگرفت.

۲ ـ در اخبار هنگامی به مخبر علم حاصل میشود که درابتدا انسان در صفات واحوال مخبران تأمل ودقت نماید و آنها را مورد بررسی قراردهد و این خود دلیل برکسبی بودن این علم میباشد زیرا پس از تأمل دراین احوال و صفات برای انسان علم حاصل میشود وبدون آن حاصل نمیشود .

شیخ درجواب دلیل اول‌گوید : به چه دلیل علم بچیزی‌که ازحس غایب است نمیتواند ضروری باشد آیا خداوند نمیتواند نسبت بآنچه‌که ازحس غایب است، علم ایجادکند؟ وآنرا معلوم انسان گرداند؟ این علم مانند علم مخلوق

بذات خداوند نیست که بلخی معتقد است و براثر آن خداوند بقدرت برایجادآن موصوف نمیگردد زیرا عقیده بلخی اینست که علم بمدرکات بنابر بعضی وجوه ممکن است فعل خداوند باشد و در نتیجه در اینصورت بناچار مقدوراواست در حالیکه علم بذات خداوند برمذهب او چنین نیست زیرا بهیچوجه وقوع این علم ازاو صحیح نیست . بنابر این چه فرق است بین علم بمدرك هنگام ادراك وهمین علم هنگام اخباراگرممکن است اولی‌فعل خداوند باشد دومی نیزممکن است که فعل خداوند باشد .

و در جواب دلیل دوم‌گفته است :که حرف بلخی ادعائی صرف است و مخالفان بلخی قبول ندارندکه علم‌مذکورپس ازتأمل درصفات مخبران حاصل میشود بلکه عقیده دارند این علم ممکن است بدون تأمل دراحوال آنان حاصل گردد .

قائلان بضرورت حصول این علم بوجوهی استدلال نموده‌اندکه دراینجا ازذکرآنها و جوابهای آنها بجهت موردبحث نبودن خود داری میگردد.

شیخ درپایان گفتار خود چون دلیلهای‌هیچکدام از گروهها و طرفین را تمام وکامل تلقی نمینماید بمانند استاد خود سید مرتضی بتوقف گرائیده وآنرا اختیارمینماید ودرمقام‌اثبات قول خود بدلیلهائی بقرارزیراستدلال نموده‌است:

۱ـ چون‌دلیل‌قاطعی‌بردرست بودن هیچیکی ازمذاهب‌وآراء آنها وجود ندارد وادله آنها را متکافو میداند ازاین جهت درمسئله توقف لازم است .

۲ـ چنانکه امکان دارد عالم باین اخبارپیش ازشنیدن این اخبار برحسب اتفاق وعادت بطوراجمال از صفت وحالات جماعتی‌که اتفاق آنان برکذب جایز نیست ، اطلاع داشته باشد و پس از شنیدن خبری برآن صفت در خود بسبب علم اجمالی سابق علم حاصل نماید و در نتیجه علم او به مضمون خبر

کسبی باشد ، همچنان ممکن است خداوند عادت را براین جاری‌کرده باشد که شنونده هنگام‌شنیدن‌اخبار ، بمضمون اخبارعلم پیداکند ودراینصورت علم او بمضمون‌خبر ، ضروری و ازطرف خداوند باشد وچون دلیل قاطعی‌برهیچیك ازدووجه موجودنیست ازاین‌جهت باید هردو وجه را تجویز نمود.

شرایط حصول علم ضروری ازاخبار

چنانکه شیخ نقل‌فرموده است شرایط حصول علم ضروری ازاخباربقرار زیراست :

الف ـ مخبرین ازچهارنفربیشترباشند وگرنه‌لازم میآیدکه ازخبرشهودزنا که چهار نفرند برای حاکم علم حاصل شود و در غیر اینصورت علم به‌کذب آنان حاصل‌کند و بسبب ردشهادت آنان اقامه حدقذف برایشان واجب باشد واگرچه مخبرین درظاهر عادل ومزکی باشند در حالیکه مسلمین برخلاف آن اجماع نموده‌اند . بعضی در این مقام اعدادی را اعتبار دانسته‌اند ازقبیل عدد ۲۰ وگروهی دیگرعدد ۷۰وعده‌ای نیز۳۰۰نفررا شرط‌کرده‌اند ولی مرحوم شیخ ادله همه این‌گروه را ذکرنموده وسپس بادلیل‌ردمینماید .

ب ـ مخبران به آنچه خبرداده‌اند بضرورت آگاه باشند زیرا اگر علم مخبران اکتسابی باشد لازم میآید در موردی‌که مخبر ازاین خبر علم ضروری حاصل‌کند حال مخبراقوی ازحال مخبرباشد واین جایزنیست .

ج ـ شرط سوم آنکه هرعددی‌که خبرآن موجب حصول‌علم‌میشود باید بطورعادت‌مطرد وهمیشگی باشد یعنی هر عددی مانند آن در صورت تساوی موجب علم‌گردد و از آن علم حاصل شود زیرا در غیراینصورت انسان ایمن نخواهد بودکه‌ازمردم‌کسانی باشندکه ازاخبارجماعت زیاد علم حاصل‌نکنند .

د ـ شرط چهارم یکی از شرایط حصول علم ضروری اینست که ذهن سامع دراثر شبهه یا تقلید و یا غیرآن به اعتقاد مخالف با مضمون خبر مسبوق نباشد زیرا اگراین شرط معتبرنباشد ممکن است بگوئیم فرقی نیست بین خبراز بلدان واخبار وارده درمعجزات پیغمبر(ص) . مانند حنین جذع، انشقاق قمر، تسبیح حصی وغیرازاینهاوبازفرقی‌نیست بین اخبار بلدان واخبارنص برخلافت علی علیه‌السلام که امامیه تنها آنرا نقل کرده‌اند وچرا باید این اخبار مانند آن اخبارضروری نباشد ومانعی نداردکه اعتقاد مخالف درذهن باعث شده باشد علم ضروری از این اخبار حاصل نشود .

شرایط حصول علم استدلالی ازاخبار

مرحوم‌شیخ‌دراینجا شرائطی‌را بقرار زیرذکرکرده است

۱ ـ کثرت مخبرین بحدی‌باشدکه عادة اتفاق‌آنهابرکذب محال باشد .

۲ ـ شرط دوم اینکه جامع مشترکی دربین نباشدکه موجب اجتماع آنها برکذب گردد .

۳ـ شرط سوم آنکه شبهه واشتباهی‌درآنچه خبرداده‌اند وجودنداشته باشد.

فصل نهم : در خبرواحد و بعضی از احکام آن .

شیخ طوسی در کتاب عده در فصل نهم در باره خبرواحد بحث نموده است واختلاف دانشمندان را بترتیب ذیل بیان فرموده است .

ازنظام حکایت شده که بعقیده او هرخبری‌که باسببی همراه باشد موجب حصول‌علم‌میشودواما ممکن‌است‌که خبرعده‌کثیری موجب حصول علم‌نگردد .

جماعتی از اهل ظاهر گفته‌اند که خبرواحد مطلقا موجب حصول علم است وچه بسا این علم راعلم ظاهری نامیده‌اند . عده‌ای از متکلمان و فقیهان

عقیده دارند که ازخبرواحد علم حاصل نمیشود واین عده نیزپس ازاتفاق برعدم حصول علم از خبرواحد در جواز عمل و عدم جواز عمل بخبر واحد اختلاف کرده‌اندگروهی‌عمل بخبرواحد را جایزندانسته‌اند وعده‌ای‌دیگرعمل بخبرواحد را واجب دانسته‌اند .

مانعان عمل بخبرواحد بردوگروه‌تقسیم‌میشوند. گروه اول عمل‌بخبرواحد را عقل جایز نمیدانند و گروه دوم شرعا جایز نمیدانند بجهت نداشتن دلیل بر تعبد عمل بخبرواحد ویابجهت وجود دلیل برمنع عمل بخبرواحد .

کسانیکه عمل بخبرواحد را واجب دانسته‌اند ازاینهاگروهی عقلاواجب دانسته‌اند وگروهی شرعا .

مرحوم شیخ خبرواحد را موجب علم نمیداند و میگویدکه ازآن بتنهائی علم حاصل نمیشود ولکن تعبد عمل بخبر را عقلا جایز دانسته و شرعاهم وارد میداندودرصورتی عمل بخبرواحد را جایزمیداندکه درسلسله روات آن طایفه شیعه امامیه واقع باشند وهمه شرایط از قبیل عدالت وسایر اوصاف معتبره در همه افراد رواة آن موجود باشد .

شیخ درمقام استدلال برمدعای خود واثبات‌آن برعدم حصول علم چنین استدلال میکند ومیگوید .که اگرخبرواحد موجب علم باشد الخ

شیخ درمقام اثبات جوازتعبد عقلامیفرماید تعبد بهرچیزی تابع مصالحی است که در آن چیز موجود است و همچنانکه ممکن چیزی بنحواطلاق دارای مصالح باشد همچنان ممکن است مصالح‌آن منوط باشدبه اینکه‌بصفتی موصوف است ودراین صورت لازم است که شارع مقدس ما را بر خود آن شیئی وبرصفتش هردوراهنمائی نماید و بنابر این ممکن است خداوند علامتی قراردهدکه مفاد خبرواحد مأموربه است وبدون وسیله بدانیم که مخبرمادارای

مفتی است وبر اثرآن صفت برای ماگمان بصادق بودن خبرحاصل میشود .

شیخ در مقام اثبات تعبد بخبرواحد ازراه شرع باجماع استدلال نموده ست و در این مورد چنین فرموده است :

والذی یدل علی ذلك اجماع الفقهالمحقهفانی و جدتها مجمعه علیالعمل بهذا الاخبارالتیرووهافیتصانیفهم ودونوهافی اصولهم لایتناکرون ذلكویتدافعونه حتی ان واحدا منهم اذا افتی بشیئی لایعرفونه سئلوه من این قلت هذا فاذا احالهم علیکتاب معروف او اصل مشهور وکان راویه ثقه لاینکرحدیثه سکتوا وسلموا الامرفی ذلك وقبلوا قوله وهذهعادتهم وسجیتهم من عهدالنبی صلیالله علیه وآله ومن بعده من الائمه (ع) ومن زمن الصادق جعفربن محمد(ع) الذی انتشرالعدم عنه وکثرت الروایه منجهتفلولا ان العمل بهذه الاخبارکان جائزا لمااجمعوا علی ذلك و لاانکروهلان اجماعهم فیه معصوم لایجوزعلیه الغلط و والسهو (ص ۵۱)

گویا در این مورد اشکالی شده است آنگاه شیخ درجواب ازاشکال که چگونه چنین ادعائی میکنید در حالیکه از کلمات و احوالات فرقه محقه چنین معلوم میشودکه به خبرواحد بمانند قیاس عمل نمینمایند .

در جواب میفرماید : خبرواحدیکه آن عمل نمیشود خبر واحدی است که تنها ازطریق مخالفان روایت شده باشد نه خبریکه فرقه امامیه بطریق خود روایت کرده باشند .

اشکال دیگری نیزدراین مقام واردشدهاست باینطریقکه چگونه میگوئید خبرواحد حجت است در حالیکه همیشه استادان و دانشمندان امامیه در مقام مناظره بامخالفان خود اظهار میدارندکه نباید بخبرواحد عمل نمود تا جائیکه بعضی عمل بخبرراعقلا جایزنمیدانند و بعضی میگویند دلیلی درشرع بر حجیت

آن‌واردنشده است‌وهیچکدام‌ازآنها دراین‌باب یعنی عمل‌بخبرواحدسخنی‌نگفته ویاکتابی تصنیف نکرده‌اند وشیخ درجواب باین اشکال نیزچنین‌فرموده‌است:

این اشکال‌درموردی است‌که اصحاب مابامخالفان خود درصدد مناظره ومباحثه بوده‌اند وآنان روایاتی مخالف باروایات خودایشان نقل میکردند و اما درصورتیکه بااهل مذهب خود بحث میکردند چنین روش وگفتاری ازآنها ظاهرنشده است مگردرموردی‌که دلیل قطعی برخلاف روایت دردست داشتند و بعـلاوه بر فرض صحت این اشکالات مخـالفت این عده چون معلوم النسب هستند اشکال ندارد .

دلیل دیگر برحجیت خبرواحد که مرحوم شیخ اقامه نموده‌اند اینست‌که اگرعمل بخبرواحد جایزنباشد باید دانشمندان مخالفان خود راکه به استناد به خبرواحدی برخلاف فتوای آنان فتوی داده‌اند تفسیق نمایندوازدوستی باآنان دست بردارند واز مخالطت با ایشان برائت جویند و نتیجه این معنی خصوصا بنا برآنچه‌که ما عقیده داریم‌که هر گناهی کبیره است اینست‌که همه طائفه و همه بزرگان و متقدمین تفسیق شوند زیرا بطور اجماع هر کسی میداندکه در موردی با دیگران درفتوی اختلاف دارد در حالیکه هیچکس با دیگران چنین رفتاری ننموده است واین نیست مگربدینجهت‌که عمل بخبرواحد وسایرآنچه راکه بدان عمل میکرده‌اند جایزمیدانسته‌اند .

دلیل دیگری‌که شیخ برمذهب خویش آورده است این است‌که اصحاب ماچه‌کوشش‌ها درمقام تمییزوشناخت رجال احادیث‌بعمل‌آورده‌بعضی راتوثیق وگروهی‌راتضعیف کرده‌وبعضی‌دیگرراقابل اعتماد وعده‌ای‌را غیرقابل اعتماد دانسته‌اند و برخی را مدح ودیگری را ذم نموده‌اند وعده‌ای ازاهل‌حدیث را به اتهام درحدیث، کذب، تخلیط، مخالفت درمذهب واعتقاد، واقفیت، فطحیت

ودیگر امور طعن کرده‌اند وحتی دراین باب کتابها نوشته‌اند . بطوریکه هرگاه کسی حدیثی را انکار کند اسناد و روات حدیث را ملاحظه میکنند و آنرا تضعیف مینمایند . این روش از دیر باز تاکنون معمول‌بوده واز تمام این امور معلوم میشودکه‌اگرخبرمورد وثوق جایزالعمل نباشد برای این تحقیقات وجهی نیست‌واین کوششهابی فائده است.پس ازآن‌شیخ درفصل‌یازدهم قرائن صحت یا بطلان اخباررا نقل مینماید سپس مرجحات اخبارمتعارضه وبعدازآن حکم مراسیل را .

از این مقدار از مطالب کتاب عده‌که نقل شد بخوبی استفاده میشودکه شیخ یکی‌ازطرفداران حجیت خبرواحد است ودراین مورد استدلال نیزنموده است‌که قسمتی ازآن را درضمن آنها بیان نمودیم . ولی ابن ادریس درمقابل بمطلق اخبارعمل نمی‌نماید وخبر واحدراحجیت نمی‌داندوفقط باخباری عمل مینمایدکه‌مفیدعلم باشدمانندخبرمتواتروخبرمحفوف‌بقرائن‌که‌موجب‌علم گردد.

نخستین ومحسوسترین خصوصیتی‌که ازتاریخ زندگانی خیام بنظرمیآید احترام وتکریم تمام‌کسانی است‌که از وی بمناسبتی نام برده‌اند . اورا به بزرگی یادکرده عنوانهائی ازقبیل امام، دستور، حجةالحق ، فیلسوف العالم، سیدالحکماء المشرق والمغرب بوی داده‌اند . شهر زوری او را تالی (ابن سینا) و قفطی (بطورقطع در حکمت و نجوم بی‌همتا) گفته‌اند . عمادالدین کاتب (او را درجمیع فنون حکمت خاصه قسمت ریاضیات بی مانند) دانسته وابوالحسن بیهقی ویرا (مسلط برتمام اجزای حکمت و ریاضیات و معقولات) گفته وزمخشری دانشمند معروف لغت وتفسیر ویرا (حکیم جهان‌و فیلسوف گیتی) نام برده‌است.

(دمی‌باخیام)

رسا تویسرکانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

گل من

نوبهار آمد ، جهان راجلوه افزوده است گل
روی‌بنمای ای گل من، روی بنموده است گل
شادی گل می بیار و می بریز و می بنوش
راه شادی را بروی خلق بگشوده است گل
ره باین نزدیکی ، از مینا به ساغر می بریز
کز شبستان تا گلستان راه پیموده است گل
گل نه تنها بزم ما را شمع شادی بر فروخت
تاجهان‌بوده‌است، شادی‌راضمان‌بوده‌است گل
لطف طبعت گر بود، سهل است‌سازش بابدان
در جوار خاربن یك عمر آسوده است گل
از دل خونین ما آن لب حکایت می‌کند
دامن خود را زخون بلبل آلوده است گل
نیشخندی بر جهان و اهل بد فرجام اوست
تا نگوئی خنده‌اش بیجای و بیهوده است گل
خنده‌زن‌گل، نغمه خوان بلبل ،نشاط آوردیم
پارسا گوئی که بوی دوست بشنوده است گل

در چمن آی ای گل من تـا عیان بینند خلق
جلوه‌درجلوه‌است‌باغ وتوده درتوده است‌گل

کاظم رجوی (ایزد)

پارو پیرار . . .

پارو پیرارم ، که دل در بند گیسوی تو بود ،
سر نوشتم بسته بر سر رشتهٔ موی تو بـود ،
چنگ‌گفتارم‌خوشاهنگ، ازسرانگشت وصال،
تار شعرم خوشنوا ، از تار گیسوی تو بود ؛
خاطرم، چون گلشنی بود ، از بهار عشق تو ؛
دیده‌ام روشن ، بنور چشم جادوی تو بود ؛
هرشبم،چون روزنوروز، ازفروغ مهردوست،
هر مهم، چون فزودین ماه، ازمه روی توبود.
از سر سال نـوین ، دل در پی دیـدار تـو ،
تا سرانجامش، سرو جان، بر سرکوی تو بود.
مست بودم در بهاران ، از می مینای عشق ؛
بلبل طبعم غزلخوان ، طرف مینوی تو بود .
تاگهر ریزی زلب ،گوشم همه برگفته است ،
تادرون آئی ز در ، چشمم همه سوی‌تو بود
عید من ، دیدار رویت ، عیدی من ،گوهری ،
زان لب شیرین شور انگیز وخوشگوی تو بود.

نـرگس مـن ، دیـدهٔ فتان سحر آمیز تـو ،
سنبل مـن ، حلقهٔ زلف سمن بـوی تـو بـود .
هفت سینم، ساق و ساعد ، سینه و سیما و سر،
سایـهٔ مژگان و سرو قـد دلجوی تـو بـود .
اول سالـم ، نظـر بـر آفتاب روی تـو ،
آخر ماهم ، نگه بـر ماه ابروی تـو بـود .
طوطی طبعم ، طمع بـر شکر دیگر نـداشت ؛
دانهٔ این مرغ زیرك ، خـال هندوی تـو بـود ـ
زلف پر پیچ و خمت ، برگردن جانم ، کمند ،
جان من ، در حلقهٔ چوگان آن ، گوی تو بود.

* * *

بیتو ، امسالم زجشن فرودین ، فرسوده دل؛
فرودین من ، بفر عشق و نیروی تـو بود .
سالها ، پروانهٔ شمع رخت گشتم ، ولیك ،
عاقبت دیدم که عاشق سوختن ، خوی تو بود.
قدر ایزد را ندانستی ، که این شیر هنر ،
چندی ازخوش طالعی، نخجیر آهوی‌توبود!

کمال زین الدین

مدیر انجمن ادبی کمال

رؤیای دل

باز شدلبریز خون‌دور ازرخت مینای دل
بشکند مینای دل آری چو لغزد پـای دل

دل بدریا میزنم تا گوهری آرم بکف
گر چه میدانم که طوفانی شود دریای دل

از نوای عشق دلکشتر سرودی نشنوی
گوش جان‌گر برگشائی بشنوی آوای دل

دیدهٔ شب زنده‌دارانرامجال خواب نیست
بـا خیالش دل زدستم میبرد رؤیای دل

آنچه‌ازدل‌میرسدشیدائی وسرگشتگی‌است
تا شدم سودائی دل گشته‌ام رسوای دل

جهد کردم تـا بپوشانم غـم هجران ولی
دل با فغانست و خلقی‌گوش برغوغ.ی‌دل

از دو گیتی دل بآسانی توان بـرداشتن
گرمدد جوئی(کمال) از همت والای دل

وحید زاده (نسیم)

کی روی ازیاد

ای بفضل وکرم یگانه وراد
وی‌باصل ونسب خجسته نهاد

چون بفر زانگی و پاکدلی
گشته‌ای شهره‌کی روی ازیاد

دکتر مهین‌دخت معتمدی

معاصران

خزان عمر

<table dir="rtl">
<tr><td>روزگاری در سرابستان عشق</td><td>دل به مهر لاله رخساری تپید</td></tr>
<tr><td>رشك سرو ناز بود آن نازنین</td><td>کس به رفتارش همانندی ندید</td></tr>
<tr><td>من که در باغ سخن رستم چو تاك</td><td>مستی آور گشت شعرم چون نبید</td></tr>
<tr><td>او به مهر از خاك را هم برگرفت</td><td>جلوه‌ای دیگر به گلشن شد پدید</td></tr>
<tr><td>داستان عشق با من ساز کرد</td><td>وز شراب شعر خوش جامی کشید</td></tr>
<tr><td>اندر آن شیدائی و مستی به ناز</td><td>نا گه از من رشتهٔ الفت برید</td></tr>
<tr><td>سالها بگذشت و من در انتظار</td><td>سوختم چندان که مویم شد سپید</td></tr>
<tr><td>لاله‌ام پژمرد و سوسن زرد گشت</td><td>رنگ شادابی ز رخسارم پرید</td></tr>
<tr><td>گر بهاران چون خزان برمن گذشت</td><td>آن همایون سرو رعنا هم خمید</td></tr>
<tr><td>خود نماند او هم به گلشن تازه روی</td><td>تند بادی بر گلش ناگه وزید</td></tr>
<tr><td>یار من از گردش گردون دون</td><td>صبح پیری بر پی شامش دمید</td></tr>
</table>

او پشیمان شد ز کار خویشتن

سرگذشت من به ناکامی کشید

علی‌نقی - بهروزی
شیراز

سرنوشت عاشق!

ترجمه‌شعر به‌شعر

درکتب ادبی داستانی نقل شده است که «اصمعی» گفته است که روزی دربیابان به سنگی برخوردکردم‌که این بیت عربی برآن نوشته شده بود :

ایا معشرالعشاق بالله خبروا   اذاشتد عشق بالفتی کیف یصنع

یعنی

ای‌گروه دلباختگان خدا را ، خبر دهید هرگاه عشق بـه جـوان سخت شود ، چکارکند ؟ ! من (یعنی اصمعی) زیر آن ، این بیت را نوشم :

یداری هواه ثم‌یکتم سره   ویخشع‌فی‌کل‌الامور ویخضع

یعنی :

با عشق خود مـدارا کند و راز خـود را پنهان دارد و در همه کارهـا فروتنی وکرنش نماید روز دوم‌که از آنجا گذشتم در زیـر آن ابیات ، بیت زیر را نوشته دیدم :

وکیف یداری والهوی قاتل‌الفتی   وفی‌کل یوم قلبه یتقطع

یعنی :

و چگونه مداراکند با عشقیکه‌کشنده جوان است و در هر روزی دلش پاره پاره میشود من (اصمعی) در زیر آن ، این بیت را نوشتم :

اذالم یجد صبراً لکتمان سره فلیس‌له شیئی سوی الموت ینفع

یعنی :

هرگاه برای پنهان‌کردن رازش شکیبائی نیابد پس چیزی جز مرگ او را سود نمیدهد.

روز سوم‌که از آنجا گذشتم ، جوانی را در زیر آن سنگ مرده یافتم و در زیر آن ابیات دو بیت زیر را نوشته یافتم .

سمعنا ، اطعنا ، ثم متنا ، فبلغوا سلامی علی من‌کان للوصل یمنع

یعنی :

شنیدیم ، فرمان بردیم ، پس بمردیم ـ پس برسانید درود مرابرکسیکه مرا از وصل باز داشت !

هنیئا لارباب النعیم نعیمهم وللعاشق المسکین ما یتجرع

یعنی :

بر خداوندان نعمت ، نعمت‌هایشان گوارا باد و برای بیچاره عاشق ، غم و اندوهی‌که میخورد !

* * *

چند نفر از شعرا ، این قطعه لطیف را به شعر فارسی ترجمه کرده‌اند . اینك‌آنها را برای‌استفاده خوانندگان‌مجلهٔ‌ارجمندارمغان‌نقل‌میکنم :

اول ـ مرحوم «احمد حشمت زاده » فرزند شادروان « حشمت شیرازی» شاعر معروت اخیر شیراز آن قطعه را بشکل زیر ترجمه آزادکرده است :

ای گروه عاشقان بهر خدا رحمتی آرید بر این بینوا

مشکلی باشد مرا ، آسان کنید رفع حیرانی این حیران کنید

چیره شد چون برجوانی عشق یار بردش ازدل طاقت وصبر وقرار،

آتش عشقش بسی بی تاب کرد ملتهب چون ماهی بی آب کرد،
آن جوان ناتوان را چاره چیست؟ درد او را هست درمان، یا که نیست؟

با هوای عشق باید ساختن پیش تیغ آن، سپر انداختن
بایدش پنهان نمودن راز عشق تا که هر کس نشنود آواز عشق
سر عشق ای عاشقان پنهان سزاست آشکارا گر شود عین خطاست
ناتوان بودن بر سلطان عشق گوی گشتن در خم چوگان عشق
در هوای عشق بودن بیمناك هرزمان گفتن برش «روحی فداك»

چون شب تاریك باشد روز عشق کی تواند ساختن با سوز عشق
میکشد او را هوای عشق دوست درچنین حالی کجاحالش نکوست؟

گر ندارد طاقت و صبر و قرار تا بسازد با هوای عشق یار،
چاره اودر جهان بیچارگی است غیرمرگش داروی این درد نیست!

چون شنیدم مرگ درمان من است امر او نافذ چو بر جان من است،
پس بمردم، فارغ از هجران شدم لیك کی فارغ زهجر، آن شدم
داغ عشق یار باشد در دلم تا بدوران لاله روید از گلم

پس سلامی از من نالان زار سوی آن کش قسمت آمد وصل یار
هان رسانید و بگوئید ای فلان برتوبادا وصل جانان، نوش جان
نوش جان نعمت به صاحب نعمتان باد تا از عشق نام است و نشان
عاشق مسکین اگر جان داد زار سهل باشد، جان او قربان یار!

دوم ـ شاعر جوان و با ذوق معاصر آقای «ناصر امامی» آن اشعاررا بیت به بیت بشکل زیر ترجمه کرده است.

ای مردم دلباخته گوئید خدا را عاشق چه کند باغم جانکاه جدائی؟
راز دل خود پوشد و با عشق بسازد وز شب پره آموزد بی نای و نوائی

این آتش پر شعله جانسوز نهفتن — اندر دل صد پاره نباشد عقلائی
پس گر نتوان آتش پر شعله نهفتن — جز مرگ براین‌درد نیابیم‌دوائی؟
اینك که‌شنیدیم وگذشتیم وبمردیم — از مابه رقیبان برسانید دعائی
ناعم‌به‌تنعم‌خوش‌وعاشق‌به‌غم‌ودرد — زیرا که ازاین راه ندارند رهائی

سوم ـ آقای میر هادی شایان نیز آنرا چنین ترجمه‌کرده است:

ای گروه عاشقان گوئید هان — عشق چون آید ، چه سازد نوجوان؟
با مدارا راز پوشی بایدش — پیش هر تندی خموش بایدش
چون‌توان‌باصبر چاره عشق‌کرد؟ — کان‌کند صد چاك دل راز آه و درد
گرنیارد صبر وسرپوشی نمود — چیز دیگر ندهدش جز مرگ سود!
ما شنیدیم و بمردیم از نیاز — پیش آن کز وصل پیچد سر بناز
دلبران را ساغر عشرت بکام — عاشقانرا خون دل باشد مدام!

در حدود ۵۵۰ ق . م . یونان با امپراطوری عظیم و نوبنیاد پارس همسایه شد وشاهنشاهان هخامنشی بدان‌کشور آغازتاختن‌کردند . دولت پارس‌درآنزمان نیرومندترین‌قوای عالم متمدن بود . در۵۴۲ ق . م .کورش شهر (سارد) را فتح کرد و دیگر شهرهای یونانی آسیای صغیردر برابراوخاضع گشتند . داریوش ازترعه (هلسپون) گذشته قسمت عمده از شبه‌جزیره راتسخیرکرد و تا مقدوینه ضمیمه ایران شد .

(تاریخ ادیان)

عبدالعظیم یمینی

شعرچیست

تاثیرشعرفارسی در تحکیم مبانی وحدت ملی

قالب شعرفارسی که‌درطول قرون واعصاربابن مرحله اززیبائی وظرافت رسیده طبعا درمسیرخود موانعی راکه در راه زیبا سازی بوده پشت سرگذاشته و مراحلی که میتوان (مراحل و دوران شعربی وزن وقافیه) نامید طی کرده و بالاخره موزون ومقفی شده است .

خوشبختانه ازنشانه‌هائیکه دردست است ودرمباحث آینده درباره آنها گفتگوخواهد شد چنین برمی‌آیدکه شعربی قافیه درادبیات ایران قبل از اسلام سابقه دارد ولی بفرض‌چنین نشانه‌هائی‌موجود نبود بابررسی دقیق درمسیرکلی تاریخ تمدن بشرنیزاین مساله قابل حل واین ادعاقابل‌اثبات بودکه همه عناصر سازنده مدنیت انسان از جمله ادبیات و شعر که یکی از ارکان مهم ادبیات و تمدن ملل است در مسیر یکه بحث در مراحل مختلف آن اصول و اساس این نوشته را تشکیل میدهد پیش میرود .

حرکت بموازات این مسیرومطالعه‌درجریان پیشرفت‌تدریجی این علائم وآثاربمامی آموزد که چطور احساس ضرورت زیبا سازی قالب شعرمنجربه پیدایش وزن وسپس قافیه شده وچطورشعرفارسی که دراوائل طلوع خود فقط موزون بوده تدریجا مقفی نیزگردیده است. بنا بر این شاید بی موقع وبیمورد

باشداگر عرض شودکه اصرار درنفی ضرورت قافیه‌یا وزن برای‌شعر فارسی در حقیقت کوششی است در جهت عکس تکامل شعر و تلاشی است‌که اگر جدی‌گرفته شود مقام شعرما راتا موضع شعر ایران عهد ساسانی تنزل میدهد.

در مقام اعتراض بر این رای‌گفته میشود : اگـر چنین است پس دوران رودکـی سمرقندی و شهید بلخی دوران بلوغ وکمال شعر فـارسی بوده نـه دوران شروع سیر تکاملی آن واین رای خلاف نظری است‌که قرنهاگفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم .

این اعتراض مبهم وفاقد صراحت ومبانی آن مغشوش و غیر موجه‌است زیرا اولاً معلوم نیست هدف معترض از عبارت (بلوغ وکمال شعر) بلوغ و کمال قالب شعر است یا محتوی و مفهوم شعر یـا هر دو. اگرمنظور کمال قالب‌شعر است‌که معمولاً نیزباید چنین باشد جواب آن‌بطور صریح و روشن مثبت است زیرا بطوریکه‌گفته شد تاقبل‌از رودکی مراحل مقدماتی ساختمان قالب شعر طی شده بود ولی توجه باین نکته ضروری است‌که عصر رودکی، عصر تجلی (نمونه و مسطوره) است یعنی عصری است‌که نمونه‌کامل و زیبای قالب شعر فارسی واقعیت یافته و عرضه شده است .

نمونه هر چیز با وجودیکه فی‌النفسه در حدکمال است برای‌تحقق هدف و تأمین غرضی‌که نیازمند مشتاق در جستجوی اوست عاجز و نـاتوان است مگر اینکه بگوئیم معترض محترم عقیده دارد از یك‌گل بهار میشود .

قالب شعر فارسی در عهد رودکی‌کامل بود ولی‌بطور نمونه و مسطوره باید قرنها میگذشت تا عشق سعدی بزندگی طبیعی و حیات انسانی و متکی بواقعیت‌های تلخ و شیرین و عشق حافظ بفراخ اندیشی و ژرف نگری در اسرار خلقت و آثارکائنات و عشق مولوی در سر ریزکردن دریای معانی در

وزه الفاظ و عبارات و عشق نظامی به ابداع مفاهیم مرکبی که استثنائاً از خصصات قریحه مواج و خلاق اوبوده است از طریق تکثیر و تعمیم این نمونه پیوند آن با نمونه‌های مشابه و انتخاب بهترین شیوه تقطیع و تمدید کلمات الب شعر فارسی را ببالاترین نقطه بلاغت و زیبائی برساند .

بنابراین ادعای کمال قالب شعر در عصر رودکی با قبول تکامل بیشتر آن‌که تحت تأثیر چندین قرن تمرین ذهنی و علمی طبعاً گسترده و متنوع و بـه ظهور (بهترین و زیباترین) منجر میشود بهیچوجه منافات ندارد و در حقیقت با دید وسیع میان (ادعا) و (اعتراض) اختلافی مشاهده نمیشود .

ولی‌اگر گفته شود که منظور از کمال شعر کمال اندیشه‌های‌شاعرانه است باید درجواب گفت که این نظر با هیچیك از موازین‌عقلی ومنطقی‌منطبق‌نیست زیرا آنچه بمرور زمان تکامل می‌پذیرد و میتوان بمدد تجربه و شهود خط سیر تکاملی آن رارسم نمود مربوط بامور عینی و واقعیات است ودرزمینه امور ذهنی و تفکرات فلسفی و اندیشه های شاعرانه بآسانی نمیتوان مسیر کمال را معین و خطوط تکاملی آنرا مشخص نمود و مرور زمان را در پیشرفت قهری آن عاملی قاطع و موثر شناخت .

فی المثل عرض میشود : قطعی و مسلم‌است که اتومبیل امروزاز اتومبیل سی سال پیش از هر حیث زیباتر وکامل‌تر است ولی بهیچوجه قطعی و مسلم نیست اگر ادعاکنیم اندیشه فلسفی و اجتماعی متفکران امروز از اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی بود ایاکنفوسیوس از تمام جهات کامل‌تر و یا اندیشه‌های شاعرانه گویندگان امروز از هر حیث از اندیشه‌های شاعرانه هومر یـا دانته زیباتر است .

زیبائی یانازیبائی فکرواندیشه ایکه بقالب الفاظ وعبارات منتقل میشود

نسبی وقراردادی وقضاوت درباره تعالی بالندنی آن مولود مقتضیات متعدد و متغیراجتماعی ومعلول معتقدات ترتیبی وممیزات فکری مردمی است که بازبان همان شعرسخن میگویند و زندگی میکنند بنابراین تکامل پذیری بمعنای واقعی درباره فکرواندیشه شاعرانه مصداقی نداردوبمفهوم علمی‌هیچگونه(استاندارد) وضابطه‌ای برای تائید این نظرموجود نیست .

وقتی که تکامل اندیشه شاعرانه حتی‌پس‌ازانتقال بقالب الفاظ وعبارات بآسانی قابل تائید نباشدطبعاً درعالم ذهن بهیچوجه نمیتوان مشخصات تکاملی آنرا رسم نمود خاصه اینکه در مباحث گذشته دیدیم که تفکرات شاعرانه شعر نیست زیرا بطوریکه میدانیم وسعت اندیشه وتفکرعمیق همیشه ودرهرنسلی در عده‌ای ازانسانهای برجسته هست وتاچنین هست تفکرات شاعرانه نیزهست‌ولی این تفکرات بالقوه شعرمحسوب نمیشوند و برای اینکه شعرتحقق یابد باید از عالم ذهن بعالم عین منتقل‌شود وبرای اینکه بتواند بعالم عین وواقع منتقل‌شود احتیاج بقالب دارد واین قالب هرچه زیباتر وکامل ترباشد با سیرتکاملی همه عناصرسازنده مدنیت منطبق ترومتناسب تراست .

پس غرض اززیبائی وکمال شعرزیبائی و کمال قالب ومحتوی، هردو است باقید این تبصره وتوضیح ضروری ودقیق که، در هرحال منظوراز کمال محتوی (کمال شیوه انتقال مفاهیم در قالب الفاظ) است نه (کمال مـا هیت مفاهیم)که امری قراردادی واعتبای است .

درمباحث گذشته گفته شده قالب‌غیرازمحتوی ولی مربوط‌به محتوی‌است واین ارتباط بمعنی اتحاد نیست همانطورکه ارتباط عین وذهن یعنی‌اتحادعین وذهن‌نیست بنابر این هرگونه تلاش برای ایجاد اتحاد در این دوویا برای نفی ضرورت یکی از دو مثلاً کوشش برای شکستن قالب بمنظورتوجه بیشتری به

حتوی که هدف اصلی بعضی از نوپردازان اعلام شده چنانچه اولاً ضرورت
چنین امری احساس وثانیاً عملی بودن آن اثبات شود ـ باتوجه بمباحث گذشته
که گفته شد با آغاز طلوع و تجلی انسانیت و تکوین نفس فاصله عین وذهن
شروع شده وایجاد وافزایش تدریجی این فاصله ازلوازم ظهوروتکامل انسانیت
ست در حقیقت کوششی است در جهت ترك (عینیت) ورجعت به عالم (ذهن
محض) و بعبارت کوتاه کاری است خلاف بدیهیات منطقی و مغایر با نظام
آفرینش (۱) .

وبحث امروزنیزباین نتیجه رسیدکه نمیتوان زیبائی وکمال را درهریك
ازاین دو جداگانه مورد مطالعه وتوجه قرار داد وبه نتیجه مطلوب رسید .

چون اتحاد این دورائی باطل وغیرمنطقی است وانفکاك این دو نیز به
نحوی که هریك مستقلا مورد بحث واستنتاج قرارگیرند ارتباطی به ما نحن فیه
ندارد نتیجه حاصله طبعاً این خواهد بود که این دو اصل بیك نسبت مرعی و
ملحوظ باشد .

بدون اینکه اشاره به سابقه چند هزار ساله (ثنویت) ونقش آن درتکوین
نفس وعقل‌بشرضرورت داشته باشد وبدون اینکه برای اثبات اصالت‌واستمرار
حیات و بقاء این اصل به توجیهات مباحث سابقه اتکاء و استناد شود بمدد
حقایق بدیهی وابتدائی نیزاین اصل‌فلسفی درزمینه شناسائی شعرقابل درك است
زیرا همانطورکه توجه مطلق بوزن وقافیه بهدف اساسی‌هنرشعرواصالت‌طبیعی
آن لطمه میزند همان طور نیز توجه مطلق به تفکرات شاعرانه وکشف وشهود
ممکن است بجای شاعر جوکی و مرتاض تحویل جامعه بدهد بنابراین شاعر

۱ ـ بمباحث نخستین این سلسله مقالات موضوع : ایجاد مفاهیم کلی در آستانه
انتزاع عین ازذهن واختراع اسم عام درآغاز انسانیت توجه شود .

واقعی باید این دو اصل را متناسباً رعایت کند ونمیتواند زیبائی و کمال هیچ یك ازاین دورافدای دیگری کند .

پس ازجواب باعتراض فوق توجه خواننده ارجمند را به خطرات ناشیه ازتکیه برموضع دوم جلب میکنم .

در بحث گذشته دیدیم که خطرتکیه برموضع اول یعنی تبعیت مطلق از ازصنایعی بدیعی اولا باصالت طبیعی شعرلطمه میزندثانیاً بدلیل اینکه اصراردر استفاده ازاین‌صنایع معمولا نماینده‌قریحه غیرمسئول وازمشخصات بینش‌هنری واجتماعی محدود است طبعاً خصوصیت هنری شعررا به‌محدودیت‌وانزواسوق میدهد وبنابراین برای اینکه شعر مقام وموقع خود را بعنوان یکی از پایه‌های استوارکاخ مدنیت وفرهنگ ملی حفظ کند باید ازاین محدودیت وانزواخارج شود ویابعبارت بهتربسوی این محدویت و انزوارانده نشود و درعین حال یاد آوری شد که اصرار عده‌ای معین در استفاده ازصنایع بدیعی دلیل فساد شعر فارسی نیست وتنها باین بهانه که گروهی متفنن که از حیث عده وقلمرو فعالیت فکری محدود بوده و در طول تاریخ شعر فارسی در این رهگذرگام نهاده‌اند نباید شعر شیرین مقفی و موزون فارسی را فاسد نامید زیرا مجموع این قبیل اشعار که صرفاً بمنظور رعایت صنایع بدیعی ساخته شده باشد بطور قطع از یکهزارم شعر اصیل فارسی که ازارکان مهم ادبیات ملی ماست کمتراست ودر آینده نیزبفرض چنین کاری بصورت نادر ومحدود ولی بازیبائی ومهارت کامل ادامه یابد میتواند بعنوان (هنرتزئینی شعرفارسی) به غنای بیشتووتکامل مفاهیم شعری وزیبائی آن کمك کند بدون اینکه بتواندشعروادبیات پرمایه‌ووسیع‌فارسی را تحت الشعاع خود قراردهد وعامل فساد شعرشناخته شود ولی درموردوزن وقافیه قضیه باین صورت نیست .

وزن وقافیه‌که درآغاز کار ازطریق زیبا سازی تدریجی قالب سیاله ذهن وارد عرصه حیات اجتماعی بشرمتمدن شده تدریجاً وبمرورزمان برای جامعه ایرانی بصورت شیرازه‌کتاب ملیت درآمده ونقش آن درتحکم اساس قومیت وتقویت مبانی وحدت ملی‌آنچنان‌موثروحائز اهمیت است‌که نه تنها بهیچ وجه نمیتوان‌آن راسد راه اندیشه‌های شاعرانه ومفسد شعرفارسی دانست بلکه باید بعنوان اصیل ترین وجالبترین عامل ارتباط وپیوند معنوی وفرهنگی مردمی‌که دراین سرزمین زندگی میکنند مورد ارزیابی قرار داد وبرآن ارجی در خورو شایسته نهاد.

این هم زبانی وهم‌فکری ووجودآرمانها واحساسات مشترك واثرپذیری یکسان و مشابه از مفاهیم ذهنی وحادثات عینی که دراینگوشه از جهان ودر مساحتی بیش از دو میلیون کیلو متر مربع وجود دارد نتیجه ایست‌که غالباً از جادوی سخن موزون ومقفی بدست آمده‌است. ما وحدت ملی خود را آنقدر هاکه به بیان مقفی وموزون فردوسی درشاهنامه مدیونیم‌به‌شمشیرمحمود ترك وتبرزین نادرقلی مدیون نیستیم خاصه اینکه این دونو ع وحدت‌که یکی طبیعی ودیگری تحمیلی است بهم شباهت ندارند.وحدت تحمیلی‌که وحدتی زودگذر است غالباً به محض طرد عوامل تحمیل‌کننده اسیرعکس العمل میشود واساس آن فرومیریزد ولی وحدت طبیعی‌که تحت تاثیراشتراك‌زبان وادبیات وفرهنگ ملی بوجود می‌آید قرنها دوام می‌یابد وجزاز طریق جنگهای بزرگ وطولانی وتقسیم‌کشوربرای مدتی مدید، اساس استوارآن متزلزل نمیشود.هدف وحدت اول عبارت است ازتلاش دستجمعی عوامل حاکم برسرنوشت جامعه بمنظور توجیه ضرورت وحدتی‌که صرفاً درجهت تائیدهیات عامل‌فعالیت میکند وچون غالباً چنین هدفی مورد تائید عموم نیست طبعاً دعوت به چنین وحدت از طر

جامعه جدی تلقی نمیشود ولی نوع دوم عبارت است از وحدتی که تحقق آن بخودی خود هدف است نه وسیله‌ای برای هدفی پیش‌ساخته درجهت تائیدمنافع شخص یا خاندان یاگروه اجتماعی خاص .

وحدتی که فردوسی بنیان‌گذارآن است ازنوع اخیرو درعین حال عالی ترین وممتازترین آنست .

اکثریت عظیم جامعه ایرانی وحتی فارسی زبانان غیر ایرانی که همسایه ما هستند دانسته یا ندانسته تحت تاثیر جاذبه شاهنامه فردوسی قرار دارند واثر شاهنامه در تمام زوایای فرهنگ ملی جامعه ایرانی محسوس است .

این وحدت چگونه بوجود آمد ؟ مگر این داستانها قبل ازفردوسی نبود واگربود چرا فقط فردوسی معجزه کرد ومعجزه اودرچه بود ؟

بـرای اینکه باین سئوال ها جواب داده شود قبلاً باید باین نکته توجه نمود که وزن وقافیه درشعرعلاوه براینکه موجب شیوائی‌بیان‌وزیبائی کلام است موجب‌تسهیل ضبط واشاعه وانتقال مفاهیم‌ذهنی نیزهست واین عامل اخیربدون تردید ازعوامل موثردرایجاد وحدت سنن وآداب وشعائرو خصوصیاتی است که مجموعاً فرهنگ ملی یك جامعه را تشکیل میدهند و بزرگترین خطرتکیه بر موضع دوم یعنی‌اصراردرنفی ضروت وزن وقافیه برای شعرفارسی دراین است که تدریجاً یکی‌ازمحکم ترین رشته اشتراك وارتباط جامعه راکه ازمبانی‌معتبر وحدت فکری ویکپارچگی فرهنگ‌ملی است تهدید به گسیختگی‌میکند . آنچه فردوسی برشته نظم کشید قبل‌ازاوموجود وای‌ازدوجهت وبدومعنی پراکنده بود اول ازاین جهت که‌به نثربود دوم ازاین‌جهت که بصورت کتب‌ورسالات‌مختلف ومتعدد بود مانندکارنامه ارد شیربابکان که ازآثارمعروف پهلوی وازمآخذمهم شاهنامه ابومنصوری است و یادگار زریران که از منظومه‌های دوره اشکانی

است یا داستانهای بهرام چوبین ورستم واسفندیار وپیران ویسه و بر تر از همه خدای نامه که همان شاهنامه است .

ازاین داستانها مجموعه های متعددی وجود داشت که عموماً به نثربودند وظاهراً علاوه برشاهنامه ابوالموید بلخی شاهنامه‌های متعدد دیگری نیزبودکه ابوریحان بیرونی وثعالبی وصاحب مجمل التواریخ و صاحب تاریخ طبرستا از آنها بصراحت یادکرده‌اندکه اکنون بکلی‌نایاب میباشند. اگرفردوسی نبود اگراثرجاودانه این‌سخن سالارنابغه به بهترین نوع ممکن موزون ومقفی نبو اگروزن وقافیه دراستخدام قریحه هنری خارق العاده و استعداد سحرآفرین نبود از شاهنامه های پراکنده و غیر منظوم در راه تقویت مبانی وحدت ما بطور قطع کار جالب توجهی ساخته نبود وبفرض (یزدان داد شاهپور (شاهوی خورشید) یابقول‌فردوسی پیرو(مرزبان هری) و(شادان برزین) طو وسایرموبدان ودهقانان‌که درتألیف‌وتدوین‌قطعات مختلف‌شاهنامه‌ابومنصو به محمدبن عبدالرزق طوسی کمك کردند بارها به تجدید انتشاراین مجم میپرداختند وادامه این روش را به‌آیندگان نیزتوصیه وتاکید مینمودند وبف نسخه منثور خدای نامه (آزاد سرو) با شیواترین نثرممکن تهیه وتکثیروبک منتشرمیشد تأثیرهمه این مجموعه های پراکنده درتشیید وتقویت مبانی فر ملی ما بهمان اندازه بودکه تأثیرداستان هم آغوش شدن امیرارسلان ناه ملکه فرخ لقاوماجرای‌گلاویزشدن حسین‌کردشبستری با ببرازخان ختائی

ادامه

هرکه میخواهد به نیکمردی انگشت نما گردد برحیف نا انصافا صبرکند واین نزدیك خردمندان انصاف‌نباشدبلکه‌سست‌رائی‌باشد

(سعدی)

احمد ساجدی

همدان

همدان

(۲)

در رسالهٔ کوچکی که در تاریخ شهریور ۱۳۱۳ ازطرف اداره کل عتیقات وزارت فرهنگ انتشار یافته راجع بهمدان چنین مینویسد : هرودت گوید این شهر را دیوکس نخستین پادشاه ماد بنا نموده است مردم ماد که مطیع شهریار خود بوده‌اند شهر عظیم و مستحکم همدان را ساختند حصار های شهر متحدالمرکز هستند و چنانندکه ارتفاع هریك نسبت به ماقبل خود به اندازه کنگره‌ای است که دارد .

زمین شهر که مشرف بر تپهائیست که این قسمت حصاربندی را آسان کرده در اکباتان جمعاً هفت حصار بوده که میان آخرین‌دیوارتقریباً به بزرگی شهر آتن بوده کنگره دیوار اول سفید کنگره دیوار دوم سیاه وکنگره سوم رغوانی کنگره چهارم آبی کنگره پنجم سرخ نارنجی کنگره دو دیوار دیگریکی سیمین یکی زرین‌بوده از قصر هفت حصار امروز چیزی باقی نیست و کسی نمیداند اکباناناي قدیم در زیر کدام محله شهر همدان پنهانست .

فردوسی همدان را بنام دشت دغوی که شاید همان دیاگو باشد نامیده همدانرابیت دیاگویعنی‌خانه دیاا‌گو میگفتند بنابراین قسمتی‌راکه میگفتند طوس و گودرز دردشت دغوی دختر گرسیوز را دیده و او را برای کاوس آورده

مقصودش جلگهٔ سبز وخرم همدانست وسیاوش ازاوبوجود آمد درصفحه۱۰٤ شاهنامه گوید:

چنین گفت موبدکه یك‌روزطوس بدانگه که خیزد خروش خروس
خود وگیو وگودرز وچندین‌سوار برفتند شام از در شهریار
بنخجیر کردن بدشت دغوی ابابازو یوزان نخجیر جوی
فراوان گرفتند و انداختند علوفه چهل روز برساختند

شهر همدان درزمان مدیها پایتخت بزرگی شد و در تمام دورهٔ سلطنت مدی وتاموقعی که آخرین نفر از مدیها سلطنت داشته همچنان همدان موقعیت خود را دارا بوده بلکه روز بروز بر عظمت و وسعت آن میافزوده وهنگامی که سلاطین هخامنشی بر سلاطین مد مسلط شده وآن دولت‌را منقرض کردند پایتخت خود را بشوش یا استخر منتقل نمودند ولی باوصف این تابستانها را درهمدان‌میگذراندند. پادشاه هخامنشی همدان را قصر ییلاقی خود قرار داده‌و نظیرآن قصری درشوش ساخته بود .

انقراض‌دولت‌مد-سیاکذارپادشاه مدو پایتخت‌اواکپاتان بوده فارسی‌ها درکوهستانهای جنوب ایران میزیسته و پادشاهی داشتند و او را پایتختی بود موسوم‌بپازارگاد وسلاطین‌فارسی‌که درکوهستانهای‌جنوب‌ایران میزیسته‌بعدها مملکت قدیم شوش را مسخره‌کرده درآنجا قرارگرفته و خود را بپادشاهان شوش معروف و ملقب نمودند و مطیع سلاطین مد بودند .

چند پادشاه درشوش بوده نیس پس (سیروس)کامبیز (سیروس دوم) فارسیها همان حالت سادگی و شجاعت کوهستانیها را داشتند . هرودت گوید : فارسیها تاسن بیست سالگی فقط سه‌چیزیاد میگرفتند اسب سواری،تیراندازی وراست گوئی.

کتابخانه ارمغان

تاریخ سمنان

سمنان یکی از شهرهای قدیمی و تاریخی کشور کهنسال ایران است که مورخان قدیم و جدید در بارهٔ آن تحقیقات وتجسسات جامع نموده کتابها و تألیفات متعددی برشته تحریر در آورده‌اند.

جدیدترین این تحقیقات که جامع تحقیقات گذشتگان نیز میباشد اخیراً بنام (تاریخ سمنان) درپرتو پشتکار و کوشش‌های مداوم محقق ومورخ دانشمند آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) که خوانندگان ارجمند ارمغان از دیرباز بانگارشهای تاریخی ایشان آشنائی دارند انتشار یافته است.

ما پشتکار کم نظیر دوست فاضل محقق و شاعر ارجمند آقای رفیع را در تألیف آثار متعدد تاریخی و ادبی ستوده توفیق بیشتر ایشان را در خدمت بعالم دانش و فرهنگ همواره آرزو مینمائیم.

کارنامه لنجان

مجموعهٔ بسیار مفید و مورد استفاده‌ای است که در بارهٔ اوضاع اجتماعی واقتصادی و آثار تاریخی شهرستان لنجان که ناحیهٔ وسیع واز لحاظ کشاورزی بسیار پربرکت ودر ۱۸ کیلومتری جنوب غربی اصفهان واقع است بحث میکند واز نظر جغرافیائی و تاریخی و تغییرات وتحولاتیکه از دورانهای پیشین تاکنون در این ناحیه روی داده است سخن میراند.

نویسندگان ومؤلفان این نشریهٔ سودمند دانشمند محترم آقای سیف‌الله وحیدنیا مدیر مجلهٔ ارجمند وحید و فاضل گرامی آقای محمدابراهیم نیکپور دو نفر نمایندگان لنجان در مجلس شورای ملی میباشند که از این لحاظ خدمت بسزائی بمحل انتخابی

خویش نموده و اطلاعات مفید و مورد احتیاجی را در دسترس علاقه مندان قرار داده‌اند . این کارنامه ضمیمه مجله شریفه وحید بچاپ رسیده است.

کارنامه حج

کارنامهٔ حج نام کتاب راهنما وبسیار سودمندی است که با اطلاعات و مباحث مختلف : ((وضع حج در سالهای قبل از ۱۳۵۱ و مسئله حمله‌داران و تشریفات سفر و آئین نـامهٔ امور حج و غیره)) با چاپ و کاغذ اعلی اخیراً از طرف سازمان اوقاف انتشار یافته است .

از اصلاحات شگرفی که در سالهای اخیر درامور مربوط بزیارت خانه خدا داده شده و وضع ناهنجار و دلخراش زائران را بصورت آبرومندی در آورده و بسی نکته‌ها و دقایق که همگان بویژه زیارت کنندگان خانه خدا را بکار آید سخن بمیان آمده است .

مساعی فوق‌العاده آقای دکتر منوچهر آزمون معاون نخست وزیـر و سرپرست سازمان اوقاف درفراهم ساختن موجبات آسایش وراحتی زائران همواره مورد تصدیق و رضایت خاطر علاقه‌مندان بوده وخواهد :

دریچه خدا شناسی

آقـای حسن صهبا یغمائی قـاضی سابـق و وکیل فعلی دادگستری از گویندگان فاضل و نویسندگان پرمایهٔ معاصر بشمار میروند . وی از اعضاء انجمن ادبـی حکیم نظامی بشمار و آثار منظوم ایشان گاه و بیگاه در ارمغان بچاپ رسیده است .

تاکنون قسمتهائی از اشعار خود رابطور مستقل بچاپ رسانیده و اخیراً

ابیاتی چند بصورت مثنوی وبنام (دریچهٔ خدا شناسی) با کاغذ و چاپ بسیار
زیبا منتشر ساخته که مطالعهٔ آن دانش پژوهان و دوستداران شعر و ادب را
مغتنم خواهد بود .

شعر در قلمرو کشاورزی

مجموعهٔ اشعاری است بصورتهای مثنوی و چکامـه و قطعه اثـر طبع
توانای گویندهٔ دانشور آقـا مهندس اصغر بهمنی قـاجارکـه نسخه‌ای از آن
بکتابخانه ارمغان اهدا شده است .

مطالب و مباحثی که در باره آنها سخن سرائی شده است امور مربوط
بروستا وروستانشینان میباشد که تاکنون کمتر مورد توجه گویندگان ونویسندگان
بوده است .

آقای مهندس بهمنی قاجارکـه اکثراً در مسائل مختلف اجتماعی طبع
آزمـائی مینمایند در بحث (شعر در قلمرو کشاورزی) بـه شرح وبسط مطالبی
پرداخته‌اند که تـاکنون کمتر سابقه داشته و طبع آزمائی ایشان از این لحاظ
مورد تحسین اهل ذوق و ادب میباشد.

شب و دل

اثر طبع گوینده خوش ذوق آقای ایرج بقائی متخلص بـه (وفا) میباشد
که در مجموعه‌ای با سلیقه و ظرافت خاصی از لحاظ چاپ وکاغذ در ۱۲
صفحه بچاپ رسیده است .

ایرج بقائی فرزند برومند آقای عبدالحسین بقائی از شعرای توانـای
معاصر است که تحت ارشاد و راهنمائیهای والدگرامی درطریق سخن سرائی
گامهای بلندی برداشته وچون سخنانش بدون تکلف و سلیس وروان و غالباً
دارای مضامین ونکته‌های بکر میباشدبامطالعهٔ بیشتردرآثار اساتیدبزرگ سخن

بدون تردید بمقامات عالی سخن ارتقاء خواهد یافت .

صدای پا

عنوان مجموعه ایست که دربارهٔ تاریخچه فیلمهای ایرانی و پیدایش سینما در ایران و تفریحاتی که قبل از پیدایش فیلم و سینما مردم با آن سر و کار داشتند نگارش یافته و نویسنده با دقت و تتبع در آن بحث نموده است .

سرگرمیهای مردم ایران در دوران صفویه و قاجاریه و چگونگی برپا داشتن بازیها و اعیاد و مجالس تعزیه خوانی و وقت گذرانی در قهوه خانه‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرارگرفته و در باره آنها سخن گفته شده است .

نویسنده ارجمند آقای حمید شعاعی که در عالم سینما و فیلم برداری خوددارای ذوق و قریحه‌سر شاربوده‌در این قسمت تحقیق جامع نموده‌وفهرستی از کتب و مقالاتی که تاکنون در این باره نگاشته شده در کتاب خود ضمیمه نموده تا مورد استفاده علاقه مندان این رشته قرارگیرد .

برگ سبز

سید ماهر از شعرای خوش قریحه و با ذوق کشور دوست و همجوار پاکستان است که‌باز بانهای اردووانگلسی آشنائی کامل داشته‌وبزبان‌فارسی‌نیز شعر میسراید .

چندی قبل مجموعه شعری که با همکاری خانه فرهنگ ایران ـ کویتهٔ پاکستان شامل ۷۵ صفحه قصیده و غزل و قطعه که‌بچاپ رسیده‌از طرف ایشان توسط دوست‌فاضل‌وشاعرارجمندآقای‌منوچهر طالقانی‌بکتابخانهٔ ارمغان اهدا گردید . ماهر در انواع‌سخن منظوم دست دارد وسخنانش‌سلیس‌وروان‌بویژه غزل نیکو میسراید ودر نظم قطعات اخلاقی و دو بیتی‌های عرفانی توانا و ما انتشار این مجموعه را بایشان تبریك میگوئیم .

سال پنجاه و ششم
دوره ـ چهل وسوم
شماره ـ ۴

شماره ـ سوم
تیرماه
۱۳۵۳

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

برتراند راسل

ترجمه : دکتر محمدوحید

شرح حالی از راسل بقلم خودوی

این شرح حال مختصر راکه عنوان اصلی آن « آگهی در گذشت» است برتراند راسل در زمان حیات خود نگاشته و وصیت کرده بود که در سال ۱۹۶۲ که مطابق پیش بینی خودش سال مرگ وی خواهد بود در مجلهٔ (تایمز) منتشر گردد . البته این شرح حال بطور تصادفی در سال ۱۹۳۷ در مجلهٔ (لیسنر) چاپ گردید و خود برتراند راسل نیز برخلاف پیش بینی‌اش در سال ۱۹۶۲ در نگذشت و چند سالی دیگر نیز در این دار فانی بزیستن ادامه داد .

(محمد وحید)

پیامرگ ایرل راسل سوم (یابرتراند راسل، نامی که دوست داشت به

خوانده شود) در سن نود سالگی ، رشتهٔ ارتباط باگذشته‌ای بسیار دور از هم خواهد گسیخت. پدر بزرگش، لردجان راسل، نخست وزیر دورهٔ ویکتوریا،
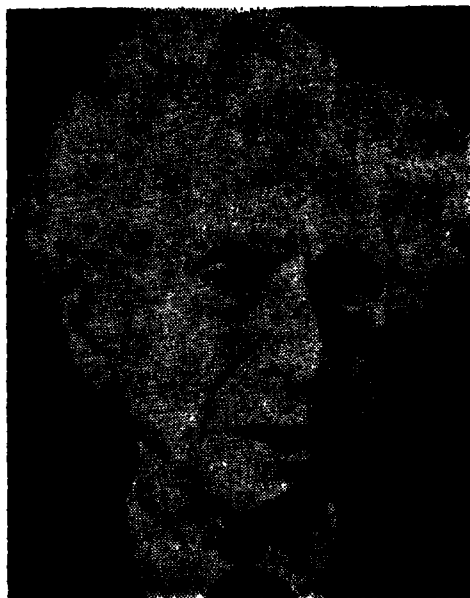
ناپلئون را در شهرالبا ملاقات کرد. جد مادریش از دوستان صمیم بیوهٔ یانگ پری تندر بود . در عهد شباب آثار مهمی در زمینهٔ منطق ریاضی بوجود آورد. لکن خصوصیت و حالت عجیب وغریب فکری او در خلال جنگ جهانی اول حاکی از آن بود که وی قضاوتی سنجیده و فکری متوازن ندارد و همین موضوع باگذشت زمان بمیزانی بیشتر در آثار و نوشته‌های او اثر گذاشت . این حالت شاید تا حدی مربوط به این موضوع باشدکه وی از فواید تحصیل در مدارس عمومی محروم بود و تا سن هجده سالگی که به دانشکدهٔ ترینیتی

دانشگاه کمبریج وارد شد منحصراً معلمان سر خانه داشت . در طول پانزده سال پس‌ازترك دانشکده کتابهای مهمی پرداخت که صیت شهرت وی‌رابه‌اقصی نقاط عالم فضل و دانش‌کشیدند . این کتابها عبارتند از اصول هندسه ، فلسفهٔ لایبنیتز ، اصول ریاضیات، و ریاضیات عمومی با همکاری دکتر الف ، ن، وایت هد. این اثر اخیر که درزمان خود اهمیتی بسزا داشت، بدون تأمل‌مقدار زیادی از اهمیت وعظمتش رامدیون‌پر وفسور وایت‌هدبود. پروفسور وایت‌هد همانگونه کـه آثار و نوشته‌های بعدیش نشان میدهند از چنان بینش و بصیرت وعمق معنوی برخوردار بود که راسل فاقد آنها بود . با آنکه استدلالات و مناظرات راسل‌بسیار زیرکانه واستادانه هستند لکن آن ظرایف ودقایقی راکه ماورای منطق محض می‌روند در بر ندارند .

این عدم وجود عمق معنوی که در بالا بدان اشارت رفت درطول جنگ جهانی اول بوضوح هر چه تمام‌تر آشکارگشت و این مصادف با اوقاتی بود که راسل ، اگر چه (در مورد او عادلانه قضاوت‌کنیم) هرگز ظلم‌هائی راکه نسبت به بلژیك اعمال شده بودکوچك و خرد نشان نداد ، مصراً معتقد بودکه هدف دولت باید آن باشد که جنگ را که کاری بیهوده و شیطانی است در اسراع وقت پایان دهد و این کار تنها با بی‌طرفی بریتانیا وپیروزی آلمان میسر تواند بود . چنین بنظر میرسدکه مطالعات ریاضی باعث شده بودکه وی عقیده‌ای‌که از جهت‌کمیت اشتباه بود پیداکند و سؤال مربوط به اصل مورد نظر را نادیده انگارد . در طول جنگ وی همچنان خواستار پایان یافتن آن بود و به اینکه جنگ بر چه اساسی پایان یابد توجه نداشت . دانشکدهٔ ترینیتی وی را ازکار مباحثه و مناظره بازداشت و چند مـاهی از سال ۱۹۱۸ را در زندان بسر برد .

در سال ۱۹۲۰ مسافرتی کوتاه به روسیه کرد . طرز حکومت این کشور بمذاق وی چندان خوش نیامد . سپس دیداری طولانی‌تر از چین بعمل آورد. در این کشور شیفتهٔ اصول استدلال عقلی تمدن سنتی شد که هنوز تحت تأثیر تمدن قرن هجدهم بـود . در سالهای بعد ، نیروو توان خودرا صرف نگارش آثاری در دفاع از اصالت اجتماع (سوسیالیسم) اصلاحات آموزشی و اخلاقیات خصوصاً در مورد ازدواج کرد . گاهی اوقات هم به موضوعاتی کم اهمیت‌تر میپرداخت. سبك وطنز آثار ونوشته‌های تاریخی او سخافت و بیمایگی اصول استدلال عقلی کهنه ومنسوخ راکه وی تا پایان عمر براین اعتقادباقی بوداز نظر خوانندهٔ بی‌توجه وکم عمق مخفی نگاهمیدارد .

در جنگ جهانی دوم وی نقش فعالی نداشت و قبل از شعله ور شدن آتش جنگ به کشوری بیطرف پناه برده بود . به دوستان و اطرافیان خـود می‌گفت که دیوانگان آدم‌کش برای کشتن یکدیگر بسیج شده‌اند و افراد عاقل و فکور باید ، مادامیکه این دیوانگان بکار آدم‌کشی اشتغال دارند ، خود را از دسترس آنان دور نگاهدارند . خوشبختانه این چشم اندازکه یاد آورنده بنسام است اعتبار خود را در این قرن از دست فرو نهاده است بدلیل آنکه درقرن کنونی نظربرآنست که شجاعت ومردانگی وتهوراهمیت وارزشی مستقل ازمواردا ستفادهٔ آن‌دارد.درست‌است که‌قسمت‌اعظم‌آنچه که‌زمانی دنیای‌متمدن را تشکیل میداد اکنون ویران و منهدم‌گردیده است لیکن هیچ‌فرد نیك اندیش و عاقلی قبول نمی‌کندکه افرادی که بخاطر حق و عدالت در آن جهاد عظیم کشته شدند بیهوده و بخاطر هیچ جان باخته‌اند .

زندگی‌او، با وجودهمهٔ خودسری‌ها وخودکامگی‌هایش، نوعی‌استحکام وقوام‌تاریخی داشت که یاد آورندهٔ استحکام و قوام زندگی یاغیان وسرکشان

اشرافی اوائل قرن نوزدهم بود . اصولی که بدانها معتقد بود اصولی عجیب و غریب بودند ولی این اصول هرچه بودند اعمال ورفتار اورا هدایت می‌کردند. در زندگی خصوصی آن تندی ودرشتی راکه در نوشته‌هایش دیده می‌شدنشان نمی‌داد بلکه مصاحبی خوش مشرب بود و با عواطف انسانی نیز بیگانه نبود : دوستان فراوانی داشت که تقریباً همهٔ آنها قبل از او دار فانی را وداع گفته بودند . با این وجود در نظر دوستانی که هنوز حیات داشتند وی، در نهایت کهولت و ناتوانی، مردی خوش مشرب وبذله‌گو بشمار میرفت واین حالت‌را بدون شك تا حد زیادی مدیون سلامت مزاج خود بود . از لحاظ سیاسی نیز در سالهای آخر حیات خود مانند میلتون‌گوشهٔ انزواگرفته و در بروی اغیار بسته بود . وی آخرین بازماندهٔ دوره و عصری سپری شده وگذشته بود.

رویهمرفته از برخورد با قرائن عدیده میتوان استنباط کرد سنخ معتقدات روحی خیام از سنخ معتقدات افراد نادریست که در مقام نفی و انکار مطلق نیستند . ولی فرسنگها از معتقدات در قالب درآمدهٔ مذاهب دورند. به وجودمطلق، به وجودی‌برترازموجودات محسوس ، به قوه‌ای مافوق تمام نیروهای مشهود اذعان دارند ، او را از تمام خصایصی که پندارهای اقوام بشری برای اودرست کرده و غالباً صورتی است از طرز حکومت و اجتماع خود آنها و محدود بهمان حدود تنگ و حقیر و دیرین پای زندگانی آنان منزه و بری دانسته ، یعنی او راماوراء مدرکات ضعیف و نحیف عمومی فرض میکنند.

(دمی با خیام)

عبدالعظیم یمینی

•

شعر چیست

مروری کوتاه درتعاریف شعر (۱)

سخن دربارهٔ محتوی و قالب طبعاً بجائی میرسد که باید به تعریف شعر پرداخت وبطوریکه درصفحات گذشته گفته شد بحث هائیکه درسالهای اخیر درباره شعر وتقسیم بی‌مورد آن به (کهنه ونو) درگرفته و عموماً مولود اشتباه یامغلطه ایست که درتعریف‌شعر شده‌است وبمرورزمان این مغلطه واشتباه‌تکررا گردیده و بالاخره بمرحله ای رسیده که عده‌ای‌تصور میکنند شعر را نمی‌توان تعریف نمود .

شعر قابل تعریف است . این نکته که عموم صاحبنظران به تعریف شعر پرداخته اند خود بخود گویای این حقیقت است که شعررا قابل تعریف دانسته اند.النهایه اگر این تعاریف ناقص و نارسا بوده و صاحبنظران سخن شناس بجای تعریف شعر بطرح و توجیه شیوه معرفت ادراك و بینش شاعرانه خود پرداخته اند (۱) ویا احتمالا فقط به تعریف لغوی آن توجه کرده و واقعیت خارجی شعر را جدا از معنی لغت (شعر) مورد عنایت قرار نداده اند مطلب دیگری است که باصالت مورد ادعا که قابل تعریف بودن شعر است لطمه‌ای وارد نمیکند .

---

۱ - بطوریکه قبلا گفته شد این عده (شعر) و (تفکرات شاعرانه) را یك چیز پنداشته اند .

تعاریفی که تاکنون ازشعر شده بطور کلی و درمقیاس وسیع بدوٌ دسته تقسیم میشوند.دسته اول تعاریفی است که ازمعنی کلمهٔ شعراستخراج واستنباط شده وچون این لغت معنی‌صریح وقاطعی ندارد طبعاً تعاریفی که برمبنای‌معنی لغوی‌شعرمیشود ناقص وغیرقابل‌اعتماد است.

عده ای اینکلمه را عربی وازریشهٔ شعور میدانند ودرمعنی آن میگویند: دانستن ودریافتن چیزی (۲) یاآنچه که زائیدهٔ شعور آدمی است .

وبضبط فرهنگ معین‌نیزاین‌کلمه عربی است‌وبسخن موزون وغالباًمقفی(۳)که حاکی ازاحساس وتخیل باشد اطلاق میشود .

ودر مورد فرق شعرونظم‌گفته شده‌که : شعرکلامی است موزون‌ومتخیل بنابراین شعر منثورهم وجود دارد و نظم کلامی است موزون و مقفی بنابراین نظم غیرشعرهم وجود دارد .

قطع نظر از اینکه صاحبنظران درعربی بودن اینکلمه متفق الرای نیستند نحوه توجیه اختلاف شعرو نظم نیز صریح و قانع کـننده نیست زیرا شاید نظم موزون بتواند واقعاً متخیل هم باشد ولی بچه دلیل شعر نمیتواند موزون‌ومقفی باشد ؟ اصولا اختلاف نظم وشعر درمفهوم ومحتوی است نه درقالب و چون قالب شعر ونظم از نقطه نظر ضوابط ومقررات شعر فارسی فرقی باهم‌ندارند

---

۲ - لغت نامه دهخدا .

۳ - کلمه (غالباً) درعبارت فرهنك معین بسیار مناسب مقام استعمال شده وخیلی پرمعنی ومعرف این نکته دقیق است که شعر ازاول فقط موزون بوده و سپس موزون و مقفی شده وچون پایه ادبیات ملی ما ازعهدی گذاشته شدکه شعر موزون ومقفی عرضه گردیده استعمال کلمه غالباً بسیار بمورد ومبین غلبه کمی شعر موزون ومقفی که تاریخ هزارساله دارد برشعر موزون مطلق قبل‌از پیدایش ادبیات ملی است .

شوپن هاور فورمه وشکل یافته نیست.نقص تعریف شوپن هاور بیش‌از هرچیز شمول ووسعت آن است وممکن است این تعریف را باصطلاح منطقی(جامع) پنداریم ولی نمیتوانیم‌آنرا (مانع) بدانیم زیرانثر نیزدارای همین خصیصه‌است درحالیکه میدانیم مفهوم ذهنی شعر دارای مصداق عینی خاص و مستقلی است که بکلی ازمفهوم ومصداق نثرجداست بفرض‌که نثرزیبا ودلکش وهنرمندانه و از اندیشه های کنائی و سمبولیك لبریزوسرشار باشد .

ابن‌سینا وخواجه نصیر که ظاهراً تعریف شعر را از ارستوگرفته اند شعر را کلامی دلنشین وخیال انگیز تعریف کرده اند . وچون تعریف این‌دودانشمند قطع نظر از اینکه بسیار ناقص ونارسا میباشد بهیچوجه بشناختن شعربعنوان‌یك پدیده واقعی وخارجی‌کمك نمیکند ناچار رجوع به‌رأی ارستو ضرورت‌مییابد

تعریف ارستو بسیار جالب توجه و قابل دقت است و باین سادگی که ابن‌سینا وخواجه نصیرتصورکرده‌اندنیست . ارستومیان شعرونظم فرق‌میگذارد باین‌ترتیب‌که میگوید شعر درمعنی ومضمون است وآنچه ازشعر مقید بقواعد ومقررات است نظم است ونظم جزء ماهیت شعر محسوب نمیشود .

این تعریف بوسیله ابن سینا وسپس خواجه نصیرطوری شرح وتفسیرشده که متأسفانه بکلی نظر ارستو رادگرگون‌کرده بنظرمیرسدکه این دودانشمنددر توجیه نظر ارستو دچار اشتباه شده باشند وچون ممکن است که خواجه نصیر طوسی باعتبار مقام بلندو شخصیت علمی ابن‌سینا تعمق‌کافی را دربیان ارستو جائزویا لازم ندانسته وعیناً بشرح تفسیری‌که ابن‌سینا از نظر ارستو کرده است پرداخته‌باشد طبعاً مسئولیت این‌اشتباه در درجه اول متوجه ابن سیناخواهدبود.

ازدقت‌کامل دربیان ارستومعلوم میشودکه بنظر ارستو شعر فقط‌کلام دل نشین وخیال انگیزنیست. تعریف‌ارستو متضمن دوجزء است ولی تفسیرابن‌سینا

خواجه نصیربر این تعریف فقط متوجه بیك جزءآن است .

آنچه ارسطو (معنی ومضمون) می‌نامد همان (تفکّرات شاعرانه) است و آنچه راکه مقید به (وزن) وقواعد نظم وخارج ازماهیت شعر میداند (قالب) این تفکرات است و باین ترتیب آنچه بعنوان شعر ، واقعیت می‌یابد و عرضه میشود نتیجه هم بستگی این دو پدیده ذهنی وعینی است که در اصطلاح ارسطو (معنی ونظم) یا (مضمون وقاعده) نامیده شده ولی ابن‌سینا در (صناعت شعر) وخواجه نصیر طوسی در(اساس الاقتباس) فقط بجنبه نخستین رای ارسطوتوجه کرده وشعررا صرفاً کلامی متخیل (خیال‌انگیز) تعریف کرده‌اند ، چنین‌تفسیری فقط میتواند جزواول رای‌ارسطور اشامل شود وطبعاً این سئوال رامطرح‌میکند که جزو دوم رای ارسطو را چطور باید شناخت. طبیعی است که درنتیجه این توجیه‌وتفسیرهمه محققانی‌که رای حجته‌الحق راحجت فاطع می‌شمرده‌اندچار اشتباه شده‌اند .

یکی از نویسندگان فاضل و با سابقه کشور (۱) چندی قبل‌کتابی تحت عنوان (نوپردازی ونقد شعروسخن سنجی) تالیف ومنتشرکرده و برای شعر دو صورت (عینی وذهنی) قائل شده ومیگوید :

۱ـ صورت ذهنی شعر (که) بااندیشه دربارهٔشهودات ومضمون سازی‌در ذهن شکل میگیرد .

۲ـ صورت عینی شعر (که) ریختن اندیشه هـای هنری درقـالب سخن منظوم است .

این توجیه‌گام بزرگی درراه شناسائی صحیح شعراست زیرا این نخستین

۱ـ آقای مجید یکتائی .

اراست که برای تعریف شعربه عینیت وواقعیت آن مستقلاً وجدااز اندیشه‌های
ٰاعرانه که خود امری کاملاً مستقل ازشعراست توجه میشود وبطوریکه گفته‌شد
نها ازطریق شناختن (صورت ءینیه) شعراست که میتوانیم برای شعر تعریف
ماص ومستقلی بدست آوریم نه ازطریق معنی این کلمه .

معذلك لازم است یادآوری شودکه آنچه صورت ذهنی شعرنامیده شده
ممان (اندیشه های شاعرانه) است که تا هنگامی که رها و آزاد است بسبب
رخورداری ازوسعت وکلیتی که متناسب باقوای دماغی و نیروی ذهنی شاعر
ست خارج ازحوصله الفاظ وفوق ظرفیت قوالب است وبنابراین اطلاق شعر
کامل برآن جائز نیست زیرا درست است که واقعیت ومصداق خارجی شعردر
ـهن (فورم) و شکل خاصی دارد ولی دقیقاً از لحظه ایکه در قالب لفظ جای
گرفت عنوان شعر بخود میگیرد وتبدیل به شعر میشودنه پیش ازاین انتقال مثلاً
موقعی که حافظ به (علم هیئات عشق) می‌اندیشد وباسرعتی فوق تصوربشر در
ذهن خود اوج (چرخ‌هشتم) رادرمقابل این علم ، حضیض (هفتم‌زمین)
می‌یابد هنوز درمرحله تفکرات شاعرانه است ولی به محض اینکه جوهرمذاب
ین اندیشه درقالب لفظ جای میگیردشعربصورت واقعی وخارجی خودتجسم
می‌یابد ، وآن وقت است که مامیخوانیم :

عجب علمی است علم هیئت عشق   که چرخ هشتمش هفتم زمین است

بهرحال بدون اینکه بحث درباره (صورت ذهن شعر) واتحاد یااختلاف
آن با (تفکرات شاعرانه) ضرورت داشته باشد باید اعتراف کردکه تفکیك این
دوکار جالب توجهی درراه درك معنی شعروقدم بزرگی درراه شناختن صحیح
تعریفی است که ارستو ازشعرکرده است .

(ادامه دارد)

۱ــ درغزل : خم زلف تودام کفرودین است (دیوان حافظ)

سیدمحمدعلی جمالزاده

ژنو ـ سوئیس

باز توضیح و تذکری دربارهٔ بغداد و تازی در شعر سعدی

(هردم ازین باغ بری میرسد)

این رشته سردراز دارد. باز در شمارهٔ اردیبهشت ۱۳۵۳ «ارمغان» شرح ممتعی بقلم آقای منوچهر اسکندری «منو» در بارهٔ آن بیت شیخ اجل شیراز

که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که دربغداد تازی

دیده شد که حاکی بر علاقمندی ایشان بمباحث ادبی است و موجب مسرت و امتنان گردید . معلوم شد که حتی در سوابق ایام هم که ایشان نزد استاد شادروان میرزا عبدالعظیم قریب گرکانی درس میخوانده‌اند همین بیت مطرح شده و از ابهام مصراع دوم سخن بمیان آمده بوده است و آن استاد عالی مقام یك « را » بآخر مصراع دوم افزوده بوده‌اند و رفع مشکل (بزعم حضار) شده بوده است یعنی بیت را چنین معنی کرده بودند که سعدی راه و رسم عشقبازی را بهمان خوبی میداند که در شهر بغداد زبان عربی را . حالا کاری نداریم که مگر یکی از شرایط فصاحت این نیست که کلام بخودی خود و فی نفسه معنی و منظور را کاملا برساند بدون آنکه لازم آید که چیزی بر آن بیفزائیم و یا چیزی از آن بکاهیم ولی تازه در این بیت اگر « را » هم بیفزائیم چنان میرساند که سعدی زبان تازی را در بغداد خیلی خوب میدانسته

ست در صورتی که بلاشك شیخ بزرگوار زبان عربی را نه تنها در بغداد
(ولوالحق بقول خود آقای اسکندری «شهر بغداد در آن زمان برای تحصیل
علوم متداول زمان مرکزیت داشته و نخبهٔ افاضل دوران در آن دیار بتدریس
وافاضت اشتغال داشتند و زبان عربی که زبان علمی آن دوران
ود با فصاحت و باصطلاح لفظ قلم‌در آنجا تکلم میشد) خوب میدانست بلکه
در همه جا خوب میدانست و منحصر به بغداد نبودکه بلاشك عموم مردم آن
یعنی مردم‌کوچه و بازار مثل هم امروز بزبانی تکلم میکرده‌اندکه زیادمقرون
به فصاحت‌نبوده‌است وتنهاطایفهٔ علما وفضلا بزبان‌فصیح‌تکلم میکرده‌اند (هر
چند که بسیاری از علما هم در محاوره و صحبتهای خودمانی بزبان متداول
مردم شهر و زمان‌صحبت میدارند و میداشته‌اند) . از اینقرار باز ابهام باقی
میماند و آن «را» درد را درمان نمیکند یعنی امروز هم اگر کسی بگوید که
میر عماد در کار خطاطی همان مقام را داشت که درکار شعر گفتن در شهر
قزوین بر چنین عبارتی ایراد وارد ساختن مجاز است و یا اگرکسی بگویدکه
مرحوم میرزا حسینقلی همانقدر خوب تار میزدکه در پاریس‌که مرکز علم وفن
و هنر است خوب فرانسه حرف میزد .

ماباید عظمت و جلال افراد را اسباب چشم بستگی خود قرار ندهیم و
بدانیم که بی عیب تنها خداست و حتی همان شاعر جلیل القدری که بحق با
یکدنیا فصاحت فرموده :

«بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس»
«حد همین است سخندانی و زیبائی‌را»

ممکن است احیاناً در میان هزارها بیت نغز و شیوا بیتی هم داشته باشد
که خالی از ابهامی نباشد .

ما باید بدانیم که انسان بت پرست خلق شده است یعنی همیشه «پی بت بی جان و یا جانداری است که آنرا (یا اورا)معبود و خدا و مراد و رهنمای خود قرار بدهد و دارای تمام کمالات و خالی از هر عیب و نقصی بداند و خود را در زیر سپر حمایت او بکشد و خاطر خود را آسایش ببخشد ولهذا هرگز زیر بار نخواهد رفت که چنین موجودی ممکن است جایزالخطا باشد و چنانچه لغزشی درکار او سراغ نماید با هزار دلیل و برهان (دلایل و براهینی که‌بزور میتراشد) میخواهد باثبات برساندکه آنچه‌لغزش ویامسامحه میخوانیم در حقیقت در حکم اعجاز است و در حقیقت متضمن معانی بلند و نکات دقیقی است که هر چشمی نمی‌بیند وشعور معمولی نمیتواند ادراك نماید و باید صد در صد حلال زاده و شیر پاك خورده بود تا به‌کنه آن بتوان دست یافت.

من معتقدم‌که همچنانکه مولوی بصد زبان فرموده :

« عالم وهم وخیال وطمع وبیم» «هست رهرورا یکی سدی عظیم»

وانسان معمولی را معصوم نمیدانم وبسیاری از داوریها واحکام‌وفتاوی را ناشی ازپاره‌ای ضعفهای درونی انسانی میدانیم . من باز معتقدم‌که‌همچنان که باز مولوی فرموده

« آدمیزاده طرفه معجونی است » « از فرشته سرشته وز حیوان »

پس جای تعجب نیست اگر گاهی لغزش وتسامح و غفلتی هم درکارش دیده شود . مانیز نباید ازهرکس‌هرقدر هم بزرگ وارجمند باشد منتظرکمال محض باشیم . همین سعدی فرموده

«حق ازبهر باطل نشاید نهفت »

وباید آنقدر قدرت ونیرو داشته باشیم‌که باطل راهم حق نبینیم بلکه‌باید انگشت برآن نهیم وبدستور مولانا عمل‌کنیم آنجاکه فرموده

« قول حق راهم زحق تفسیر گو » «هین مخا ژاژ از گمان ای یاوه گو »

درکار قضا وداوری مجامله وهوش آیندگوئی ومجیروتمجید بی اساس حکم ضعف وتملق وچاپلوسی را پیدا میکند و پسندیده نیست . اخیراً درجائی خواندم که یکی ازپادشاهان فرانسه که ادعای شاعری هم داشت شعری ساخته بودواز شاعر مشهوری خواست که نظرخود رادرآن باب بعرض برساند. شاعر که نمیخواست بت پرست باشد لمحه‌ای بتفکر فرورفت وسپس معروض داشت از آنجائی که امیر درهرکاری بدرجهٔ کمال رسیده است اکنون نیز که خواسته است شعر سستی بسازد الحق که همان درجهٔ کمال رادراینجا نیز بمنصهٔ ظهور رسانیده است .

بعضی ازهموطنان ماازفرط تعلق‌واحترامی که نسبت‌به بزرگان (بخصوص درزمینهٔ‌علم وادب) دارندنمیخواهند زیربار بروندکه فردوسی ونظامی وسعدی و مولوی وحافظ هم باهمه بزرگواری ازنوع بشر هستند وچون فردوسی در «شاهنامه» آن همه ازمیدانهای جنگ ونبرد وتدارکهای جنگی وآئین سپاهی‌گری‌سخن‌رانده است‌اورا «سپهبد» میخوانندوچون درهمان نامهٔ‌بی‌نظیرفرموده

«مخور تو بجز خسروانی خورش» «که‌جان‌یابدت‌زان‌خورش‌پرورش

دوحکیم‌طوسی‌رادرفن‌طباخی‌هم‌یگانهٔ‌زمان‌میخوانند وبازچون‌درآن‌شب تاریك معهود «روی شسته به‌قیر» از ستارگان وسیاراتی چون بهرام صحبت‌به میان آورده است‌حکم صادر مینمایندکه درعلم ستاره شناسی هم بدرجهٔ کمال رسیده بوده است . ونیز چون همین سخندان بزرگ گفته «درختی که تلخ‌است وی را سرشت» تاالی‌آخر پس‌بدون چون وچرا درعلم‌گیاهشناسی هم «دیپلمه» و متبحربوده است . این کسان ازکاهی‌کوهی میسازند و یك‌کلمه اشارت را دفتربشارت میشناسند ودنیا رااز کشف خودباخبر میسازند . شخصی رامیشناسم

این‌کسان از کاهی کوهی میسازند ویك کلمه اشارت‌را دفتر بشارتی میشناسند. شخصی‌را میشناسم که تنها بااستنادبآین‌ابیات «مثنوی»

« باز باش ای باب برجویای باب»

« تار سند از تو قشو راند لباب »

« باز باش ای باب رحمت تا ابد »

بار گاه ما له « لغوا احد »

وبخصوص این بیت از «دیوان شمس» :

«بسوی عکه روی تا به مکه پیوندی

برومحال‌مجو، کت‌هه‌ین‌همان‌نرسد»

مولوی را بابی میدانست ومعتقد بود که وی قرنها قبل از ظهور باب‌در شیر از ایمان آورده بوده است .

حرف حرف میآورد. بخاطرم آمدکه چهل سالی پیش ازاین‌که تازه از برلن به ژنو آمده بودم شماره‌ای از مجلهٔ «پیمان» که مرد فاضل ومحقق‌فرزانه ای چون شادروان سید احمدکسروی (شهید راه فکر وعقیده) درطهران منتشر میساخت بدستم رسید. زمانی بودکه فرنگستان (اروپا وامریکا) دچار بحران اقتصادی بود وخاطرها را مشوش و نگران میداشت و گروهی ازکارگران و معدن چیان انگلستان که‌بی‌کارمانده بودند بصدا درآمده برسم پرخاش‌وتعرض بقول خودمان دسته راه انداخته ازاطراف کشور بجانب‌لندن براه افتاده‌بودند. درمجلهٔ «پیمان» بقلم مرحوم کسروی عبارتی دیده شد قریب بدین مضمون (یا بلکه شایدکاملا بهمین عبارت) : «خرداروپائیان به پستی‌گرائیده است» .

من باآنکه اصولاً به‌کمالات آدمیان اعتقاد محکمی ندارم و انسان را

چنانکه مکرر گفته و نوشته ام وهمچنانکه درکتاب مذهبی خودمان آمده است «ظلوم وجهول» وبقول مولوی «ناقص سرمدی» میدانم و نظر خودم را در این زمینه درضمن داستان «پشه، اشرف مخلوقات» بتفصیل بیان کرده‌ام‌معهذاشرحی مبنی بر ارادتمندی خالصانه خدمت آقای کسروی‌معروض داشتم ونوشتم که‌من در مملکت سویس در ناف اروپا زندگی میکنم و اثر محسوسی از این پستی گرائیدن که درمقاله خودتان بدان‌اشاره فرموده‌اید درمیان سویسی نمی‌بینم‌ها. ایشان نظر ارادتمند خود را نپذیرفتند و در جوابی که بافتخارم صادر فرمودند دلایلی بردمن وصحت نظرخود اقامه فرمودندکه نتوانستم یکپارچه بپذیرم‌وباز کتباً مزاحم خاطر شریفشان گردیدم وچون موضوع داشت دامنه پیدامیکردسر-انجام پیشنهاد کردم که خوب است برای ختم مقال به حکمیت رجوع نمائیم تا بدین مطلب فیصله‌ای داده شود ولی دیگر جوابی نرسید و ظاهراً در همان احوال دست اجل‌غدار بصورت بسیار تأثیرانگیزی که میدانید بزندگانی‌پربرکت ایشان و به هر مبحث دیگری پایان داد و بحران فرنگستان هم (واو بصورت موقتی) فیصله یافت .

آیاکسی پیدا میشود که بتواند ادعاکندکه درکتاب ودیوان هیچ یك از گویندگان وشعرا وحکمای بزرگ حتی یك بیت سست وخام (چه‌ازلحاظ‌لفظ وچه از حیث معنی) نمیتوان بدست آورد. برای هرفردی از افرادبشرلحظاتی پیش میآیدکه متوجه میگرددمسائل‌بسیار پیش پاافتاده براو مجهول بوده‌است. چندسال پیش که در دانشگاه‌ژنو درس فارسی‌میدادم روزی‌یك‌تن‌ازدانشجویان سویسی که بزبان وادب فارسی علاقه‌ای داشت از من‌پرسیدکه شما همیشه کلمهٔ «چشم»رابا حرف اول کسره‌دار تلفظ میکنید ولی در مورد تعارف و قبول و احترام همین کلمه رابطور استثناباحرف اول فتحه‌دار میگوئید ودلیل‌این‌تفاوت

راازمن پرسید . تاآن‌لحظه متوجه‌این نکته نشده بودم. دیدم حق دارد وفارسی زبانهای‌طهران وسایرشهرهای ایران‌امروزه (تاآنجائی‌که برمن‌معلوم‌است)این راکلمه‌عموماً با چ مکسور تلفظ‌میکنیم(بروزن «نصف») ولی‌درموقعی‌که‌کسی مثلا بما بگوید «فردا تشریف بیاورید بنده منزل باهم ناهار بخوریم » میگوئیم «چشم» (بروزن «خشم» و «رسم») ودرجواب آن دانشجو درآن لحظه جوابی که قانع‌کننده باشد نتوانستم‌بدهم درصورتی که فکر میکردم‌که این‌کلمه‌اصولا باحرف اول فتحه‌دار درست بوده است .

باز همین جوان روز دیگری از من پرسید شما ایرانیها به بچه میگوئید « بگیربخواب»آیا در اینجا این‌کلمهٔ «بگیر»ازمصدر «گرفتن» چه معنائی‌میدهد و آیا در موارد دیگری هم بهمین معنی استعمال میکنید یعنی آیا مثلا میتوان گفت «بگیر برخیز» یا «بگیر راه بیفت» وانشال آن . باز هرقدر فکرکردم‌عقلم بجائی‌نرسید (۱) وبخاطرم‌آمدکه «گیرم» یا «گیریم»که ازهمین مصدر«گرفتن» است مثلا دربیت معروف « گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست » ویادراین عبارت «گرفتم ـ یاگرفتیم‌ـکه میلیونر هم شدی آخرش‌که چه» بمعنی «فرض کردن» آمده است و چون بکتاب لغت مراجعه‌کردم معلوم شدکلمهٔ «گرفتن» معانی بسیار دارد ولی من متوجه نبوده‌ام و دستگیرم شدکه غوامض بسیاراست ومادر دریای مشکلات و غوامض خرد وکلانی از انواع گوناگون شناوریم بدون آنکه خود متوجه باشیم .

سعدی مرد کامل و قلندر بهمه فن حریف بوده است و چنانکه خود او برسم مباهات اعتراف نموده در راه ورسم عشقبازی هم‌بمقامات اعلی رسیده بوده است . درکتاب براستی مستطاب «قلمرو سعدی » بقلم دانشمند محقق و نکته سنج و عمیق و منطقی آقای علی دشتی میخوانیم که سعدی « موجودی

ست که عشق ورزیده، محرومیت بدو رنج داده ، زیبائی او را مست کرده و
خلاصه آرزو با موجهای رنگارنگ از روح او بیرون ریخته است ، و سپس
دشتی که خود نیز در عالم عشق و عشقبازی از پختگان است و درکار عشق
حقیقی و مجازی (که چه بسا تشخیص بین آن دو خالی از اشکالی نیست)
مراحل بسیاری را پیموده است این سؤال را پیش میآورد که «آیا این همه قول
و غزل را عشق در خانهٔ سعدی تعبیه کرده است یا هنر انشاء» و خود دشتی در
جواب میفرماید :

«اینهمه شعر ، اینهمه آرزو ، اینهمه شکایت از فراق ، اینهمه وجد و
شوق و اطوار مختلفهٔ عشق راممکن نیست هنر انشاء بر صفحات کاغذ بریزد.»
و باز دشتی این نکتهٔ باریك را تذکر میدهد که:

«در خود دیوان سعدی مطالبی که به‌شکل حادثه گفته شده‌باشد نمی‌یابیم
و غزلها عموماً بصورت اطلاق و کلیات است و گاه‌گاه آثار واقعه‌ای در آن
پیدا میشود .»

و میافزاید که در «قلمرو سعدی» نمونه‌هائی برای اثبات این معنی (ورد
نظر شادروان فروغی) آورده است و باز در تأیید نظر خود فرموده:

« علاوه بر ابیاتی که گذشت ابیات دیگری نیز نشان میدهد که سعدی
عشق میورزیده وحتی درین عشق ورزی بتمام فنون و ریزه کاریهایش نیز دست
میزده است .»

دشتی برای اثبات مدعای خود مثالهائی هم از دیوان سعدی آورده
است که بزعم ما برای اثبات نظر ایشان کاملا کافی و قانع کننده است ولی
گذشته‌از آن شواهد بارز مثالهای دیگری هم دردیوان سعدی (اعم از نثر یـا
شعر) میتوان آورد که بعضی از آنها سابقاً در ضمن گفتار «رواج بازار شعر و

شاعری» در موقع خود مذکور افتاده است از قبیل

یك امشبی که در آغوش شاهد شکرم
گرم چوعود بر آتش نهند غم نخورم

و ابیات دیگری از همین غزل متی آور و یا ابیات دیگری از غزل بی‌نظیر دیگری ازین قبیل

پستان یار در خم گیسوی تا بدار
چون گوی عاج درخم چوکان آبنوس

و مخصوصاً این شاه بیت معروف

لب از لب چو زلف خروس ابلهی بود
برداشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خروس

سعدی خود فرموده که «من آن نیم که سخن درغلاف خواهم گفت» وابیاتی از نوع ابیات ذیل دلیل این ادعاست :

زاتفاق چه خوشتر بودمیان دو دوست
درون پیرهنی چون دو مغز و یك بادام
تنك (۱) مپوش کـه اندامهای سیمینت
درون جامه پدیداست چون گلاب ازجام

و باز در جای دیگر از پیرهن سخن بمیان آمده است آنجا که خطاب مستقیم وحضوری به معشوق فرموده :

میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود
و گر حجاب شود تا بدامنش بدرم

---

(۱) کلمه «تنك» دراین بیت سعدی که گوگویا همان «تنکه» (بضم اول ودوم) کنونی زمان است قابل توجه است .

ودربیت زیرهم طرف خطاب شیخ اجل‌رامشکل بتوان جلوه‌ای‌ازحقیقت ومعنی ومعرفت عرشی دانست .

عمرمن است زلف تو ، بوکه درازبینمش
جان من‌است لعل‌تو ، بوکه‌بلب‌رسانمش

وبهمین قرار است این بیت دیگر

بوسه ای زان دهن تنگ بده یا بفروش
کاین متاعی است که بخشند وبها نیز کنند

اکنون شیخ بزرگوار با دوست بحمام رفته وباهم درآنجا خلوت هم کرده‌اند وداستان واقعه اززبان خود شیخ بدین قرار است .

با دوست به گرمابه درم خلوت بود
آن روی گلینش گل حمام آلود (۱)
گفتا دگر این روی کسی دارد دوست
گفتم به گل آفتاب نتوان اندود

دربیت زیر صراحت بیان بجائی رسیده است‌که حتی‌امروز پس‌ازهفتصد سال اشاره بدان هم خالی ازاشکالی نیست .

مرد گستاخی‌نی‌ام‌تاخوش‌درآغوشت‌کشم
بوسه برپایت زنم،چون دست‌بالائیم‌نیست

بقیه در شماره آینده

۱ ـ استعمال گل (با گاف کسره‌دار) در حمام درابیات معروف شیخ : « گلی خوشبوی درحمام روزی » هم‌آمده است

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۷)

مبارزات نژادی بین ایرانیان وترکان

باورود غلامان ترك دردستگاههای دولتی ونفوذ وتسلط آنان برامور و آزار وایذائی که نسبت به مردم دربغداد و سایر نواحی اسلامی ودرخراسان از اواخر قرن چهارم روامیداشتند .کشاکش بین دوعنصر ایرانی وعربی باآنان آغاز شد ودرآثار ادبی مسلمانان ازقرن چهارم به بعد منعکس گردید ،انعکاس این وضع ازآن روزگار درشعر ونثر عربی آغازشد که ترکان دربغداد شروع

بقتل وآزار وسیطره وتسلط عجیب خودکردند . درهمین اوان است که جاحظ رساله معروف خودرا درذکر مناقب ترك بدستور فتح بن خاقان الترکی‌نوشت تا مگردلایل وشواهدی برای تفضل ترك برعجم وعرب فراهم آید، لیکن این مجاهدت بهیچ روی مانع‌آن نشدکه هردو نژاد مذکور به ذکر مساوی ترکان مبادرت جویند وقطعاتی درهجووبیان مثالب آن قوم پدیدآورند و این قول دعبل خزاعی‌رامیتوان نمونه‌یی‌ازافکار مردم درباره این‌غلامان دانست لقدضاع امرالناس حیث یسوسهم ـ وصیف واشناس وقد عظم‌الخطب

ویا این دوبیت نشانه‌یی است از تاثر مردم‌درسخت‌گیری امیران ترك . نسبت به خلفا .

خلیفه فی قفص	بین‌وصیف وبغا
یقول ماقالاله	کما یقول البغا

بر اثر همین فکر است‌که مسلمانان به جعل احادیثی درباره ترکان وذم آنان‌کردند . بطورمثال حدیثی ازابن العباس وحدیث دیگری ازابی هریرة را میتوان نام برد (۱) شدت مبارزه نژادی ایرانیان باترکان در حماسه های ملی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم آشکار است . چنانکه درکمتر موردی است که سخن ترکان بمیان آید واز آنان به نحوی‌که از دیوان ودیوپرستان وسحره‌و جادوان سخن میرود یاد نشده باشد، بخصوص درگشتاسپنامه دقیقی‌وشاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر حماسه سرای ملی ایران . درکتابهای تاریخ هر گاه که مورخی غیر درباری سخن از غلبه غلامان ترك بمیان آورده آنرا با تأثیر و تاسف بیان داشته است ، بطور مثال در تاریخ سیستان بعد از

۱ـ این دوحدیث درتاریخ ادبیات ایران تالیف استاد دکتر ذبیح الله صفا جلد اول صفحه ۲۲۸ آمده‌است .

ذکر غلبه سلطان محمود برخلف بن احمد چنین آمده است : (و چون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند . ابتداء محنت سیستان آن روز بود وسیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تااین وقت ...که امیرخلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان بروکردند نادیدند آنچه دیدند وهنوز می‌بینند) (۲) یکی از نتایج تسلط غلامان ترك برافتادن خاندانهای قدیم ایرانی بود ، چنانکه دیدیم غزنویان به تنهائی تمام خاندانهای مشرق ازقبیل صفاریان (۳) وفریغونیان و خوار زمشاهیان وامیران چغانی وغیره را ازمیان برداشتند وغلامان قدرت یافته ترك دردولت آل بویه (دیلمیان) آنها را به نهایت ضعف دچار ساختند ومستعد فناواضمحلال کردند . اثر دیگر غلامان درحکومت های اسلامی و ایران آن بودکه اینان براثر طمع شدید به جمع آوری زروسیم ومال بطوردائم در حال مصادره اموال مردم بودند وحتی به تهمت هایی ازقبیل تهمت (بددینی) آنان را وادار به تسلیم اموال خود میکردند . نتیجه این امرآن شدکه اعتماد مردم از دولتها سلب شود وفساد وسوء رفتار زورمندان برعامه مردم فزونی گیردوتوجه به علم وورع درمشاغل ازدستگاههای حکام وامیران رخت بربندد . (٤)

اوضاع سیاسی مرکز ومغرب ایران در اوایل قرن پنجم هجری

محمود غزنوی سلطان مقتدر مشرق ایران در این هنگام نه فقط در

۲- تاریخ سیستان صفحه ۳٥٤

۳- طبق اقوال نویسندگان ، سلطان محمود خلف بن احمد صفاری رابعلت اینکه وی را سلطان خوانده وازاین راه جلب رضایت خاطرش راکرده بود بخشید وازقتل وی درگذشت واوبقیه عمرش رادر خدمت محمود به سمت امیری اصطبل بسربرد .

٤- تاریخ ادبیات ایران تالیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا جلد اول صفحه ۲۲۹

هندوستان بلکه در ایران نیز قلمرو حکومت خود را توسعه داده بود، در سال ۴۰۱ هجری سپاهیانش پس از پیکارهای طولانی از طرف غزنه با حیلهٔ رزمی (جنگ و گریز فرار تصنعی و حمله مجدد) منطقه کوهستانی صعب الوصول طایفه کافر قطاع الطریق وحشت آور غوررا (واقع در جنوب شرقی هرات که مورد نزاع دو قبیله از آنان بود به تصرت در آوردند و رئیس ایشان آهنگر معروف به ابن سو ری را اسیرکردند ، اما آهنگر در زندان خود را مسموم ساخت . (۱) در سالهای بعدنیز فرمانروای قصدار در سرزمین توران واقع درشرق مکران که‌کوشیده بودباکمك قراخانیان (ظاهراً از راه سیستان) به هرات حمله کند به اطاعت محمود در آمد (۲) سرانجام در سال ۴۰۹ هجری محمود غزنوی به جنگ افاغنه کافر برخاست و در این اقدامات ، خطرناکترین سرزمین دست نخورده به چنگ فرمانروای ترك‌افتاد و در سایه آن نیز راه نفوذ مذهب اسلام به تدریج به منطقه کوهستانی هموار گشت و تازه از این زمان به بعد رفته رفته به‌کندی در مناطق کوهستانی شرقی ایران پیروانی برای قرآن به وجود آمد و دامنهٔ آن بجانب مشرق مثلا در غورستان واقع در جنوب هندوکش‌کشیده شد .

در این موقع دوباره محمود غزنوی فرصت یافت حملات مجددی به هندوستان بنماید (۴۰۴ و ۴۰۶ و ۴۰۷ هجری) علاوه برآن محمود در پیکار با خوارزمیان‌که به رهبری و تحریك مشتی از امیران خویش ، شاه خوارزم (خوارزمشاه ابوالعباس مأمون دوم) یعنی داماد سلطان محمود را به سبب

---

۱ - زین الاخبار گردیزی صفحه ۷۱ - ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۳۲۴ - ۴۲۳

۲ - ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۳۳۷ - ۳۳۵ و کامل ابن اثیر جلد نهم صفحه ۴۲۳ - ۴۲۷

آنکه میخواست نام پدر زن خود را در خطبهٔ وارد کند کشته بودند ، پس از چند پیکار مقدماتی در جنگی دشوار بر آنان غلبه یافت و جز معدودی از ایشان دیگران رابه قتل رسانید (۱۲ شوال سال۴۰۷) هجری درنتیجه، سرزمین مزبور (خوارزم واورگیج در پنجم‌صفر سال ۴۰۸هجری برای همیشه استقلال خود را از دست داد وبه اطاعت یکی از بیگ‌های فرمانروای مقتدر غزنوی به نام التونتاش که عنوان (حاجب) داشت در آمد و با این اقدام کوششهای استقلال طلبانه آن سرکوب شد (۳) درآن هنگام که شهرت محمود روزبروز به طوری افزایش می‌یافت که چینیان واویغورها سفیرانی به دربار اوفرستادند (۴۱۵ ـ ۴۱۸ هجری) (۴) در مغرب ایران میان آل بویه (دیلمیان) دشمنی و نفاقی که در نتیجه تقسیم‌بندی بهاء الدوله بطور قطع و یقین پیش بینی میشد آغاز گردید . همانطور که در ورقهای گذشته نوشته شد بهاءالدوله دیلمی سرانجام پس‌از سلطنت ۲۴ ساله تقریباً در۴۳ سالگی بمرض صرع درازگان (ارجان) درگذشت ومیراث خودرا برای‌سه پسرخویش بدون شرح واگذاشت پسر اول . ابوشجاع سلطان الدوله . فارس وپسر دوم ابوطاهر جلال الدوله بصره. (کوفه وموصل اندکی‌قبل‌ازآن باطاعت فاطمیان‌مصرکه بوجودآورنده آن باطنییان ایران بودند ودر ورقهـای گذشته این تألیف به تفصیل پیرامون آن صحبت شددرآمده بود) وپسر سوم ابوالفواس قوام‌الدوله‌کرمان رسید

گرچه درواقع‌شمس‌الدوله (پسرفخرالدوله) نتوانست روی مقر حکومت برادر خویش مجدالدوله را طی حمله‌ای برای همیشه از دستش درآورد لیکن مجدالدوله‌بقدری ضعیف‌شده‌بودکه اوباتفاق‌مادرش‌با وجودکمك‌اسپهبددرری ازطرف قوای فولاد (پولاد) که از طبقه پائین‌برخاسته بود محاصره‌شد. فولاد

---

۳ - سیاست نامه خواجه نظام الملك صفحه ۲۰۶

۴ - زین‌الاخبارگردیزی صفحه ۷۷

کسی بود که مجدالدوله قبلا از واگذاری شهر قزوین بعنوان تیول به‌وی امتناع کرده بود و از طرف منوچهر پسر کاووس زیاری حمایت میشد و مجدالدوله ناگزیر گشت اصفهان راکه تا آنموقع (۳۹۸ هجری) علاءالدوله ابوجعفر بن محمد دشمن زیار معروف به ابن کاکویه پسر عموی مادر فرمانروای ری و نوادهٔ مرزبان دیلمی برآن حکومت میکرد باین پولاد (فولاد) یاغی واگذار کند ولی بمحض اینکه هم‌پیمان او منوچهر خود را عقب کشید پولاد ناچار به اطاعت مجدالدوله درآمد و در نتیجه ابن‌کاکویه توانست سرانجام خود را در اصفهان پایدار سازد.

بلافاصله بعداز آنکه درهمان سال (۴۰۷ هجری) بویهی کرمانی یعنی ابوالفوارس پس‌از پیشروی غیرمنتظره بسوی شیراز از برادرش سلطان الدوله شکست خورد واز سرزمین اصلی خویش نیز رانده شد. سلطان‌محمود بالاخره فرصت مطلوب خودرا بدست‌آورد یمنی توانست با پشتیبانی ابوالفوارس که درپناه وی درآمده بود در سرزمین غربی وجنوبی آل‌بویه (دیلمیان) درایران مداخله کند درواقع ابوالفوارس آن اندازه قدرت نداشت که بتواند دررأس سپاه غزنوی درکرمان وفارس پابرجا شود (۴۰۸ هجری) ولی نفوس سلطان بزرگ‌ترك (سلطان‌محمود) بقدرزیادی وبااهمیت‌بودکه سلطان‌الدوله میبایست سرانجام باستقرار مجدد حکومت ابوالفوارس در کرمان تن دردهد (۱) ولی بعکس کشمکش وی بابرادر دیگریعنی ابوعلی‌حسن‌مشرف‌الدوله دربین‌النهرین تاسال ۴۱۳ هجری‌ادامه داشت.

آشوبهای داخلی دامنه‌داردیگری هم‌که‌گاهی بجنگهای ملی‌بطور مثال درسال ۴۱۱هجری درهمدان میان‌کردها وترکها منجرمیشد بنوبه خودمخالفت

۱ - کامل ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱۰۱ وزین‌الاخبار گردیزی صفحه ۷۱

ایرانیان را در مقابل سلطهٔ ترکان منعکس میکردند به تزلزل ارکان حکومت دیلمیان کمك مینمود اما مخالفت کردها تنها باترکان نبود بلکه برضددیلمیان نیز طغیان کردند بدین صورت که در جنگ بین صاحب همدان ابوالحسن سماءالدولهازسال ۴۱۲هجری جانشین‌پدرش شمس‌الدوله شده‌بود وخویشان و پشتیبان وی‌ابن کاکویه ، به‌این کاکویه‌پیوستند ابن کاکویه نیزبافرهادبن مردآویج دیلمی که‌تاآنزمان‌تیول‌دارشمس‌الدوله دربروجردبودهم‌پیمان‌شده‌بود ولی‌پس‌از پیروزی ایشان کردها دیلمیان رانیزمانند ترکان‌راندند وباوجود اینکه‌ابن کاکویه دینور و شاپور خواست را تصرف نمود (۱) بـه راندن کرد ها از جوزغان توفیق نیافت .

(۴۱۷ هجری) دربین‌النهزین نیز میان آل‌بـویه و ترکها کشمکش سخت درگرفت مقارن باتجلی این حوادث سخت‌آور در روابط سپاهیان و ملتهای مختلف و توام شدن آن باکشمکش‌ها و اختلافاتی که برسرتاج و تخت میشد سلطان‌الدوله درماه شوال سال ۴۱۵هجری یاشعبان سال۴۱۶ هجری‌درگذشت

ترکهایی که درمیان سپاهیان وی بودند باجانشینی برادرش ابوالفوارس در کـرمان مـوافقت کردند ، درحالـی که وزیرش برای جانشینی پسر وی ابوکالیجار مرزبان عمادالدین تلاش میکرد وسرانجام این وزیر باوجوداینکه میکوشید باحکمران‌کرمان‌آشتی کند بقتل رسید . بااین حال پسرش ابوالقاسم با ابوکالیجار جوان باتفاق برضد ابوالفوارس قیام کـردند و وی را از فارس بیرون راندند ، ولی ابوالفوارس توانست حکومت کرمان را محفوظ بدارد، این حقیقت که در واقع نیروی سپاهیـان دیلمـی عامل موثر و ملاك و مـیزان فرمانروایی آل‌بویه بوده بدینوسیله آشکارگشت که نه‌تنها اظهار دیلمیان درپسا

۱ - کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۱۴

(فسا) وشیرازمبنی‌براینکه‌ازابوکالیجار رضایت‌ندارد برای‌کشاندن‌ابوالفوارس بهسرزمین فارس کفایت نمود، ولی بازهم قراردادآنان دائر براینکه حکومت فارس به ابوالفوارس وحکومت خوزستان به ابوکالیجا رمحول گردد دوام بسیار نیافت باوجود اینکه ابوالفوارس سپاهش راباده هزار سربازکرد تقویت کرد باز درمیان بیضا و اصطخر شکست خورد ودوباره به کرمان رانده شد .
ابوکالیجارتوانست برخلاف میل شیرازیان ازسال٤١٧هجری بار دیگرحکومت خودرا درفارس مستقرسازد لیکن کوشش‌وی درراه تسخیرکرمان (٤١٨هجری) باعدم موفقیت مواجه‌گشت زیرا لشگریان وی تاب تحمل گرمای آن‌سرزمین را نیاورد وهم‌زمان باآن نیزدرعقب سروی شورشی درمنطقه باتلاقی سفلای فرات بپا خاست واونیز درتحت این شرایط ناگزیر شدکه باپرداخت ۲۰هزار دینار به عموی خویش ابوالفوارس موافقت‌کند ابوالفوارس هم‌که بسبب بیرحمی وقساوت منفور بود یکسال بعددرگذشت (ذیقعده سال ٤١٩هجری) و مایملک‌او درکرمان بدون هیچ دشواری بدست برادرزاده‌اش‌ابوکالیجار افتاد (۲) اوضاع اصفهان وهمدان نیزبهترازاین نبود دراین‌نواحی نیزمجدالدوله وابن‌کاکویه(علاءالدوله)ناگزیرشده‌بودندکه‌درمقابل‌اسپهبدمازندران(طبرستان) وهمچنین درباربر منوچهر پسرقابوس‌که هردو بتحریك فرماندهی یاغی یعنی علی‌بن‌عمران برانگیخته‌شده وپس‌ازتصرف همدان اصفهان رامحاصره نموده بودند از خود دفاع نمایند تا توانستند بعد از پیکار های طولانی آنها را به عقب برانند (ربیع الاول سال ٤١٨ هجری) نتیجه آن کشمکش ها این بود که مجد الدوله نا بخردانه از محمود غزنوی استعانت

---

۲ - کامل ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱۲۷

جست ، محمودغزنوی که بطورآشکار درآرزوی اضمحلال قدرت آل بویه‌و نفوذ آنان برروی خلفا بود ، بی درنگ بامساعدت منوچهربه قابوس به سوی جبال پیشروی کرده بود ربیع‌الثانی سال ۴۲۰ هجری همدان را تصرف نمود و فرمانروای غافلگیر شده بویهی رابرخلاف عهدی که نموده بود توقیف کرد،در شهر های همدان و قزوین . ساوه . آبه وری که به تصرف وی در آمده بود گنجینه‌های بسیاری بدست‌محمودفرمانروای ترك افتاد واز وی نیز کتابخانه‌ای باخود همراه برد ، سپس محمود منوچهربن قابوس وچون اندکی پس از آن منوچهر درگذشت پسروجانشین او ابوکالیجارانوشیروان راقبل ازآنکه‌وارث وی را تایید نماید به پرداخت پانصدهزار دینار ناگزیر ساخت و نیز پسر خود مسعود غزنوی رابرای تصرف زنجان و ابهر و سپس باوجود قراردادی که با علاالدوله(ابن کاکویه) منعقد ساخته بود به تصرف اصفهان فرستاد . ازآن پس درسراسر جبال بنام ترك بزرگ (محمودغزنوی) خطبه خوانده میشد و مسعود پسرش بجای اوونام اوکشور را اداره میکرد و قیامهای اصفهان و قزوین و نواجی اطراف آن را باشدت عمل جنگی وخون ریزی منکوب میساخت(۱) به استثنای همدان که علاءالدوله پس ازفرارموقتی‌به شوشتر سرانجام توانست آنجا رانگاهدارد (۴۲۱ هجری) سراسر جبال بدست سلطان محمود غزنوی افتاد وحکومت‌آل‌بویه‌درمرکزایران‌پایان‌یافت(۲)

بقیه‌درشماره‌آینده

---

۱ - زین الاخبار گردیزی صفحه ۹۰ به بعد کامل ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱۲۸ به بعد جوامع الحکایات عوفی صفحه ۲۳۰

۲- تاریخ ایران درقرن نخستین اسلام تالیف بر تولد اشپولرآلمانی ترجمه دکتر جواد فلاطوری صفحه ۲۱۲

استاد سخن : وحید دستگردی

یار موافق کم اوفتد

دامان دل مهل که بدست غم اوفتد
تا شادیت همیشه بدل همدم اوفتد
اندر کنار یاروزاغیار بر کنار
خوشتر زعمر نوح وگر یکدم اوفتد
گلبانگ‌چنگ وباده گارنگ‌ووصل‌یار
خوش دولتی‌است هرسه‌اگرباهم اوفتد
چون سیم‌تار رعشه بجان افتدم زشوق
چون تار در ترانهٔ زیر وبم اوفتد
بنیوش پند پیر مغان گر چه پند پیر
کمتر بگوش هوش جوان توام اوفتد
در دل چراغ باده میفروز ازآن بترس
کاسرار یار در کف نامحرم اوفتا
ناموس مرز و بوم سلیمان رود بباد
در دست اهرمن چو نگین جم اوفتد
با دوستان یکدله هرگز دو دل مباش
کاندر زمانه یار موافق کم اوفتد
آزاد میشود زعلایق وحیدوار
هرکس‌اسیرطره‌خم درخم‌اوفتد

ادیب طوسی
استاد دانشگاه

بحثی دربارهٔ زبان فارسی

درشمارهٔ گذشته مجله دربارهٔ واگها گفته شد اینك دردنبالهٔ آن یادآور میشویم که حرف صامت ازحیث مخرج دارای اقسام زیرند :

(۱) ـ صامتهائی که مخرجشان دولب است واز بستگی‌دولب ادامیشوند وعبارتند از : «ب» ، «پ» ، «م» ویکنوع «و» شبیه به W انگلیسی .

(۲)ـ صامتهای لب ودندانی که دندانهای بالا با قسمت خشک لب‌پائین تماس پیدا میکند ودرنتیجه واگهای «ف» ، «و» تولیدمیشود .

(۳)ـ درصامتهای دندانی یا زبان از میان دو دندان خارج میشود و در این صورت «ذ» و «ث» حاصل میگردد و یازبان به پشت دندانهای بالا تماس میباید وصامتهای : «ت» ، « د » و « ط » تولید میگردد و یا نوك زبان بشکم دندانهای بالا میرسد وحروف «ز» و «س» نتیجه میشود

(٤) ـ صامتهای پیشکامی که ازبرخورد جلوزبان به‌پیشکام حاصل‌میشوند عبارتنداز : «ش» ، «ژ» , «ل» ، «ر» ، «ن» ، «ج» و «چ»

ـ صامت میان کامی که ازبرخورد وسط زبان بمیان‌کام بدست میآید عبارتست از حرف «ی»

ـ صامتهای پسکامی که ازبرخورد وسط زبان‌بسخت کام حاصل میشوند عبارتنداز: «ك» ،«گ» و«ن» غنه

۵ ـ صامتهای ملازی که‌ازبرخورد بیخ زبان بـه ملازه تولیـد میشوند عبارتند از «ق» ، «غ» ، «خ» و«همزه»

درفارسی همزه پسین‌ترین صامت هاست وبنابراین‌حدصامت دراین‌زبان از«ب» دولبی‌شروع شده وبه «ء» ختم میشود

واگربخواهیم صامتهارا ازنظرخروج‌هواتقسیم‌کنیم بایدگفت‌که: اگردر ادای‌صامتی‌ازگذرگاه‌هوایکسربازوبسته‌شودآن‌صامت راانسدادی(= گیردار) مینامیم واگـر در ادای آن هوا بفشار ازگـذرگاهی عبور کند آنرا انقباضی (= گرفته) میخوانیم

صامتهای انسدادی عبارتند از «ب» ، «ت» ، «پ» ، «د» ، «ك»،«گ» «ق» ، «ء» ، «ط» «م» و «ن»

از میان این صامت ها «م» و «ن» غنه‌خیشومی هستند زیـرا در ادای آنها در نقطه‌ای انسداد پدید میآید ولی بجای ـروج هوا از دهان هوا از بینی خارج میشود

صامتهای انقباضی باقسام : کناری ، تکریری ، سایشی،صفیری ونقشی منقسم میشوند

درفارسی از صامتهای کـناری «ل» وازتکـریری «ر» وازسایشی «ف» و «خ» وازصفـیری «س» ، «ز» ، «ث» ، «ذ» وازنقشی «ش» و «ژ» وجود دارد

ـ نوع دیگر ازصامتها ترکیبی ازدوجنس انقباضی وانسدادی است زیرا ادای آنها دومرحله دارد :

مرحله‌اول مانند صامتهای انسدادی ومرحله‌دوم مانند صامتهای‌انقباضی است بهمین‌جهت دراغلب‌زبانها هریك ازین دوگونه صامتهارا بادوحرف‌نشان میدهند ودرفارسی «ج» و «چ» ازاین‌گروهند

ـ به تقسیم دیگر صامتها از نظر کلی دونوعند: صدادار(=آوائی) وبیصدا (= بی‌آوا)

صامتهائی‌که ادایشان بالرزش تارآواها همراه باشد صامتهای‌آوائی و اگربالرزش تارآواها همراه نباشند صامتهای بی‌آوا نامیده میشوند

دراینجا ذکر چندنکته لازم است .

اول ـ درزبان فارسی‌قدیم «ذ» ودرفارسی‌باستان «ث» وجود داشته‌ولی امروزه معمول نیست ودر مواردی هم‌که «ذ» موجوداست صدای «ز» میدهد مانند: گذاشتن : آذر

دوم ـ واگر آمیخته صامتی درفارسی قدیم معمول بوده که صدای آن ترکیبی از «خ» و «و» است وبصورت «خو» نموده میشود .

این واگ بمرور زمان تلفظ خود رااز دست‌داده وامروز تنها بصورت « خ » تلفظ میشود و « و » آن تنها در نوشتن باقی مانده مانند : خویش، خواهر ، خوارزم .

دربعضی لهجه ها هنوز تلفظ صحیح‌آن معمولست وبگفته بهار درفارسی دری عهد فردوسی نیزمعمول بوده

ـ درشرق فلات ایران واگ آمیخته دیگری وجود داشته‌که صدای آن ترکیبی‌از «ق» و «و» بوده وبصوت «قو» نموده میشده وبنظر میرسد که‌باواگ فوق‌الذکر ازیك منشأ میباشد

سوم ـ دربعضی‌لهجه های ایرانی تلفظ بعضی از واگهای تازی همچون «ص» ، «ظ» ، «ح» ، ق و «غ» شنیده میشود که بطورکلی میتوان آنرا از تأثیر زبان عربی دانست اماآنچه درخور توجه است اینکه تلفظ «ق» درنقاط جنوبی ایران صدائی میان «ك» و «خ» دارد وباتلفظ عربی متفاوت است واگر

کنیم می‌بینیم که تلفظ این نوع «ق» دربعض لهجه های دیگر نیز موجود
بنابراین شاید بتوان پذیرفت که تلفظ یکنوع «ق» در بعضی‌لهجه‌ها اصیل
همین حکم درباره «ط» و «ص» که در لهجه کردی متداولست ویا «ط»
س » عربی از حیث تلفظ یکسان نیست صدق میکند مخصوصاً که میبینیم
لای پاره‌ای ازکلمات همچون : طپیدن ، طشت ، صدوشصت بکاررفته
ید نموداری ازیك‌نوع تلفظ «ط» و«ص» فارسی باشدکه‌در بعض لهجه‌ها
د داشته

مثلا درکردی اورامی یکنوع «ت» متداولست که تلفظ آن میان «ت» و
است وبه «ط» عربی شباهت دارد ، همچنین حرف دیگری موجوداست که
ای آن به «ذ» عربی شبیه است .

چهارم ـ دربعض لهجه‌ها همچون کردی حرف «ن» غیراز صدای‌معمول
صورت غنه‌ای‌دارد همچنین«ل» که علاوه برمخرج معمول‌یك صورت‌دیگری
د که مخرج آن‌عقب تراست و «ر» نیزغیرازصدای معمول باصدای‌تحریردار
ر میرود .

ـ «ك» و «گ» نیزدر آذری صدایشان با صدای معمول فارسی متفاوت
ت .

ـ تلفظ «ج» نیز دو نوع است یکی آنکه صدائی میان «د» و «ژ» دارد
معمول زبان فارسی است دیگری که صدائی میان «د» و «ز» دارد منحصراً
. لهجه آذری و اصفهانی دیده میشود و در بعضی لهجه‌ها هر دو نوع آن
جود است .

همچنین «چ» علاوه برصدای معمول‌فارسی صدای دیگری‌داردکه‌بلهجه
ذری مخصوص است .

این نوع صدا های مخصوص بلهجه‌ها اگر چه در فارسی موجود نیست توجه بآنها ازآن‌جهت‌لازم است‌که میتواند راهنمای ما درتبدیل حروف‌بعضی ازکلمات فارسی باشد .

پنجم ـ واگهای مخصوص تازی که در فارسی معمولند عموماً صدای مخصوص خود راازدست داده ودرتلفظ صدای حروف فارسی‌رابخودمیگیرند مثلا «ث» و«ص» درفارسی صدای «س» میدهد همچنین «ذ» ، «ض» و «ظ»که بصورت «ز» تلفظ میشوند و در تلفظ «ط» به «ت» و ق به «غ» و «ع» به «ء» و «ح» به «ه» بدل میگردند .

ششم ـ در کلمات فارسی ممکن است حرفی تغییر شکل دهد ولی این تغییر علاوه بر اینکه قیاسی‌نیست و موقوف بسماع است تابع قاعده میباشد . چنانکه درتبدیل حرفی‌آزاد بحرفی دیگر میباید تناسبی‌میان‌آن دووجود داشته باشد بدین معنی‌که زیر یا زبر یاپیش کوتاه بترتیب به زبریا زیر یا پیش کشیده بدل میشود یابرعکس مانند :

پادشه=پادشاه ، انده= اندوه ، پیش=پش یا سر= سار ، پر = پور ، هل = هیل همچنین حروف وابسته‌که میباید بین مبدل ومبدل منه ازحیث‌خروج هوا بایکدیگرمتناسب باشند ، مثلاحروف «ب» ، «پ» ، «م» و «و» که‌مخرج آنها لب است بهم تبدیل میشوند ، همچنین «ف»که لب ودندانی است‌میتواند جای هریك از آنها را بگیرد ، و «د» ، «ت» ، «ز» و «س» که مخرجشان به زبان ودندان مربوط است بیگدیگر بدل میشوند، چنانکه «ش» ، «ژ» ، «ل» ، «ر» «ن» «ج» ، «چ» و «ی» و «ك» ، «گ» ، «ن» غنه که مخرجشان کام است‌یا «غ» ، «ق» ، «خ» که حروف ملازی هستند بهم قابل تبدیلند ، همین حکم درباره حروف انسدادی وهریك از اقسام حروت انقباضی نیز صدق میکند .

درنتیجه همین تبدیل ، کلمات فارسی درلهجه های مختلف باشکال گوناگون
آمده وبازهمین امر موجب شده که بعضی ازکلمات درفرهنگها بچندصورت
ط شود مانندکلمات ذیل :

پوپویك = پوبویك ، گوسپند = گوسبند = گوسفند ، تابه = تاوه ، شیب
شیو ، خربار = خروار ، ویر = بیر ، هژبر = هجیر ، پاز = پاژ = باز ،
ه = فانه = پانه ، کمچه = کفچه = کبچه = چمچه ، گذار = کدار ،
یر = پازیر ، کدبانو = کتبانو ، زلیفن = دلیفن ، تود = توت = ارژنگ =
نگ ، کژ = کج ، کجاوه = کژاوه = کزاوه ، کجکول = کشکول ،
چ = هیج = هیش ، پوك = پوچ ، یکان = یگان ، ماکو = ماشو = ماسو
یدن = چخیدن = جفیدن ، وشتن = گشتن ، وستاخ = گستاخ ، درفشیدن
درخشیدن ، کنجاله = کنجاره : بوف = بوم = کوف ، کلند = کلنگ ،
رند = اورنگ ، اسپناخ = اسفناخ = اسفناج .....

* * *

اکنون که باجمال واگهای زبان فارسی معرفی شد لازم است یاد آور
ویم که ازترکیب این حروف دروهله اول هجاها (= واگه ها) حاصل میشوند
ر وهله دوم ازترکیب واگه ها کلمات (= واتها) بدست میآیند بنابراین قبل
ورود دربحث کلمه لازم است هجاها را بشناسیم و گوئیم : زبان درجهتی
ه زبانشناس آنرا میشنود شامل دو نوع واحد است یکی واحد هائی که لفظ
رند بایك معنی ، دوم واحدهائی که لفظ دارند و معنی ندارند مثلا در جمله
بان ایرانی فارسی میباشد ، درتجزیه اول به چهار واحد : زبان : ایرانی ،
رسی میباشد برمیخوریم که هریك لفظی است معنی دار ومااین قبیل الفاظ را
ات» مینامیم .

حال اگر به تجزیه ثانوی بپردازیم هریك از واتهای مذکور دارای اجزائی است که معنی ندارند ، مثلا کلمه «زبان» ازدو واحد za و ban و «ایرانی» از سه واحد â ، rá و ni و «میباشد» ازسه واحد mi ،bâ و Sad تشکیل یافته که هرکدام لفظی است بی معنی و هجا (= واگه) نامیده میشود .

بنابراین در تعریف هجا میتوان گفت یك یا چند واگ است که بیك دم زدن ادا شود ودارای معنی نباشد .

هجادرترکیب کلمات ممکن است یك یا دویاسه ویا چهار حرف داشته باشدمثال درترکیب «آهو دربند» :

Â = یك حرفی است

Hû = دو حرفی است

Dar = سه حرفی است

Bemd = چهارحرفی‌است

از توجه بمثال فوق در مییابیم که الزاماً در ترکیب هرهجا یك مصوت موجود است و چون تعداد واگها را در چهار نوع هجا در نظر بگیریم نسبت مصوت به صامت $\frac{٤}{١٠}$ است یعنی در هرجمله ای که ادا کنیم حد متوسط ازهر ده واگ چهارتای آن مصوت خواهد بود .

نکته ای که در اینجاقابل توجه‌است اینکه چون درهرهجا مصوتی‌موجود است و «تن» (= زنگ) از خواص واگهای مصوت میباشد بنابر این هرهجا دارای زنگی مخصوص بخو داست که آهنگ ادای کلمه بآن‌بستگی دارد وما درجای خود بدان اشاره خواهیم کرد .

دنباله دارد

دکتر محمد یگانه آرانی
فرانکفورت ـ آلمان

امواج آرامش

شکاف بین شیئی و علامت

ازآن لحظه که انسان چیزی را با علامتی نشان میدهد ـ بین آن چیز و علامت ـ شکافی پیدا میشود .

دراین شکاف ـ اشتیاق وتلاش او برای تساوی وعینیت شیئی باعلامت همیشه درکار است . درحالی که هرچه علامت کاملتر و دقیق تر و صاف تر و نماینده تر بشود ازآن چیز دورتر وجداتر میشود .

علامت ـ تعلق خـود را باشیئی بریده است . علامت در این شکاف از شیئی ـ هستیی آزاد پیداکرده است .

کاربردن آن علامت بجای آن شیئی ـ باآنکه مسبب‌تندی وتیزی‌حرکت فکری انسانست ـ متقارناخطرات گمراهیها و اشتباهات و انحرافات بیشتر راهمراه دارد .

گذاردن علامت (کلمه) بجای شیئی و یا واقعیت فکری و روحی ـ آن شیئی وواقعیت رااز بستگیهای فشرنده اش آزاد میسازد ودرواقع آن شیئی در کلمه ـ گشوده‌تر ـ آزادتر و سبکبال‌ترگردیده است . گذاردن‌کلمه و علامت برای شیئی ـ اولین قدم برای تأویل آن شیئی میباشد . ما از شیئی آنقدر دور شده‌ایم که بتوانیم آزاد تر راجع بآن بیندیشیم . ضمنا مادر عبارات ج

تأویلی از واقعیات روحی و فکری خودبیشتر نداریم . ماباخلق کلمه وعلامت به تغییر و تحول شیئی شروع کـردهایم . این علامت و کلمه ـ نـه آنکه آن شیئی را فقط مینمایاند بلکه مـا در عـلامت ـ خویشتن را در شیئی میخواهیم بنمایانیم .

سئوال ما اینست که ـ چگونه میتواند آن شیئی ـ مـا را بنمود آورد . هیجانات روحی که در خلق اصطلاحات تازه در هر متفکری ایجاد میشود ـ حاکی از گشایش وجدان (آگاهبود) او درواقعیاتست .

خلق اصطلاحات تازه ـ یك کارخشك عقلانی نیست که طبق دلخواه ساخته و پرداخته شود ـ بلکه خلق اصطلاحات تازه ـ تلاشی نوین برای یافتن علائم برای واقعیات نا یافته ـ ناشناخته و دیریاب و دور از دسترس است و با لطبع همراه باگشایش وجدان (آگاهبود) انسانیست.

دورهای که مردم و متفکرین جوش فراوانی در خلق و یافتن اصطلاحات تازه دارند ـ وجدان آگاه آنان درحال اتسانیست .

گذاردن علامتی برای یك شیئی ـ نقطه شروع پیدایش سلسلهای ازعلائم است . هـر علامتی ـ زادگاه و زاینده علائم میشود و با لطبع هر علامتی ـ حامله به معانی گوناگونست .

هرکلمه تا موقعی باراور است که تسلسل زایش خود را در تولید علائم حفظ کند .

هرکلمهای موقعی عقیم میشودکه گشایش وافق برای معانی دیگرنداشته باشد . تفسیر ـ سعی میکند که کلمه (علامت) را بهر نحوهای هست عقیم سازد و افق معانی تازه را از آن بگیرد . تفسیر در قناعت بفهم کلمه و تحدید معانی آن ـ زندگی آن کلمه راکوتاه و تنگ میسازد ـ و قدرت زایش آنرا از بین

می‌برد . رشته بی‌پایانی که امکانات هزاران تنوع فکری را در آن کلمه بهم می‌پیوست و پدید می‌آورد ــ قطع میکند . تفسیر ــ خفه کردن تدریجی کلمه است .

فکر نوین وتأویل

چون هر فکر نوینی در تولد ـ نازك و ضعیف و زود شکن و ناپرورده است و فاقد هر نوع اعتباریست ــ اولین وسیله‌ای که برای بیان خود بدان می‌آویزد ــ تـأویل اصطلاحات و کلمات معتبر و مقدس و مـورد احترام اجتماعست.

در تأویل آن‌کلمات و عبارات ـ روح تـازه و افق‌گشوده خود را در آن اصطلاحات می‌گنجاند و بدین ترتیب از اعتبار و قدرتی که آن عبارات دارند ـ استفاده می‌برد . تأویل ـ با نگاهداشتن و ابقاء « **همان‌کلمه** » و با لطبع «**همان مرجع اعتبار و اقتدار** » ـ روحی دیگر ـ معنائی دیگر و افقی دیگر بآن میدهد . معنائی که سابق از آن استنباط میشد یا بکنار میزند ـ یـ تحقیر میکند ـ یا فرع حقیقتی عالیتر میسازد ـ یا حاشیه و زیر نویس اصلی کلی‌تر میکند .

تأویل با نگاهداشتن مجموعه اصطلاحات وعبارات بحسب ظاهر برا: افکار نوین اعتباری مساوی با افکار گذشته قائل میشود . در نگاهداشتن تمسك بآن عبارات یا اصطلاحات ـ محك اعتبار و تقدس بافکار خود میزند در تأویل‌ـ معانی‌گشوده‌تر و پهناورتر ویا معانی تازه دیگر درآن اصطلاحا «گنجانیده» میشود .

کلمات چون کیسه ـ کشیده‌تر میشوند وجا برای بسیاری معانی و افکار ـ احساسات و عواطف باز میکنند و در این « گنجانیده شدن در اصطلاحی » همان اعتبار وارزش افکارموجودخود رامیرسانند. این افکارتازه ـ بدنبال اعتبار ـ ارزش وقدرت می‌باشنددر «مشبه‌ساختن خود باافکار معتبر موجود». در «پنهان آمیختن خود بدیگری» ـ در «نقابی ازفکرگذشته بخود زدن» ـ درپی حائزشدن همان اعتبارند .

تأویل ـ در ظاهر خود را با «اصطلاح معتبر و مقدس» عینیت میدهد . ولو آنکه در آن اصطلاح ـ معانی گشوده‌تر یا دور و منحرف باز می‌شناسد ولیکن همه این معانی را از «همان سرچشمه اعتبار» منبعث میداند .

منشأ این معانی ـ شخص تأویل کننده نیست بلکه « آفریننده اولیه این اصطلاح» است . با منسوب ساختن این معنی بآفریننده آن اصطلاح و نفی این معنی از خود ـ اعتبار فکر خود را بآخرین درجه ممکنه تضمین میکند . در تأویل ـ افکار تازه ـ بیصاحب هستند و هر روزه بر وسعت مالکیت آفریننده آن اصطلاح اولیه افزوده میشود . در تأویل ـ نگاشتن تاریخ تفکر و تعیین سرچشمه افکار مبهم و پریشان میگردد .

خوی بهشتی

انسان در بهشت عادتی پیداکردکه هنوز هم دارد و آنرا شاید هیچگاه ترك نکند . او در آغاز دو خود داشت .

تا این دو خود با هم بودند در بهشت آرام بود. روزی بین این‌دو خود شکافی پیدا شد و یکی را خود و دیگری را خدا نامید . از این ببعد «خود»را از «خدایش» پنهان میکرد و «خود» از «خدایش» شرم داشت.

انسان ـ خدایش را می‌نمود ولی خودش را در پس پرده نگاه میداشت.

بدین ترتیب خودش را دیگر نمی‌شناخت وخدایش همیشه در تجلی بود «خود» ظریف ـ حساس ـ نازك و لطیف وملایم بود اما خدایش قهار و پرز خاشگر و گستاخ و مقتدر و درشت‌گو بود . شاید برای حفظ وستر خود بـه چنین‌خداوندی‌که نقطه مقابل خود او بود ـ احتیاج داشت .

او همیشه از خدا سخن میگفت تا آنکه رد پای خود را گم کند . او همیشه مردم را بخدایش میخواند تا آنانرا از خودش دور دارد . آیا هنوز بدون خدا میتواند بخاموشی درون و بخود برسد ؟ او اصرار بر آن داشت که خداوند مخفیست تا مردم بیشتر بخداشناسی و خدا یابی بپردازند و «خود» چنان روشن و پیش پا افتاده است‌که لزوم بدیدن و شناختن ندارد . این مکر او ـ زائیده لطیف‌ترین ترشحات شرم او بود .

خسرو ر شیرین ـ این نامه بنام ابوطالب طغرل بن ارسلان پادشاه سلجوقی و اتابك شمس‌الدین ابوجعفر محمدایلدگز ملقب‌به‌جهان پهلوان و برادر وی اتابك قزل ارسلان‌که این دو بـرادر برادران مادری ارسلان پدر طغرل و نگاهبان پادشاهی وی بـوده‌اند در حدود پانصد وهفتاد وسه شروع و در حدود پانصد وهفتاد و شش تمام شده است .

(گنجینه گنجوی)

محمود بهروزی
ساری

انقلاب شاهنشاه

مفتاح رموز وگره‌گشای سیاست روز است (۱)

دوش بزمی داشتم با عارفی صاحب نظر
واجد فهم وکمال و دانش و فضل و هنر
از ره مهر و وداد و یاری و لطف و وفاق
تا نویسم . گفتمش : فرمای پندی مختصر
زندگي را گفت : باید انتخاب راه‌راست
عقل دادندت کنی تا ازکج اندیشی حذر
قدر نیکی راگرامی . نیکوان را پاس دار
شکر نعمت کن که زاید نعمتت از بام و در
رستگاری حقشناسی راست تا با دافره
مرد حق هرگز نیندیشد ز آفات و خطر

***

دوستدار شاه و میهن باش بعد از کردگار
تا مباهی باشی اندر پیش خلق و مفتخر
روزگار ماست پر رونق به یمن انقلاب
انقلاب از یادگار شهریاری دادگر
آریا مهر آن شهنشاهی که ایران شد از او
رشك خلد و خلق از حیرت بر او خیره نگر

---

۱ ـ اشاره است باین بیت از استاد فقید وحید دستگردی اصفهانی :
گره گشای سیاست به ناخن تدبیر مسیل بند حوادث به بازوی اقدام.

نقلابی از امید و عشق و ایمان بار دار
از سرور و از غرور و شوق و شادی بارور
انقلابی بر اساس هوش و تدبیر و خرد
انقلابی مستفاد و انقلابی معتبر
نهضتی راحت رسان و انقلابی کامبخش
شکر افشان دوست را ودشمنان راجان شکر
روزگار پیشرفت صنعت است و اقتصاد
ار سعادت بر رخ ابناء کشور باز ـ در
نور دانش از سپاهی در دل هر روستای
تیرگی فرسا چوخور ـظلمت زداهمچون قمر
جان بکف آماده دختر هم بخدمت چون پسر
از برای جلب نفع کشور و دفع ضرر
شد بنای مدرسه هر جا نبودی کش نشان
شد بپا دار الشفاء هر جا نبودی کش اثر
این یکی تا با حذاقت سقم تن سازد علاج
التیام زخم جان را وان دگر چون نیشتر
کارکشت و زرع (ماشینیزم) شد تا وار هد
زارع ازتحمیل یوغ وخیش واسب وگاو وخر
آبیاری هم دیگر موضوع مشکل نیست ـچونك
فن سد سازیست مانع ـ کاب تا گردد هدر
نور مستولی به ظلمت ـ شب مبدل شد به روز
از وفور برق در هر شهر و هر کوی وگذر

کار افزون ـ حرفه افزون ـ صنعت وفن بیشمار
کارفرما محترم ـ در خصنب نعمت کارگر

***

در سیاست حافظ صلحیم وروگردان زجنگ
گر چه تجهیزاتمان باشد فزون از حد و مر
هر که با ما دوست باشد دوستش باشیم ـ لیک
افکنیم از خصم اندر خرمن هستی شرر

***

این مواهب شد نصیب ما زفیض انقلاب
انقلابی نامدار از شهریاری نامور
وین نهال نورس امروز بینی هر چه زود
هم کشن گردد زشاخ وبرگ و هم پر بار وبر
رایگانی کار تعلیمات تا دانشکده
امر درمان و مداوای مریضان مستمر
خدمتی باشد مقدس نعمتی باشد بزرگ
در خور فکر بلند پادشاهی مقتدر
شاه ما در پیش ما ایرانیان سایه خداست
زین سبب هرگز زفرمانش نپیچانیم سر
از خدا خواهیم باشد زنده و پاینده شاه
با سلامت همرکاب و با سعادت همسفر
تا بود عرش و سپهر و فرش و گردون پایدار
تا که ماه و سال باقی باشد و شام و سحر
باد ایران پایدار وزنده و جاوید شاه
در پناه رحمت پروردگار دادگر .

دکتر هواند قوکاسیان
اصفهان

گلستان سعدی و ترجمه های آن بزبان ارمنی

عنوان فوق نام کتابیست کـه اخیراً اداره انتشارات دانشگـاه ایروان پایتخت جمهوری ارمنستان ، بقلـم آرپیك میناسیان استاد شرقشناشی آن دانشگاه چاپ و انتشار داده است .

مؤلف در مقدمه کتاب می نویسد :

شیخ سعدی علیه‌الرحمه یکی از سخنوران عالیمقام ادبیات فارسی است که با آثار خلاقه خود در سطح جهان شهرت فراوان دارد آنچنانکه سخنانش به اغلب زبانهای زندۀ دنیا ترجمه و منتشر شده است .

در نخستین بخش این کتاب مؤلف ابتدا اشاره‌ای به‌ارزش‌های ادبی و هنری آثار سعدی و اوضاع و احوال روزگار شاعر کرده سپس بشرح مفصل تاریخچه ترجمه‌آثار شاعربلند پایه ایران درادبیات ارمنی‌پرداخته است. آنگاه افکار و اندیشه‌های شیخ اجل را نسبت بامـور اجتماعی و سیاسی مـردم آن روزگاران مورد بررسی قرار میدهد و سپس اثرات الهام بخش آثـار سعدی را برگویندگان و سخنسرایان ارمنی به‌گونۀ جالبی تشریح می‌کند .

مترجم در پیشگفتار این کتاب دنبالۀ سخن خود را چنین ادامه میدهد:

سعدی در گلستان خـود نه فقط زندگـی حقیقی مردم سرزمین خود را بازگو می‌کند، بلکه‌آثارش نمایشگرزندگی عموم طبقات مردم جهان میباشد.

وی آزادی و استقلال را بزرگترین ضامن دوام و بقای هرجامعه میداند زیرا در پرتو آزادی و استقلال است که رفاه همگانی ، سعادت ونیکبختی اجتماع تأمین میگردد ، آنگاه اضافه می‌کندکه شاعر بزرگوارشرق با دادگری هرچه بیشتر بیدادگریهای سران و رهبران فئودالیسم را مورد انتقاد قرار میدهد و با واقع‌نگری ویژهٔخودبژرفنای روح‌انسان‌نفوذمییابد.

مهمترین بخش این کتاب ترجمهٔ گلستان سعدی بزبان ارمنی است که توسط آرپیك میناسیان با کمال مهارت و استادی با شیوه‌یی ساده و سبکی روان انجام گرفته است .

در اینجا باید یادآور شد که در ترجمهٔ آثار ادبی سعدی بویژه گلستان دیگر دانشمندان و گویندگان و شاعران ارمنی زبان نیز پیش از این همت گماشته‌اند از آنجمله‌اند :

میسروپ تاقیادیان، قوند عالیشان، هراچیاآجاریان، هوانس‌ماسهیان، خلیفه میسروپ ماکسودیان، دکتر هاروطیون تیریاکیان، هوسپ میرزاریان، آواك ملیك وارطانیان ، نائیری زاریان ، کیقام ساریان ، هامو ساهیان ، هراچیا هوانسیان و دیگران که هر کدام از آنها برگزیده‌یی از آثار ادبی سعدی را بزبان ارمنی برگردانده‌اند که در جراید و نشریات ارمنی بچاپ رسیده است .

برابر مدارك و شواهدی که مؤلف این کتاب ارائه داده ، قدیمی‌ترین ترجمه آثار سعدی بزبان ارمنی در یکی از نسخ خطی کتابخانه ماشتوس که در سنهٔ ۱۷۷٤ برشته تحریر کشیده شده است دیده میشود که آنهم ترجمهٔ یك دوبیتی از مقدمهٔ گلستان سعدیست .

مؤلف در میان مترجمین آثار خلاقه سعدی بزبان ارمنی از نظر زبان

سبك ، ویژگی‌ها و امانت داری در ترجمه : ترجمه هـای ترياكيان را مقدم بركار دیگـر مترجمین میداند . و در آخر كتاب فهرستی از ترجمه‌ها را كـه بطور پراكنده در نشريات و مطبوعـات ارمنی طبع و منتشر گردیده بچاپ رسانده است .

كتاب حاضر نه فقط برای خوانندگان ارمنی زبان خارج از ایران که بزبان فارسی آشنائی ندارند منبع فیاض هنر و ادب محسوب میگردد ، برای محققین ارمنی و هم دانشجویان رشته خاورشناسی نیز گنجينهٔ ارزنده‌ایست‌كه آنها را بیش از پیش به آثار هنری و ادبی ایران آشنا خواهد ساخت .

بوداكه بود ـ يك تاریخ سنوی بزبان پالی در دست است‌که در قرن چهارم میلادی نگاشته‌شده و در آن‌فهرست نام‌و زمان‌سلاطين سلسله «ماگادا» را از زمان بودا تا هنگام پادشاهی«آشوكا»پادشاه عالیقدر هندوستان بترتيب ذکر میکند . باستنادآن سالنامه‌بودائیان جزیره سیلان تاریخ وفات آن حکیم را در سال ۴۸۳ ق . م‌که در آن سال بسن هشتاد سالگی وفات یافت تعیین‌کرده‌اند . دیگران‌نیز با آنکه اختلافی جزئی در تواریخ خود با آن دارند بالاخره‌همگی آنرا قبول نموده و آن سال برای مرگ بودا برسمیت شناخته شد پس تاریخ تولد او را سال ۵۶۳ ق . م دانسته‌اند .

(تاریخ ادیان)

بانو ملك مختاری (وحیده)

محراب ابرو

بدستم هر شب از شوق لبت پیمانه میلرزد
چو موی بیقرارت دم به دم بر شانه میلرزد
زرشك لعل میگونت می‌اندر ساغر عشرت
گهی رندانه می‌خندد گهی مستانه میلرزد
بگرد شمع رخسارت بلرزد دل چو پروانه
به زنجیر سر زلفت دل دیوانه میلرزد
برم چون سجده شکرانه برمحراب ابرویت
زسحر چشم جادویت لب‌از شکرانه میلرزد
دلم چون گوی شد بازیچه طفلان بازیگر
دل دانا از این بازیچه طفلانه میلرزد
زبتها پاك كردم خانه دل را خلیل آسا
کنون دل‌در وصال‌روی صاحب‌خانه‌میلرزد
بکوی‌عشق‌جانان‌گشته دل‌افسانه‌چون‌مویش
دل صد پاره از هر تار آن افسانه میلرزد
بهر سوفتنه و غوغا بپا از چشم فتانش
زسر تا پایم از غوغای آن فتانه میلرزد
«وحیده» گر شود قربان بخاك درگه جانان
رقیبان را دل از این رشك بیرحمانه میلرزد

حسن‌صهبا یغمائی

جنبش تضاددر تشبیه و تصویر

جناب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیر دانشمند و فاضل مجلهٔ ارمغان

مقالهٔ محقق و نویسنده ارجمند آقای دکتر محمد یگانه آرانی از فرانکفورت ـ آلمان تحت عنوان (امواج خاموشی) در شمارهٔ خردادماه مجله ارمغان پس از بررسی مکرر این بنده را مدرك در نوشتن جوابی شد که می‌نویسم اگر لایق دانستید البته امر بدرج آن خواهید فرمود آنچه که درباره تضاد دو نیرو درذهن اندیشمند هنگامی که می‌خواهد حقیقت را بنمایاند مرقوم گردیده کاملا صحیح است از نظر نتیجه حاصله ولی می‌توان اندیشید که علت آن تضاد دو نیرو نیست بلکه علت مهم‌تری دارد که ذهن متفکر باشتباه آنرا تضاد دو نیرو می‌انگارد . زیرا :

هنگامی که آدمی (البته بر تقدیر یك دماغ صد در صد سالم) پس از نزدیك شدن به (حقیقت) اراده میکندکه حاصل ادراك خودرا ازآن (حقیقت) برای دیگری بیان نماید ـ ناچار است که بقول ملای روم همانند آن کنك خواب دیده خواب مقصود خودرا در قالب کلماتی که بهیچ وجه تاب ظرفیت حقیقت را ندارد جا بدهد . در این حالت به عجز خود پی می‌برد و ضعف کلمات را در قبال مفاهیم درمی‌یابد و چون وسیله دیگری جز (کلام) برای انجام مقصود نداردمتوسل به‌قیاس وتشبیه وتصویرسازی میشود وبا این زحمات

تازه حصول نتیجه بستگی به قوه دریافت مخاطب دارد وبساهست که اگرمتکلم و مخاطب مساوی‌القـوه نباشند تمام کوشش گـوینده هـدر میرود ایـن است کـه باعتقاد بنده همین تلاش و کـوشش موجب پیدایش (شعر) در دنیا شده است .

گرچه در عصرماکمتر دیده میشود که کسی شعررا برای همان مقصودی که باعث ایجادش شده بکار بگیرد و بیشتر در راههای دیگری که بمراتب نثر بهتر آنرا اداء میکند بکارگرفته شده است ولی این بیگانگی از شعربهیچ وجه حقیقت مسئلـه را تغییر نمیدهد و از تـوانائی شعر در اجـرای (آن مقصود) نمی‌کاهـد . زیرا اگر از (شعر) چشم پوشیده شود وسیله دیگری در دست بشر برای بیان ادراکاتش باقی نمی‌نمانـد . چون شعر در صورتیکه صحیحاً برای اجرای منظوری کـه باعث ایجادش بوده مورد استفاده قرارگیرد درست مثل همان‌لال‌هوشیار و هوشمندی که بخوبی‌بوسیله‌اشارات و حرکت دادن دست و سرو نحوه نگاه و حرکات ابرو و غیره مقصود خود را حالی می‌کند حالی کننده است : و درست گفته شده که :

« لالی ار خوب حرف حالی‌کرد کم مبینش که کار عالی کرد »

و نیز بهمین جهت است که همه‌معتقدندکه برخلاف نثرکه هرچه روشن‌تر و ساده‌ترش پسندیده‌تر است .

شعرخوب اهمیتش درقدرت القائی آنست یعنی پوشیدگی‌ها وپیچیدگیها وکنایات و اشاراتی کـه (ابلغ فـی‌التصریح) است مثلا در این بیت حـافظ عنایت فرمائید .

(نه هردرخت تحمل‌کند جفای خزان غلام همت سروم که این قدم دارد)

این مطلب اگـر به نثر نوشته میشد جـز همان معنای تحت‌اللفـظی هیچ

سود دیگری را نمی‌توانست عاید سازد ولی جادوی شعر آنرا بصورتی
آورده که همه‌کس بخوبی می‌تواند بفهمدکه غرض حافظ در این‌جا ابداً
جه فصل خزان و درخت سرو و سموم پائیزی و غیره نیست بلکه یك مطلب
بار عمده‌ای را از کتاب خصائل انسانی دارد بیان می‌کند که عبارت از
ناومت درقبال شداید ـ مناعت دربرابر پستی‌ها ـ خم نشدن درمقابل حوادث
زهمه مهم‌تر شادابی وطراوت حتی درهنگامی که تمام عوامل علیه انسان
چون سموم پائیزی برانگیخته شده است) .

یا این بیت حافظ .

(ترسم‌کزاین چمن نبری‌آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی)

وهکذا امثال و نظایرش‌که درحافظ مخصوصاً بسیار است .

بنابراین بنده در عین حال که از مقاله نویسنده عالی‌قدر استفاده کردم
تقدم‌آی تضادی راکه بنظر نویسنده رسیده می‌توان بوسیله شعر رفع‌کرد یعنی
رای راستین ماکرده‌اند . مثنوی را، حافظ را اگرهزاربار خوانده‌اید بازهم
وانید و دریابیدکه چگونه تصاد را رفع و دفع‌کرده‌اند ـ در پایان چهاربیت
قصیده‌ای راکه نگارنده سابقاً درخصوص ماهیت شعر سروده‌ام بمنظورحسن
نام درج می‌نماید .

مگر بشعر توان درنوشت قلـه عمر خورند مرکب دیگرنه این‌گدارآمد
بکارشعرمکن سخره‌کاربازی نیست زبان شعـر الفبای روزگـار آمـد
کـلام معجـزه آسای نافـذ ادیان (ترانه) ایست‌که ازطبع‌کردگارآمد
غزال‌خویش‌بکن‌جستجوزدامن‌شعر که دین وفلسفه را شعرپود وتارآمد

رسول سپهر
لاهیجان

شیخ ابوالفضل سرخسی

نام شریفش حسن کنیتش ابوالفضل وشهرتش پیرابوالفضل ازاهل سرخس و از عرفای معروف قرن اواخر سدهٔ چهارم هجری است .

هجویری در کشف‌المحجوب او را والی سرخس نوشته است .

بهر صورت او در طریقت مریدشیخ ابونصرسراج است .

و پیر راه . شیخ ابوسعیدابوالخیر بوده است .

رضاقلیخان هدایت در ریاض‌العارفین مینویسدکه لقمان سرخسی که از مجانین عاقل و ازمجاذیب کامل بود اوشیخ ابوسعیدابوالخیر را به پیرابوالفضل سرخسی سپرده تا تربیت نمود. و شیخ عطار درتذکرةالاولیا او را چنین تعریف و توصیف مینماید .

آن حامل امانت . آن عامل دیانت . آن عزیز بی زلل . آن خطیر بی خلل. آن سوختهٔ حب‌الوطن . شیخ‌ابوالفضل حسن یگانهٔ زمان‌بود ودر معارف وحقایق انگشت نما بود . سرخسی بود . و پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر او بود . ونقل میکندکه از ابوسعید ابوالخیر پرسیدند .که این همه دولت ازکجا یافتی . گفت روزی برکنار جوی آبی میرفتم . پیرابوالفضل از آنجانب دیگرمیرفت‌و چشمش بر ما افتاد اینهمه دولت از آنجا یافتم .

و آورده‌اند که چون شیخ ابوسعید ابوالخیر را حالت قبض پیش می‌آمد بمریدان‌میگفت . اسب زین کنید تا بحج رویم.پس‌با مریدان‌میرفت تربت یعنی مزار پیر ابوالفضل را طواف میکرد .

و قبضش مبدل به بسط میگردید .

خود شیخ ابوسعید ابوالخیر در بارهٔ او چنین میگوید . بقول شیخ عطار ابوسعید گفت به سرخس شدم . پیر ابوالفضل را گفتم مرا آرزوی آن است که . تفسیریحبهم ویحبونه را از لفظ تو استماع کنم . پیر ابوالفضل گفت . باش تا شب درآید که شب پردهٔ سر بود چون شب درآمد گفت . تو قاری باش . تا من مذکر باشم .

من .یحبهم یحبونه را برخواندم . او هفتصد تفسیر کرد که مکرر نبود یکی بیکی مشابه نبود . تا صبح برآمد او گفت شب رفت و ما هنوز از اندوه و شادی نا گفته و حدیث‌ما بپایان نرسیده .

و گفتم سر چیست . گفت توئی

گفتم سر سر چیست . گفت . هم توئی

ازسخنان‌معرفت‌بنیان‌او است که ازتذکرةالاولیاءگلچین‌نموده‌ایم گفت. ابوسعید ابوالخیر را که .

ای فرزند صد وبیست وچهارهزار پیغمبر که آمدند مقصود همه یك سخن بود . گفتند با خلق بگوئید که . الله . یکی است او را شناسید و او را باشید. بکسانیکه این معنی دادند . این کلمه را میگفتند تا این کلمه شدند این کلمه برایشان پدید آمد . و از آن گفتن مستغنی شدند .

• • •

کسی نزد شیخ ابوالفضل آمد .

گفت . ترا بخواب دیدم مرده و برجنازه‌یی نهاده .

پیر گفت . که آن خواب خود را دیدی . که ایشان هرگز نمیرند .

الا من عاش بالله لا یموت ابدا

یعنی . بدانکه . هر که بخدا زنده است هرگز نمی‌میرد

* * *

از او پرسیدند . حقیقت چیست .

گفت ، حقیقت دو چیز است . حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیت است . وحسن اقتدا کردن برسول‌خدای و این آن است که‌نفس‌رادر او هیچ نصیب راحت نیست .

* * *

واما چون وفات شیخ ابوالفضل نزدیك بود . مریدانش گفتند. ترا فلان جای درخاك کنیم که آنجا خاك مشایخ و بزرگان است .

گفت . زنهار . من کیستم که مرا درجوار چنان قوم درخاك‌کنید بربالای آن تل خواهم‌که آنجا خراباتیان و دوالك بازان در خاكند . در برابر ایشان مرا در خاك کنید که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند . که بیشتر آب تشنگان را دهند .

توفیق آشنائی با طریقه‌ای‌که از هرگونه تظاهر و خودنمائی‌برکنار و جز خدا با هیچ چیز وهیچ‌کس‌کاری ندارد ، اقبالی‌است که بهر کس ندهند وخواجه حافظ بعدازآنهمه مشقات و زحماتی‌که‌دیده‌و بمراد رسیده قدر این نعمت را خوب تشخیص‌میدهد .

(حافظ شناسی)

پیمان یغمائی
سمنان

ضرر و خطر اتصال کلمات فارسی

جناب آقای مدیر دانش‌ور مجله ارجمند ارمغان

الف ـ از جملهٔ کلمات فارسی که به معانی نفی مورد استعمال واقع می‌شوند کلمات (نه) و (نا) هستند ـ در کلمهٔ (نا) ضرری هرگز پیش نه خواهد آمد زیرا الف آخر مانع اتصال به‌کلمه دیگری است مثل نادرست ـ نانجیب ـ ناکار ـ اماکلمهٔ (نه) را بعضی از نویسنده‌گان بی اطلاع‌های آن راکه غیر ملفوظ (واجب الوجود) است حذف کرده به کلمه بعد خود می‌چسبان‌اند ـ اینك ضرر و خطر این اتصال نشان داده می‌شود .

انفصال	خطر اتصال
مقراض است نه شانه	نشانه ـ هدف ـ آماج
هزل است نه جد	نجد از شهرهای عربستان
کلنگ است نه بیل	نبیل ـ دانا ـ هشیار
نه حریر	نحریر ـ ماهر ـ دانشمند
نه حیف	نحیف ـ لاغر
نه سل	نسل ـ دودمان
زر است نه‌سیم	نسیم ـ باد ملایم
نه سیه	نسیه ـ برابر نقد

نه سیب نسیب ـ خویشاوند

ب ـ کلمات معین ضمائر ام ـ ات ـ اش را که قبلا نشان داده‌ام اینك ضرر و خطر اتصال کلمات ای و اندنشان داده می‌شود .

انفصال	اتصال
دقیق‌ای	دقیقی شاعر معروف
رازای	رازی حکیم معروف
نظام‌ای	نظامی « «

* * *

کم‌اند	کمند شکار
سم‌اند	سمند نوعی‌از اسب

از دویست سیصد مثالی که تهیه کردم فقط مختصری از آن را ارائه دادم امیدوارم همین مختصر نتیجه بـه دهد و نویسندگان از اتصال کلمات خود داری فرمایند .

سعدی گمراه کنندهٔ تمام غزل سرایان بعداز خویش است همه شیوهٔ او را در غزل دنبال کردند و غالباً در خامی و ابتـذال افتاده‌انـد . سهولت بیان وی همه را بدین اشتباه انداخته است که چـون سخن توانندگفت . زبان فصیح و رسای او همه را میفریبد و گاهی نظم فکری را نیز مختل میکند .

(قلمرو سعدی)

حمد ساجدی
همدان

همدان

(۳)

پسر کامبیز سیروس نام‌داشت سیروس نخواست مطیع استیاژ پادشاه دمد
اشد لذابراو شورید واستیاژ رامغلوب واسیر ساخت وداخل اکباتان‌شدوخود
ا پادشاه آن دولت خواند از اینقرار سلطان‌فارس بجای‌شهریارمد برقرارشد
پایتخت‌ازاکباتان‌بشوش‌یا استخر منتقل شد .

افسانهٔ سیروس (صحیح این کلمه کورش است)که در تورات کورس
مده و یونانیان آنرا کورش تلفظ کرده‌اند فارسیها راجع به‌کورش افسانه‌ها
ل‌کرده‌اند و آن اساطیر را هرودت یونانی ضبط کرده از جمله‌این حکایت
ه‌کیگوید استنتاژ پادشاه مد دختری داشت موسوم بماندان او را بیکی از
عایای خود که کامبیز نام داشت و حاکم فارس بود بزنی داد شبی پادشاه
د خواب دیـد تاکی از شکم دخترش برون آمده و تمام آسیا راگرفته تعبیر
ویای خود را از مغان خواست آنها جواب دادند از ماندان پسری بوجود
یآیدکه برتمام آسیا سلطنت میکند .

استیاژ از اینخواب بخیال افتاده و دختر را که آبستن بود از فارس
خواست و چون موقع حمل او شد پسری آورد استیاژ آن مولدرا بصدراعظم
ودکه هارباکس‌نام‌داشت سپرد و حکم‌کرد طفل را ببرد و بکشد هارباکس
گریان بمنزل رفت و نخواست نورسیده را بکشد یکی از چوپان‌های شاه را

که‌موسوم‌به‌میترادات بود و گاوها را برای چرابکوه میبرد طلبید و به او گفت حکم شاه است که این طفل را ببری روی کوه بی آب و علف بگذاری تا از بی قوت وقوتی‌بمیرد اگر اورا زنده‌گذاری تورا پادشاه بسخت‌ترین مجازات خواهد کشت شبان کودك را گرفته بمنزل رفت زن جوان او که اسپاکو نام داشت در غیاب او پسری مرده‌زائیده بود چون شوهر رادید پرسید هارباکس ترا برای چه خواسته بود شبان در جواب گفت در شهر چیزها دیدم و شنیدم که کاش ندیده و نشنیده بودم طفلی دیدم در جامه زرین و هارباکس از طرف پادشاه بمن حکم کرد که او را ببرم روی کوه بگذارم طفل را اسپاکو دید مفتون زیبائی اوگردید و گفت دریغست که چنین وجود قشنگی را نابود کنند بیا از تلف کردن او در گذر شبان میترسید که مطلب مکشوف شود و سبب هلاك اوگردد .

اسپاکو گفت من طفل مرده زائیده‌ام آنرا بکوه ببر و پسر شاهزاده خانم را نگاهدار او را بزرگ میکنیم مثل اینکه طفل خود ما باشد چوپان این رای را پسندید و لباس شاهزاده را بطفل پوشانده او را بکوه برد روز سوم نزد هارباکس رفته گفت کودك مرده است هارباکس جسد او را بخیال اینکه جسد شاهزاده است دفن نمود و چوپان سیروس را مانند فرزند خود بزرگ کرد امادر سن ده سالگی واقعه‌ای‌روی‌داد که شاهزاده شناخته شد و آن این بودکه سیروس با اطفال دیگر بازی میکرد او را شاه‌کردند از جمله این اطفال یکی پسر بورگی از بزرگان مدکه نامش ارتماس بود سیروس حکمی کرد ارتمباس نخواست اطاعت کند سیروس گفت سایر اطفال او راگرفته چوب زدند .

پسرشکایت به پدر برد پدر بحضور شاه رفته شانه‌های پسر را بشاه نشان داد و گفت‌یکی‌از بندگان‌تو باما‌این‌رفتارنموده‌استیاژشاه‌میتراس‌چوپان‌و سیروس

کوچك را طلبید وگفت تو چگونه جرأت کردی که با پسر یکی از امراء من اینطور رفتارکردی سیروس گفت درست رفتار کرده‌ام پسران ده مرا بر خود پادشاه نمودند و همه حکم مرا مجری میدانستند پسر آرتمباس سر از اطاعت پیچید من او را تنبیه‌کردم اگر اینکار درست نیست من برای تحمل مجازات آن حاضرم آستیاژ از این جواب درست بـا مناعت متعجب شد با دقت در روی سیروس نظرکرد دید شبیه بخود اوست بفکر فرو رفت و ملتفت شد که سن این طفل با پسر ماندان نباید تفاوتی داشته باشد بنابر این او را بقصر برد و چون با چوپان تنها ماند پرسیدکه ایـن طفل را ازکجا آوردی شبان ابتدا خواست بگوید این پسر خود منست و از بطـن زوجـهٔ من است اما استیاژ به اوگفت اگر دروغ بگوئی به بلای بدی‌گرفتار خواهی شد .

بعد شبانرا بقراولان سپرد وگفت او را شکنجه‌کنند تا حقیقت را بـروز دهد شبان دید او را عذاب میکنند اقرار نمود و واقعـه را اظهارکرد پادشاه خواست از هارباکس انتقام‌کشدکه چرا اورا فریب داده و از او پرسید دختر مرا چگونه کشتی چون چوپانرا آنجا دید گفت من خود مباشر کشتن او نبودم طفل را به میترادات دادم و حکم کردم او را هلاك نماید و میدانم طفلت مرده و دفن شده .

استیاژ به او گفت طفل زنده است و اظهار شادی‌کرد وگفت دخترم‌مرا ملامت میکرد از این واقعه افسرده بودم چون شاهزاده زنده مانده پسر خود را بفرست همدم او باشد و خود بیا با من غذا بخور هارباکس شادمان بخانه رفت پسر یگانه خود را که سیزده سال داشت بقصر فرستاد چون وارد قصر شد او راکشتند و بدنش را قطعه قطعه کباب نموده یا جوشانیده و چون موقع ضیافت شد و هارباکس آمد برای‌شاه و سایرین‌گوشت‌گوسفندآوردند

و برای هارباکس از قطعات بدن پسرش چون بیچاره آنرا خورد استیاژ ا
او پرسید غذائی که خوردی خوب بود آنوقت نوکرها سبدی لارا بازکرد
هارباکس دست و پای پسر خود را در آن دید و شناخت لیکن خودداری
مینمود پادشاه پرسید میدانی چه حیوانی خوردی جواب داد میدانم اما هرچ
شاه کرده خوبست بعد باقی بدن پسر خود را بخانه برد و دفن کرد .

آستیاژ مغها را خواست از آنها پرسید وگفت با سیروس چه باید کر
گفتند اگر نمرده است پادشاه می‌شود استیاژ گفت در دهات بزرك شده و اطفال
ده او را پادشاه کرده‌اند مغها گفتند در این صورت مطمئن باشد که دو دفع
سلطنت نخواهد کرد .

تعبیر خواب تمام شده و خطر گذشته است سیروس را بفارس فرستادن
و پدرش کامبیز و ماندان او را بشادی پذیرفتند و دختر زاده استیاژ بزودی
رشیدترین جوانی از جوانان فارس شد هارباکس خواست انتقام پسر خود ر
بکشد لذا هدیه‌ای برای سیروس فرستاد و او را اغواو تحریك بشوریدن
و ضدیت استیاژ نمود سیروس گفتار او را پذیرفت و چون موقع کار رسید
هارباکس کتباً بسیروس خبر داد و برای آنکه راه کشف مطلب بسته شو
خرگوشی را گرفته شکم او را پاره کرد کاغذ را در آنجا پنهان نمود و پوست
آنرا دوخته خرگوش را بنوکری داد و برای سیروس برد که آنرا تنه
باز کند .

سیروس چون نامه را خواند بجستجو پرداخت که دست آویزی پیدا کند
و فارسیها را بر استیاژ نشوراند پس کاغذی از قول استیاژ ساخت که سیروس
را بحکومت فارس منصوب کرده تعد بفارسیها دستور داد جمع شوند وهریك
داس با خود بیاورد همینکهٔ جمع شدند زمین خارداری را نشان داد و

گفت خارهای این زمین را ببرید روزبعد تمام مال ومواسی پدر خودراآورده و شراب زیاد حاضر نمود چون فارسها آمدند.

سیروس آنها را نشانید و بساط ضیافت گسترانید و از آن شراب و خوردنیهای وافر و خوب به‌آنها خورانید و ازآنها پرسید دیروز خوشتر بود یا امروز همه در جواب گفتند امروز سیروس به‌ایشان رو نمود ، گفت اگر مرا اطاعت کنید تمام عمرشما مثل امروز است والا تا زنده هستید باید مثل دیروز رنج بکشید حالا خود مختارید هرگاه طالب خوشی هستید ربقه اطاعت استیاژ را ازگردن بیندازید وخود را آزار نرسانید فارسیها پیروی سیروس کردند او ایشانرا برمدی برد استیاژ مدیها را مسلح کرد اما هارباکس را سردار ایشان قرارداد وبیاد نیاورد که با این مرد چه کرده وچگونه اوراآزرده باری جانبین مصاف دادند و قسمتی از مدیها بطرف سیروس رفتند بقیه شکست خوردند.

استیاژ متغیر شد مغها را گفته بردند سیروس را رها کنید بدار زد و بعد آنچه از جنگجویان دراکباتان مانده جمع کرد و مجدداً بجنگ پرداخت ومغلوب وگرفتار شد و سیروس به‌او آزار نرسانید و تا مرگ او را نزد خود نگاهداشت این حادثه در ٥٦٠ قبل از میلاد بوده یکی از آثار قدیمی همدان دو کتیبه گنجنامه مربوط به عهد هخامنشی یکی از داریوش و دیگری از خشایارشاه است معنی بپارسی قدیم عیلامی وآشوری به‌اینقرار است.

بند ١ ـ خدای بزرگیست اهور مزدا بند ٢ ـ منم داریوش شاه شاهان شاه ممالکی که دارای انواع‌زمین است شاه این زمین بزرگ پهناور پسر وشتاسب هخامنشی کتیبه ٢ از خشایارشاه از طرف راست [illegible] عیلامی

ادامه دارد

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ-۶۹۵

شمارهٔ - پنجم
وششم
مردادوشهریورما
۱۳۵۳

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)
(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

استاد امیری فیروزکوهی

شعر و نظم

توضیح و رفع شبهه

درشمارهٔ خردادماه مجلهٔ قدیمی ارمغان ضمن سلسله مقالات فاضل محترم آقای عبدالعظیم یمینی بعنوان (شعر چیست)که حقاً وانصافاً مقالاتی ابتکاری واجتهادی وتحقیقی وانتقادی‌است، به‌مطلبی برخوردم که ازآن‌رایحا قدحی در حق شیخ فلاسفهٔ اسلام و خواجهٔ محققان عظام استشمام میشد و بطبع آشنایان بمراتب علمی ودرجات فضلی‌آن دوبزرگوارگران میآمد، بایز توضیح که نویسندهٔ فاضل گمان کرده است که شیخ و خواجه غرض ارسطو ر درتعریف شعرنفهمیده ویا فهمیده وازپیش خود خلاف قول اورا به وی نسبت

داده‌اند، وچون ممکن است این نظردردل خواص به‌ایجاد شبهه ودرنظرعوام به ایرادی صحیح و استدراکی درست منجرشود، لازم‌دیدم‌با عرض‌این‌مختصر برفع شبهه وتو هم ایشان و دفع قبول و سوء تفهم دیگران پرداخته و حقیقت و واقع نظرشیخ وخواجه‌رادرتوضیح تعریف‌ارسطو ازشعربقلم‌آورم...

اولا باید دانست که تعریف مرکبات درمنطق وفلسفه مشتمل بر دو نوع است ، که یکی جوابگوی از ماده و اصالت وجودی شیئی است و دیگری جوابگوی ازصورت وترکیب محقق‌خارجی‌آن‌شیئی ولذا دواصطلاح‌جداگانه برای هریك ازاین دوتعریف وضع کرده وگفته‌اندکه یکوقت، تعریف متوجه‌به (حمل‌اولی‌ذاتی یاحمل مفهوم‌به‌مفهوم) است که‌این‌حمل بیشترمنصرف‌به مادهٔشیئی است نه‌صورت خارجی آن و وقت دیگر، تعریف منصرف‌به (حمل شایع صناعی یا حمل متعارف) است که این حمل ، حمل مفهوم به مصداق و محمول‌آن صورت خارجی و تحقق یافته درخارج است نه ماده یا هیولای قابل صورت‌آن (البته حمل هوبـه هویك صورت دیگرهم داردکه آن خارج از موضوع سخن ما است) وازهمین‌جا است که آنچه بیشتردر مقام تعریف از چیزی بکارمیرود، همین حمل شایع متعارف است ، که صرفاً متوجه صورت محقق وموجود درخارج شیئی ومتبادربه درك همهٔ ارباب‌فهم وشناخت‌میباشد فی‌المثل هرگاه‌کسی درمقام تعریف (پرتقال) بشرح ماده آن پرداخته‌واجزای مرکبش را یك به یك توصیف کنـد، هیچ کس متوجه مراد و مقصود وی د شناخت پرتقال نخواهد شد ، مگراینکه تعریف را منحصر به صورت معلوم مشخص‌آن‌کند وظاهرشناخته شده وبنظرآمده‌آن را همانطورکه هست بازگ نماید (هرچند نام وی را نیزنداند) . ..

با این مقدمه میگوییم، آنجاکه شیخ وخواجه درمقام شرح قول‌ارسط

برآمده‌اند، نظربه‌همین صورت موجود وحمل شایع متعارف آن نیز داشته‌اند وتنهابه‌حمل اولی‌ذاتی شعرکه فقط‌ناظربه مادهٔ‌آن یعنی‌کلام متخیل است‌اکتفا نکرده‌اند، و چون درمنطق هر کلام متخیل غیر برهانی را که ماده آن صرفاً خیالی‌بوده‌باشد شعرشمرده وغیربرهانی بودن‌را درمقام قیاس‌ذاتی وی‌شمرده‌و مثلا جملهٔ(۱)(العسل‌مرةمهوع)راکه صرفاً خیالی است خلاف واقع ازشعریات بشمارآورده‌اند (ازهمین جا است‌که عوام به‌افراط درتبعیت‌ازخواص هرسخن چرند وخالی ازواقعیت را شعرمینامند) ، بنابراین تعریف شایع صناعی‌آن‌را هم‌ذکرکرده‌اندکه بین‌آن وخیالات غیرمنظوم فرق وتفصیلی‌وجودداشته‌باشد..

این تعریف به ماده درمنطق یا رسالاتی که صرفاً برای شناخت هیولای شعرنوشته شده ازآن جهت است‌که حقیقت شعر وقیاسات شعری را در قبال واقعیات وقیاسات برهانی ازصناعات خمس نشان دهند وبگویند هر کلامی که منبعث ازخیالات وعواطف تخیلی است، منشاء استدلالی و برهانی ندارد ونمیتوان ازآن انتظارانتاجات صحیح وقیاسات یقینی داشت ...

همین صورت شایع متداول یا حمل ثانوی است‌که شعرمنظوم‌یاموزون ومحدودبحدودمشخص راکه‌گذشته ازماده وهیولا (یاقوةالوجود)خودبصورت معین ومحقق خارجی (همین‌که‌هست) ونزد همه هنری وفنی وعلمی وصناعتی بسیاردقیق وباریك، با عرضی عریض ودامنه‌ای وسیع است، از اقسام کلام خیالی یا خیالات شعری دیگرمانند نثر وکلام شیرین و دلنشین عادی و قول سجاعان وسایر مشابهات آن جدا سازد وحتی ازمادهٔ خود هم‌که درمثل‌جملهٔ (عسل تلخ است) ازمصادیق‌آن است بصورتی معین ومصداقی مشخص شناخته شده وممتازباشد. وهمه‌کس‌آنرا بوجه قطع ازسایرشرکاء آن بازشناسد، والا

۱ـ رك ، ماهوالمنطق وعمدة الطالب وکتب منطقی دیگر .

هرخیالی که ازحیث مادهٔ شعری سخنی غیربرهانی و محرك عواطف غیرتعینی باشد داخل درمقوله شعرخواهد شد، واینهمه خیالاتِ فاسدمجنونانه‌وترکیبات غلط (شعرنومآبانه) بهیچ حجت وبرهانی از مقوله شعر بیرون نخواهد رفت و هرطفل نوبلوغ ودیوانهٔ هذیان‌گویی بهیچوجه ممنوع ومرتدع نخواهد شد، کما اینکه هم‌اکنون چنین است وهمهٔ خلق‌الله شاعرانی خیال‌آفرین‌اند ...

ایشان نوشته‌اند «ابن سینا وخواجه نصیر که ظاهراً تعریف شعر را از ارسطوگرفته‌اند شعرراکلامی دلنشین وخیال‌انگیزتعریف کرده‌اند» ونیزدرصفحهٔ بعد نوشته‌اندکه «شعر را صرفاًکلامی متخیل (خیال‌انگیز) تعریف کرده‌اند» ... وحال‌آنکه (متخیل) یعنی خیالی یاتوهم شده ومورد خیال واقع شده، نه خیال انگیز ودلنشین، زیرا خیال‌انگیزی و دلنشینی فائده وغرض از شعر است، نه تعریف آن درمقام تحدید ومعرفی،... ودیگراینکه همینقدرکه بنا به‌قول‌ایشان ارسطو وزن یا نظم را ازاجزای ثانوی ویا بقول ایشان (جزء دوم) شعرقرار داده باشد، همین قول ازطرف اوکافی است که اعتقاد وی رابنا به حمل‌شایع درتعریف شعربه (کلام متخیل موزون یا منظوم) به‌اثبات رساند...

گذشته از همهٔ اینها، هرگاه چیزی ازلوازم بین و غیر مفارق ماهیتی بشمارآید، هرچندکه ذاتی منطقی‌آن نبوده باشد، قهراً غیرقابل انفکاك‌ازآن شیئی وازعوارضی است که باید با جوهرآن چیزمورد لحاظ واقع شود، این را هم بعرض برسانم که لزوم وزن برای شعرازراه حد ورسم منطقی نیزامکان داشت که من بملاحظهٔ اختصاربهمان صورت اولی اکتفاءکردم ...

ثانیاً ارسطو هیچ‌جا نظم را مقابل شعرقرارنداده ودست به‌چنین تقسیمی که مورد نظرنویسندهٔ محترم میباشد نزده است والاناچارمیشدکه درمنطق خود شعررا قسمی ازصناعات خمس ونظم را قسمی دیگرازآن قرار دهد و تعداد

صناعات رابه(ست) برساند ویابرای آن محمل دیگری ازمنطقی بتراشد وهمچنین هیچگاه، شعررا قسیم نظم ومقابل آن ندانسته است تاچنانکه امروز متداول شده آن دورا برابرهم قراردهد، ارسطوودیگرمعاصران وشاگردانش ازفلاسفه اشعارهومروبنیداروديگرشاعران یونان راکه بی شك خالی ازوزن نیست میخوانده وازآنها جزبشعربه‌چیزدیگری تعبیرنمیکرده‌اند وحال آنکه همهٔ آنها نظم جامع داشته ونیزصرفاً منبعث ازخیال تنها نبوده است ...

شعر هیچوقت نمیتواند ازنظم جدا باشد چون مسلم است که دارای وزنی معلوم ونظمی متسق است که هرگاه این نظم وترتیب ازآن برداشته شود اختلال ارکان و اغتشاش اوزان آن حتمی است ، اطلاق نظم برآن نیزازهمین جهت است که بخلاف اقسام دیگر کلام، نظمی یکدست ووزنی یك سبك چه ازحیث معنی وچه ازجهت لفظ برجمیع اقسام آن حکومت میکند وذهن وذوق شنونده رابموزونی وهم آهنگی ونظم واحد خود مفتون میسازد... قافیه راهم ازآن جهت بیشتراززبان‌های عریق وزندهٔ دنیا ازقدیم (درتعریف شایع آن) مزیدکرده‌اندکه قیدی باشد برای آزمایش طبع وحدت قریحه شاعرقوی بالفطره وامتیازاو ازشاعرضعیف (بالاکتساب) ، زیرا همین قید درهنرها است که یك هنرمند قوی ومقتدر بالطبع وبالفعل را ازبی‌هنرانی مدعی که مایه‌ای ضعیف و قدرتی اندك وفعلیت وممارستی ناچیزدارندجدا میکند وفی‌المثل سعدی شیرازی را ازامامی هروی وپروین اعتصامی راازشاعرات دیگربازمی‌شناساند وفردی نابغه وبالاترازحد عادی مشترك بین بسیاری ازضعفای اهل فن راپدیدمیآورد، وهرگاه این قیود امتحانی ودست وپاگیرومایهٔ امتیاز وتفرددرکارنباشدناچار همهٔ افراد ازاهل یك هنردریك سطح عادی ومانند یکدیگرباقی میمانند ودیگر مجالی برای ظهورعظمت وعبقریت وبروزکمال وبرتری پیدا نخواهدشد ...

واما اینکه اخیرا نظم را قسم ، بل که قسیمی برای شعر پنداشته و گفته‌اند که شعربرای خود چیزی ونظم درحد خود چیزی دیگراست، تا آنجا که به‌یاد دارم، قولی است بسیارمستحدث وتفصیلی است بسیارنابجا ونارس ازآنروکه احدی ازمتقدمان چه منطقی وغیرمنطقی و چه ادیب و غیر ادیب ، قائل به چنین تجزیه وتفصیلی نشده ونظم را ازمقوله‌ای غیرازمقوله شعرندانسته است... بنده گمان میکنم اولین کسی‌که مرتکب این اشتباه شد . **مرحوم ملك الشعرای بهار** رحمةالله بودکه همین نظررا درطی قطعه‌ای (که بنا به تقسیم خودآن مرحوم عین‌آن قطعه وبسیاری از قطعات دیگروی از مقولهٔ نظم است و نبایدآنها را در دیوان اشعاروی جای داد وهمچنین است غالب اشعارازدیوان دیگران) ابرازداشت واندك اندك باعتبارشخصیت‌گوینده قبول عامه یافت وقولی درست ومسلم بحساب‌آمد...

درصورتی‌که این تقسیم وتمایز یا قسیم قراردادن و تقابل ، درست در طرف ضد شعرکه وزن واتساق ونظم و انتظام ازلوازم غیر مفارق است واقع شده است وهیچگاه نمیتواند مقسمی برای نوعی ازشعریا قسیمی دیگردرجهت ضد ومقابل‌آن قرارگیرد . . .

ولکن هرگاه ما بخواهیم بین اقسام وانواع شعرازحیث کیفیت تجزیه و تفصیل قائل شویم و تقسیم را از مقسم اصلی شروع کنیم ، میتوانیم اشعار منبعث ازخیالات رقیق وباریك ومفاهیم دقیق ولطیف وتفکرات‌فلسفی‌وروانی وذوقی وانفعالی را ازاشعار موضوعی ومادی و احوال و اوضاع عصری و ازاین قبیل مواضیع (که احیاناً بسیاری ازآنها دریکدیگر تداخل پیدا میکنند) جدا کنیم و دستهٔ اولی را به **اشعارعاطفی واحساسی** و دستهٔ ثانوی را به **اشعارفنی وصناعی** ، گو اینکه بسیاری از اشعار عاطفی نیز بنا بتقلید و عدم

اصالت، درحکم فنی وصناعی شناخته میشوند نام‌گزاری‌کنیم بیرون از اینک
محتاج باشیم ؛ وزن یا نظم را ازآن برداریم ورکنی از ارکان سخن منظو
را منهدم‌گردانیم؛ همانطورکه اینهمه اختلاف درصورشعری موجب اختلاف
درماهیت آن نیست و هرنوع شعری ازدوبیتی‌گرفته تا قصائد بلند بالا همگ
مندرج دریك سنخ واحد ازشعرند وهیچ دوگانگی درحقیقت‌آنها وجود ندار
همچنین در تعریف این دو دسته شعر نیز هیچگونه مغایرتی از حیث (شعریت
امکان ندارد، مگردرعوارض وهردو احتیاج به فصل مقومی دارند، که آنر
راازحیث خیال بودن درمادهٔاز سائرخیالات معلوم ومشخص‌گرداند...

مگرنه‌این‌است‌که انسان‌اشرف اعلای اکمل انسان است، وانسان‌اخس
ادنای ارذل هم انسان وازاین لحاظ هیچ فرقی درحاق انسانیت وعین‌آدمیه
آنان وجود ندارد ، وهرگاه اختلافی مابین آدمیان‌بچشم میخورد وهیچ‌شک
دراین اختلاف نیست،صرفاً درصفات وطبایع‌فطری‌وعادات وملکات‌اکتساب
وعوارض طاری برایشان است؛ درجهت فضائل ورذائل‌که باعتباری همین
به الامتیازازعین مابه‌الاشتراك آنان سرچشمه میگیرد ؛ وچنین نیست که انس
کامل ازجنس ونوع و فصلی مخصوص وانسان ناقص ازجنس ونوع و فصل
دیگربوجود آمده باشد، شعرنیزچنین است‌که درعین اشتراك درماهیت ، ی
فردآن اشرف و اعلی و فرد دیگر اخس وادنی است، بدون اینکه هیچ‌یك
ازآن دوازحصار محدود شعرخارج وبرای خود چیزی مجزی ومنفصل از
گردیده باشند .

درپایان مقال ذکراین نکته نیزضروری است‌که شیخ و خواجه و ش
مقتول وصدرالمتالهین ازحکمای بزرگ اسلام ؛ چنان قدرت وعظمتی عل
وقوت وشهامتی فکری داشته‌اندکه دربست مرعوب و تسلیم آراء و نظریا

سطو وافلاطون‌نشوند وازخوددارای آراء خلافی ومناقضات نظری باجمیع
کمای پیش ازخود باشند، چنانکه* برمتتبع خبیردر آثارایشان پوشیده نیست
ه این بزرگان تاچه مقدارصاحب اصالت رأی و استقلال فکربوده و تا چه
دازه درمطالب خلافی ونقضی با استادان خویش داد تفکر وتعقل و اجتهاد
تصرف داده‌اند، ودرعین اینکه مقررومدرس آثار وافکار ارسطو و افلاطون
ده‌اند چگونه دررد وقبول آنها ازعلم واحاطهٔ خود بیاری اندیشهٔ عمیق مدد
سته‌اند... درست بخلاف حکماء وفلاسفهٔ کلیسا کـه آراء و افکار ارسطورا
رگاه نقیض بدیهیات ومسلمات هم میبود حرف بحرف حجت قاطع میدانسته
اصلاً جرأت شك وتردید درآنرا نیزگناهی عظیم می‌پنداشتند، تاآنجاکه در
گلستان جوان دانشمندی را بصرف اینکه گفته بود «درتعداد دندان‌های اسب
جای اینکه بقول ارسطواحتجاج واستناد کرده وبه‌مجادلهٔ با یکدیگر بپردازید
سبی را بیاورید وبچشم خود دندان‌های اورا مشاهده کنید» بنام مخالفت بـا
لم وعلمای کلیسا کشتند .

استعمال (نظرات) که جمع نظره یعنی یکبارنگاه کردن است، بجای (نظریات) که
جمع نظریه ووصفی جانشین موصوف است مثل (عملیات ونظائرآن) هرچند کـه امروز
شیوع بسیارپیداکرده وبا سابقهٔ دوسه ساله عمومیت یافته است ، صحیح نیست ، هرگاه
دیده‌ایم‌که نویسندگان عرب مینویسند (نظرةحول‌الموضوع) یعنی (نگاهی در اطراف
موضوع) نبایدگمان کنیم‌که این (نظره) همه‌جا به جانشینی از (نظریه) متداول شده و
درهمین معنی‌کفایت ازمراد ومقصود مینماید زیرا (نظریه) به حکم بدلیت از موصوف
خود وضعی ثانوی پیداکرده است و (نظره) یا یك نگاه ابداً نمیتواند بجای آن‌مفید فائدهٔ
منظوربوده باشد .

نویسندهٔ دانشمند : عبدالعظیم یمینی

شعر چیست

مروری کوتاه در تعاریف شعر

یکی از تعاریف شعر که خیلی معروف است تعریف مجمع‌النوادر مشه
به چهار مقاله عروضی است.

طبق این تعریف: شعر صناعتی است که شاعر بدان صناعت انس
مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات نتیجه، بر آن وجه که معنی خرد را بزر
کند و بزرگ را خرد، نیکو را درلباس زشت گرداند و زشت را در
نیکو جلوه دهد و با ایهام، قوه غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایها
طبایع را انبساطی و انقباضی بود:

بنظر بنده این تعریف شعر نیست این توهین بشعر و شاعر است اگر
تعریف را درست بدانیم باید همه شاعران جهان را شیاد و شارلاتان ومفت
و مکذب بشناسیم.

طبق این تعریف همه چاپلوسان و دروغ‌پردازان وجاعلان حقایق شاعر

بنظر میرسد در ذهن مؤلف مجمع‌النوادر مفاهیم (تقلیب و تزویر) جان
مفاهیم (لطف تعبیر وحسن‌تـوجیه) شده و ایشان تصور میکردند و شاید خ
یکی از پایه‌گذاران این قصور بوده‌اند که آنچه در شعر اغراق نام‌گرفته
و دقیقاً بمعنی دروغ است. وظاهراً مولف کتاب تصور میکرد آنچه که درش
(قدرت تخیل و تجسم) نامیده میشود همان (قدرت تکذیب و تقلیب) اس
حال آنکه بهیچوجه اینطـور نیست اساسی‌ترین کار شاعـر (بهترین شیوه تجه

تعمیم بمدد بهترین شیوه تمثیل) است و این کاری است کاملا جدا و ساحت آن مبری از دروغگوئی ومعکوس کردن واقعیات، البته خصوصیت فکری شاعر در این کارمؤثر است مثلا دراشعار کنائی وسمبولیك حافظ این تمثیل ازشمول وکلیتی که خاص قریحه گسترده وکثیرالابعاد حافظ است برخوردار است ودر اشعار سایر اساتید سخن فارسی مثلا نظامی گنجوی که درقدرت تجسم بمدد تمثیل سخنوری بی‌نظیر است تمثیلات غالباً صریح وروشن وعاری از اندیشه‌های کنائی است ولی درهیچ یك ازاین دوشیوهٔ مستقل ، موضوع (نیکورازشت و زشت را نیکو جلوه دادن) صحیح و صادق نیست بعلاوه چرا این دغلی و شارلاتانیسم‌را باید شاعری نامید وچنین کسانی را شاعر شناخت مگر به‌ترتیب دیگر مثلا با نثر نمیشود دروغ گفت وحقایق را مقلوب و معکوس کرد وزشت را زیبا و زیبا را زشت معرفی کرد تا قوه غضبانی و شهوانی برانگیخته شود؟

استاد شبلی نعمانی نویسنده و دانشمند معروف‌معاصر بدون اینکه بماخذ خاصی اشاره کند شعر را بصورت ساده و رایج آن کلامی موزون که گوینده باراده خود آن را بوزن آورده باشد تعریف میکند(۱) و این تعریف را با وجودیکه ورد زبان عارف و عامی میداند ناقص و سطحی می‌شماردوبدنبال یافتن یك تعریف کامل و عمقی بداستان فرزند حسان‌بن ثابت که گرفتار نیش زنبور شده بود می‌پردازد و بالاخره (حسن‌تمثیل) راکه مولود تخیل و اندیشه شاعرانه است شعر می‌نامد و چون قسمت اخیر این رای موضوع بحث آینده است فعلا فقط به قسمت‌اول رای اظهار شده بوسیله ایشان که ناقص وسطحی معرفی کرده‌اند می‌پردازم.

۱- شعر عجم تالیف شبلی نعمانی ـ ترجمه فخرداعی گیلانی

بنظر بنده این تعریف که (شعر کلامی است موزون که گوینده باراده خود آن رابوزن آورده باشد) نه تنها سطحی و عامیانه نیست بلکه جالب توجه و دقیق و عمیق است و بربسیاری از تعاریف که تاکنون دیده‌ایم مزیت دارد و بیش از اغلب تعاریف بروجود عینی و واقعیت خارجی شعر منطبق است.

قبل از اینکه توضیح کافی در مورد این تعریف داده شود اشاره به تعریف بسیار جالب دیگری که باید دراین دسته از تعاریف مقام و موقع ممتازی داشته باشد از لحاظ مقایسه این دو تعریف کاملا ضروری است و آن تعریف دکتر خانلری است که میگوید: شعرتالیفی ازکلمات است که نوعی از وزن بتوان درآن شناخت.(۱)

اگر مفهوم مرکب این عبارت کوتاه را تجزیه کنیم می‌بینیم که هم متضمن مفهوم (تفکرات شاعرانه) است و هم متضمن معنی (قالب شعر) و بهمین دلیل بنظر بنده تعریف دکتر خانلری به تعریف ارسطو که بهترین تعریف درتاریخ شعر است بسیار نزدیك و از تعریف اغلب پیشینیان بمراتب بهتر وکاملتر است .

امتیاز تعریف دکتر خانلری بر تعریف ارائه شده در اثر شبلی نعمانی این است که طبق تعریف دکتر خانلری عنصر وزن برای کلام ذاتی است ومفهوم آن در عمق کلام چنان نهفته ورسوب کرده است که در مفاهیم (لفظ) و(وزن) نوعی(وحدت طبیعی) احساس میشود درحالی که درتعریف مورد اشاره پرفسور شبلی نعمانی توجه به عامل اراده درایجاد وزن به لطافت و وحدت مفاهیم (لفظ ـ وزن) لطمه میزند.

توجیه اختلاف این دو تعریف وبیان امتیاز تعریف دکتر خانلری محتاج به تمثیل است تا معلوم شود که منظور از (رسوب وزن در عمق کلام) چیست

۱ـ زبان شناسی ـ دکتر خانلری

باین دو بیت سعدی توجه فرمائید.

از دست و زبان که برآید *کز عهده شکرش بدر آید

یا:

اسب‌تازی‌دوتك‌رودبشتاب شترآهسته میرودشب وروز

این‌بیت‌هاهردوموزونندولی‌لطف‌بیان وزیبائی‌کلام درحدی است که‌اگر تصورات و خاطراتی‌که از شناسائی شعر داریم به ماکمك نکنند و قید اعتیاد (قبول وزن برای شعر) را ازپای اندیشه برداریم و فاصله مصرع‌ها را پرکنیم بهیچوجه نمیتوانیم وزن آنرا احساس‌کنیم زیرا الفاظ و کلمات چنان بدقت و زیبائی درجای خاص خود قراردارندکه وزن‌شعر درك و احساس نمیشود.

تعریف دکتر خانلری متضمن و مبین این خصوصیت است، خصوصیتی که در تعاریف دیگر نیست حتی در تعریف‌مورد اشاره شبلی نعمانی.

دسته دوم تعاریفی است‌که از نحوه ادراك و استنباط طبقه فاضل‌وشعر شناس متاثر و متجلی شده بدون اینکه واقعاً و مستقلا بتوان آنها را (تعریف شعر) شناخت مانند اینکه میگویند: شعر زیبائی وکمال واقعی است،شعرنشئه شراب زندگی است. شعر سفر روحانی بکشور رویاها وافق‌های دور دست اندیشه بشری است وامثالهم: که نظیراین تعاریف‌درآثار شاعران‌ونویسندگان اروپائی بفراوانی وجود دارد.

اگر اینها تعریف شعر شناخته شوند باید اعتراف‌کنیم که تعاریف وحید وبهارونفیسی‌ودشتی‌و محمد حسین شهریار و محمد حجازی‌که در بخش‌های نخستین این نوشته بآنها اشاره شد از تعاریف همه دانشمندان شرق وغرب بترتیب وسیع‌تر و زیباتر و روشن‌تر و لطیف‌تر است یا حداقل در زبان‌فارسی و برای فارسی‌زبانان چنین است، ولی مساله‌این است‌که آنچه تاکنون‌بعنوان

(تعریف شعر) مطرح شده یا شرح حالت درونی و وصف‌الحال یك‌شعرشناس صاحب قریحه و با احساس از شنیدن‌شعر خوب است یاتوضیحی است‌مشوش ولی وسیع و پردامنه درباره (تفکرات شاعرانه) و یا مانند تعاریف دسته اول توضیح غیر وارد.

و غیر قابل اعتمادی است درباره معنی کلمه سه حرفی (شعر) براساس فقه‌اللغه که ریشه آنهم بنظر بسیاری از صاحبنظران شناخته شده نیست ورویهم رفته هیچ یك ازاین تعاریف اصطلاحی معرف‌مفهومی نیست که از شعر درذهن داریم.

این نکته لازم بیادآوری است که اگر کلمه شعر مانند کلماتی نظیرنظم و نثر و غیره معنی روشن و مشخصی میداشت باحتمال قریب به‌یقین این همه بحث و گفتگو برنمی‌انگیخت کما اینکه میدانیم دربارهٔسایر کلمات مثلا نثر که معنی آن صریح و روشن و یك کلمه شناخته شده عربی است چنین بحث‌هائی بوجود نیامده است چون ریشه کلمه شعر شناخته نشده معنی آن روشن‌نیست و چون معنی آن روشن نیست هر کسی بسائق ذوق و سلیقه و تشخیص خود به تعریف آن پرداخته و درنتیجه این‌همه بحث وگفتگوبرانگیخته است باید توجه داشت که این‌اظهارنظرهای‌پراکنده‌ومتناسب باطبع وذوق‌گوینده‌راه‌انحصاری تعریف شعر نیست زیرا باعتبارو استناد این تعاریف تصویر ذهنی ما از شعر تصویری بسیار مغشوش ومبهم و دارای جنبه‌های مختلف و مشخصات‌متناقض خواهد بود.

تحت‌تاثیر همین تعاریف است که عده‌ای میگویند: هرچه ما را بخنداند و بگریاند و بلرزاند و روح و قلب ما را مسخر سازد شعر است.

طراوت‌گلبرگ و ترنم بلبل و لطافت شبنم وزمزمه جویبار وغرش‌دریا

. عظمت کوه و ابهت جنگل ونسیم‌صبح بهار و درخشش ستاره سحروبالاخره قول شهریار:

سینه کبك و بال سبز قبا غزل شهریار و سازصبا

اینهمه شعر است و غزل...

و دیدیم که همین تعاریف بجای اینکه ما را بمعنی و مفهوم شعر برساند پدریجاً از مسیری که باید منتهی به شناسائی شعر شود منحرف ساخت و مالا بمرحله‌ای منجر شد که می‌بینیم بسیاری از مهملات را شعر مـی‌نامندکه اگـر ناچار نیستیم بپذیریم لااقل ناچاریم بشنویم.

علت بروز این اشتباه و انحراف نیزاینست که جویندگان برای شناختن مفهوم و معنی شعر که یك امر واقعی و عینی و قابل رویت است بـدنبال درك صدها مفهوم ذهنی که بعنوان تعریف شعر عرضه میشودکشیده میشونـدونتیجه طبیعی این دنباله‌روی اینست که پدیده‌های متعددی راکه از یك یـا چند جهت (نه از جمیع جهات) بهم نزدیك میباشند پدیده واحدی می‌پندارند.

مثلا ما بخوبی میدانیم کـه شعرفارسی بـا موسیقی خـویشاوندی بسیار نزدیك داردولی اگرباعتبار قول عده‌ای از صاحبنظران که برای شعروموسیقی خصوصیات مشابه قائلند این دورابکی پنداریم دچاراشتباه شده‌ایم زیرادرست است که شعر و موسیقی هردو ما را تحت تاثیر قرار میـدهند ولـی ایـن وجـه مشترك و قرابت فوق‌العاده شعر (البته شعرفارسی) با موسیقی کافی برای قبول وحدت‌این‌دونیست حتی‌قبول یکسانی‌تاثیر نیزنباید مستلزم‌قبول‌این‌وحدت‌باشد.

موسیقی بعلت اینکه مفاهیم را صریح بیان نمیکند فقـط روح و دل را تحت‌تاثیر قرار میدهد ولی شعر بعلت‌بیان صریح مفاهیمی که عموماً برای‌ذهن قابل درك و معنی است‌درعین‌حال‌ که روح و دل را تحت‌تاثیر قرار میدهدعقل

ومشاعر و عواطف انسان را نیز مسخر میکند و به‌فعالیت برمی‌انگیزد(۱)

گفته شد که شعر را نمیتوان غیرقابل تعریف‌دانست و درعین حال گفته شدکه‌هیچ‌یك ازتعاریفی‌که تاکنون ازشعر شده‌بمعنی واقعی تعریف شعرنیست.

رد تعاریفی‌که تاکنون از شعر شده از یك طرف و قابل تعریف دانستن شعر از طرف دیگر راه‌هرگونه مغلطه و هم‌چنین راه فرار از مسئولیت(تعریف شعر) را مسدود و نویسنده را مجبور میکند برای شعر تعریفی قابل قبول‌عرضه کند چه، در غیراینصورت یا باید یکی از تعاریف گذشته را بپذیرد یا شعر را غیر قابل تعریف بنامد و این مساله باتوجه باین نکته‌که ریشه لغت شعرمعلوم نیست غامض‌تر میشود.

چون وجود خارجی و واقعی شعر قابل انکار نیست بنظر بنده بهترین کاراین است‌که معنی آن را ازواقعیت‌آن استخراج کنیم وبرای اینکاربجای اینکه ذهن را به عین منتقل‌کنیم باید عین را بذهن‌منعکس نمائیم بدین‌معنی بجای اینکه اول عباراتی را درذهن خود تنظیم و سپس این‌محصول‌ذهن راکه فقط بنظر ما شعر می‌نماید (تعریف شعر) بنامیم باید به بینیم آنچه‌که د عالم عین وواقع وجود داردوشعرنامیده میشودچیست ودارای چه‌مشخصات ممیزاتی است و سپس برمبنای این شناسائی واقعی و عینی تعریفی‌که منطب به مشخصات آنست تنظیم وعرضه‌کنیم‌این‌کار تاکنون نشده ولی نه‌تنهاکاریس شدنی و عملی بلکه باید گفت تنها راه شناختن وبدست‌آوردن معنی شعراس زیرا وقتی که ریشه کلمه‌ای مجهول باشد تحقیق درباره معنی آن اتلاف وق است و باید بجای این کار از طریق شناختن مفهومی که واقعیت آن در ذه رسم میکند معنی آن را بدست آورد. (ادامه دارد)

۱ـ نظیر این اختلاف در همه پدیده‌های هنری دیده میشود و بهمین دلیل بنظر بنده نباید برای هنرهای مختلف تعریف مشترك جستجو نمود.

استادسخن: وحید دستگردی

ترك طلب

مطلب مردمی از مردم دنیا مطلب از سراب آب مجو از پشه‌عنقا مطلب

بشکن پای تمنا و ببر دست امید یعنی امید خود از کس بتمنا مطلب

دردسر دارد سودای جهان‌درد مجوی سر خود گیر و برو علت سودا مطلب

چارهٔ مرگ اگرت خضر کند ز آبحیات بگذر از چاره و جز مرگ مفاجا مطلب

درد جانکاه در آغوش چو جان تنگ بگیر وز طبیبان خطا پیشه مداوا مطلب

آبرو بر در دریا مفشان قطره مجوی دل بدریا مزن و لؤلؤ لالا مطلب

ترك شریان کن وزنهار زشمشیر مخواه بر سردار شو از خصم مدارا مطلب

پایمردی کن و در گوشهٔ عزلت بنشین دستیاری ز خس بی سر و بی‌پا مطلب

پاسبان هنر از بی هنر ذل مجوی آبروی ادب از سفلهٔ رسوا مطلب

بندگی پیشه مکن رسم تو لا بگذار — وز همه کیش جز آئین تبرا مطل

مشکن خاربدیده رطب ازنخل مجوی — خاری ازسنگ مکش لعل زخارا مطل

دیده بر بند زدیدار دور و مردم زشت — میل در دیده بکش دیده بینا مطل

همچوعیسی زخری چند فراچین دامن — دامن پاك هم از مریم عذرا مطل

با شرف باش وسوی خانهٔ لولی مگرای — ساز اندوه کن و عیش مهنا مطل

راستی پیشهٔ سرو است نه بید مجنون — پشت خم سر بزمین جز کجی اینجا مط

پور آذرشو و در آذر نمرود بسوز — حاجت خویشتن از ایزد یکتا مط

وزرخیز است وزیر اصل کلالست وکیل — وزر از ینجا وکلال وغم ازآنجا مط

ذلت تست که یك طایفه راکرده عزیز — عزت نفس بجو ذلت بیجا مط

هر معما که بسر پنجهٔ فکرت نگشود — گوی در عقده بمان حل معما مط

پست گردی برهرکس که بخوانیش بلند — پستی خویش بلندی کن وعمدا مط

هوش افلاطون ازباقل نادان دوراست — داد نوشروان از داور یاسا مط

پر طاووس شکسته شود از جلوهٔ بال — پرخود می‌شکنی بال خود آرامط

تا گرفتار نگردی بقفس بلبل وار — نغمهٔ نغز مکش منطق گویا مط

ای پسرخودپدرخودشو ومیکوش بجد — مرده ریگ ایچ زاجدادوزآبا مط

آن نه مرداست که روزی خورد ازسفرهٔ زن — سفره برزن تو بنه ورنه زن اصلا مط

باگروهی بنهان دشمن ودرظاهر دوست — دوستی ساز مکن برگ معادا مط

نیستی پهلو این پهنه بـه پیکار مپوی — خون خود ریخته درعرصهٔ هیجا مط

دیو راکار بوارون بود از کاسهٔ دیو — زهر کین تا نچشی شهد مصفا مط

راز جانرا بنهانخانهٔ دل روی بپوش — بزبان باز مده راز خود افشا مط

معنی اندیشه کن وصورت ظاهربگذار — سیرت خوب بجو صورت زیبا مط

سخن اینست درآغاز ودرانجام وحید — مطلب مردمی از مردم دنیا مط

باز اشهب نتوان جست ز ویرانهٔ بوم — زین برو بوم برو مردم دانا مط

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۸)

لشکرکشیهای سلطان محمود به هندوستان

سلطان محمود غزنوی درفاصله سالهای ۳۹۲ تا ٤١٦ هجری یعنی ظرف
۲ سال چندین سفرجنگی به هندوستان کرد که بطور ظاهر نیت او در این
نگلها جهاد با کفار هند بود، ولی در باطن هدف اصلی او غارت شهرها و
مابد و بتخانه‌های ایشان بود و میخواست بنام دین آلات و ادوات وامنام
یمین وزرین هندوستان‌را برباید وضمن جنگ باراجه‌ها وحکام محلی هندوستان
وت آنها و مردم عادی راغارت کند. درطی این جنگها سلطان محود کشمیر
پنجاب، کجرات و مناطق وسیع دیگری از ولایات شمال غربی و شمالی
ندوستان را متصرف شد، چون هدف اصلی محمود غارت‌گری بود فقط
جاهائی لشکرکشی میکرد که قبلا اطلاعات کافی راجع به ثروت آن مناطق
سب کرده باشد، لشکرکشیهای محمود برای مردم هندوستان خسارات و
بختی‌های فراوان ببارآورد محمود ضمن غارت هندوستان بدست سپادخود
سیاری از شهرها را با خاك یکسان کرد و با مردم بومی با وحشیگری بسیار
فتار نمود. محمود وقتی که قلعه‌مولتان را تصرف کرد حاکم‌قلعه فرار نمود،
ی بهمین بهانه کلیه ساکنان آنجا را قتل عام کرد.

برای آنکه هدف واقعی سلطان محمود و طرز غارتگری او روشن شود قسمتی از جریان فتح سومنات را ازکتاب زین الاخبار گردیزی عیناً نقل می‌کنیم: (پیش او (محمود حکایت کرگندکه برساحل دریای محیط شهری است بزرگ و آنرا سومنات گویندوآن شهرهندوان را چنانست که‌مرمسلمانان را مکه و اندر او بت بسیار است از زر و سیم و منات راکه به روزگار سید عالم (س) از کعبه به راه عدن گریزانیدند، بدانجاست وآنرا به‌زر گرفته‌اند و گوهر ها اندر او نشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند ، اما راه او سخت پرخطر است ومخوف و بارنج بسیار و چون امیر محمود رحمةالله این خبربشنید اورا رغبت‌افتادکه بدان شهرشود ، چون شهرنهرواله رسید شهر خالی کرده بودند و مردم آن همه بگریخته لشگررا بفرمود تا علف برداشتند واز آنجا رو سوی‌سومنات نهاد کشتنی کردند هرچه منکر تر وبسیار کفار کشته شدند ... آن بتان را همه بشکستند وبسوختند وناچیز کردند وآن سنگ منات را از بیخ برکندند و پاره پاره کردند وبعضی براشتر نهادند و به غزنین آوردند وگنجی بود اندر زیر بتان آن گنج را برداشت ومالی عظیم از آنجا بحاصل برد . چه بتان سیمین وجواهرنشان وچه گنج ازدیگر غنیمت‌ها و ازآنجا بازگشت) این بود نمونه یی ازجنگهای سلطان محمود برای‌اجرای (حق) و گسترش اسلام با ویران شدن معبد سومنات یکی از آثار گرانبهای هنری هندوستان ازبین رفت ، سقف این معبد را بشکلی هرمی ۱۳ طبقه ساخته بودند و ۵٦ ستون از چوب ساج آنرانگاه میداشت برفرازبت ۱٤ گنبدطلائی قرار داشت بت درمیان معبد قرار گرفته بود و تاجی مرصع از جواهربرسر او آویخته بودند ، خزاین معبد پربود ازجواهرات گرانبهائی که زوارورا‌جه های هندی درطول سالیان دراز به آنجا فرستاده بودند ، قیمت این ذخایررا

که بدست سلطان محمود بغارت رفته است تا ۲۰ میلیون دینار نوشته اند. در جوامع‌الحکایات عوفی‌نوشته شده است که سلطان محمود غزنوی درسومنات بتی دیدکه در فضا معلق بود با شگفتی گفت : (این از عجایب ایام ونوا در اشیاست) علما وحکمای لشکرراطلب‌کرد وسراین معنی از ایشان‌بازخواست گفتند: چهار دیوار بتخانه را از سنگ مغناطیس بناکرده‌اند و ایـن بت‌آهنین است و چون از اطراف تجاذب طبیعت‌مغناطیس براین بت‌آهنین را برابرست در میان هوا معلق ایستاده است. درتاریخ فرشته آمده است: (وبتحقیق‌پیوسته در وقتی‌که سلطان میخواست سومنات را بشکند جمعی از براهمـه بـه عرض مقربان درگاه رسانیدندکه اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زربخزانه عامره و اصل میسازیم . ارکان دولـت این معنی را بسمع سلطان رسانیدندکه از شکستن آن سنگ رسم بت‌پرستی از این دیار دور نخواهدشد و نفعی نخواهد داد سلطان‌فرمودآنچه میگوئیدراست است و مقرون‌به‌صواب، اما اگر این‌کار را بکنم مرا محمـود بت‌فروش خـواهندگفت، اگـربشکنم، محمودبت‌شکن، خوش‌ترآنکه در دنیا وآخرت مرا محمود بت شکن خوانند. وقتی‌که سومنات‌را بشکستند درون شکم‌آن که مجوف ساخته بودندآن مقدار جواهر نفیسه و لالی شاهوار بیرون آمدکه مساوی آنچه برهمنان میدادندبود) مورخان اسلامی بطور عموم نوشته‌اندکه مقصود از لشکـرکشی به هندوستان برانداختن کفر و بت‌پرستی ازآن سرزمین و انتشار دین اسلام بوده است...

دراینکه سلطان محمود سنی. حنفی متعصـب و دربرانـداختن کفرکوشا بوده است و بخلافت عباسیان غاصب ایمان داشته‌شکی نیست و این امر ازمطالعه جزئیات احوال و رفتارش بـا کفار و پیروان سایـر فرقه‌های اسلامـی مانند اسماعیلیان، قرمطیان و شیعیان نیکو میتوان دریافت. چنانکه تا هرتی رسول

خلیفه فاطمی مصر را برخلاف آداب و رسوم درباری و سلطنتی قدیم بکشت و چون در سال ۴۲۰ هجری بر ری دست یافت گروهی از بزرگان و مردم روشنفکر این شهر را به تهمت قرمطی بودن بردار کرد. ولی مسلم است که دینداری و تعصب یگانه محرك لشکرکشی‌های او به هندوستان نبوده است بهترین دلیل اینکه خزاین بتکده‌های هندوستان بیش از بتان آن سرزمین طرف توجه محمود بوده آنست که... چون شنید که جمعی از رایان هند با لشکر بسیار سر راهش نشسته‌اند. برانداختن دشمنان اسلام را فراموش کرد و برای حفظ غنائم خویش به دریا زدن و از بیراهه بازگشتن را برمقابله با دشمن که ممکن بود نتیجه لشکرکشی او را بباد دهد ترجیح داد و بهمین جهت بسیاری از لشکریان و همراهانش درصحرای بی‌آب و گیاه (تهر) تلف شدند، فرخی سیستانی که در سفر جنگی سلطان محمود به هندوستان همراه او بود، ضمن اشعار بسیار که در توصیف مبارزات محمود سروده مظالم و بیدادگریهای وی را نیز بیان کرده است:

آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد
کز جمع کافران نکند صد هزار کم
امسال نام چند حصار قوی نوشت
در هر یکی شهی سپه آرای و محتشم
تا چند روز دیگر از آن قلعه‌های صعب
ده خشت بر نهاده نبیند کسی بهم
زنشان اسیر و برده شود مردشان تباه
تنشان حزین و خسته شود روحشان دژم
وز خون خلقشان همه برگوشه حصار
رودی روان شده به بزرگی چو رودرم

درجای دیگر فرخی ضمن بیان فتوحات محمود در ناحیه گنگ میگوید:

بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را
بـه آتش و به تبر کرد بـا زمین هموار
سرای‌هاش چو کوزه شکسته کرد از خاك
بهارهایش چو نار کفیده کـرد از بار
بسوخت شهر وسوی‌خیمه بازگشت ازخشم
چو نره شیـری گم کرده زیر پنجه شکار

عنصری نیز به خرابکاری محمود در هند اشاره کرده و میگوید:

ز بسکه آتش زد شاه در ولایت هند
کشید دود ز بتخانهایش بر کیوان

فرخی در جای دیگر میگوید:

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد
بفال نیك کنون سوی خانه روی نهاد
هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان
دویست شهر تهی کرده خوشتر ازنوشاد

علی‌رغم این تعلقات، مردان با شخصیتی چون فردوسی و ناصر خسرو قبادیانی که از نیت باطنی محمود با خبربودند زبان به انتقاد گشودند وپرده‌از روی این جنگهای آزمندانه برداشتند، فردوسی درنامه رستم فرخزاد به برادر خود چنین آورده است:

بریزند خون از پی خواسته — شود روزگـار بـد آراسته
زیان کسان‌ازپی‌سودخویش — بجویندودین اندرآرندپیش

ناصر خسرو که در دوره جوانی دربار محمود و مسعود غزنوی را دیده چون مردی با هدف و عمیق بوده است منظور اساسی محمود غزنـوی را از حمله به هندوستان چنین توجیه کرده است:

آنکو بهندوان شد یعنی که غازیم   از بهر بردگان نه‌زبهرغزاشده‌است

و در جای دیگر خطاب به شعرای متملق عصر سلطان محمود میگوید:

بسنده‌است با زهد عمارو بوذر   کند مدح محمود مرعنصری را

محمود پس از لشکرکشی به هندوستان جواهرات زیادی بدست‌آورد نوشته‌اند ۳۵۰ فیل و ۵۳ هزار غلام به غزنین برد بعضی از منابع تاریخی نوشته‌اند. اسیرانی‌که توسط سلطان محمود کوچ داده شده به قدری زیادبود، که در شهرها برای سکونت‌آنها محلی نبود و مجبور شدند برای سکونت‌آنه محل جدیدی بسازند، سلطان محمود پس از تصرف هندوستان و مناطق‌وسیع دیگر با دادن تلفات سنگین سرزمین غور را در افغانستان به تصرف خود د آورد و سپس خوارزم و بلخ را تسخیرکرد و بعد بسیاری از نواحی ماورا النهر را متصرف شد.

دورهٔ اختناق فکری

همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد، سلطان محمود در سال ۲۰ هجری به قصد فتح ری و اصفهان بدان سو حرکت‌کرد، وی پس از تصر ری بر خزائن وکتابخانه گرانبها و پرقیمت مجدالدله دیلمی دست یافت وپ از تصرف یك میلیون دینار وجه نقد و پانصدهزار دینار جواهر، بسیاری کتابهای گرانبها و کم‌نظیر مجدالدوله را تحت عنوان‌که حاوی مطالب‌فلس و حکمتی و نجومی است، آتش زد و ازبین برد و حکومت آل بویه(دیلمیا را برانداخت و عده زیادی را به جرم قرمطی و اسماعیلی (باطنی) کشت. کتاب مجمل‌التواریخ و القصص که درسال ۵۲۰ هجری درعهد سلطان سن تالیف شده است، لشکرکشی‌محمود غزنوی‌را به‌شهر ری بیان‌کرده‌ومینویس سلطان پس ازآنکه از ری خواسته و اموال گردآورد و نزد خلیفه‌القادر

باله فرستاد. دستور داد تا بزرگان دیلم را بدار آویختند، عده‌ای رادرپوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد، سپس میگوید: (مقدار پنجاه‌هزار خروار را از دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهاء ایشان بیرون آورد و در زیر درختها آویختگان بفرمود سوختن... و این‌معامله سلطان محمود آن‌وقت کرد که همهٔ علما و ائمهٔ شهر حاضر کردند و بد مذهبی و بد سیرتی ایشان‌درست گشت و به زبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد...)

به گفتهٔ ابوالفضل بیهقی، محمود همینکه در مذهب کسی مشکوك میشد (... اگر بوحنیفه به علم بودی اونگاه نکردی و بردار کشیدی و بیش‌ازصد هزارکس را از بد دینان بدین علت ازجهان برداشته بود) (بددینان در اینجا منظورکسانی هستندکه سنی نبودند) بطوریکه‌بیهقی‌تصریح کرده است، سلطان محمود به تسخیر ری قانع نبود و درسالهای آخر عمر آرزو میکردکه‌به‌مغرب و شام حمله کند ودرآنجا (... مبتدعان، فلاسفه، زنادقه وملاحده و قرامطه... راکه درمناطق شام ومصر علم‌کفر وضلالت برافراشته بودند به شدت‌سرکوبی کند و این مناطق را بار دیگر به خلفای عباسی سپارد درتاریخ گردیزی از فاجعه ری چنین یاد شده است: (... خبرآوردند امیر محمود راکه اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیاراند بفرمود تا کسانی راکه بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس ر از اهل آن مذهب بکشت وبعضی رابیست و سوی خراسان بفرستاد تامردند. اندر قلعها و حبسهای او بودند فرخی سیستانی ازبیدادگریهای محمود درری چنین یاد کرده است:

ای ملك گیتی . گیتی تراست — حکم‌توبرهرچه‌توگوئی‌رواست
ملك ری از قرمطیان بستدی — میل تو اکنون‌به‌مناوصفاست

آنچه به‌ری کردی هرگز که کرد یا بتمنا که توانست خواست؟
آنکه سقط گفت همی برملا اکنون ازخون‌جگراوملاست
هرکه‌ازایشان به هوی کارکرد برسرچوبی خشك‌اندرهواست
بسکه ببینند و بگویند کاین دار فلان مهتر بهمان کیاست
خانه بی دینان گری همه راست‌خوی‌توچوخوی‌انبیاست.

فرخی سیستانی در مرگ محمود نیز از رفتار ظالمانه او باقرمطیان یاد میکند.

آه‌ودردا که کنون قرمطیان شادشوند ایمنی‌یابند ازسنگ پراکنده‌ودار

سلطان محمود درنامه‌یی که به سال ۴۲۰ هجری به خلیفه‌القادر بالله مینویسد ، مظالم و بیدادگریهای خود را منسوب به نظر و عقیده فقهای عصر خود میخواند و میگوید: طبق نظر علمای‌دین‌این قوم بخدا و ملائکه‌وکتابهای آسمانی و پیغمبران در روز قیامت معتقد نیستند، و با اینکه به ظاهر دعوی مسلمانی میکنند، درباطن نماز نمی‌گزارند روزه نمیگیرند زکوة نمی‌دهند و در اموال و زنان چون مزدکیانند و با ایراد این اتهامات بخود اجازه میدهد که به غارت خزائن و سوزاندن کتابها وکشتار و بدار آویختن آنان اقدام کند(۱)

بقیه در شماره آینده)

۱- تاریخ اجتماعی ایران تألیف مرتضی راوندی جلد دوم صفحه ۱۳۶-۱۳۱

ادیب طوسی
استاد دانشگاه

بحثی درباره زبان فارسی

قبل از آنکه دنبال مطلب گذشته را بگیرم اجازه بدهید باصلاح یك غلط املائی که در شمارهٔ ماقبل آخر رویداده بپردازم و آن کلمه ملازه است که بصورت ملاذه چاپ شده وصحیح نیست زیرا این کلمه هیچ نسبتی باملاذ بمعنی پناهگاه ندارد واساساً عربی نیست چه دراغلب گویشها بصورت «ملاج» موجوداست و «زبان کوچك» راگویند که دنباله شراع الحنك است وازسقف دهان آویزانست وکلمه ملازه را منجیك ترمذی با «تازه» قافیه کرده وگفته است:

خواجه غلامی خرید دیگرتازه سست هل وهرزه گردولتره ملازه

اینك که ازاین تذکرفراغت حاصل شد بذکردنباله مطلب میپردازم:

سخن باینجا رسید که کلمات درتجزیه اول ازهجاتشکیل یافته واین هجاها هستندکه ازحروف ترکیب می‌شوند بنابراین هجا از نظر زبان شناسی واجد اهمیت است زیراکیفیت تلفظ کلمه ازهرجهت بآن بستگی دارد.

ـ کلمه درحال افراد ممکن است یکهجائی، دوهجائی، سه هجائی وچهار هجائی باشد:

یکهجائی مانند: تو، در، من، سر...

دوهجائی همچون: خانه، برگاير، پاطوق، پرچم...

سه هجائی مانند: دریوزه، تهمینه، کمانه، دامنه

چهارهجائی‌مثل: اردی‌بهشت، پراکندن، سراشیبی.

- درکلماتیکه ازچند هجاترکیب شده باشدمیان هجاهافاصله‌ای‌موجود است‌که اندازه آن از حیث زمان دوبرابر فاصله‌ایست‌که میان حروف‌کلمـ وجوددارد واین‌فاصله را درزبانشناسی باعلامت «+» نشان میدهند مثلا : در +یو+زه= دریوزه

- فاصله میان هجاها ومحل‌آن درکلمه دارای ارزش معنوی است و ب تغییرهریك ممکن‌است معنی‌کلمه دگرگون شود، برای‌مثال‌کلمه «زنبر»رادزنظ میگیریم‌که ازدوهجای «زن» و«بر» تشکیل یافته وازوسائل حمل مصالح بنائ است، دراین‌کامه اگرفاصله بین‌دوهجارا از حد معمـول زیادترکـنیم دوکله «زن» و«بر»حاصل‌می‌شودکه اگرمتکلمی‌آنرا بزبان بیاورد مخاطب‌گمان‌میک که باودستور «زن‌بردن» میدهد.

دراینجاحکایتی‌ازشاهجهان بیادم‌آمدکه تذکرآن بی‌موردنیست.

می‌گویند شاعری مدیحه‌ای برای او ساخته بود و قرارشد درحضورش بخواند شاعرشروع بخواندن‌کرد:

ای تاج دولت برسرت ازابتدا تا انتها.

مصراع اول‌که تمام شد شاهجهان میان سخن اودویده پرسید: عرو میدانی؟ شاعرگفت : نمیدانم، شاهجهان‌گفت اگرمیدانستی‌دستورمی‌دادم بکشند زیرا این‌شعردرتقطیع صورت نامطلوبی‌پیدامیکندباین‌شکل:

ای تاج دو=مستفعلن، لت‌برسرت = مستفعلن

«ولت» درلغت بمعنی‌عمودوگرزاست ، باین ترتیب توعوض مدح گ برسرمن‌گرزحواله‌کرده‌ای .

این‌حکایت نشان میدهدکه چگونه‌زیادشدن فاصله بین‌دوهجای یك‌ک

ـ آهنك تکلم + آهنك تکلم درهرزبان بطرزادا وکشش صوتهای آن
ومحل تکیه کلمات بستگی دارد و عبارتست از حاصل زنك مجموع مصوتهای
کلمات باتوجه بمحل تکیه آنها وچون تلفظ وکشش مصوتها ومحل تکیه درهمه
زبانهایکسان نیست، درنتیجه هرزبانی دارای آهنك کلمی مخصوص بخود میباشد
ودربیان زبانها بعضی خوش آهنگتر وگوشنوازترند مانند زبان فارسی وفرانسه
که شنونده را اگرچه اهل زبان نباشد بخود متوجه میسازد ، برخی دیگر خوش
آهنك نیستند مانند زبانهای مغولی و ترکی که بعلت خشونت آهنك و ارتفاع
وشدت بیش ازحد تکیه درشنونده ایجاد ناراحتی می کنندمخصوصا اگرمخاطب
آشنابزبان نباشد.

یادآوری ـ مقصوداز آهنك تکلم آهنك کلمات درحال ادای عادی است
وگرنه درموارد غیرعادی آهنك تغییرمی پذیرد چنانکه درمورد استفهام یاتعجب
یاخطاب یاپرخاشجوئی دیده می شودکه درهریك ازحالات مذکورآهنك تکلم
متفاوت است همچنین هنگامیکه کلمه را باآهنك غنائی اداکنند ویاگوینده لحن
خطابی داشته باشدکه دراین گونه مواردنیز آهنك تکلم بستگی بنوع خطابه یاغنا

ـــ
تن بالارونده ادا شود بمعنی گلابی است و اگر بایك تن پائین آینده همراه باشد معنی
شاه بلوط میدهدو این قبیل زبانها را سیلابی مینامند .

دوم زبانهائیکه تغییر معانی کلمات در آنها بوسیله ضمایم الحاقی صورت میگیرد و
بدونوع ملتصق و پیوندی تقسیم میشود .

در زبانهای ملتصق جزء الحاقی تنها بآخر کلمات می چسبد و باول آنها چیزی
افزوده نمی شود همچون زبان ترکی و مغولی

ـ در زبانهای پیوندی ضمائم الحاقی باول و آخر و حتی میان کلمه نیز می پیوندد
مانند زبانهای هند و اروپائی

دارد، مثلا خطیبی که میخواهد باطرز ادای خودشنونده را تحت تاثیر قراردهد بهیچوجه خود را محدود بمقررات آهنك تکلم عادی نخواهدکرد بلکه هرجا وضع اقتضاکند فواصل هجائی کلمات راکم وزیاد وتکیه رابلند وکوتاه خواهد کرد. گاهی بالحن ملایم وزمانی با آهنك کوبنده و خشن بادای مقصود خواهد پرداخت: همین حکم درباره خواننده نیز صدق بکند چه او نیز موقع خواندن یك شعر کاملا متوجه زیروبم و غلط وتحریر آوازی است که وزن شعراقتضای آنرا دارد وبنابراین چه بسا فاصله‌های غیرعادی وکشش‌های تصنعی که باید در اثنای کلمات اجراکند تاضوابط آواز ودستگاهیرا که میخواند بطورصحیح رعایت کرده باشد، این قبیل موارد از بحث ماخارج است و ارتباطی به آهنك تکلم عادی ندارد.

آهنك ادای جمله ـ اکنون که سخن ازآهنك تکلم بمیان آمد لازمست تذکری هم درباره آهنك جمله داده شود .

آهنك ادای جمله درحال عادی آهنگی است که از اجتماع آهنك ادای کلمات حاصل می‌شود وازآن می‌توان به لحن تعبیر کرد.

لحن جزء ساختمان جمله بشمارمی‌رود واگر آنرا رعایت نکنیم درادای مقصود خللی حاصل خواهد شد مثلا درادای جمله «علی رفت» می‌توان سه حالت تصورکردکه درسه مورد مختلف بکارمی‌رود وهرکدام آهنگی مخصوص بخوددارد .

ـ حالت اول موقعی است که بطورعادی میخواهیم ازرفتن علی خبر دهیم دراین مورد لحن جمله عادی است وتکیه آخرجمله نیزعادی است و با نقطه‌ایکه درآخرآن میگذاریم این حالت را نشان می‌دهیم(۰)

ـ حالت دوم موقعی استکه می‌خواهیم «رفتن علی» را بپرسیم، دراین موقع

ننك جمله نیز کشش‌بیشتری دارد و معمولا علامت استفهام درآخرجمله نشان ننده‌این‌حالت است(؟)

ـ حالت سوم هنگامیکه اخبار ازرفتن علی‌بااظهارهیجان همـراهست و ماکی از نشاط یاتأثر یا تعجب یا اعتراض‌وامثال‌اینهاست، دراین‌موقع آهنك جمله دراول برخاسته و دروسط افتاده ودرآخرمجددا برخاسته‌است وتکیه‌آخر جمله علاوه برکشش بافشارهمراهست واین‌حالت رابا‌گذاشتن علامت (؟) در آخرجمله نشان میدهیم.

چنانکه ملاحظه می‌کنیم درسه حالت فوق جمله سه‌آهنك مختلـف دارد که هرکدام مفید معنی مخصوصی‌میباشد وعلاوه براین درهنگام تغنی یاخطابه خوانی‌نیزآهنك جمله ازحدودعادی‌خود تجاوزمی‌کندولی‌تاثیری‌درمعنی‌ندارد.

آهنك‌جمله را درصورت لزوم می‌توان مـانندموسیقی‌برروی سه‌یاپنج‌خط متوازی نشان داد ونمودارافتادگـی وبرخاستگی‌صـدا را درمـوقع‌ادای‌کلمه چنانکه هست رسم نمود.

ـ چون موسیقی جمله از ترکیب زنگ هجاهای‌کلمات حاصـل میشود میتوان‌گفت‌که تکیه با آهنگ جمله مربوط است وبراثرهمین ارتباط تکیه بـا آهنگ جمله است‌که با نهادن علامت تکیه برروی‌کلمه درحقیقت‌آنراازحیث آهنگ مشخص میکنیم ، اما ذکراین نکته نیزلازمست‌که تکیه درمواردخاصی ازحالات‌گوینده با فشارتوأم است درحالیکه آهنگ هیچگاه بفشار هوابستگی ندارد وعبارت ازموسیقی است‌که هجا قبول میکند .

آهنگ وموضوع برخـاستگی و افتادگی صوت ارتباط بدرجه بستگی تارآواها دارد ومقدارآن را میتوان با مقدار ارتفاعات‌تارآواهااندازه‌گرفت

آهنگ جمله درحال عادی همان لحن تکلم‌است‌که درهرزبانی وضعی

مخصوص بخود دارد ولی آهنگهای سه‌گانه فوق با طرح دستوری مربوطند و جزء واحدهای دلالتی شمرده میشوند .

فاصله‌ومحل کلمات درجملهـ کلمات دریك‌جمله بیکدیگروابسته‌اندزیرا اجزای‌آن جمله بشمارمیروند، میان‌کلمات درجمله فاصله‌ای موجود است‌که موجب تفکیك آنها ازیکدیگر میگردد و این فاصله دارای ارزش معنوی است واندازه‌آن دوبرابرفاصله‌ایست‌که میان هجاهای‌کلمه موجود است.وآنـرا با علامت (ر) نشان میدهند و همان گونه که تغییر فاصله هجاها موجب تغییر معنی میگردید فاصله میان‌کلمات نیز اگر زیاد و کم بشود ممکن است معنی را تغییردهد .

مثلا درجمله «ما همه‌کارمیکنیم» اگرفاصله میان « ما » و «همه» از حد معمول تجاوزکند معنی جمله بکلی عوض میشود چه درصورت اول معنی‌جمله اینستکه «همه ماکارمیکنیم» ودرصورت دوم معنی میدهدکه ما «هرکارپیش‌آید میکنیم» بنابراین فاصله میان‌کلمات را باید رعایت‌کرد همچنانکه فاصله میان دوجمله سئوالی نیزباید رعایت شود.

فاصله میان دوجمله سئوالی ازحیث اندازه دو برابرفاصله میان کلمات است وبا علامت (ا ا) نموده میشود .

بطورخلاصه اگرفاصله میان دوجمله متوالی ومربوط بهم را در فارسی « ا » فرض‌کنیم انـدازه فـاصله بین کلمات $\frac{2}{4}$ و فاصله هجاها $\frac{2}{4}$ و فاصله حروف $\frac{1}{4}$ خواهد بود .

استاد جمال‌زاده
ژنو ـ سوئیس

بقیهٔ مقالهٔ توضیح و تذکری دربارهٔ بغداد و تازی در شعر سعدی

اکنون بمرحله‌ای میرسیم که شاعر بین حلال وحرام دچار تردید گردیده است و درطلب «کام» میفرماید .

ورم جواز نباشد ببارگاه قبول
وگر مجال نباشد که کام برگیرم
از اینقدر بتوانم که بوسی‌ازدهنت
اگر حلال نباشد حرام برگیرم

درآرزوی لب‌معشوقه (یابلکه معشوق) این بیت‌راداردکه بدنیائی‌میارزد

لب سعدی و دهانت ، ز کجا تا بکجا
اینقدر بس که رود نام لبت بر دهنم

بیت زیرازکیفیاتی حکایت میکندکه بهتراست الله‌اعلم بگوئیم وبگذریم

همه دانندکه من‌سبزهٔ‌خد (یاخط؟) دارم‌دوست
نه چو دیگر حیوان سبزهٔ صحرائی را

بازدربارهٔ بوسیدن (وحتی مزیدن وگزیدن) این بیت آمده است

گفتم اگر لبت گزم ، می‌خورم وشکر مزم
گفت خوری اگر پزم ، قصه دراز میکنی

شیخ برسم خطاب وعتاب به طرف میفرماید :

دل به عیاری ببردی ناگهان از دست من
دزد در شب‌ره زند، تو روز روشن میبری

آیا میتوان مدعی شد که عارف عالی مقامی چون شیخ شیراز معنی و حقیقت مقدس را بدزد شبرو وعیار شب‌زن تشبیه کرده است .

سعدی مردی است برخلاف بسیاری از شعرای دیگر ما واقع‌بین . وی فریب الفاظ رانمیخورد وخوب میداند حتی مقداری ازسخنانی راکه درمیان قاطبهٔ ناس رایج است و صحه برآن نهاده‌اند ومشهور شده‌است اساس‌استوار ومتینی نیست ولهذا قضایارا عموماً ازطریق تجربت وفکر وتعمق ودوراندیشی حل مینماید وهموست بمادستور میدهد که .

« به هیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار »
« که برو بحر فراخ است وآدمی بسیار»

و درجای دیگر میفرماید .

« معشوقه که دیر دیر بینند
آخر به ازآن‌که سیر بینند »

وبدیهی است که ازاین سخنان بوی عشق مجازی بدماغ میرسد ولا غیر عجب آنکه ما گاهی کاسه از آش گرم تر میشویم و جائی که خود سعدی میفرماید ؛

گو همه شهرم نظر کنند و ببینند
دست در آغوش یار کرده حمایل

باز نمیخواهیم زیربار برویم که سعدی یك فردی از افراد نوع بشربوده وازعشق وعشقبازی که ازعالی ترین مواهب غیبی‌است نصیب وافری‌میداشته

وحتی حاضر نیستیم که فرمودهٔ خوداو راهم بپذیریم آنجاکه فرموده است .

عمر سعدی گرسرآید درحدیث عشق شاید

کو نخواهد ماند بی‌شك ، این بماند یادگاری

ویامثلا این بیت دیگر .

داروی درد عشق را باهمه علم عاجزم

چارهٔ کار شوق را با همه عقل جاهلم

و باز این بیت

سعدی از این پس نه‌عاقل است ونه‌هشیار

عشق بچربید بر فنون و فضایل

سعدی حتی عطیه شاعری خود را از برکت عشق میدانسته چنانکه فرموده است :

« مرا معلم عشق تو شاعری آموخت »

وباید تصدیق نمود که کلمه « عشق » دراین ابیات بتمام معانی عرشی وفرشی این‌کلمه‌که بحقیقت کاف ونون آفرینش است آمده است وماتصدیق میکنیم که سعدی اشعار عارفانه بسیاری هم دارد که درآنجا بلاشك از عشق عرشی صحبت درمیان است ولاغیر واز آن جمله است مثلا غزل ممتازی که بااین مطلع آغاز میگردد .

آستین برروی و نقشی درمیان افکنده ای

خویشتن‌پنهان وشوری درجهان‌افکنده ای

وباز غزلها و ابیات بسیار دیگری ولی درعین حال ابیاتی هم دردیوان

پیدا میشود که هرچند جنبه عرفانی آن برجنبهٔ فرشی آن میچربد دلیل قاطعی نداریم (یابرمن معلوم نیست) که پای عشقی که آنرا مجازی خوانده اند درمیان نباشد و از آنجمله است فی‌المثل ابیات‌بسیاری ازین نوع

چنانم دردلی حاضر که جان درجسم وخون دررگ
فراموشم نه ای یك دم که دیگر وقت بازائی

شبی خوش هر که میخواهد که باجانان بروز آرد
بسی شب روز گرداند بتاریکی و تنهائی

تو از هردر که بازآئی بدین خوبی و زیبائی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی

خیال درهمه عالم برفت و بازآمد
که ازحضورتوخوشتر ندید جائی‌را

وباز ابیات بسیار دیگری ازهمین نمط که تقریباً درهرصفحه ازصفحات دیوان دیده میشود .

سعدی مرد دنیا دیده وسرد وگرم چشیده کاملی بوده است و با مردم گوناگون از هرطبقه و هرفرقه ، از عارف و عامی و صالح وطالح نشست و برخواستها کرده است وخود او بصراحت هرچه تمامتر میگوید :

نشستم با جوانمردان اوباش
بشستم هرچه خواندم‌ازادیبان

دربارهٔ پاره ای « هزلیات » که در آخر بعضی از چاپهای « دیوان » سعدی دیده میشود بعضی از هموطنان نمیتوانند بپذیرندکه ازخود سعدی باشد درصورتیکه تقریباً مسلم است که لااقل قسمتی از آنها واقعاً از خود سعدی است خداوند پدر استاد بزرك ما عباس اقبال را بیامرزدکه درمقدمه‌هرچاپ

دیوان سعدی (کتاب فروشی ادب تهران ۱۳۱۷) یك نکته مهم اشاره فرموده و نوشته است که « این نکته اساسی را نیز نباید ازخاطر دورداشت که سعدی که بی‌خلاف شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی ودرهمهٔ قولها فصیح ترین گویندگان زبان ماست قبل از هرچیز شاعر بوده و طبیعی است که از شاعر نباید زیاد متوقع دقت وضبط درذکر اخبار و ثبت تاریخ بود . »

شاید این نظردرست باشد (هرچند بلکه درباره شعرای خودمانی مصداق پیدا کند) ولی میتوان بر آن افزود که شاعر هرقدرهم عالیمقام وفصیح باشد ممکن است درمیان هزاران ابیات محکم و شیوا احیاناًیك بیت ویا تنها یك مصراع سبك هم داشته باشد .

شیخ سعدی خود فرموده (شاید برسم طعن و طنز)

حکایت بر مزاج مستمع کن

اگر خواهی که دارد باتو میلی

بلاشك طبع انسانی هم بالعموم (بالعموم میگویم یعنی با استثناهائی)طالب هزل و طیبت است و دراین صورت چرا نباید قبول نمود که سعدی نیزگاهی بندرت برطبق مزاج مستمع سخن رانده باشد :

هدایت صاحب « مجمع‌الفصحاء » نوشته است که هزلیات آخر دیوان سعدی باید از خود او یعنی سعدی باشد و یا لااقل قسمتی ازآن) و شادروان محمدعلی فروغی که درمقدمه بر « بوستان » سعدی که درباره این شاعر بزرگ نوشته « همه‌کس میداند که شیخ سعدی شیرازی گذشته از قصاید و غزلیات بی‌نظیری که ازخود بیادگارگذاشته است دوکتاب یکی بنثرموسوم به « گلستان » و یکی بنظم معروف به « بوستان » بنگارش درآورده است که شاید بتوان گفت نه تنها درزبان فارسی بلکه درهیچ زبانی از جهت فصاحت و بلاغت و

روانی وزیبائی و دلربائی وحکمت و معرفت مثل و مانند ندارد درمقدمه بر ـ
« غزلهای سعدی » قبول نموده است که قسمتی ازآن مطایبات و هزلیات از
خود سعدی است وبااینهمه مانمیخواهیم زیر این بار برویم ومیخواهیم‌سعدی
وامثال اورافرشتگان معصومی بشناسیم که وجودشان از هرآنچه غیرآسمانی
و با عفت و عصمت کامل‌قرین نیست عـاری و مبرا بودند و حتـی کار تقدس
مآبی (یا ساده لوحی‌صادقانه) را بجائی میرسانندکه وقتی فردوسی در وصف
آن شب تاریخی‌که درآغاز «داستان بیژن با منیژه» درآورده است و درآنجا
میگویدکه «یکی مهربان بودم اندر سرای» (ان‌شاءالله عیال و منکوحـهٔ حلال
وطیبش بوده است) و از او شمع و چراغ خواستم و بـاو گفتیم شمع را

بنه پیشم و بزم را ساز کن
به‌چنگ‌آرچنگ‌ومی‌آغاز کن

وآن یار مهربان

می‌آورد و نار و ترنج و بهی
ز دوده یکی جام شاهنشهی
گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت
تو گفتی‌که هاروت نیرنگ ساخت

با خلوص نیت اصرار دارندکه‌مقصور حکیم طوس از «می» آب‌انگور
طبیعی تخمیر نشده ویا شربت به لیمو ویاسرکه شیره‌ای و سرکنگبین‌بوده‌است.
خدا پدرشان را بیامرزد ولی نباید فراموش‌کنیم‌کـه عارف واقعی مـا مولوی
فرمود

قومی‌که بر براق بصیرت سفرکنند
بی ابر و بی غبار در آن‌مه‌نظرکنند

و باید دعا کنیم که خداوند منان باین قوم بصیرت عطا فرماید.
. من هم میدانم که بقول شیخ اجل شیراز «خطا بر بزرگان گرفتن خطاست»
افسوس که گاهی جلو نفس فضول را نمیتوانم بگیرم و عنان از دست
ن میرود و پشیمان میشوم و استغفار میگویم.

مخلص کلام آنکه اولا معلوم گردید که ابهام دربیتی که موضوع این همه
، و شنودها شده است از زمانهای سابق مورد تحقیق و توجه کسانی بوده
، که از لحاظ فضل و تشخیص بر من هیچ ندان بمراتب تقدم داشته‌اند و
خود میرساند که درهرصوت ابهامی درمیان‌هست وثانیاً گویا بتوان‌پذیرفت
توجیهات و تأویلاتی که تاکنون در رفع این ابهام بمیان آمده است رفع
م را ننموده و ابهام بجای خود باقی است ، و درهر حال من شخصاً قول
هم که دیگر تجدید مطلع ننمایم والا بیم آن میرودکه عشقبازی شیخ اجل و
بت بغداد و تازی حکم پایان خردجال را پیدا کند و این قافله تا بـه حشر
ند و ضمناً آرزو میکنم که هموطنانم (و قبل ازهمهٔ خود من روسیاه) دستور
ی مولوی را فراموش نکنیم آنجاکه فرموده است

«جان‌شو وازراه‌جان‌جان‌راشناس»
«یار بینش شونه فرزند قیاس»

پایان

رواج بازار شعر وشاعری

مولوی و عشق

عجب آنکه میتوان احتمال داد که مولانا نیز بدون آنکه خـود درست

خبردار باشد از دنیای خود و مردمی‌که در اطرافش بودند و بعدها در حقشان فرمودای هواشان از زمستان سردتر»و

«چون‌جمادند و فسرده تن شگرف»

«می‌جهد انفاسشان از تل برف»

رضایت خاطر کامل نداشت و «ناخود آگاه» در طلب مونس همزمانی میبود والا مولانا حرفهای هرگز نشنیده می‌شنید، حرفهائی‌که منصور را بالای دار کشیده بود. حرفهائی که صاحبدلان یونان قدیم «اطاق دربسته‌ومحرمانه و «سوب‌روزا» میروند یعنی پس از عبور از درگاهی‌که گل سرخی در بالای‌آن نشانده بودند و علامت بود که از آن پس صحبتها محرمانه است و از حدود همان اطاق نبایدبیرون‌برود والاباآن سرعت‌وباآن‌شدت شیفتهٔ‌شمس‌نمیگردید. شمس نیزبا جلال‌الدین در را بروی بیگانه می‌بستند و صحبتهائی درمیانه رد و بدل میشدکه اگر به بیرون درز میکرد موجب خطر میگردید و حتی اصحاب‌و و نزدیکان و شاید فرزندان ملای جوان را برمیانگیخت که درصدد ممانعت برآیند. نوشته‌اندکه جلال‌الدین تا آن وقت‌اهل محراب‌ومنبر بود ولی ازقراین برمیآیدکه از آنچه ما امروز «ذوقیات» میخوانیم هم بی‌بهره و نصیب‌نمانده بود. دیوان شعر ا و از آن جملهٔ سنائی وعطار را دیده بود وحتی به‌شهادت این بیت در «مثنوی»

ویس‌ورامین خسرو و شیرین بخوان

تا چه کردند از حسد آن گمرهان

داستانهای «ویس‌ورامین» و «خسرو وشیرین» خوانده بود. اهل‌ذوق‌بود و ذوق خداداد داشت و همان کس‌بودکه بعدها فرمود:

«دروازهٔ هستی را جز ذوق مدان ، ای جان»
« این نکتهٔ شیرین را درچان بنشان، ای جان »
عالم و با سواد بود ولی شمس باو میگفت «بینش» لازم است و
«میکشد دانش به بینش ، ای علیم»
شمس باو میگفت، ای عزیز، چون‌حق با تست خدا با تست، دلیرباش
از جهل و تعصب بیمناك مباش و سخت‌رو باش:

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را نه شرم
هر پیمبر سخت‌رو بد در جهان
یك سواره کوفت برجیش شهان
رو نگردانید از ترس و غمی
یك تن تنها بزد بر عالمی
سخت رو شد سنگ ثابت با رسوخ
او نترسد از جهان پر کلوخ

آنوقت بود که چشم جلال‌الدین رفته رفته بازشد و با دنیای‌دیگری آشنا
گردید که تا آن روز براو مجهول مانده بود و او را آشفتهٔ شمس ساخت و
نوقت بود که فرمود: « پیرباشد نردبان آسمان». آنوقت بودکه کم‌کم بندها
ا گسست و بعالم وارستگی پیوست و بالعیان‌دریافت‌که

« موجهای تیز دریاهای روح »
«هست‌صد چندان‌که بدطوفان‌نوح»

و بی محابا آواز داد که « فارغم از طمطراق و ازریا» وآشکاراگفت

« زاجتهادو از تحری رسته‌ام

آستین بردامن حق بسته‌ام»

«عاشقم من، کشتهٔ قربان لا

جان من نوبتگه طبل بلا»

ای حریفان من از آنها نیستم

کز خیالاتی دراین ره بیستم (بایستم)

و باز صدایش اوج بیشتری گرفت و باطمطراق فرمود:

«من کلام حقم و قائم بذات

قوت جان جان و یا قوت زکات»

«نور خورشیدم فتاده برشما

لیك از خورشید ناگشته جدا»

نك منم ینبوع آن آب حیات

تارهانم عاشقان را ازممات»

و سرانجام کار را بجائی رسانید که بی ریا گفت

«نی‌ام آن شاه که از تخت به تابوت روم

خالدین ابداً شد رقم منشورم

با اینهمه آرزوها دارد و میفرماید

قوتی خواهم ز حق دریا شکاف

تا به سوزن برکنم این کوه قاف

این همه طول وتفصیل برای‌آنست که بدانیم روابط مولانا با شمس‌ازچه قرار بوده است ولی باز با وجودآنچه مذکورافتاد نقاط مجهول در« اطراف

وجوانب موضوع زیاد است ومثلاً چنانکه گدشت شاید بتوان احتمال داد که شمس مولانا را درکار معرفت والهی خام‌ونارسیده یافت‌وصیقل دادن ذهن و خاطراو راکه بسیار مستعد تشخیص داده بود از وظایف مسلم خود دانست ولی از طرف دیگر می‌بینیم که در حق علم وفضل رفیق جوان خود سخنانی داردکه خلاف این نظررا تأیید میکند چنانکه از زبان سطان ولد پسرمولوی چنین میخوانیم :

« روزی حضرت والدم درمدح مولانا شمس‌الدین مبالغهٔ عظیم میفرمود . . . من ازنهایت شادی بیامدم و ازبیرون حجره‌او (یعنی شمس) سرنهادم و ایستادم . شمس فرمودکه بهاء الدین چه‌لاغ است . گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را بسیار کرد . گفت والله والله من‌ازدریای عظمت پدرت یك قطره نیستم‌اما هزارچندانم که فرموده بازبه حضرت مولانا آمدم وسرنهادم که مولانا شمس الدین چنین گفت . مولانا فرمود او خود را ستود وعظمت خود را نمود وصد چندانست که فرمود . »

وحتی این سخن ازدهان شمس بیرون جسته است درحق مولانا :

« این ساعت درعالم قطب اوست . »

ونیزاین کلام که دل را میلرزاند ازشمس‌است درحق دوست جوان خود

«آخرمن ترا چگونه رنجانم که اگربرپای توبوسه دهم ترسم که مژهٔمن درخلد و پای ترا خسته کند .

راقم این سطور درعالم خیال خود را از روزنه‌ای نورانی شاهد مجلس انس شمس و مولانا می‌بینم وبلا اختیار این ابیات سنائی را زمزمه میکنم :

دوش ناگه نهفته از همیار یافتم بر در سرایش بار

مجلسی‌زان‌سوی‌جهان‌دیدم دور ازاندیشه وگمان دیدم

مجمعی دیده‌ام پراز عشاق • جسته از بند گنبد رواق

چارتکبیر کرده‌بر دو جهان گشته‌فارغ‌زشغل‌هردوجهان

هردوگویای بی‌زبان بودند هردوبی‌دیده‌نقش‌خوان‌بودند

ماجرائی که‌آنزمان میرفت سخن‌الحق‌نه برزبان میرفت

نکته‌ها رفت بس شگرف آنجا در نگنجید صوت و حرف آنجا

والحق که‌بفرموده‌خود شمس‌بزم کائنات‌و«بزم خدا »بودوبقول خودمولانا

عنکبوتی بتند ، پـرده اغیار شود

همچوصدیق‌ومحمد،من‌واودرغاری

ماچوخورشید پرستیم‌برین بام رویم

تا بپوشد رخ خورشید زما دیواری

نکته دیگری که ذکرش بـی مناسبت نخواهد بود ایـن است کـه چنانکه میدانیم مـولانا پس ازآنکه شمس بکلی از او جدا شد و او را سخت داغدار ساخت به شیخ صلاح‌الدین زرکوب دل بست و بقول فروزانفر « پس ازآنکه بایکدیگر تنگاتنگ وبی انقطاع ده سال تمام صحبت داشتند » صلاح‌الدین‌در سال ۶۵۷ وفات یافت مولاناکه بدلباختگی‌وشیفتگی نیازمند بود وسر رابرای فرا ساختن از راه عزیزان میخواست به‌حسام‌الدین چلبی دل سپرد که جوانی بود ۳۵ ساله و چنانکه فروزانفر فرموده است « جذب وکشش حسام‌الدین در قوت از جذب شمس‌کمتر نبود » و در همان اوقاتی‌که مولانا با شمس بسر میبرده است از-قول سلطان ولدپسر مـولانا میخوانیم‌کـه مولانا به پسر خـود می‌سپرده است که :

« پیش شیخ صلاح‌الدین ذکر شمس الدین مکنید پیش چلبی حسام‌الدین ذکر شیخ صلاح الدین میکنند » *

و رمز این توصیه برراقم این سطور روشن نگردید و شایدبتوان‌احتمال دادکه بیم حسادت و رقابتی در میان بوده‌است چنانکه‌درکارعشق وعشقبازی در میان رقیبان اتفاق میافتد . اما از طرف دیگر فروزانفر در بارهٔ رابطهٔ بین همین صلاح‌الدین و همین حسام‌الدین نوشته است (صفحه ۱۱۳) :

« در آن ایام‌که شیخ صلاح الدین برگزیده و خلیفه مولانا بود حسام‌الدین در خدمت وی بشرایط بندگی و ارادت قیام میکرد ».

پس بهتر است که بدستور « کارپاکان را قیاس از خود مگیر» عمل‌نمائیم و نقداً سخن راکوتاه بیاوریم .

سعدی در بوستان وگلستان و قصاید خود سیمای خردمند دنیا دیده‌ای را دارد که در فکر سلامت جامعه است و میخواهد مردم را بشاهراه صلاح‌وحسن‌اخلاق راهنمون شود.ازاینرو ازحکایتهای گلستان نباید صحت تاریخی انتظار داشت وحتی رشتهٔ اندیشه‌ای خاص ومعین‌آنها رابهم‌نپیوسته، ملاحظه وتأمل، نکته‌های اخلاقی واجتماعی وفکاهی ، روایت و افسانه و مسموعات با هم مخلوط شده است . (قلمرو سعدی)

علی‌نقی بهروزی
شیراز

پادشاه شاعر

برخی از شهریارانیکه در ایران براریکه سلطنت تکیه زده‌اند بسیار با ذوق و هنرمند بوده‌اند و شعر فارسی را نیکو میسروده‌اند . جالب این است که علاوه براینکه اشعارشان دارای انسجام و فصاحت و بلاغت است، غالبا هم ابیاتی فی‌البدیهه سروده‌اندکه‌موجب شگفتی‌است . یکی از اینگونه‌سلاطین « علاءالدین غوری » مشهور به « جهانسوز » است‌که در این مقاله مختصری از اشعار او را با حوادثی‌که بر او رفته است نقل میکنیم :

• • •

در زمان سلطنت «بهرامشاه غزنوی »دولت غزنوی ضعیف شده بود و با پیشرفتهای سلجوقیان فقط نامی از ایشان مانده بود ـ در اینموقع «علاء ـ الدین حسین‌بن حسین غوری»که در «غور» (ناحیه‌ای بین افغانستان وخراسان) حکومت داشت طمع در بقیه قلمرو غزنویان بست .

اتفاقاً در همین اوقات برادر علاء الدین‌که موسوم به «قطب الدین» و داماد بهرامشاه‌بود ، مورد سوءظن‌واقع‌شد وبدستوربهرامشاه مسموم گردید . از اینرو برادر دیگر آندو ، موسوم به «سیف الدین سوری» بر غزنین تاخت و بهرامشاه را شکست داد و خود حاکم غزنین شد .

بهرامشاه پس از این شکست به هندوستان گریخت وپس از تهیه لشکری بوه ، بغزنین بازگشت و سوری رابگرفت وکشت و سرش را نزد «سلطان سنجر» سلجوقی فرستاد .

موقعیکه سوری با بهرامشاه در نبرد بود ، برادر دیگر او موسوم به بهاء الدین سام» سپاهی جمع کرد و برای کمك به برادر، بطرف غزنین رفت لی چون وسط راه خبر قتل سوری را شنید . از مرگ دوبرادر خود (قطب۔ لدین و سوری)دچار غم و اندوه شدیدیشد و در اثر آن درگذشت .

وقتیکه سر سوری و خبر مرگ سام بدربار سلطان سنجر رسید ، شاعر ربارسنجر «فخرالدین خالد هروی» (وبقولی فریدکاتب) رباعی زیر راساخته ر حضور سنجر بخواند :

آنانکه به خدمتت نفاق آوردند

سرمایه عمر خویش طاق آوردند

دور از سر تو، سام، به سر سام نماند

و اینك سر سوری به عراق آوردند .

چونخبر آن وقایع بهعلاءالدین رسید واز مرگ سه برادر خودمسبوق ند اینرباعی را بسرود :

اعضاء ممالك جهانرا بدنم

جویندهٔ خصم خویش ولشکر شکنم

گر غزنین را زبیخ و بن بر نکنم

من خودنه حسین‌بن حسین ، حسنم!

و بقول مورخین « استیصال غزنویان را وجهه همت خود گردانید » !

اما پیش از رسیدن علاءالدین بغزنین ، بهرامشاه وفات یافت واز اینرو علاءالدین بدون مقاومتی بر غزنین مستولی گشت. و دستور داد تا هفت شبانه روز آن شهر را آتش زدند و اجساد سلاطین غزنوی را (بجز جسد سلطان محمود) از گورها بیرون آورد و سوزانید و بهمین جهت به «جهانسوز» ملقب گردید !

پس از این موفقیت ، برتخت غزنویان برآمد و این ابیات را از راه مفاخرت بسرود :

آنم که هست فخر زعدلم زمانه را (۱)
آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان گزدعدو
چون بـرزه کمان نهـم انگشتوانـه را
بهرامشه بـه کینهٔ من چون کمان کشید
کندم بـه کینه از کمر او کنانـه را (۲)
پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود (۳)
کـردم به گرز خـرد سر رای ورانـه را
کین توختن بـه تیغ در آمـوختم کنون
شاهـان روزگار و ملـوك زمانـه را !
ای مطرب بدیع چو فارغ شدم ز جنگ

---

۱ ـ عدالت را به‌بینید که شهری را هفت شبانه روز سوزانیده و حتی‌ازسوزانیدن اجساد مردگان هم ابقا نکرده است !

۲ـ کنانه بکسر اول یعنی‌ترکش و تیردان

۳ـ رای ورانه لقب شاهزادگان و راجگان هند است و مقصود علاءالدین کمکی بود که شاهزادگان هندی به بهرامشاه غزنوی نمودند.

برگوی قول را و بزن این ترانه را
دولت چو بر کشید، نشاید فرو گذاشت
قول مغنی و می صاف مغانه را!

آنگاه دستور داد تا مجلس بزم ترتیب دهند و چون سرش از می ناب گرم شد این ابیات را در مدح خود بسرود:

جهان داند که من شاه جهانم ! چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم که دائم باد ملك و خاندانم
چو بر گلگون دولت برنشینم یکی باشد زمین و آسمانم !
همه عالم بگردم چون سکندر بهر شهری ، شهی دیگر نشانم !
بر آن بودم که از اوباش غزنین چو رود نیل ، جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم
به بخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانشان پیوند جانم !

* * *

چون «سلطان سنجر» در خراسان پیشرفت نمود، علاءالدین جهانسوز با «علی حیری» که حاکم هرات بود و برضد سنجر همدست شده بودند، گرفتار شدند. سنجر دستور داد تا علی را کشتند و علاءالدین را پس از مدتی رها ساختند و او مدتی در «ارد و بازار سلطان سنجر» گمنام میزیست!

روزی سلطان سنجر بر او گذشت، جهانسوز را دید که موی سرش بلند شده است و چون علت آن را از علاءالدین پرسید؟ او ارتجالا این قطعه را بگفت:

اگر چه کوکب بختم بلند گشت چنان
که آفتاب صفت ، آسمان سریر شدم،
ولی بلندیم آخر نتیجهٔ آن بخشید

که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم!

و اضافه کرد که:

«درآن هنگام که» «سر» بمن تعلق داشت چند هزار پرستار از آن مراقبت میکردند و اکنون چون بـه بندگـان سلطان تعلق دارد، حکـم ایشانراست!» سلطانرا خوش آمد و او را در سلك مقربانش درآورد و طبقی هم جواهر به او بخشید.

علاءالدین ازاین بذل و بخشش سلطان خـرسند شد و ایـن رباعیرا فی البدیهه بگفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین

بـا آنکـه بـدم کشتنی از روی یقین

اکنـون طبقـی میدهـدم در ثمیـن

بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین!

سلطان سنجر او را حریف و ندیم خود گـردانید و هیچ مجلس عشرتی بی حضور او تشکیل نمیگردید!

روزی در بزم، نظر علاءالدین برکف‌پای سنجر افتاد وچـون دیدکـه‌بر کف‌پای او «خالی بزرك» است، آنرا بوسید و این ابیات را بر بدیهه‌بگفت:

ای خاك سم مرکب تو افسر من	وی حلقه بندگـی تـو ز یور من
چون خال‌کف پای تو را بوسیدم	اقبال همی بوسه زند بر سر من!

سلطان سنجر با او برسر لطف آمد و حکومت سرزمین «غور» را بـدو تفویض‌کرد و او پس از آنهمه‌بلند پروازیها و«شاه جهان» بودن و سرگردانیها بهمان حکومت غور رسید و قانع گشت!

مراداورنك

عنایت رحمان باانسـان

« ازخواجه عبداله انصاری»

پس‌ازعمل‌چشم صلاح دراین‌دیدم‌که ازکوشش زیاددست بردارم و بـا غنیمت شمردن عزت قناعت به‌بهره‌گیری‌ازنعمت استراحت پردازم وازاین‌پس این‌چشم‌کم‌بینای‌خودرا باخواندن ونوشتن زیادخسته نسازم .

درچنین‌وضعیتی گاهگاهی‌برخی‌ازآثارگرانبهای‌عارف‌ربانی‌خواجه‌عبداله انصاری‌رامطالعه‌میکردم‌که‌هریك‌از آنهاگنجینۀپرارزشی‌است‌ازرازها وریزه‌ـ کاریهای عرفان بافارسی‌شیرین‌وشیوا ودلنشین. آنچنان فارسی‌شیرین وشیواکه گلستان سعدی نموداری ازآنست.

درمیان بیش‌ازسی‌جلد تالیفات وتصنیفاتش، گفتاری است‌کوتاه و نغز وپرمغزبنام « عنایت رحمان بانسان»که درذکرنعمتهای‌آفرینندۀجهان‌می‌باشد. چون دارای ریزه‌کاریهای ارزنده‌ایست درقالب فارسی‌شیرین‌ودلنشین، ازاین جهت لازم دانستم‌آنرا برای استفادۀ خوانندگان‌درمجلۀ پرارزش‌ارمغان‌بچاپ برسانم تاارمغانی‌باشد برای عاشقاق عرفان و دانش. اینك‌گفتار:

«چندین‌هزارانعام باری واکرام‌جباری، ازبالای عرش نامنتهای فرش‌که خاطرازتعدادآن فاتراست، بسوی‌انسان لاینقطع ومتواتراست.

آخراین‌چنین‌منعمی‌دارای ودل‌پیشکش اونداری، آن خـدای‌که تـرا در عالم عدم نگذاشت و ازفنای فنابرداشت وازنطفه‌ای انسان‌کرد وبا تو این‌همه

احسان کرد.

آسمان سقف‌تو، زمین وقف تو. آفتاب طباخ تو، ماهتاب صباغ تو. ستاره دلیل‌راه تو، ریاحین‌تماشاگاه‌تو، لوح وقلم جریدهٔ رازتو، عرش‌وکرسی قبلهٔ نیازتو. برف‌شگرف‌نعمت‌تو، قطره‌های باران رحمت‌تو. بادوزان‌فراش‌تو، آب روان نقاش‌تو. خاك پاك منزل‌ومقام تو، آتش سرکش مطبخی خام تو. ساعات زمستانی‌صومعهٔ تو، اوقات تابستانی‌مزرعهٔ تو. شارستان دنیا بازارتو، نگارستان عقبی‌گلزار تو. ادویهٔ مفیده دوای تو، اطعمهٔ لذیذه غذای تو. قرآن سبب هدایت تو؛ فرشتگان مستغفر جنایت تو. جواهر و لالی آرایش تو، ایام ولیالی آسایش تو. ظلمت و نور شادروان تو، وحوش و طیور زیردستان تو. انبیا و رسل اطبای تو، علما و مشایخ احبای تو. بهشت‌جزای فردای تو، دوزخ سزای اعدای تو. تلك آیات الله نتلوها، وان‌تعدوانعمته اللهلاتحصوها. این همه مسخرگیرودار تو و ممدکاروبار تو. ای مسکین‌غافل ای لطف خدای تراکافل. گلدستهٔ باغ انسانیستی، پروردهٔ لطف‌سبحانیستی، ای روح! از چه چنین نفسانیستی؟ افسوس قدرتوکه شیطانیستی. نی‌نی‌که از شهرمسلمانیستی. امروزتوبه‌کن‌که‌فردانیستی. و «صلی‌الله‌علی‌محمدوآله اجمعین»

> نوع انسان بحکم‌عزیزه‌ای‌فطری که‌در نهاد او متمکن است‌همیشه بیك عقیده روحانی میگراید. اقوام بنی آدم بهر مرحله از مدنیت که رسیده‌اند ومنتسب بهر جنس ونژاد وخون و رنگ که بوده‌اند ودرهرصقعی از اصقاع جهان که منزل گزیده‌اند همه را دغدغه‌ای باطنی درضمیر موجود بوده وهست که منتهی باعتقاد بغیب میشود.
>
> (تاریخ ادیان)

فریدون نوزاد
لاهیجان

هفت خط جام جم

مادجله‌کشی یادگرفتیم زاستاد   مارا خط بغداد به ازخطه بغداد

(فغفور گیلانی)

درادبیات فوق‌العاده وسیع وارزشمند پارسی به‌اصطلاحات وتعبیرات و ترکیباتی به‌ظاهر ناآشنارو برومی‌شویم که‌دیگر دیرگاهی‌است‌بکار گرفته نمیشود، تازه درعصرتداول ورواج هم جمله نشین‌آثار بزرگان واجله فضلا بوده است آگاهی‌براین‌تعبیرات یااحیاناً رسوم ونقوش وآثار، فوق‌العاده جالب ولازم و حتی‌برای اهل‌ادب ضروری است چون بیان‌احساس‌را ساده ودقیق و روشن‌تر مینماید، ادای مقصودرا آسان وممکن میسازد ، نشان دهنده عادات و افکار خوب یاناپسند ونمایشگرمعتقدات وتربیت اجتماعی‌دراعصارمختلفه است.

آنهائیکه نادانسته به وزن وقافیه میتازند و با شکستن کلیه قواعد شعر پارسی بافصاحت می‌ستیزند باید اندکی به‌خویش رنج کاوش در ادبیات پارسی را داده وبالغات وتعبیرات آشنائی‌بهم رسانند وعامل‌اصلی قدرت‌کلام ادبا را بیابند یکی‌ازاین ترکیبات‌گویا ونمایشگرخط جام جم...

بادمشک‌است وزعفران درجام   پس‌خط جام چون خط طیار

خاقانی

ویاخط پیاله.....

آماده‌جلای نظر شو که ساقیان خط پیاله برلب میگون نوشته‌اند

طالب آملی

که « نام خطها که درجام جم بوده ولی درغیرجام‌هم مستعمل است.»(۱) می‌باشد، چون عدد هفت نزدقدما مقدس بوده است و برای شگون اکثر تقسیمات برمبنای هفت بودجام را نیزبه‌هفت خط یادرجه تقسیم میکردند ، این درجات ازلب‌جام آغازو به‌ته‌آن پایان مییافت.

جام به‌معنی ظرف مخصوص نوشیدن آب ، پیاله ، قدح و پیمانه و پیاله‌شراب‌خواری است ، مرحوم دهخدا آورده «ظرفی است که ازبرای نوشیدن آب ترتیب یافته ومردمان قدیم شاخ را برای شراب استعمال می‌نمودند ، لکن عبرانیان ازقدیم باستعمال‌جام و پیاله عادت‌داشتند وجام‌ها وپیاله‌هارابانقش زینت‌قرمن میساختندوآن یکی راازمس ونقره وطلامی‌ساختند»(۲) وباتفسیری که دیگرفرهنگ نویسان از این واژه کرده‌اند می‌توان جام را به معنی واقعی پیاله یا پیمانه شرابخواری دانست واین‌معنی‌باجام‌جم‌منافات پیدامیکند زیراجام‌جم...

تاکی‌زکاس‌ذوبزن‌گاهی‌عسل‌گاهی‌لبن می‌کش‌سان‌تهمتن‌اندرعجم‌ازجام‌جم

سنائی

که جام جمشید....

خسروجمشیدجام، سام تهمتن حسام خضرسکندر سپاه ، شاه فریدون علم

خاقانی

یاجام‌جهان‌بین....

همچوجم‌جرعه‌ماکش‌که‌زسردوجهان پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

حافظ

یاجهان آرا....

برای جرعه‌می، کی کشم‌ من منت از ساقی — زخون لبریز تا جام جهان‌آرای دل دارم

یا جام جهان نما....

ازدست ساقی وسقاهم شراب‌خواست — حالی شراب یافت زجام جهان نما

عطار

یا جام کی‌خسرو....

گوی‌خوبی بردی ازخوبان‌خلخ شادباش

جام کی‌خسرو طلب، کافراسیاب انداختی

حافظ

یا جام گیتی‌نما....

به سعی ای آهنین‌دل، مدتی باری بکش کاهن

به سعی آئینه گیتی‌نمای جام جم گردد

سعدی

هم نامیده شده است ، به‌اعتقاد عامه فرهنك نویسان ، همه خوب وبد جهان را درخود منعکس‌میداشت وصاحب خویش رااز تمام پنهان وآشکارای نزدیك ودورجهان باخبرمی‌ساخت، این‌جام به‌قولی‌در زمان جمشید وبقولی بگاه کی‌خسروساخته شده و باخاصیت استثنائی و اسرارآمیزش نه میتوانست پیاله شراب‌خواری باشد، جامی که ازازمنه باستانی‌تابه‌اکنون اذهان رامتوجه خود نموده وهرفرقه وگروهی‌بنوعی آن را تغییر وتفسیرنموده‌اندکه خود بحثی است شیرین وشایسته تنظیم مقاله‌ای جداگانه....اماچرا بنا به‌شاهد مثال های ذکرشده اکثرشعرا وعرفای‌ایران جام‌جم‌رابه‌معنی‌پیاله شراب‌خواری‌آورده‌اند شاید بدان سبب باشدکه جمشید نخستین‌انسانی‌بودکه درجهان شراب ساخت، چه بهترکه نوپیدای نشاةبخش‌درجامی‌یکتا وبی‌نظیر در دنیا نوشیده شود، و

شرابخواری جمشیدازین‌جام به‌عظمت وافتخارپیاله‌های‌عادی ومعمولی‌افزوده
ومرتبه‌آن را البته نزد مردم اهل‌وصاحبدل تامرتبه جام جمشید بالابرد و پیاله
رازگوی وغیب نما وآئینه اسرارش کرد تابدانجاکه معرفت اندوختگان‌عکس
رخ یار را درآن دیده‌اند ....

ما درپیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبرزلذت شرب مدام ما

حافظ

یعنی شاهد و ناظر همان خاصیت استثنائی جام جهان نمای جمشید در
جام شراب شدند و بی جا نیست که شرابخواری را مشروط به پذیرش به
مقررات خاصی نمودندکه‌از جرعه‌نوشی، با اهل نوشیدن، اندازه نگه داشتن،
بعد از نوشیدن به حریم کسی مادی و معنوی تجاوز نکردن عیب‌پوشیدن و
بالاخره جرعه برخاك افشاندن آغاز و به‌قدح نوشی ختم می‌شد، این مراحل
تکاملی، خاص کسانی بود که زبان بهرزه نمیگشادند و ورق بباد نمیدادند و
گناه نا اهلی را متوجه شراب نمیکردند

شراب را چه‌گونه زانکه ابلهی نوشد زبان بهرزه گشاید دهد بباد ورق

منسوب به ابوعلی سینا

و بهمین منظور جام شراب را با هفت‌خط یا هفت درجه تقسیم وتزئین
میکردند و این هفت خط عبارت بود از... خط جور به فتح جیم، واین خط
لب جام بود، خطی که بعد ازآن جام سرریز میشد و ظرف قدرت پذیرش
مظروف را نداشت، فرهنك نویسان معتقدند: وخط اول از هفت‌خط جام جم
(است)که خط لب جام باشد،(۳)

جورخواران‌را جهان انصاف داد کرخودانصاف‌جهان درخواستند

خاقانی

خط بغداد، دومین ومشهورترین خط‌جام جم است، صاحب برهان قاطع مینویسد: «خط دوم از هفت‌خط جام و بعضی خط اول گفته‌اند» یا بهمان نسبتی‌که شاهد مثال در مورد دیگر خطوط جام‌درآثار شعرا کم است درباره خط بغداد فراوان سخن گفته شد...

بیاد حضرت تو ، یوسفان مصر سخن

مدام جام معانی کشند تا بغداد

دجله دجله تا خط بغداد جام

می‌دهید و از کیان یاد آورید

قسم هرکس جرعه بود از جام غم

قسم من تا خط بغداد است باز

همرهان برجدول‌دجله چو مسطر رانده‌اند

من چو نقطه در خط بغداد یکتا مانده‌ام

تا خط بغداد ساغر، دوستکانی خورده‌ام

دوستان را دجله‌ای در جرعه دان آورده‌ام

خاقانی

خط بصره، خط فروتر از خط بغداد و «خط سوم است ازجمله هفت خط جام جمشید(۵)

خورده یك دریای بصره تا خط بغداد جام

پس پیاپی دجله‌ای در جرعه دان افشانده‌اند

خط ازرق که خط شب هم خوانده شده «نام خط چهارم باشد از جمله هفت خط جام و آنرا خط سیاه نیز گویند» (٦) در فرهنگها خط سبزهم آمده است....

می احمراز جام تا خط ازرق ز پیروزه لعل بـدخشان ن

لعل در جـام تـا خط ازرق شعله در چرخ اخضر انا

بجام عشق تومی‌تا خط سیاه دهند منم که سر نه‌خط آن خط سیا

خاقانی شروانی

این خط کاملا در حد وسط جام بـود زیرا فراتـر از خـود سه خـ
فروتر نیز سه خط داشته است، تصور می‌شود این خط برای‌شرابخواران ک
اعتدال بوده است...

خط‌اشك، «نام خط پنجم است ازجام جمشید و آنرا خط خطرگو
خط در شکر یا ورشکر هم گفته شده‌است، هنوز درمیان میخواران، اشـ
اشك چشم بلبل و بالاخره اشك چشمی بـریـز، مرسوم و متـداول است،
شاید خط اشك‌بمفهوم واقعی خود نباشد ولی‌لغت اشك حفظ‌شده ورایج‌ا

خط فرودینه، آخرین خط از لب جام، آغازی‌که پایان است و پا
که آغاز را ایجاب میکند و «خط هفتم از هفت خط جام جـم‌کـه آنرا
مزور نیز گویند.»(۹)

روز و شب ، جزخط مزور نیست خیز و خط بر خط مزور

خاقانی شرو

ملك زیبائی مسلم‌گشت فرمان ترا تاچنین‌خطی‌مزورکردانشا رو

سعدی شیرازی

استنباط می‌شودکه این‌درجات واستفاده ازآنها در جـرگه شرابخوا
کاملا رعـایت میشد و ساقی و جام گردان ناظر بـر رعـایت شرابخوا
از مقررات و جلوگیری از زیاده‌روی بوده است ، از فرودینه نخستین مر
تا جورکشی حد نهائی و غائی، برای تازه کاران مرحله شروع و پایان

اعلام خطر میشد، در خط سیاه قدرتی چون قدرت نوجوانان سبزه‌خط دمیده برای باده نوشی میبافت و بالاخره درخطوط بصره و بغداد بـه مرحله تکاملی میرسید و حتی درخط بغداد بسنده میشد و کمتر با خط جور ادامه میدادند ، افراط درباده پرستی مذموم بود، بمصداق (اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست) مقررات و دستورات پیرمیکده رعایت میشد زیرا ...(۱۰)

صوفی ارباده به اندازه خورد نوشش باد
ورنـه اندیشه ایـن کار فـراموشش باد
آنکه یك جرعه می از دست تواند دادن
دست با شاهد مقصود در آغـوشش بـاد

حافظ شیرازی

پایان

۱ـ لغتنامه به نقل از آنندراج ۲ـ لغت‌نامه به نقل ازقاموس‌کتاب مقدس ۳ـ برهان قاطع تصحیح شادروان دکتر محمد معین ۴ـ برهان قاطع ۵ـ لغت‌نامه به نقل ازبرهان قاطع وآنندراج ۶ـ برهان‌قاطع ۷ـ برهان‌قاطع ۸-لغت نامه به نقل ازناظم‌الاطباء ۹ـ برهان قاطع ۱۰ـ بجز لغت‌نامه وبرهان قاطع برای تهیه این مقاله تحقیقی ازکتب فرهنگ‌سروری، کلیات خاقانی، سعدی، طالب‌آملی دیوان حافظ، صائب و مقاله فغفور گیلانی نوشته‌خودم مندرج درگراهی ماهنامه‌ارمغان

دکتر محمد یگانه آرانی
فرانکفورت آلمان

امواج آرامش

دیده‌ای که بی‌هیچ مانعی می‌بیند

فلسفه و عرفان عبور در جهانهائیست که سیر در آنها نهی شده‌است. معرفت ـ دید آنچه دیدنش تحریم شدم است ـ می‌باشد . هرچه ما دلیرتر باشیم بیناتریم. شناسنده هیچ نهئی نمی‌شناسد.

برای شناختن ـ نهئی وجود ندارد. ما آنقدر می‌توانیم بشناسیم که شجاعت ما یاری کند.

وقتیکه خداوند همه را بسجده فرمان داد تا او خلق انسان کند تنها شیطان ایستاد تا به‌بیند (۱). آنانکه بسجده فرود آمدند چشمانشان از دید محروم ماند.

شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر ـ وادی طلب

گفت چون حق می‌دمید این جان پاك
در تن آدم که آبی بود و خاك

خواست تا خیل ملا یك سر بسر
نه خبر یابند از جان نه اثر

گفت ای روحانیان آسمان
پیش آدم سجده آرید این زمان

←

تنهاشیطان نهی‌خدا را دردیدن ـ نادیده گرفت.

درایستادنست که انسان میتواند به‌بیند. درمقابل‌خداوند بایدایستاد تاراز آفرینش و آفرینندگی‌اورا بتوان شناخت.

هرتعظیمی ـ ازدیدما درمعرفت میکاهد . آنجاکه همه سجده کردند او ایستاد واوشناخت. درمقابل‌خدایان ایستادن ـ قدغن است ولی برای شناختن حقیقت‌باید ایستاد تابتوان دید. دیدن‌فقط درایستادن‌درمقابل‌خدایان‌میسراست.

آنچه نهی شده ، تنهاحقیقت است . درهیچ عقیده‌ای ؛ درهیچ فکری چیزی جزحقیقت نهی‌نمی‌شود.

امربحق‌جوئی‌وحقیقت شناسی همیشه بانهی ازحقیقت دیدن همراهست .

تضاد جوهری معرفت همین‌است که حقیقت مارا بدیدن و شناختن خود بجستجومیراند واوخودنیزمارا ازشناختن‌خودمنع میکند.

هرکه حقیقت میجوید ، ازحقیقت همیشه رانده می‌شود.درهرجوینده‌ای

←

سر نهادند آنهمه بر روی خاك
لاجرم يك تن نديد آن سر پاك
باز ابليس آمد و گفت اين نفس
سجده ای از من نه بيند هيچ كس
گر بيندازند سر از تن مرا
نيست غم چون هست اين گردن مرا
من همی دانم كه آدم خاك نيست
سر نهم تا سر به بينم باك نيست
چون نبود ابليس را سر بر زمين
سر بديد او زانكه بود او در كمين

این تضاد، بحران هستی‌اورا بدید می‌آورد.

حقیقتی که ماراخودبجستن‌می‌گمارد، خود نیزمارا ازدیدنش‌دورمیدارد. آن‌حقیقتی که مارا بجستن‌میکشاند، ومابجستجویش‌می‌شتابیم تا آنرا بیابیم، درست درهمان‌چیزی که یافته‌ایم ازدیدن‌حقیقت بازمیمانیم. کلیه « حقایق یافته شده »، میخواهند خویش را جایگزین حقیقت نایافته بکنند. حقایق یافته شده، میخواهندخودرا بعنوان تمامیت وکلیت حقیقت بشناسانند لذا هرحقیقت یافته شده، بزرگترین‌سد درقبال‌حقیقت نایافته ونایافتنی‌هست.

هرگستاخی‌دردیدن حقیقت، همراه باشرمیست ازادامه دیدحقیقت. مارا دراجتماع وفرهنك بشرم خومیدهند. هرفرهنگی‌واجتماعی‌درقبال حقایق یافته شده خود ـ مملوازشرم است.

بدین‌لحاظ دیدحقیقت بادیده‌ای سرکش وآکنده از شجاعت میسراست

آیا دنیا بهیچ نمی‌ارزد ؟

وقتی که ماميگوئیم « دنیابهیچ نمی‌ارزد » ازدنیا مایوس‌شده‌ایم. ارزشی که‌بدنیامیدادیم‌ـ وتنهاهمان‌ارزش‌راارزش‌منحصربفرد ومطلق‌دنیامیدانستیم، آن ارزش‌مشکوك شده است. ولیکن‌یاس‌ماکه با این‌شك همراه میباشد، مانع از جنبش‌متداوم‌وسالم‌شك‌میشود. یاس حالتی‌میشود که‌بسط‌وسیرشك‌راآشفته‌میسازد.

درحالت سالم وجنبش‌متداوم، شك‌آن ارزش‌واحد ومطلقی راکه ما بدنیا داده‌ایم متزلزل میسازد، ولیکن راه را برای امکانات ارزشهای دیگرباز میگذارد ومیگشاید.

« دنیابآنچه‌که مامی‌پنداشتیم نمی‌ارزد» امادنیا بچیزهائی که هنوزبخیال مانیامده، میتواند بیارزد.

یاس، از ارزش واحدی که مابدنیادادهایم، بلافاصله ارزش مطلقی میسازد وتنها ارزش ممکن میداند وبالطبع راه یافتن هرارزش دیگررا می بندد وما بجای شك ـ ازاین ببعد درچنگال یاس گرفتار شدهایم ویاس تلاش شك را در ما فلج ساخته است.

شك بخودی خود هیچگاه مطلق نمیشود ـ چون با مطلق شدن نفی هستی خودرا . میکند . شکی که راه جریان دائمی شك را بطورهمیشه می بندد ـ شك را یکباره منتفی میسازد. وقتیکه دنیا امکانات برای ارزشهای دیگرداشته باشد ، مامیتوانیم پی درپی شك کنیم وشکاکیت قابل قطع شدن نیست. امایاس برشك، که بلافاصله آنرا مشایعت میکند، شتاب میگیرد وشك را بهپس میراند وشك را درحالت مطلق بکنارمیزند.

شك، خلاقیت پیوسته دارد وگشاینده است، یعنی هرشکی دامن معنی را در همان مسئله مشکوك بازمی کند، چون اگریك امکان موجودرا به تزلزل افکند، راه امکانات دیگررا درهمان دستبرد میگشاید .

شك پایان پذیرنیست. یاس است که میخواهد بلافاصله تمامیت هستی مارا فلج کند ولیکن شك ضربهای یکبارهنیست که بلافاصله کارگرافتدوتمامیت هستی مارا درهم فشرد وجنبش را ازمابگیرد.

شك میخواهد افق دیدمارا بازکند ـ ولی یاس افق دیده را بطورکلی تیره میسازد. شك یك افق را درهم میپیچد، چون مااین افق را تنها افق موجود می‌پنداشتیم، فوری این پنداشت موهوم که ناآگاهانه هنوزدرمادرکاراست، سبب یاس درما میشود وشك بازهریاس آلوده میگردد.

یاس است که بایك ورشکستگی وبحران زندگی بلافاصله میگوید « دنیا بهیچ نمی ارزد ». شك، درتزلزل دادن وورشکست کردن یك شیوه دید ، میگوید

و دنیا بآنچه می‌پنداشتیم وبآن ارزشی که داده بودیم نمی‌ارزد».

این‌پنداشتهای تنك ماست که ارزشهای پوچ داده است. ماارزشی‌را داده بودیم، می‌پنداشتیم که تنها ارزش‌ذاتی دنیاست.

مائیم که باید ارزش‌دیگری بدنیابدهیم. چون ماتابحال مـی‌پنداشتیم این‌ارزش‌را بخودی خود دنیادارد، وما ازدادن ارزشی‌بدنیا ناتوانیم وازعـ وقدرت ما دادن ارزش‌بدنیا ـ خارج است لذا شك مابیاس‌مطلق میکشد و ما دربذرمیخشکد.

شك، تزلزل در قدرتهای موهوم خارجیست ، تزلزل در پنداشت ما سرچشمه قدرتیست که بیرون ازخود نهاده‌ایم، شك‌جستجوی سرچشمه‌قدرتیـ که میتواند ارزش‌بدهد ومیتواند ارزش‌بگیرد . شك درما ایجاد اطمینان میـ که ما میتوانیم ارزشهای موجوده دراجتماع وخود را از جهان بازپس‌گیـ ولوآنکه ما درشك‌کردن نتوانیم ارزشی بجهان بدهیم ، اما قدرتی را درخ درمی‌یابیم که‌می‌تواندارزشهای موجوده رااز‌اشیاء جهان‌باز کند وبدوراندا باشك است که جرأت بی‌اندازه‌ای ازجوهرهستی ما میجوشد و قدرت جستـ ادامه بیحدوحصرجستن‌بما میدهد.

درشك، کشش‌طلب میافزاید. دریاس، طلب میخشکد وقدرت جستن‌ا گرفته میشود. شك دریاس، مسموم وعقیم‌کننده است. سایه‌یاس، دردوروـ شك، نشانه عکس‌العمل‌موقت شك است که عادتهای کهن‌ما درقبال‌جریانـ کننده شك، آخرین مقاومت خودرا میکنند ومائیم که بـازدودن این سایهـ کمرنگ‌یأس، بایستی به‌تقویت شك‌خود به‌پردازیم.

وجودشك سالم‌درما وسلامتی‌ای‌که شک درما پدید می‌آورد، پدیدـ نادر درتاریخ تلاشهای فکری انسانیست.

اجتماعات وافراد بایقین‌های تنگ وعقیم سازنده ومحقر، برای وصول بفرهنگی عالیتر بیش‌ازهرچیزی محتاج بسلامتی تازه‌ای هستند که ازشک آفریننده‌ای حاصل‌خواهد شد.

ما ازیقین‌های خود مریض ومحقر شده‌ایم.

بگذارید که باآتش‌شک، این یخ‌های افسرده هزاران ساله را آب کنیم. حقیقت تنها یخچالهای افسرده نیست که درآب شدن ازبین‌برود.

لیلی و مجنون ـ این نامه‌بخواهش ابوالمظفرشروان‌شاه‌اخستان‌بن منوچهربن اخستان که‌بنا بقول مورخان ایرانی نژاد واز نسل بهرام چوبین‌بوده بنظم درآمده است. حکیم خاقانی رادر مدیح‌منوچهر-بن اخستان پدر وی و هم اخستان که بظاهر جداین اخستان باشد قصایدی چند است. ابوالعلای گنجوی وذوالفقارشروانی مداحان جد و پدر اخستان بوده‌اند نه خود اخستان و اینکه پروفسور شبلی نعمانی در شعرالعجم آنان را مداح این پادشاه خوانـده اشتباه است زیرااین شاعران پیش‌ازدورۀ شاعری نظامی وجود داشته‌اند. (گنجینۀ گنجوی)

شادروان شیخ‌الرئیس افسر

رباعی
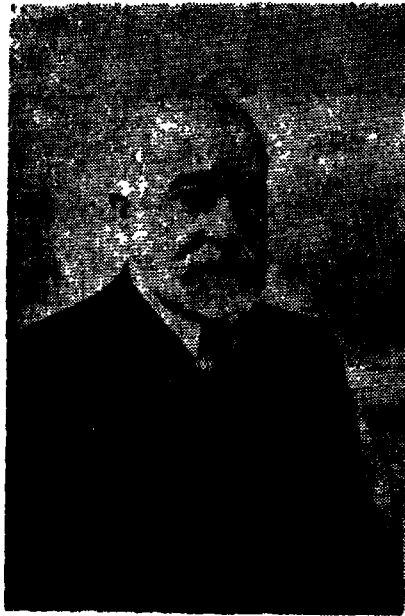
این عمر گرانمایه که بر بـاد رود / خوش نیست که با خاطر ناشاد رود
خوش باش بشادمانی دشمن ودوست / تـا آنکه غم جهانت از یاد رود

* * *

روزی که برفت آن بت عهد شکن / آهم ز فلك گـذشت و اشك از دامن
بگـریستـم و گفتم ای دل بشکیب / خندیـد و بمن گفت شکیبائـی و من

* * *

ای دل ره بیهوده چـرا میپوئـی / راهـی کـه نمیروی چـرا میجوئـی
گفتی آخر ز عاشقی تـو بـه کنم / کاری کـه نمیکنی چـرا میگـوئی

سیروس وزیری

تفسیری دربارهٔ فرضیهٔ نسبیت اینشتاین

در زندگی به‌کرات اتفاق افتاده‌که افراد مختلف در اثبات نظرات‌خود و یا بکرسی نشاندن عقاید خود کارشان به مجادله و منازعه‌کشیده، وچه بسا که درباطن امردارای هدفی یکسان و نیتی متشابه‌بوده‌اند؛ اما چه‌عاملی‌موجب شده که نتوانند یکدیگر را درك‌کنند مسئله‌ایست‌که نیاز بـه تفسیر دارد. برای مثال میدانیم درطی‌قرون و اعصار مختلفه چه‌جنگهای وحشیانه‌وچه‌کشتارهای خانمان براندازی برسر مسائل مذهبی بین طوائف مختلف و حتی بین‌کشورها وملل‌گوناگون اتفاق افتاده که امروز هم‌کم وبیش مثلا درکشورهای‌آسیائی و اروپائی بین مردم اتفاق میافتد. این مجادلات و ستیزه جوئیها را بهیچ چیز نمیتوان تعبیر نمود جز عدم تفکر و تعمق افراد دربارهٔ اصل‌آفرینش و نحوهٔ پیدایش. اگر ملتها و افراد قبایل مختلف به این نکته توجه داشتندکـه ابنا بشر در اصل‌دارای یك آفریننده بنام خدای‌واحد میباشند، و بطورکلی ازیك‌گوهر ازلی بوجود آمده‌اند، تا این حد برسر هدفهای واحدی که دراثر مرورزمان و تغییرات‌مکانی به‌صور وقیافه‌های مختلف درآمده درمقام کشمکش وجدال و برادرکشی برنمیآمدند.

آری همهٔ ما بشریم و از نظر غرائز و طبایع متشابه، اما موقعیت ما از نظر زمان و مکان دچار تغییراتی شده و عادات و اعمال مختلفی را در روح و جسم، عجین‌نمودکه برطرف نمودن آن عادات‌جبراً میسر نیست‌مگرباروش

مدبرانه و صلحجویانه آنهم با اثبات و دلایل قانع‌کننده و بمرور زمان نه‌بطور ناگهانی. بحث‌ما مربوط به تفسیر دربـاره نسبیت اینشتاین بود که بیان مقدمه برای تفهیم مطلب مورد بحث به درازا کشید.

باری‌درمجله‌آموزندهٔارمغان خواندم‌هنگامیکه درسال۱۹۲۱ خبرنگاران جرائداز اینشتاین تقاضاکردندکه فرضیه نسبیت رادرچندجمله‌شرح‌دهداینشتاین پاسخ داد:

«اگر جواب مرا خیلی جدی نگیریـد و آنرا شوخـی تلقی‌کنید میتوانـم نسبیت را چنین بیان‌کنم، (قدما عقیده داشتند کـه اگر اشیا مـادی از صفحـه کائنات معدوم‌گردند زمان و فضا باقی خواهند ماند.) در صورتیکـه مطابق فرضیه نسبیت زمان و فضا هم همراه با اشیاء ناپدیدخواهند شد.» ودرقسمت دیگر نوشته شده‌که سازمانی درسال ۱۹۲۰ در رد فرضیهٔ نسبیت اینشتاین‌تالار موسیقی برلن را اجاره‌کردند تا علیه فرضیه او تظاهراتی برپـاکنند و اینشتاین هم شرکت کرده و آنان را تمسخر و استهزاء نمود .

من عالم ریاضی‌دان نیستم و درمسائل علمی هم‌صلاحیت آنرا ندارم‌که دربارهٔ فرضیهٔ دانشمندی چون اینشتاین در مقـام مباحثه و تفسیر برآیـم ، امـا نکته‌ای‌که مرا وادار نمود دراین باره به‌بحث بپردازم مسئله استبدادیست کـه اینشتاین آن دانشمند بزرگ در مورد قبولاندن فرضیه خود به هموطنان‌خویش در آنزمان اعمال نمود درصورتیکه میتوانست با ملایمت وبـدون نشانـدادن کوچکترین حالت استهزاء و تمسخر بمانند رفتار یـك معلم دلسوز نسبت بـه شاگردان خود مردم را قانع‌کرده و فرضیهٔ خود را بآنـان بقبولانـد نه آنکـه آنان را به لجبازی و مجادله تا جائیکه برعلیه او مجـالس سخنرانـی تشکیل دهند بکشاند.

کاش اینشتاین زنده بود و من هم صلاحیت هم صحبتی او را داشتم و موقعیتی بدست میدادکه بااو دراینمورد به‌بحث بپردازم؛ البته‌نه‌از جنبه‌فرمول و ریاضیات بلکه از نظر فلسفی تئوری.

همه میدانیم که گردش چرخ و فلك یا حرکت سیارات و منظومه‌ها موجب شد .که زمان بوجود آید، یعنی کره زمین یکبارکه بدور خود میچرخد بیست وچهار ساعت طول میکشد و البته این طول مدت گردش یعنی زمان که هرثانیهٔ آن برابر یك رفت وبرگشت پاندول ساعت میباشد، و یا مدتی که طول میکشد تا نور خورشید بزمین برسد اینهم زمان است و باز مدتی هم طول میکشدکه نور یك سحابی بعد از چندین ملیون سال بما برسد اینهم زمان است. پس اگر اینها وجود نداشتند، طبعاً مبنای‌قابل قیاسی وجود نداشت که زمان با آن سنجیده شود، و لذا زمان نسبت به وجود و تغییرات ماده قابل سنجش است. اما مسئله‌ایکه موجب شده هموطنان اینشتاین علیه اوقیام کنند گفته او درمورد اینکه «اگرکلیه اشیاء ناپدید شوند زمان نیز ازبین میرود» میباشد.

به عقیده اینجانب باید تا اندازه‌ای هم‌حق را بجانب آنها داد زیراآنها هم درباطن امر همان نظریهٔ اینشتاین را قبول داشته‌اند ولی نتوانسته‌اند دانش ناخودآگاه خود رابا دلیل و برهان به دانشمند آلمانی بقبولانند واینشتاین‌نیز بلحاظ غرور و تکبر دانشمندی خود نخواسته بیشتر در گفتهٔ و نظرات مردم در اینمورد تدقیق نماید.

اینشتاین نظریه‌اش در مورد زمان تنها بر مبنای مقایسه گردش و تغیر محل کرات واشیاء بوده، درصورتیکه مبنای‌مقایسهٔ مردم، تاریخ ناپدیدشدن اشیاء وکائنات‌بود؛ یعنی‌باز همان فرضیهٔ‌نسبیت. بنابراین اگر بخواهیم‌درست

ه کنه مطلب پی ببریم متوجه میشویم که انیشتاین و مردم هردو در موردنسبیت
م عقیده بوده‌اندمنتها مبناهای مقایسه را ازنظرزمان نتوانسته‌اند از هم‌تفکیك
مایند، بدینمعنی که تاریخ پیدایش خود یك مبنای مقایسه از نظر زمان میباشد
. تاریخ ناپدید شدن نیز برای خود یك مبنای مقایسه وگردش کرات‌وتغییرات
ر وضع آنها نیز خود یك مبنای مقایسه ازنظر زمان میباشد و لذا از تاریخ
بدایش تاکنون مدت زمانی طی شده و ازحالا تاناپدید شدن کائنات نیزمدت
مانی طی میشود و از تاریخ ناپدید شدن نیز باز زمان طی میشود منتها طول
دتش بینهایت و بگفته دیگر ابدی است. که‌این خود دلیلی است برواقعیت و
اطعیت تئوری نسبیت اینشتاین یعنی وجود زمان نسبت به تاریخ ناپدید شدن
کائنات؛ و درآن زمان نه اینشتاین و نه مردم به آن توجه نداشته‌اند.

آری اگر کائنات و اشیاء ناپدید شوند مرور زمان نسبت به‌تاریخ محو کائنات ادامه دارد و این همان تئوری نسبیت است.

بدبختانه نام‌عبید زاکانی که یکی ازنوابغ بزرگان‌ایران و وجودی تایك اندازه شبیه به نویسندهٔ بزرگ فرانسوی (ولتر) است در پیش یك مشت مردم هزل پرست یا بیخبر بهرزه درائی و هزالی شهرت کرده و او را (هجاگو) و (جهنمی) شمرده‌اند در صورتیکه در واقع چنین نیست ، نه عبید بهیچ احدی پرداخته و نه غرض او از مطایبات و رسائل شیرین خود بردن عرض و آبروی کسی یاتهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظورهای مادی و شخصی بوده است .

(کلیات عبیدزاکانی)

دکتر مهین‌دخت معتمدی

ترجه‌ای از شعر اصمعی شاعر عرب

در تعقیب مقالهٔ پیشین دانشمند گرامی آقای علینقی بهروزی از شیراز درموضوع ترجمهٔ شعربه شعرگویندگان شهیرآندیارازسخن (اصمعی) شاعر معروف عرب که در ارمغان بچاپ رسید اینک ترجمهٔ منظوم گویندهٔدانشور خانم دکتر مهین‌دخت معتمدی که‌سالهای‌قبل‌بنظم‌آورده بچاپ میرسد .

روزی اصمعی‌ازصحرائی گذشت ، سنگی‌را دیدکه این‌شعربرآن نوشته شده بود:

ایا معشرالعشاق بالله خبروا　　　اذاشتد عشق بالفتی کیف یصنع

اصمعی‌زیرآن نوشت:

یداری هواه ثم یکتم سره　　　ویخشع‌فی کل‌الاموروبخضع

اتفاقاً بازازآنجاگذرکرد وزیربیت خود این‌شعررا دید:

وکیف‌یداری‌والهوی‌قاتل‌الفتی　　　وفی کل یوم قلبه یتقطع

باززیرآن نوشت:

اذا لم یجد صبراً لکتمان سره　　　فلیس‌له‌شیء سوی‌الموت‌ینفع

ولی‌روزآخرکه ازآنجاگذر می‌کرد درکنارهمان سنگ‌جوانی راکشته یافت واین اشعارراهم روی سنگ نوشته دید:

سمعنا: اطعنا، ثم متنا فبلغوا سلامی الی من کان للوصل یمنع

فهاانامطروح من الوجد میتاً لعل الهی بالقیامه یجمع

هنیاء لارباب النعیم نعیمهم

وللعاشق المسکین ما یتجرع

چارهٔ عشق

گذار اصمعی افتاد روزی سوی صحرائی

به سنگی بر ، نبشته دید بیت عبرت افزائی

که ای دلدادگان آخر خدارا ، بازگوئیدم

چه‌سازد باغم عشق آنکه داردشوروسودائی؟

نبشتش اصمعی اینسان مدارا بایدش کردن

به‌سوزخویش و دل برداشتن از هر تمنائی

نبشته دید دیگر روز زیر بیت خویش اینسان

چه‌سان سازدبه‌درد عشق چون من ناشکیبائی؟

مداراچون‌توان کردن‌چوباشددردبی‌درمان؟

که عاشق‌رادل شیداست‌چون توفنده دریائی

نوشتش بازغیر صبرنبود چاره‌ای ، اما

شکیباگر نباشد ، نیست حزمرگش مداوائی

گذارش‌روزدیگرچون فتادآنجا، پریشان شد

که بی‌جان دید افتاده ،جوانی ، سروبالائی

نبشته دید باز آنجا که مرد آنست کاندر عشق
زمرگش در ره جانان نباشد هیچ پروائی
پذیرفتیم و رفتیم وسلام ما رسان آنرا
که او می‌کرد منع ما زوصل یار زیبائی
نگر من خفته‌ام اینجا، به‌جانان دادم اینك جان
که شاید ایزدم دمساز دارد با دلارائی
گوارا باد برهرکس که دهرش نعمتی داده است
که غیراز زهرغم نبود به جام مست شیدائی

با اینکه عبید عمری بالنسبه طویل یافته باز به نسبت این طول عمر از او آثار وتألیفات واشعار زیاد بجانمانده وعلت این امر ظاهراً همان خرابی وبی‌ثباتی اوضاع وپریشانی احوال درعصراو وبیعلاقگی آن رند باذوق بزندگانی دنیا وامور جدی بسته‌بآن بوده است. عبید اگر گاهگاهی شعر میگفته غرضی جز تفریح خاطر یا ادای تکلیف ویا تأمین وجه معاش نداشته ودر انشاء رسائل مختصری هم که از او باقی است معلوم است که بیشتر منظور او انتقاد اوضاع زمان بربان هزل وطیبت وخندیدن بریش روزگار وابناء کوته نظر بی خبر آن بوده و چندان اصراری هم بباقی گذاشتن آثار جدی از خود نداشته است . (کلیات عبید)

علاءالدین تکش بیگلربیگی
رضائیه

یك مکتوب تاریخی

مکتوب تاریخی زیر که از نظر شریف قارئین گرامی میگذرد بخط و انشای مرحوم حاج‌میرزا ابوالقاسم ـ قائم مقام ثانی ـ فرزند سیدالوزراء میرزا عیسی مشهور به (میرزا بزرگ) قائم مقام اول از سادات حسینی‌فراهان است که ابا عن‌جد بوزارت و خدمت شاهان قاجار وزندیه و صفویه اشتغال داشته‌اند. مرحوم قائم مقام را درتاریخ۲۹ شهر صفر سال ۱۲۵۱ هجری‌قمری بصوابدیدحاج میرزا آقاسی و بدستور محمدشاه قاجار در باغ‌نگارستان خفه کرده و درجوار حضرت عبدالعظیم بخاك سپرده‌اند!

در شرح احوال آن فقیدشهید سعید کتابها نوشته و رسالات متعددی پرداخته‌اند، آنچه بایدتجدید کردآن مرحوم علاوه برکفایت و تدبیروکاردانی، مردی فاضل و خوشخط و منشی زبردست بوده و منشآتش نمونهٔ فصاحت و بلاغت و بهترین مقلد سبك شیخ اجل (سعدی) است که حقاً از لحاظ ابداع انشای سهل و ساده و بدون‌پیرایه‌اخلاف امروزی را ازقیودات وفضل فروشی و مشکل نویسی ادوار گذشته‌رهائی بخشوده و حق زیاد بگردن فارسی‌نویسان امروز دارد. قائم‌مقام دیوان اشعار مرتبی نیز با تخلص (ثنائی) دارد که در آخر منشآت بطبع رسیده وجامع‌ترین دیوان شعر او همان است که استاد سخن مرحوم وحید دستگردی پس از تصحیح و مقابله بعنوان ضمیمه ارمغان بچاپ رسانیده است .

چنانکه ملاحظه میفرمائید این نامه فاقد تاریخ است و آنچه از فحوای مکتوب بدست میآید این نامه بعد از قتل (گری بایدف) نمایندهٔ فوق‌العاده دربار تزاری روس که خواهر زاده (پاسکیویچ) سردار معروف، و از شعرا و نویسندگان جوان روس بوده و باین سمت مامور تبریز و تهران گردیده به (بیجن‌خان) که معرب کلمهٔ (بیژن) فارسی است و این نام در ملل آریائی از جمله ارامنه بشکل (بجان) و نام خانوادگی (بجانیان زیاد شنیده میشود، نوشته شده است.

چنانکه میدانیم گری‌بایدف مزبور در سال ۱۲۴٤ هجری قمری به فتوای (میرزا مسیح مجتهد) با هشتاد نفر از کسانش به‌قتل رسیده است. دراین‌صورت این نامه باید در سال قتل سفیر فوق‌الذکر و یا در سال ۱۲٤۵ هجری نوشته شده باشد. فاما استاد محترم آقای مهدی ـ بامداد که حقاً زحمات وتتبعاتش شایان کمال تقدیر و تحسین است در صفحهٔ ۱۹۹ جلد اول چاپ نخست (تاریخ رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱٤) تحت عنوان (بیژن) شرحی‌موجز بدینگونه نوشته‌اند: «حاج‌بیژن‌خان گرجی از رجال درباری فتعلیشاه، محمد شاه و ناصرالدین‌شاه قاجار بوده و در ابتداء دردستگاه عباس میرزا نائب السلطنه در آذربایجان مشغول بخدمت بود در سال ۱۲٤۳ هجری قمری نائب السطنه او را برای بردن پیغامات و ملاقات پاسکیویچ سردار روس به‌تبریز فرستاد. در سال ۱۲٦۸ هجری قمری ناصرالدین شاه‌قاجار او را بسمت‌ریش سفیدی عملهٔ خلوت و منصب تفنگدار باشیگری خود برگزید.»

شایسته آن دیدم‌که این مکتوب خوش‌اسلوب که شایدگوشهٔ از تاریخ ایران را روشن سازد در مجله شریفهٔ «ارمغان» چاپ‌گردد و مشتاقان تاریخ

را بکار آید و آنانرا بیاد ایام اسفبار دیرین وطن عزیز بیندازدکه چگونه زمامداران نالایق بی‌کفایت آنرا دستخوش اضملال و ویرانی ساختندوچگونه خدمتگزاران نامی و واقعی را چون مرحوم قائم مقام و شادروان امیرکبیر که جز ترقی و اعتلای کشور باستانی ایران عشق و شور و شوقی نداشتند به تحریك معاندان و مفسدان بقتل رسانیدند!...

این مکتوب طولا نیست و عرضاً نه سانتی‌متر است که با مرکب‌سیاه و قلم‌نی در روی کاغذی که رنگ صورتی بازدارد بخظ شکستهٔ استادانه تحریر شده است و سالیان درازی است درتملك نگارندهٔ این سطور پریشان است.

هو

بسم‌الله و بحمده‌متعیناً بقوته و حوله وعونه و فضله

عالیجاه مقرب‌الحضرة بیجن‌خان‌ـدرباب وضع اقدام بجنگ موافق این دستورالعمل با امنای دولت قاهره گفتگو نماید: اولا عاقبت‌کارها را خدای عالم عالم است و نیك و بد هرکار بسته باراده و مشیت کردکار است المرء یدبر و الله‌یقدر. ثانیاً جنگ روس‌کاری است‌که بس عمده و دشوار و گران است وظیفهٔ امثال ما نیست‌که به عقول قاصرهٔ خود اقدام بآنرا صلاح دولت و دین دانیم، ما ندانیم بل هر چه از جانب الهی‌الهام به قلب مبارك پادشاهی شود همان‌را عین صلاح وفوز و فلاح باید دانست و با نیت‌خالص ودل قوی اقدام نمود و اذا عزمت فتوکل علی‌الله. اگر قبلهٔ عالمیان روحنافداه، جنگ روس را برصلح راجح دانند چون از فرط توجه‌خدیوانه ازما استفسارملوکانه

فرموده‌اند عرض باید کرد که رفتن محمدمیرزا باعث غفلت بسقویچ (پاسکیویچ
از زیاد کردن جمعیت در سرحد ات این مملکت خواهد شد هرچه ضروردار
بطرف عثمانلو خواهد زد هر وقت که ما بخواهیم داخل ولایت او بشویم ر
گشوده است و مانع و محظوری نیست و ازامروز تا روزی که این اقدام بشو
انقلابی در ولایت خودمان نمی‌شود دادوستدی برای سیورسات و تدارك سپ
ممکن است بکنیم ومشق و سانی به پیاده‌نظام و توپچی آسان میتوان داد
دید و بفراغت وآسودگی هروقت تدارکمان مضبوط و جمعیت منعقدشددس
بکار میزنیم نه باضطراب و اضطرار.

رفتن ایلچی که به اسلامبول فرستاده‌ایم این حاصل را دارد که تامراجعه
محمدمیرزا از تفلیس البته خبر او از اسلامبول خواهد رسید اگر دولت عثمانی
قول کرد وکاغذ داد که تا ما درجنگیم صلح نکند و هروقت صلح کند ضم
العقد شرط شود که هردو دولت اسلام درآن صلح شریك و سهیم باشند باین
معنی که اگر روس با ما جنك کند عهد عثمانلو و ماهر دو را شکسته باشد
هردو بالاتفاق با او جنك کنیم لاشك صلاح ما درجنگ است و جهاد واجب
شرعی و عرفی همان است و تقاعدحرام است و هرگاه دولت عثمانی این فقر
راکه، باو اظهار کرده‌ایم قبول نکند و کاغذ ندهد علی‌الظاهر اقدام به‌جهاد
جدال این طایفه کاری نیست که بعقل و تدبیر تجویز توان کرد، عشق وتوکلی
شوری و شوقی میخواهد همچنانکه خدایتعالی فرمود: کم من فئة قلیله غلبت
فئة کثیرة باذن‌الله. معتمد هم گفت:

عشق گو عشق که ملکی به سواری گیریم

ما هم میگوئیم این کار را بشور میتوان کرد نه شور.

در صورتیکه دولت عثمانی با ما موافق شد و بر وفق خواهش کاغ

داد قراری مخفی با سرعسکر لاغیر داریم که ما را از محل دعوا و وضع سپاه گردانی خود مستحضر کند وهرطور منتج مقصود داند اظهار نماید تااوازپیش و مااز دنبال بفضل خدا دفع این دشمن را نمائیم . اولیای دولت قاهره انصاف خواهند داد که دربین مشغولی یسقویچ بجنگ عثمانی همینکه ما بعون‌الله با سی‌هزار سپاه متعهد و شصت توپ جنگی داخل ولایت او شویم چه نوع وهنی است باحوال او و درآن حالت اگر خواهدبما بپردازد عثمانلو تعاقب می کند و پدرش را میسوزد و اگر بما نپردازد وخودش برنگردد، اینجا دراین ولایتها آدمی نخواهد داشت که ازعهدهٔ این توپخانه واین قشون ما برآید. درهرصورت انشاالله تعالی او باخته است. توکزو بردی اگر جفت و اگر طاق آید.

بلی چون بعد ازقتل کریبادف (گریبایدف) اگر بی جهت و سبب مابا روس جنگ کنیم لامحاله ایلچی انگلیس اینجا نخواهد ماند و احتمال کلی هست که برودت کامل فیمابین برود آنها بهم برسد، لهذا درآن ضمن که محمد میرزا میرود باید یك راه بهانه از روسیه بدست آورد که فرنگسی پسندباش و گوش ایلچی را پرکرد تا وقت کار. کردهای آذربایجان را هم قرار دادهایم که همگی حکام و اعیان ولایات و سرکردگان و معارف، قشون بـه عراق نفرستند و این درهرصورت امری است بسیار بسیار صلاح تا چه مقرردارند.

بزرگترین اصلاح طلب قرن نوزدهم در مصر سید جمال الدین بود که میخواست اسلام‌را ازراه سازش‌دادن وجورکردن بامقتضیات دنیای جدید بصورت تازه درآورد . سید جمال الدین میگفت که تمام ترقیات را میتوان با اسلام سازش داد وجور کرد و صورت تازه بخشیدن بآن به کوشش هائی که درهند برای تازه‌کردن آئین هندوبعمل میآمد شباهت داشت . (جواهرلعل نهرو)

ناصر کشوری شیرازی

عربستان سعودی

نـامه وارده

اداره محترم مجله ارمغان

در صفحه ۲۱۳ شماره ٤ دوره چهل وسوم مجله ارمغان نـویسندهٔ شهیر جناب آقای جمال‌زاده ضمن مقاله‌خود این شعر سعدی را نقل فـرموده‌اند :

تنك مپوش که اندام های سیمینت

درون جامه پدیداست چون گلاب ازجام

و در معنای کلمه «تنك» آمده است « کلمه تنك‌دراین بیت سعدی کـه گویا همان تنك(بضم اول ودوم) کنونی زمان‌است قابل توجه است »!..

معلوم نیست این معنی از طرف دانشمند محترم آقای جمال‌زاده صورت گرفته‌یااظهارنظری‌است که‌ازطرف مدیردانشور مجله‌بعمل آمده‌درهرحال«تنك» بفتح‌ت وضم‌ن درزبان ماشیرازیها بمعنای‌نازك است ومنظورسعدی‌هم‌در این‌بیت همین بوده است نه بصورتی که معنا فرموده‌اند.

احمد گلچین معانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

مهر گیاه

چندیست که دلبستهٔ آن زلف سیاهم صدشام سیاهست بر این گفته گواهم
چشم تو گواهست که گفتم به تو بس راز آن لحظه که افتاد نگاهت به نگاهم
از روی تو یك لحظه نظر باز نگیرم تا گوشهٔ چشمی فکنی گاه به گاهم
دیگر نبرم راه زکوی تو بـه جایی اینجاست که چشمان سیاهت زده راهم
دستم به صد امید به سوی تو درازست دلداده‌ام ای جان، نه گدای سر راهم
دامن مکش از دست من ای گلبن شاداب کز عجز در افتاده به پایت چو گیاهم
بر آتشم آبی بزن از مهر، هم امروز کز سوز درون یکشبه چون شمع، تباهم
دوران سیه روزیم آیـد بسر ایماه گر هیچ دهـد زلف سیاه تـو پناهم
چون شمع به هجران تو تا چند توان سوخت پرهیز کـن ای آینه رخسار ، زآهـم
درتاب چه دارد دلم آن زلف دلاویز گر بستهٔ موی تـو شدن نیست گناهم
تا نو گل امید من آیـد بسر مهر گلچین چه بود غیر سخن مهر گیاهم

حسین وفائی

باغ بی بهار

جفای مـردم بیگانـه دیـده‌ایـم بسی
چو مازخیل عزیزان جـدا مباد کسی

چنان به ششدرغم مانده‌ام اسیر که نیست
بهر طرف که کنم روی راه پیش و پسی
دلم گرفته از این باغ بی‌بهار دگر
خوش آن پرنده‌که افشانده بال در قفسی
بر آن سرم که گریبان زغصه چاك کنم
ولی عجب‌که به آن هم نمانده دسترسی
بغیر دیدن یاران و دوستان عزیز
نمانده در دل افسرده‌ام دگر هوسی
زگلشنی کـه به طوفان سپرد خـرمن گل
نشد نصیب من خسته مشت خار و خسی
اگر چه‌رفته (وفائی)زیاد همنفسان
زخاطرم نرود یاد دوستان نفسی

عزت‌الله فولادوند

لولی شوریده

هـر شب دل سرگشتهٔ سودایی من
سرمی‌کندافسانهٔ رسوایی‌من
شویدبه‌سیل‌اشك خونین‌شب‌همه‌شب
دیوانهٔ من دفتر دانایی من
سامان‌نگیرد همچوموی خوبرویان
کار دل آشفتهٔ سودایی من
پروای بدنامی و رسوایی نـدارد
این‌لولی شوریدهٔ هرجایی‌من

غوغا برانگیزد درون سینه هر شب | بهرمن مسکین دل‌غوغایی‌من

خون سیاووشم بیاد آرد دریغا | داغ آشنااین لالهٔصحرایی‌من

جز اوکدامین دل تواند برد عمری | کوه گران ماتم تنهایی من

گر روی برتابد زما اندوه روزی

وای من و وای دل شیدایی من

عبدالله صالحی

سوز و ساز

از اشك و آه در تب و تابم نشانده‌اند

گوئی میان آتش و آبم نشانده‌اند

چون مرغ حق همی طلبم‌حق ولی چه‌سود

عمری در انتظار جوابم نشانده‌اند

سرخورده فریبم و غولان راهزن

لب تشنه در کنار سرابم نشانده‌اند

راه صواب جستم و عمری بدین گناه

در معرض عتاب و خطابم نشانده‌ام

در دست باد همچو غبارم سپرده‌اند

برروی آب همچو حبابم نشانده‌اند

سرگشته از تلاطم امـواج حادثـات
در تنگنای رنج و عذابم نشانده‌انـد
اینسان که هست باده عشق و غمم مدام
گوئی میان خـم شرابـم نشانده‌اند
افسرده کرد خاطرم ایـن عقل تیز بین
چون برگ‌گل میان کتابم نشانده‌اند
بنهفته مانـد در دل من عطر رازهـا
در قید شیشه همچو گلابم نشانده‌اند
گشتم بهرطرف همه غم بود و سوز وساز
آتش بجان بـروز کبابم نشانده‌انـد

وحیدزاده (نسیم)

خود ندانم چکنم این دل‌شیدالی را

تـا بمهر تو سپردم سـر سودائی را
دادم از دست دل و دین و شکیبائی را
نازم آن قادر بخشنده که بیچون و چرا
خوش عـطا کـرد بتواینهمه زیبائـی را
تـا بخلـوتگـه دل یاد تـو مشغولـم کرد
بـد و عالم نـد هم گوشه تنهائی را

سرو دیگر نشود شیفتهٔ قامت خویش
گر ببیند بچمن آن قد رعنائی را

گفته بودم که از این پس نشوم بندهٔ عشق
خود ندانم چکنم این دل شیدائی را

عاقبت در غم هجران شرر بار (نسیم)
داد از کف خرد و عقل و توانائی را

سرهنگ اوژن‌بختیاری

کسیکه خسته شمشیر عشق یاری نیست
به نزد زنده دلان هیچش اعتباری نیست

از آن زمان که دل من اسیر زلف تو شد
دگر چومن بجهان تیره روزگاری نیست

زبحر غم نتوانم برون رسانم خویش
چراکه بحر غم عشق راکناری نیست

زناله منع مکن جان من تو عاشق را
که ناله درغم معشوقه عیب وعاری نیست

بجان تحمل بار غم تو بنمودم
که به زبار غمت در زمانه باری نیست

ملامت دل اوژن‌مکن که در ره عشق
بدست‌این دل‌غمدیده اختیاری نیست

محمود بهروزی
ساری

معاصران

بنام خدا

کجا این سنت دین است و آئین مسلمانی
به ظاهر با خدا در دل اسیر فکر شیطانی
بادت با حضور قلب و خالی از ریا باید
وگرنه نیست سود از سودنت بر خاك پیشانی
ست است اینکه‌حیوانی‌ولی‌ممتازی‌ازحیوان
که زینت بخش‌بالای تو شد تشریف انسانی
و دانش طلب‌گر طالب دینی که مومن را
گزیری نیست جز بگریختن از دست نادانی
ر معلوم خواهی باید ازمجهول‌خودکاهی
که خورشیدت دمد از سینهٔ یلدای ظلمانی

توئی گم کرده ره در تیه سرگردانی و حیرت
مگر از خود مدد جوئی برون آئی زحیرانی
خدا در تست در جسم تو در اعماق جان تو
تو خود بشناس و روشن کن دل ازانوارعرفانی
به دریای طلب هرچندطوفانی است غوصی کن
در مقصود یابی تا از این دریای طوفانی
اگر دمساز با دانش بود دین میتوان گفتن
توانی با کیاست حل هر مشکل به‌آسانی
پیمبر گفت دانش از جوانی جوی تا پیری
که راه زندگی از تابش علم است نورانی
چو دانش تافت در مغز توایمانت قوی گردد
قوی ایمان مؤید شد به تائیدات یزدانی
خرد سرمایه دادندت که سودآری دراین‌سودا
دهی فرق خزف چون صیرفی از گوهر کانی
سراسر حکمت دین در بدست آورن دلهاست
مباد آن لحظه گرخواهی دلی را در پریشانی
نیاز خلق نتوانی بر آوردن چه میجوئی
شوی در وقت حاجت لایق الطاف ربانی
طریق نیکوان روجان فدا در راه نیکی کن
که سخت است ای برادرزندگانی باگرانجانی
هوسها دور واز آلودگیها پاك کن دامان
که در مرآت دل بینی عیان اسرار پنهانی

کیباباش در سختی فرج باشد پس‌از شدت
بیك حالت به حول خود نگردد چرخ کیهانی
معادت سرمدی جو ترك لذتهای آنی کن
جهان وهرچه در او هست باشد سر بسرفانی
راین مهلت به تکمیل فضائل کوش تاگردد
به روحانی مبدل آن بهیمی خوی نفسانی
حسد چشم دل وعقل‌توسازدکور و ازحسرت
مخور غم برفلان مال و مقام و جاه بهمانی
ناعت پیشه کن بیخ طمع برکن که دریابی
نصیب موهبت از پیشگـاه حـی سبحانی
. گـرداری سر بسط بساط زندگـی بـاید
مناسب با شدت بـا کار استعداد جسمانی
، وسع‌همت خودکوش زیرامیتوان چون‌مور
زنی از یمن همت تکیه بـر تخت سلیمانـی
س زانو نشستن در گریبان سر فرو بـردن
طـریق نـاجوانمردیست وآئین تـن آسانی
.شو غافل که غفلت را پشیمانی بود حاصل
« چرا عاقل‌کند کاری که باز آرد پشیمانی »
جهز شو بـه تجهیز هنر چـون در هنر مندی
به‌رتبت ارجمندی پیش خلق از عالی و دانی
کنون‌امکان هرجنبش‌که میسوراست درایران
غنیمت نشمرد فرصت چرا هر فرد ایـرانی
سخن باید کـه بر دلها نشیند ورنه (بهروزی)
چه سود از سخته پروردن سخن یا از سخندانی

عبدالله روحی

ساری

خاطرهٔ شیراز

گفتم به یار ای بت طنازم — فصل گل است و عازم شیرازم
عمری است ای بهار نشاط انگیز — از راه دل به عشق تو دمسازم
در این سفر تو همنفس من باش — کز صحبت تو شاد و سرافرازم
در بارگاه حسن تو من از عشق — بالا نشین مسند اعزازم
شو همرهم به زادگه حافظ — بنگر مرا که رند نظر بازم
همصحبتم به تربت سعدی باش — کز شور عشق ولوله اندازم
بویم گل وجود ترا وز شوق — همداستان مرغ خوش آوازم
برخیزد از دل این سخن شیوا — مسحور آن دو نرگس غمازم
طبعم ز جلوه تو شکوفا شد — از عشقت ای غزال غزل سازم
بی بال و پر ز جاذبه حسنت — در آسمان عشق به پروازم
کردی دلم به تیر نگاهی صید — من نیز در شکار تو شهبازم
گفتا چه خواهی‌ازمن؟ گفتم‌وصل — با عشوه گفت من بت طنازم
با صد نیاز گفتمش ای طناز — کم نازکن که عاشق ممتازم
او باز نازکرد که (روحی) گفت — عشق ترا منم که سرآغازم

(شیراز ـ بیست‌وششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۲)

محمدحسین گلچین
ساری

ظاهر و باطن

مرد دانا آنکسی باشد که ظاهر بین نباشد
ظاهرش رنگین نباشد باطنش ننگین نباشد
از صلای آفرین این و آن خوشدل نگردد
نشئه از یك بارك‌الله مست یك تحسین نباشد
از یکی بشنیدن مولا بخود هرگز نبالد
وز یکی بنشستن اندر صدر صدرالدین نباشد
افتخار خویش جا در صدر هر مجلس نداند
شائق از بالا نگردد شاکی از پائین نباشد
از تملق‌های این و آن بخود غره نگردد
در غنا و فقر بر زین گاه و زیر زین نباشد
در معاویه پرستی با علی (ع) پیمان نبندد
با نثار آن نسازد با نماز این نباشد
یا معمم یا مکلا یا بهشتی یا کنشتی
همچو اهل نهروان و مردم صفین نباشد
فی‌المثل یا رومی رومی شود یا زنگی زنگ
هفت رنگ‌وهفت خط وصد دل وده‌دین‌نباشد
زاهد ار باشد نباشد در پی مردم فریبی
فاسق ار باشد میان خرقه پشمین نباشد

مسجد و محراب را دکان سمساری نسازد

دانه و دامش بمد و شد الضالین نباشد

چونکه بوجهل است هرگز خویش را بوذر نخواند

چون زلیخا ـ یوسفی رخسار و دل چرکین نباشد

روی یك میزان و یك معیار و یك مسلك بماند

ساعتی یك شکل و یك ترتیب و یك آئین نباشد

روز چون شد برتن خود جامه تقوی نپوشد

شب چو آمد مجلس آراء بهر هر بی دین نباشد

درمسلمانی و دینداری نباشد همچو کوفی

نیمه شب قرآن بخواند ـ دشمن یاسین نباشد

بر دمد از بوستان زندگی هم خار و هم گل

هرکه او بی خار خواهد چید گل ـ گلچین ـ نباشد

بودائی در ایران ـ در کشور ایران نیز بعد از دوره اسکندر و خلفای او (صلوکی)ها دین بودا رواج یافته و تا قرن سوم هجری عصر پارتها کمابیش انتشار داشته ، حتی از بابل تا حدود سواحل مدیترانه پیش رفته است. در بلخ (بامیان) مجسمه‌ای از بودا هنوز موجوداست که بزرگترین و مرتفعترین که از آن حکیم ساخته شده (تاریخ ادیان)

احمد ساجدی

همدان

همدان

(۲)

بند ۱ـ خدای بزرگیست اهورمزدا که آسمان را آفریدکه این زمین را آفریدکه بشر را آفرید که شادی را برای بشر آفرید.

بند ۲ـ منم خشایارشاه بزرگ شاهان شاه ممالکی کـه دارای انـواع مـردانست شاه ایـن زمین پهناور وپسر داریوش شاه هخامنشی ـ(آثار عجم) اخشورش همان پادشاه است که ازهند و حبش بر ۱۲۷ ولایت سلطنت میکرد در سال سلطنت ضیافت مهمی‌کرد وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنـان خانـه خسروی اخشورش»برپاکرد روز هفتم چون پادشاه ازنوشیدن شراب‌سرخوش شد هفت خواجه سرا را بنام مهومان ثبرثا حربوتا بگشا امکیشا زیبژوکرس‌را که در حضور اخشورش خدمت میکردند فرمود که وشتی ملکـه را بـا تاج ملوکانه بحضور شاه آرد تا زیبائی او را بمردم و سرداران نشان دهد.

اما وشتی نخواست بمجلس شاه درآید پس شاه بسیار خشمگین شد و بهفت نفر سرداران پارسی‌که صدر نشین و بوقایـع زمان‌گذشته آگـاه بودند گفت مطابق قوانین با وشتی‌که از فرمان ساه سرپیچی‌کرده چه بایدکردآنگاه مهومان عرض‌کرد که وشتی نـه فقط درپیشگـاه شاه مقصر است بلکـه به‌تمام روسا توهین‌کرده زیرا رفتار ملکه چون نزد زنان شایع شود از فرمان‌شوهر خود سرپیچند بنابراین اگر شاه صلاح بداند خوبست فرمانی صادر فرمایدکه

وشتی دیگر حق نداشته باشد درپیشگاه شاه حاضر شود و زنی دیگر تاج او را برسر نهد این فرمان صادر شد و پس از آن در اطراف و آکناف مملکت اشخاصی فرستادند، تا دختری بیابند که در زیبائی سر آمد دختران باشد و دختران زیاد به پایتخت آمدند آنوقت در شوش یکنفر یهودی بود مردخا نام داشت که پسربلشبلاباثیر وازنژاد بنیامین‌بود این‌مرد عموزاده‌ای داشت هدسه‌نام کـه بسیار نیکو منظر بود که چون پدر و مادر دختر مرده بودند مردخای‌او را بدختری پذیرفته تربیت میکرد او را هم بدست خواجه سپردند .

این دختر خواجه را بسیار خوش آمد و هفت‌کنیز برای خدمت اومعین کرد وگفت آنچه اسباب‌زینت است برای اومهیا سازند هدسه بکسی نمیگفت از کدام مملکت و چه ملت است زیرا مردخای به اوگفته بود که در این باب چیزی نگوید پس از یکسال تربیت و مالش بدن دختر را در روز معین نـزد شاه بردند شاه ویرا برسایر زنان ترجیح داد و تاج برسر او نهاد پس ازآن او را استر نامیدندکه بفارسی بمعینی ستاره است .

مقارن این‌احوال مردخای‌کنکاشی راکه دو نفر از خواجه سرایان بنام یقتان و قارش نامان برضد شاه ترتیب داده بودند کشف کرده قضیه را توسط استر باطلاع‌شاه رسانیدشاه‌آن‌دونفررابدارآویخت ودردربارهامان نامی‌مورد توجه‌شاه بود او بدینجهت‌که مرد خای به‌او تعظیم نمیکردکینهٔ او را دل‌گرفت وقتی‌که دانست مردخای یهودیست درصددبر آمدکه‌او وتمام یهودیهارابکشد برای اینکه در کدام ماه به اینکار مبادرت کند قرعه انداخت و قرعه بماه دوازدهم در آمد .

بعد ماهان بشاه چنین‌گفت‌که مردمی هستند در مملکت توکه در اطراف و اکنات آن پراکنده و قوانین جدید و آداب مخصوصی دارند و قوانین تو

را اطاعت نمیکنند اجازه بده آنها را بکشند من ده هزار وزنه بتو نقره میدهم شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده به او داد و گفت نقره را هم بتو دادم هرچه خواهی بکن پس از آن ماهان فرمان صادر کرد که در روز معین تمام یهودیها را از مرد و زن وکوچك و بزرگ بکشند مردخا ازقضیه آگاه و سخت اندوهگین گردید براثر غم و الم زیاد لباسهای خود راکنده وکیسه دربر کرده و خاکستر برسر ریخت استر چون حال اورا چنین دید جهت آنراپرسید او مفاد فرمان شاه را برای او فرستاد و گفت اینست سبب غم و اندوه من حالا آنچه توانی برای نجات همکشیان خود بکن .

استر جواب داد رسم اینست که هرکس داخل اطاق درونی عمارت‌شاه شود محکوم به اعدام میگردد مگر اینکه شاه دست خود را بسوی او دراز کند با وجود این من اینکار را خواهم‌کرد ولی‌لازم است به یهودیها بگوئی سه روز تمام روزه بگیرند وبرای نجات من دعاکنند. روز سوم استرلباسهای ملوکانه خود را دربر کرده به اطاق درونی شاه داخل شد شاه دست خود را بسوی او درازکرد وگفت استر تو را چه شود استرگفت من از شاه خواستم که امروز با هامان مهمان من باشند شاه پذیرفت و پس از اینکه در مهمانی ملکه شراب زیاد نوشید رو به استرکرده گفت خواهش تو چیست بگو تا بجا آرم اگر نصف مملکتم را بخواهی میدهم استر اجازه خواست مطلب خود خود را در مهمانی روز دیگر بگوید و هامان را باز دعوت کرد امـا هامان سفارش‌کرده بود داری‌برای‌بدار آویختن مردخان‌بلندی پنجاه‌ارش تهیه‌کنند.

شب شاه را خواب نبرد فرمود تا سالنامه سلطنتی را بخوانند خواننده رسید بجائی که راجع بکشف کنکاش بغتان و قارس بود شاه پرسید که چه پاداشی‌بمردخای‌درازای این‌خدمت دادم‌خادمان گفتند پاداش‌ندادی دراینموقع

هامان وارد شدشاه ازاو پرسید چه بایدکرد دربادهٔ چنین‌کس‌که شاه میخواهد سرفر ازش‌کند هامان بتصور اینکه مقصود شاه خود اوست گفت چنین کس را باید بفرمائی لباس شاه را بپوشد و بر اسب شاه سوار شود تاج شاهی بر سرگذارد و اول مرد دربار پیشاپیش او حرکت کند و بمردم بگوید چنین‌کنید شاه چون بخواهد کسیرا سرافراز بدارد شاه گفت درحال برو وهمچنین چیز هائی که‌گفتی دربارهٔمرد خای‌بکن‌هامان چنان‌کرد وبعد بی‌اندازه مهموم بخانه برگشت پس از آن خواجه سرایان آمده اورا بمهمانی ملکه بردند .

شاه بعدازصرف غذا وشراب ازملکه پرسید مطلب چیست‌آنچه خواهی بخواه ملکه گفت اگر من مورد غیا عنایت شاه هستم جان من در خطر است ازشاه میخواهم‌آنرا تأمین کند چه‌ما دشمن‌بی‌رحم داریم شاه پرسید این دشمن کیست ملکه هامان را نشان داد هامان نتوانست حرفی بزنـد چشمان خود را زیر انداخت پس از آن شاه غضب کرد وبر خاسته داخل باغ شد هامان نیز برخاست وازملکه تقاضا کرد او را از مرگ نجات دهد زیرا دانست شاه قصد کشتن او را دارد پس از لحظه‌ای‌چند شاه برگشت دید هامان به بتری‌که استر برآن‌بوده افتاده‌گفت عجب درخانه‌من ودر حضورمن به‌ملکه‌زورمیگوید همینکه این سخن ازد هان شاه در آمد روی هامان را با پارچه پوشانده این علامت حکم اعدام بود یکی از خواجه سرایان بشاه گفت چوبه داریست کـه خهامان برای مردخا تهیه کرده شاه جواب داد اورا بهمان‌داربکشند درهمین روزمردخای‌بحضور شاه‌آمد چه استر اعتراف‌کردکه این مرداز اقربای اوست پس ازآن استربپای شاه افتاده با چشمان پرازاشك درخواست‌کرد از اجرای فرمانی که‌برای هامان صادر کرده بود جلوگیری کند .

(ادامه دارد)

کتابخانهٔ ارمغان

سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او

سید جمال‌الدین معروف باسدآبادی ویاافغانی ازبزرگترین اندیشمندان ومتفکران شرق در قرون جدید بوده‌که عموماً با نام وافکارش اگر هم بطور ناقص باشد آشنائی دارند .

ترجمهٔ حال و تحقیق و تدقیق دربارهٔ افکار و آثار نوابغ ومردان بزرك چه از جنبه‌های علمی و ادبی و چه از لحاظ سیاسی و اجتماعی خدمتی‌بزرك بجامعه است زیرا که در تشویق و ترغیب افراد در پیروی از راه و روش بزرگان و خردمندان قوم بسی‌مفیدومؤثر واقع خواهد شد .

سیدجمال‌الدین یکی از نامدارترین و بزرگترین شخصیت‌های قرون اخیره است‌که در ارشاد و بیداری و هدایت هموطنان خود در انتخاب طریق آزادی واصول برابری تاسرحد جان‌کوشیده واز سوی دیگر سرآمددانشوران و بزرگان علم و دانش بوده است . تاکنون نویسندگان و محققان دربارهٔ افکار وآثار سیدجمال‌الدین‌تحقیقات وتتبعاتی نموده وچاپ ومنتشرساخته‌اند.

محقق دانشمند آقای مرتضی مدرسی‌که یکی از پرکارترین نویسندگان معاصر و تحقیقاتش دربارهٔ اکثر دانشمندان و فضلا و حکما و شاعران مورد توجه ودقت میباشد نیزدربارهٔ سیدجمال‌الدین تحقیقات جامعی‌نموده ودوباره منتشر ساخته اخیراً نیز بطورکامل‌تر تتبعات خود را تدوین نموده که از طرف کتابخانه امیرکبیر بچاپ رسیده است .

ماانتشار اثرجدید رابدوست‌فاضل ونویسندهٔدانشور خودتبریك‌میگوئیم.

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۷

شمارهٔ - هفتم
مهرماه
۱۳۵۳

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : محمد وحید دستگردی)

عبدالعظیم یمینی

بحثی در اصطلاحات

استادگرامی آقای امیری‌فیروزکوهی : مقاله عمیق و دقیق جنابعالی را خواندم ولذت بردم و با اجازه جنابعالی این مقاله را دو قسمت میکنم قسمت ادبی و قسمت فلسفی در باره قسمت ادبی آن خیلی مصدع نمیشوم و اجمالا عرض میکنم آنچه مرقوم فرمودید بنظر خود بنده خیلی نزدیك است البته اختلافهائی داریم مثلا آنجا که فرمودید (... اطلاق نظم به شعر از جهت آنست که‌وزنی‌معلوم‌و نظمی منسق دارد وقافیه را ازآن جهت درزبانهای زنده دنیا مزید کرده‌اند که قیدی باشد برای آزمایش قریحه)

البته بنده دربست با شما هم‌عقیده نیستم و عقیده دارم وزن و قافیه را جامعه خاصی اختراع نکرده و ربطی بیك زبان زنده یا نیم زنده ندارد بلکه بتدریج درجهت زیبا سازی قالب سیاله ذهن آدمی بوجود آمده و صاحبان زبانهای زنده مبتکر آن نبوده‌اند واصولا مخصوص زبانهای زنده نیست بهمین جهت است که می‌بینیم نه‌تنها در همه زبانها حتی در فرهنگ‌عامه و فولکلور ملل‌نوخاسته‌وتازه زبان یافته نیزعبارات موزون ومقفی دیده میشود.

در مورد تقسیم شعر به (عاطفی و احساسی) و(فنی وصناعی) نیز نظر شما را با قید احتیاط و با قید چند تبصره‌که فعلا مطرح نمیکنم می‌پذیرم ـدر مورد جدانبودن نظم از شعر و توضیح در باره (فرد اعلی) و(فرد ادنی) با جنابعالی اختلاف مهمی ندارم اگر قسمت‌های پیشین نوشته بنده را در مورد ملازمه نظم و هنر و ارتباط طولی نظم و شعر مطالعه فرموده باشید قطعاًتوجه دارید که بنده میان این دو بفاصله‌ای اشاره نکردم تصور میکنم در این مورد نیز اختلاف در نحوه توجیه و اصطلاح است.

این نوع اختلافات مانند رشته‌های چند رودخانه است که ازمسیرهای مختلف حرکت میکنند ولی در مصب واحد می‌ریزند وچنین اختلافی بنظربنده مفید و موجب وسعت و غنای زبان و ادبیات ملی است.

ولی در قسمت فلسفی متأسفم که قضیه باین سادگی نیست و با مطالعه اولین سطور نوشته جنابعالی فهمیدم‌که بنده و جنابعالی روی دو خط متنافر حرکت‌میکنیم‌برای‌اینکه‌در کوتاه‌ترین عبارت صریح‌ترین و روشن‌ترین نتیجه بدست آید باید بگویم که جنابعالی کاملا (ابن سینائی) فکر میکنید در حالی که بنده کاملا (ابوریحانی) فکر میکنم بدون آنکه جرأت و جسارت آن را داشته باشم خود را کوچکترین شاگرد یکی از شاگردان بسیار کوچك آن

نادره آفرینش و نابغـه بی‌همتای آسیا بدانم و بهمین جهت در قسمت فلسفی اختلاف ما از همان اول شروع میشود و تا آخر ادامه می‌یابد باور بفرمائید که پس از مطالعه مقاله حضرت عالی بیش از یکساعت فکر کردم که ازکجا شروع و بکجا ختم کنم که هم نظر خود را بگـویم و هم از محـبت دوست فاضل بزرگوار و مشترك ما جناب آقای وحید زاده در اشغال بیش ازاندازه صفحات ارمغان سوء استفاده نکرده باشم بالاخره بابن نتیجه رسیدم که بهتر است پیشنهاد کنم قبل از هر چیز برای معانی کلمات و اصطلاحاتی که بیان فرمودید زمینه مشترکی بوجود آید ولی اجازه بدهید قبل از اینکـه در مورد این زمینه سازی مطلبی بگویم بیکی دو نکته اشاره کنم.

جنابعالی اشاره بدو اصطلاح فرمودید یکی (حمل‌اولی ذاتی یا مفهوم به مفهوم) دوم (حمل شایع صناعی یا حمل متعارف) و مـرقوم فرمودید کـه شیخ و خواجه در مقام شرح قول ارستو علاوه‌برحمل اولی ذاتی شعر به حمل شایع‌متعارف نیز نظر داشته‌اند و نتیجه گرفتید که (قبول اینکه ارستو وزن یا نظم را جزء دوم شعر قرار داده دلیل اعتقاد بنده به‌حمل شایع در تعریف شعر به (کلام متخیل موزون یا منظوم) است.

بنده منکر این مطلب نیستم ولی‌عرض بنده‌که خیلی ساده است این است که با وجودیکه تعریف ارستو بهترین تعریفی است‌که من می‌شناسم هردو جزء این تعریف ناقص است و بهمین دلیل بر واقعیت شعر فارسی امروز با ابعاد وسیعی‌که درقرون اخیر بدست آمده منطبق نیست جزء اول‌آن (متخیل بودن) چنانکه خودتان فرمودید بطورکلی شامل هرکلام غیربرهانی است که درمنطق شعر شمرده میشود و منحصر به شعری‌که امروز مورد نظر مـاست نیست پس کامل و رسا نیست و یا باصطلاح‌جنابعالی(جامع الاطراف و مـانع الاغیار)

نمی‌باشد جزء دوم آن نیز (موزون یا منظوم بودن) همین وضع را دارد .

پس از هزار سال پراتیك ذهنی و عملی در شعر مقفی و موزون فارسی وزن و قافیه در شعر امروز بصورت یکی از شیرازه‌های محکم کتاب ملیت و قومیت ایران در آمده باید باین واقعیت توجه داشت. شاید زمان ابن سینا وحتی زمان خواجه نصیر طوسی کافی بود جزء دوم شعر فقط (کلام موزون و منظوم) تعریف شود ولی امروزه بـا وضع‌معتبر و موقع خاصی کـه وزن و قافیه در فرهنگ ملی مـا بدست آورده و بصورت یکی از جنبه‌هـای مهم پیوستگی و ارتباط جامعه ایرانی شناخته شده باید درتعریف شعر این موقعیت ممتاز حفظ و رعایت و بآن اشاره شود .

بعلاوه بنده اصولا شعر را در قالب می‌شناسم نه در محتوی و این نظر که میتواند متضمن هر دو شعبه (عاطفی و احساسی) و (فنی و صناعی) مورد اصطلاح جنابعالی باشد در گذشته بـه تفصیل گفته شده و در مقالات آینده بنده نیز مطرح خواهد شد و فعلا در این مـورد بـرای جلوگیری از گسترش موضوع چیزی عرض نمیکنم .

از این‌ها گذشته چطور تعریفی میتواند بماده شیئی تعلق گیرد و بصورت خارجی آن تعلق نگیرد و چرا چنین تعریفی را نمی‌توان ـ یا نباید ـ بمصداق وصورت خارجی آن منطبق نمود ؟ مگر هدف تعریف حصول معرفت و ادراك نیست ؟ اگر نیست فایده تعریفی که نتواند پس از تشریح همه اجزاء یك چیز به شناساندن آن چیز منجر شود چیست و چرا نبایـد چنین تعریفی را لفاظی و وبافندگی بیهوده عباراتی بنامیم ؟ این‌ها سؤالاتی‌است که‌اگردر معانی کلمات واصطلاحاتی که‌استعمال فرمودید وحدت نظر وتوافق کامل نداشته باشیم‌برای همیشه بی‌جواب خواهند ماند بنابراین لازم‌است دربارهٔاین‌اصطلاحات‌صحبت

کنم و بهتر است برای اینکار به چند جمله از نوشته جنابعالی استناد و بآن استشهادکنم .

جنابعالی در اثبات ضرورت وزن برای شعر بیانی فرمودید نظر بیان ابن سینا یابیان روزگار ابن سینا که برای امثال بنده‌که طلبه فلسفه هستم شاید فهم آن مشکل نباشد ولی فهم هر مطلب چیزی است و قبول آن چیز دیگر که ضرورو ملازم هستند مرقوم فرمودید.

(... هرگاه چیزی از لوازم بین و غیر مفارق ماهیتی بشمار آید هر چند که‌ذاتی منطقی آن نبوده باشد قهراً غیرقابل انفکاك ازآن شیئی وازعوارضی است که باید با جوهر آن چیز مورد لحاظ واقع شود..)

اولین سؤالی که پس از خواندن این سطور بذهن میرسد اینستکه : چه ضرورتی دارد این‌طور پیچیده وبصورت معمی چیزی بنویسید؟ جواب اینستکه برای‌کسیکه اهل منطق باشد پیچیده نیست وبرای دیگران نیزمطالعه این مسائل ضرورت‌ندارد سؤال دوم اینست‌که آیا نمیشود همین مطالب رابزبان ساده‌تر نوشت که لابد جواب منفی است زیرا ماهیت و ذات (ذات منطقی) و عرض وجوهر کلماتی هستند که جانشین ندارند این‌کلمات با معانی‌کاملا اختصاصی و انحصاری خود که بوسیله حکمای قدیم تعریف شده‌اند باید در جای خاص خودشان قرار گیرند تا عبارات منطقی قابل درك باشد وجزاین نمیشود.

بنده باوجودیکه اعتراف میکنم بسبب عادت ذهن بدرك قراردادی مفاهیم کلماتی که غالباً معنی روشنی ندارند معنی عبارات شما را می‌فهمم مع‌ذلك تحت تأثیر وسوسه عقل شکاك میل دارم از جنابعالی خواهش کنم اجازه‌بدهید معانی این‌کلمات بر مبنای تعریفی که حکماکرده‌اند مجدداً مورد ارزیابی

قرار گیرد اینکار علاوه براینکه ضرری ندارد مفید هم است زیـرا جنابعالی بخوبی استحضار دارید که برای اینکه از یك مباحثه نتیجـه صحیح و مطلوب بدست آید شرط اول اینستکه طرفین بحث زبان ومفهوم عبارات واصطلاحاتی را که مطرح میکنند بخوبی درك کنند بطوریکه در مورد معانی کلمـات میان مخاطب و متکلم وحدت نظر کامل وجود داشته باشد در غیر اینصورت ادامـه بحث جز اتلاف وقت چیزی نیست.

اگر غرض بنده از پرتقال چیزی باشد که دیگـران بـآن سیب میگویند موقعی که ازمیوه‌فروش چند کیلو پرتقال میخواهم چند کیلو سیب بمن میدهد و دهان‌من‌نه‌برای‌خوردنش بلکه ازتعجب بازمی‌ماند همان تعجبی که دراصطلاح خواجه محققان عظام (لاحق و عارض با لذات) برای انسان است.

با این مقدمه خیال میکنم اجازه میفرمائید در مورد معانی این کلمات مطالعه‌ای سریع و کوتاه بعمل آید وبا اجازه از جنابعالی از جوهر شروع میکنم .

جوهر چیست؟ جوهر یعنی اصل و خلاصه هر چیز وآنچه که قائم‌بذات است و عرض قائم باوست (بنابراین برای اینکه جوهـر را بشناسیم باید اول ذات را بشناسیم)

ذات چیست؟ ذات عبارت است از نفس هر چیز و حقیقت هـر چیز و از این حیث مساوی با ماهیت است زیرا ماهیت نیزهمان ذات وحقیقت است و در تعریف جوهر نیز گفته شد که اصل هر چیز است (آیا بنظر جنابعالی‌این سه باهم تفاوت دارند بدین معنی که بنظر جنابعالی اصل هرچیزغیر ازماهیت هر چیز و حقیقت هر چیز است)؟

جالب توجه است که ذات در عین حال نفس هر چیـز نیـز هست مثلا اگراین تعریف را شامل انسان نیز بدانیم ذات انسان همان نفس انسان است بنابراین برای اینکه بدانیم ذات چیست باید بدانیم نفس چیست.

نفس جوهری است مجرد که مدرك بذات است و متصرف بآلات. (۱) ملاحظه میفرمائید هنوز از درد سری که معنی جوهر و ذات برای ما فـراهم کرده بود فارغ نشده‌ایم که گرفتار نفس شدیم همان نفسی که برای شناختن آن اول باید جوهروذات را بشناسیم و دیدیم که نمیتوانیم آندو را بطور دقیق از هم تشخیص دهیم و در وسط آن دو خط ممیز بکشیم. پس ناچار موقتاً از خیر جوهر میگذریم

و برویم بسراغ مجرد . به بینیم مجرد چیست ؟

مجرد امری است روحانی محض که مخلوط با ماده نباشد مانند نفس و عقل (فراموش نشودکه قرار بوداز طریق شناختن مجرد موفق بشناختن‌جوهر واز این رهگذر موفق به شناختن نفس شویم کـه ناگهان می‌بینیم سر و کله (نفس) در جریان تعریف(مجرد)پیدا شده وکار را دشوارتر و پیچیده‌تر کرده است) و تازه این اول‌کار است زیرا عقول و نفوس یکسان و بقول امروزدر

---

۱ ـ تعریف نفس بصورت فوق از متقدمان است ولی خوانندگـان ارجمند سلسله مقالات (شعرچیست) توجه دارندکه نویسنده این سطوردرچندین مقاله مفصل با استنتاج ازبررسی های دانشمندان انترپولوژی که عموماً مبتنی برمشاهده و تجربه صورت گرفته اعلام داشت: نفس نه جو هر است‌نه‌مجردونه‌مدرك وفقط‌متصرف بآلات است واین تصرف هم بترتیبی نیست کـه امثال خواجه نصیر فرموده‌اند ـ اصراری ندارم بگویم نظرم صد درصددرست‌است‌واگر این رأی‌بادلائل کافی مردود اعلام شود بهیچوجه ناراحت نمیشوم ولی‌اصرار دارم تصریح‌کنم‌که باین دلیل که ممکن است این رأی مخالف رأی ابن سینا یا خواجه نصیرالدین طوسی باشد نباید از بیان آن بیم وهراس داشت.

یك‌سطح نیستند دسته اول مجردات محض‌اند ودسته دوم‌ذاتاً و وجوداً مجردند دسته‌ای مجرد ودسته‌ای نیمه‌مجردند (بطوریکه می‌بینیم گرفتاری بیشتر شد زیرا بدون اینکه بدرك ذات ناشناخته ونایافته موفق شده باشیم ناچاریم آنچه را که (ذاتاً مجرد) است بشناسیم تابتوانیم خود (مجرد) را که هنوز نشناخته‌ایم از طریق شناختن (ذات) که اصولا از اول نشناخته بودیم بشناسیم.

با وجود اینهمه ابهام و اغتشاش وتشابه که در معنی این چندکلمه است باز این کلمات در مقام مقایسه با (عرض) وضع بهتر و چهره روشن‌تری دارند زیرا این (عرض) مادر مرده خیلی وضعش خراب است ببینیم عرض چیست؟ عرض چیزی است که قائم بجوهر است‌وخودش‌وجودمستقلی ندارد ودیدیم که خود جوهرقائم بذات بود و ذات هم نفس هر چیزاست و باز همین نفس هم جوهر است و هم مجرد است و هم‌مدرك بذات‌ومجردش‌نیز به چندین‌شکل و صورت است.

تازه گرفتاری ما با (عرض) باین جاخاتمه نمی‌یابد زیراعرض‌هم چند نوع است (و فراموش نکنیم که ما هنوز نوع اول آنرا نشناخته‌ایم) عرض یا خاص است یا عام که عده‌ای خاص آن (فصل عرضی) میگویند و همچنین بعضی عرض‌ها لازم وبعضی‌ذاتی‌هستند(همان‌ذاتی که‌هنوزنشناخته‌ایم) که بحث درباره آنها بی‌مورد است.

و هم‌چنین در تعریف هیولا میخوانیم چیزی است که صورت ها را می‌پذیرد وآنرا ماده نیز میگویند ودرفلسفه جوهری است‌در جسم که آنچه بر جسم عارض میشود از اتصال وانفصال می‌پذیرد و برچهار قسم‌است ...الخ

اکنون اجازه بدهید توضیح کوتاهی درباره این تعاریف بعرض رسانم و ضمناً یکی دو تا از این اصطلاحات را بقول معروف پیاده کنم تا ببینیم نتیجه چیست.

دیدیم که هیولی‌را دراصطلاح فلسفه‌جوهرنیزمیگویند وبشرحی که گذشت میدانیم که جوهروذات را درمقام تعریف چنان میشودبهم نزیك و.نطبق کرد که جزبالفاظی وتغییرشکل کلماتی که بعدد آنها تعریف میکیم میتوان برای هریك ازآنها مفهوم‌مستقلی درذهن یافت وطبعاً دراین صورت فرقی نخواهدکرداگر بگوئیم ذات قائم بجوهراست یا جوهرقائم بذات‌وتکلیف مابا ذات نیزقبلاً روشن بود ودیده‌ایم که با ماهیت فرقی ندارد و در عین حال نفس هر چیز نیز هست‌ورویهم‌رفته چنان این‌مفاهیم بهم‌بافته‌وبقول‌معروف(دست‌به یقه و گلاویز) همدیگرند که بهیچوجه نمیتوان آنها را ازهم جدا نمود .

در باره عرض میگویند: آنچه قائم بجوهر باشد و وجود مستقلی نداشته باشد مانند سیاهی برای جسم : بسیار خوب من سیاه پوست را برای اینکار مثال نمیزنم چون میترسم گرفتار نفس ناطقه او بشوم که هم جوهر وهم‌مجرد است .. الخ از زغال و ماست گفتگو میکنیم که سیاه وسفید است بنابر آنچه در تعریف (عرض) دیدیم سیاهی وسفیدی برای زغال وماست (عرض) هستند اگر این تشخیص من درست باشد سؤالی که بلافاصله مطرح میشود این است آیا میشود ماست و زغال معمولی سفید و سیاه نباشند؟ شاید بوسائل شیمیائی امروزه بتوان این کار را انجام داد ولی آیا دانشمندان و شیمی‌دانهای جهان آنقدر بیکارند که دنبال این هدفهای بی‌ارزش و تفننی بروند وبفرض که بشود این کار را انجام داد آیا ماست و زغالی که باین ترتیب بدست میآید همان است که مورد تمثیل در بحث جوهر و عرض قرارمیگیرد یا چیزتازه‌ای است که باید جوهر وعرض جدیدی داشته باشد و بهرحال چون در طبیعت ماست سفید و زغال سیاه است بچه دلیل سفید بودن برای ماست و سیاه بودن برای زغال (جوهر) نیست وعرض است و اصولاً آیا ممکن است جوهری جدا از

عرض قابل شناختن بمعنی علمی باشد و اگر منظور از جوهر برای ماست هستی وعین آن یعنی واقعیت خارجی آن نیست بلکه چیزی دیگر مثلاً خاصیت ماست از نظر تغذیه است طبعاً این سؤال مطرح میگردد که: آیا اگر کلیه خواص ترکیبی و غذائی ماست را در ماده خوراکی دیگری غیر از ماست فعلی که میشناسیم جمع کنیم آن ماده خوراکی را باید ماست بنامیم باین دلیل که خواص (جوهری) او همان است که ماست (ذاتا) قائم بآن است و اگر مثلاً رنگ چنین مادهای سفید نباشد میتوانیم بگوئیم سفیدی برای ماست (عرض) نیست؟ ودراینصورت آیادرموردهمه جوهرها نمیتوانیم (عرض) ها را متغیر بشناسیم واگر دراین مسیر پیش رویم آیا باین نتیجه نمی‌رسیم که قرنها چانه زدن درباره جوهروعرض که برمبانی تجربی متکی نبودهاند جز فرسایش بی حاصل آرواره نتیجهای نداشته است :

جناب آقای امیری این تعاریف ازبنده نیست و شما بهتر ازبنده میدانید اغلب آن دراساس الاقتباس ودرسایر کتب مشابه آن هست .

آیابنظر جنابعالی رأیی که مستند ومتکی براین اصطلاحات مبهم ومغشوش ومتشابه المفهوم باشد نافذ وقابل اعتباراست آنهم تاحدی که هیچ کس نباید حق داشته باشد خلاف آن بگوید ؟

اشتباه نشود بنده قصد جسارت به شیخ الرئیس وخواجه نصیرطوسی را ندارم مخصوصاً معتقدم دانشمندی که نظریاتش در طب تا قرن ۱۶و۱۷ میلادی مورد استفاده دانشمندان اروپا بوده بزرگمردی افتخار آفرین برای ملت خود است ومحقق برجستهای که بیش از ۵۰ جلدکتاب ورساله مهم دررشتههای مختلف علوم اعم ازفلسفه ورياضي وهيأت وهندسه نوشته ودهها هزار جلدکتاب را از چنگ آفت تاتار ربوده وبه دست عافیت تاریخ سپرده از مفاخرسرزمین ماست

ولی این گفته به آن معنی نیست که ما همه آثار آنها راحتی درشعروموسیقی رقص وورزش ورمل واسطرلاب وتعبیرخواب وغیره دربست بپذیریم وحق اظهارنظر بخودتان ندهیم.

جناب عالی مرقوم فرمودید که ابن‌سینا وخواجه‌نصیرمرعوب آراء افلاطون وارستونبوده‌اند اجازه بدهید بنده هم مرعوب آراءآنان نباشم و بعرض شما برسانم که این کلمات که در اطراف آن توضیح داده شده از سه‌حالت خارج نیستند .

۱ ـ یا هریك دارای چند معنی هستند .

۲ ـ یا هرچند تا ازآنها دارای یك معنی هستند .

۳ ـ یا هیچ یك ازآنها بطور دقیق وعلمی معنی ندارند .

ودرهرسه حال چون هیچ یك دارای معنی ثابت وواحدوصریح (که‌جامع ومانع باشد) نیستند بهیچوجه نمیتوان در مباحث علمی بآنها اعتماد و استناد نمود .

این اصطلاحات ارستوئی وغالباً مولوداندیشه ومنطق اوست ومدتهاست بحکومت دوهزارساله بلامعارض او در قلمروعلم وفلسفه ومنطق وحتی قیاس که مهمترین کاراو درمنطق است خاتمه داده شده واگرهنوزنیمه رمقی برایش باقی‌مانده درقلمروریاضی است ودرخارج‌ازاین محدوده دونقص عمده قیاس ارستوئی قرنهاست آشکارشده اول اینکه طبق این‌روش انسان‌ناچاربود چیزی راکه مسلم بودنش ثابت نبوده مسلم فرض‌کند دوم اینکه محقق متفکرازدنیای خارج چیزی بدست نمی‌آورد وبکوشش‌هوش وتلاش‌اندیشه‌خودمرتباً تارهائی بدور ذهن‌خود می‌تنندنقص اول را دکارت ونقص دوم را فرانسیس بیکن رفع کرد وچون اطمینان دارم جنابعالی این مطالب را بهترازبنده میدانیدازتوضیح

چیزی که برشما واضح است خودداری و در خاتمه نوشته خودم از شما خواهش میکنم قبل از ادامه این بحث تکلیف بنده را با اصطلاحاتی که جنابعالی باآنها مانوس هستند روشن بفرمائید بدین معنی که یا اصولا این اصطلاحات چندپهلو و کثیرالمفهوم (و در نتیجه بی معنی) را استعمال نفرمائید یا قبل از هر چیز شخصاً یا بوسیله کمیسیونی معانی صریح و قاطع و واحد هریك ازاین کلمات را معین فرمائید که بدانیم روی چه مطالبی حرف میزنیم چون درغیراینصورت ادامه بحث نه نتیجه دارد نه ضرورت .

باعرض مراتب ارادت

(بعلت مسافرت آقای یمینی دنبالۀ مقالۀ شعر چیست بشمارۀ آینده موکول میگردد .

نخستین و محسوس‌ترین خصوصیتی که ازتاریخ زندگانی خیام بنظر میآید احترام و تکریم تمام کسانی است که از وی بمناسبتی نام برده‌اند. اورا به بزرگی یاد کرده عنوانهائی ازقبیل امام ، دستور، حجةالحق ، فیلسوف العالم ، سیدالحکماء المشرق والمغرب بوی داده‌اند . شهرزوری اورا تالی (ابن سینا) وقفطی (بطور قطع در حکومت ونجوم بی همتا) گفته‌اند. عمادالدین کاتب (اورا درجمیع فنون حکمت خاصه قسمت ریاضیات بی‌مانند) دانسته و ابوالحسن بیهقی ویرا (مسلط برتمام اجزای حکمت وریاضیات و معقولات) گفته است . (دمی با خیام)

سیدمحمدعلی جمال زاده
ژنو - سوئیس

«سخن کان ازسراندیشه ناید»
« نبشتن را وگفتن را نشاید »
(مولوی)

رواج بازارشعر و شاعری

(قسمت سیزدهم)

مولانا وشمس ودنیای غم‌انگیزآنهاقبل ازرسیدن بیکدیگر

عوالمی که درمیان مولانا و شمس تبریزی ایجاد گردید معلول علتهای متعدد و گوناگون بوده است که از آن جمله است اوضاع و احوال تیره و تاری که پس از استیلای قوم مغول بر سرتاسر خاك ایران دلها را خون و خاطرها را مشوش داشته بود و بقول آقای صاحب الزمانی در « خط سوم » همانا عصر « ترور » و وحشت و خاموشی بود و چنانکه خود شمس میفرموده است .

«بردلها مهر است ، برزبانها مهر است و برگوشها مهر است»

دربارهٔ وقایع وحوادث دردناك دورهٔ مغول که شمس و مولانا در همان دوره زیسته (مولانا در دورهٔ طفولیت) شاهد و ناظر آن بوده‌اند بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌ایم و محتاج به نقل و تکرار نیست و همینقدر در اینجا بتذکر مختصری قناعت میرود . وقتی بغداد که مرکز خلافت بود بدست مغول افتاد در قتل عام عظیمی بالغ بر هشتصد هزار تن مردم بی‌گناه از زنان و مردان

بدست سپاهیان مغول قلع وقمع گردیدند وچنانکه نوشته‌اند «روزها آب دجله از خون کشتگان رنگین» بوده است .

صاحب الزمانی اوضاع احوال چنین دوره‌ای را بطور خلاصه چنین شرح داده‌است:

«پر است ازقحطی ومرده خواری وکودك خواری براثر شدت گرسنگی»

و دربارۀ چنین وضعی افزوده است :

«جمع تمام عوامل ایجاد تزلزل ونا ایمنی اقتصادی واجتماعی و روانی فراهم گشت. زمینۀ کامل بیماری نمای اقتصاد احتکار و اقتصاد تورم و تنگدستی وگرانی بی سابقه درعین خودکامگی و بی‌خبری دهشتناك توانگران از درماندگی بینوایان . . . . و در این میان یك چیز همچنان بدون تغییر ادامۀ حیات میدهد : اقتصاد چپاول ، توزیع خون ملت در حلقوم زالوهـای خون آشام تازه نفس‌تر دیگر بیچاره‌مردم بی‌پناه در تاریکیهای یأس و بامید نجات از نیش عقرب‌خودی‌بدان اژدهای بیگانه پناهنده میشوند . »

عطا ملك جوینی در تاریخ «جهانگشا» دربارۀاحوال غم‌افزای مردم ایران ر آن اوقات چنین مینویسد.

«اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع خیرات و منبع علما بود خالی شد .کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و نمیمت (۱) را شهامت نام کنند . . . . در چنین زمانی که قحط‌سال مروت وفتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت ، اخیار ممتحن خوار و اشرار ممکن (۲) و در کار .

---

(۱) نمامی و اتهام‌و سخن چینی و جاسوسی .

(۲) ثروتمند و دارا و توانگر .

کریم فاضل تافتهٔدام محنت و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت .هر ـ
آزادی بی‌زاد و هر رادی مردود . . . . هر عزیزی تابع و هر
ذلیلی باضطرار وهرباتمیزی‌در دست فرومایه‌ای گرفتار .»

باز صاحب‌الزمانی در همان کتاب گرانمایهٔ «خط سوم» از قول محمد ـ بن محمد مشهور به ابن اخو که یکی از شاهدان اندوهبار آشفتگی آن عصر بود چنین نقل میکند .

«حقیقت آنست که دروغ و ریا بـد است لیکن واقعیت آنست
که دروغ و ریا شایع و شیوهٔ زندگانی همگانی است . امر
بمعروف و نهی از منکر پایهٔ دین است و خدا همهٔ پیامبران را
بدین کار فرستاد ولی اگر بساط آن بـرچیده شود و عمل آن
متروك گردد نبوت بیهوده و دیانت نابود میگردد . . . بروزگار
ما علم و عمل و امـر بمعروف و نهی از منکر متروك شده و
حقیقت و نشانه‌اش از میان رفته و مداهنه و ریاکاری بردلهای
مردم غلبه یافته است و مردم همچون چارپایـان به پیروی از
هوای نفس و شهوات تن در داده‌اند . . .» .

در چنان محیطی بنابر آنچه خود شمس تشریح فرموده است «بیشتر از رابطه‌های انسانی تنها بپول و بخاطر پول منتهی شده بود و همهٔ جز معدودی، دنیا پرست شده بودند و همه ، جز معدودی ، بر آستان قبلهٔ پـول سر سپرده بودند چون بقول شمس «تنها پول پیش دنیا پرست قبله است .».

صاحب الزمانی من باب نمونه مثالهائی از اوضاع آن دوره که بقول خودش دچار «اقتصاد بیمار» شده بود نقل مینماید و از آن جمله دربارهٔ غلبهٔ سلطان طغرل برشهر همدان (بنقل از راوندی مورخ قرن ششم هجری ومؤلف

کتاب معروف «راحة‌الصدور» مینویسد :

«لشکر سلطان غنیمتهای بسیار و زر سه خروار و سلاح بیشمار بیاوردند و در همدان هیچکس اسب تازی را بیك دینار نمیخرید . . . . مجروحان در جامع همدان نان میخواستند و قیامتی بود که کسی مثل آن نشنود .»

ولی در همان حال سلطان تنها بخاطر یك زناشوئی مصلحتی و یك شهوترانی ، نقدینه‌ای بالغ بر سی و پنج ملیون تومان بپول امروز کفاره پرداخته بوده است .

صاحب الزمانی با نکته سنجی هرچه تمامتر دربارهٔ علل مغلوب شدن ایران وافتادن آب وخاك آن کشور بدست مغول چنین اظهار نظر نموده والحق که درست دیده و کاملا درست گفته‌است .

«گریز از قبول مسئولیت ، جستجوی تقصیر دردیگری ، برای دانستن خویش از هرگونه عیب و نارسائی ، سر گردانی ناشی از بی آرمانی ، نفاق و دوروئی ناشی از فقدان اعتماد به معیارهای مورد ادعا در زوابط انسانی ، بی اعتنائی نسبت به همبستگی های بشری ، بی تفاوتی (۳) کامل نسبت به رنج دیگران .»

صاحب الزمانی چنین دوره‌ای را بحق « دورهٔ آفل » خوانده است و

---

(۳) در این اواخر «بی‌تفاوتی» بجای « بی‌اعتنائی » بسیار مصطلح شده است و ظاهراً ترجمهٔ کلمهٔ فرنگی «اندیفرانس» است ونمیدانم درگذشته هم‌بهمین معنی درزمان ما استعمال میشده است یا نه ولی در هر صورت ضرری هم ندارد که مستعمل گردد . (ج . ز .) .

مینویسد که عارف تبریزی ما شمس‌الدین «شاهد اندوهبار دفع فاسد به‌افسد و بد با بدتر است و اگر خلیفهٔ بغداد فاسد است خوارزمشاه شایسته‌تر از خلیفه نیست و بلکه از وی‌گرسنه‌تر است و احیاناً سیری ناپذیرتر از او .»

وباز دزبارهٔ مشاهدات شمس‌نوشته‌است:

« . . . او بهر طرف می‌نگرد تضاد می‌بیند . . . . فرمانروایان بی توجه به قحط وگرسنگی زیر دستان و به ناله وشکوهٔ آنان با پوزخند می‌نگرند . ت.وانگران مـدعی اسلام از همه چیز بـرخوردارند و مردان راستین در گرسنگی و تنگدستی بسر میبرند . . . . دنیا پرستان برکنار شالیزارهای شخصی خویش به تفریح و بی‌اعتنائی (۲) به بینوایان میوه‌های نوبر میخورند در حالی‌که خیلی از آوارگان بـی‌پناه در جستجوی معیشت و فعلکی روزها دردشتها وصحراها، بدون‌آنکه از تلاش بیهودهٔ خویش نتیجه‌ای ارزنده بدست آورند به‌گرسنگی در می‌برند . توانگران خود پسند از کارگرانی که نیروی جسمانی خود را برای بیگاری عرضه میدارنـد همانند دام‌ها فربـه تـریـن و نیرومندترینشان را بر میگزینند و ضعیفانشان را همچنان بی‌کار وگرسنه رها میدارند .»

و باز دربارهٔ شمس میفرماید :

«شمس فرزند یك عصر اهرمنی است . او شاهد سقوط امیدها و انحطاط ارزشها وبی‌ارجی اعتبارها و همه گیری یأسها و سلطهٔ کابوسها وگسترش پذیری دلهره‌ها و هراس واپسین زمانی

در عین طغیان خودکامگی و لگام گسیختگی زورمندان و رواج
عوامفریبی‌هائی بی‌بند و بار بوده است .»

در همان کتاب «خط سوم» دربارهٔ فرهنگ عصر شمس تبریزی نیز شرح ذیل آمده است که مبنی برنهایت بصیرت و حذاقت بنظر میرسد .

« فرهنگی درون تهی ، فرهنگی مفلوك ، فرهنگی زبون از پاسخگوئی به مسائل اساسی ، فرهنگی غافل از روا داشت کام‌نسبت به نیازمندیهای راستین، فرهنگی‌ارتجاعی، گذشته‌ستا و از آینده و حال بیگانه ، فرهنگی نشخوارگر پس مانده‌های هضم ناپذیرکهن، فرهنگ‌تکرارمکرراست ، فرهنگ قالبها و کلیشه‌ها ، فرهنگ ارزشهای مسخ شده و حقیقتهای قلب شده و بقول عبید زاکانی فرهنگ مذهبهای ناسخ و منسوخ وارونه فرهنگ لفاظی و سوفسطائی گری، فرهنگی ناشکوفا، فرهنگی عقیم و نارسا ، فرهنگی فرتوت و آفل .»

فساد ناشی ازظلم واستبداد

دراین‌میان ازهمه عجیب‌تر آنکه‌مردم‌از شدت استیصال وبیچارگی‌های گوناگون حتی‌گاهی از چنگیز به نیکوئی استقبال میکرده‌اند و او را «منجی» و «رهائی بخش» خود میخوانده‌اند . استاد بزرگ شادروان عباس اقبال در کتاب« تاریخ مغول» مینویسد :

«. . . : آزادی بخشیدن به مسلمین از طرف اتباع چنگیز در میان مسلمانان کاشغر وختن بقدری موجب مسرت و شادی گردیدکه ایشان مغول‌را « رحمت الهی » دانسته [illegible]

را استقبال کردند »

دراینجا تذکریك نکته مهم لازم بنظرمیآید . ما نباید فراموش کنیم که وقتی مردمی آزاده وارجمند مغلوب و منکوب و بیچاره میشوند چه بساکم کم افتخارات حریف پیروزمند را ازآن خود بشمارمی‌آورند و ازین راه خاطر افسرده خودرا تسلیتی می‌بخشند. راقم این‌سطوردرآلمان کتابهائی‌بقلم یك نفر مورخ آلمانی دیده است که درآنجا به هزارویك دلیل و برهان سعی کرده‌اند باثبات برسانندکه ناپلیون آلمانی‌بوده است و مگرنظامی گنجوی خودمان هم «درشرف‌نامه» پس‌ازبیان دادودهش‌اسکندرمقدونی‌درخاك ایران‌مغلوب‌نگفته :

چو ایرانیان آن دهش یافتند
سراز چنبر سرکشی تافتند
نهادند سر برزمین یك زمان
کله گوشه بردند برآسمان
گرفتند بر شهریار آفرین
که یاد توبادا سپهر برین
سرتخت جمشید جای تو باد
سربر سران خاك پای توباد
نپیچد کسی گردن ازرای تو
سرما و پائین گه پای تو

گویا بافردوسی‌باید بگوئیم «چنین‌است رسم سرای کهن».

درتاریخ اساطیری ایران هم‌مثال دیگری ازاستقبال ایرانیان بیگانگان را می‌بینیم . در « شاهنامه » میخوانیم که چون پادشاه بزرك ایران جمشید بملاحظهٔ کبر وغروری که پیداکرده بود پس ازهفتصد سال سلطنت مورد خشم

یزدان پاك واقع گردید و:

مهی چون بپیوست باکرد کار
شکست اندر آورد و برگشت کار

اوضاع آشفته و پریشان گردید و

از آن پس بر آمد ز ایران خروش
پدید آمد از هر سوئی جنك و جوش

و نابسامانی دامن برسرتاسر ایرانزمین انداخت و «پراکنده گشتند یکسر سپاه» و

سیه گشت رخشنده روز سپید
گسستند پیوند از جمشید

ومردم ایران درصدد چاره برآمدند و چون بزرگان و سران بجان هم افتاده بودند وبقول فردوسی

پدید آمد از هرسوئی خسروی
یکی نامجوئی زهر پهلوئی

وهرکس وناکسی ادعای سلطنت دردیك آرزو می پخت

یکایك ازایران برآمد سپاه
سوی تازیان برگرفتند راه

یعنی متوسل به عربها (بقول فردوسی «سواران نیزه گذار») شدند وضحاك را برخود پادشاه شناختند و

بشاهی براو آفرین خواندند
وراشاه ایرانزمین خواندند

وباقی این داستان را باعواقب آن همه میدانیم وهمینقدرمی رساند که پیش

ازدورهٔ مغول‌هم پدران‌ونیاکان باستانی‌ماهرچند با ایمان وایقان هرچه‌تمامتر ورد زبانشان

« چوایران نباشد تن‌ما مباد »

بودچون‌درزیرفشارتحمل‌ناپذیراستبدادواستیصال واضطرارقرارمیگرفتند چه‌بسا ازبیم مار در دهن اژدها پناه میبردند و شاید رمزاینکه اعراب تازه مسلمان شده باآسانی‌شگفت‌آمیزی بایران باحشمت و جلال ساسانیان دست یافتند جزهمین نکته چیز دیگری نباشد و افسوس که این‌کیفیت درتاریخ مردم دنیاچه‌بسامکررگردیده است بدون‌آنکه برای مخلوق‌همیشه خام (بقول‌مولوی «خامهای سرمدی») درس‌عبرتی‌شده باشد.

بودا چه گفت ـ بعد از وصول به مرتبه اشراق ، نخستین باری که بودا در موعظه خود در بنارس ، در محل سرنات سخن گفت و تعلیم داد ، برای پنج تن از برهمنان که گرویده بودند . از آن پس روزگاری باطراف جهان میگشت و راز نجات را بعالمیان باز میگفت و همان اصول را بامثال‌وعبارات‌گوناگون تکرار مینمود و از فضیلت اعتدال و میانه‌روی سخن میکرد و افراط و تفریط یعنی عیش و نوش و تن‌پروری و همچنین ریاضات شاق و زهد بی فایده هردو را مذمت میفرمود . و راه وسط را تنها طریق وصول بسر منزل مقصود و وسیلهٔ سعادت میدانست .

(تاریخ ادیان)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۹۹)

احضار وتعقیب دانشمندان وروشنفکران

چنانکه میدانیم در میان دانشمندان آن عصر هیچکس با ابوعلی‌بن‌سینا
سوف وپزشکی که خود شاگردمکتب ارسطووجالینوس‌بود ودرقرون وسطی
تاد وراهنمای دانشمندان اروپاگردید وابوریحان بیرونی‌تاریخ نگار بزرگ
سنك وهم طرازنبود.ابوعلی‌سینا متولد سال ۳۷۰ هجری و ابوریحان هفت
ل قبل‌ازاو پابه‌جهان نهاده بود. این‌دومرد بزرك چنانکه صاحب چهارمقاله
یاباجمعی‌ازادیبان‌ودانشمندان‌دیگرچون ابوسهل‌مسیحی‌فیلسوف، ابوالحسن
ارپزشك وابونصرعراق ریاضی‌دان دردربار مأمون‌بن مامون خوارزمشاه
املاکش‌را سلطان محمود درسال ٤۰۸ هجری متصرف شد به‌آسایش می‌-
تند . اندکی‌پیش‌ازاین‌تاریخ سلطان محمود بوسیله خواجه حسین‌بن علی‌بن
ال‌که یکی‌ازبزرگان دربار وی بود نامه‌ای به مامون فرستادکه مضمون
چنین بود :

(شنیدم‌که درمجلس‌خوارزمشاه‌چندکس‌اند از اهل‌فضل‌که‌عدیم‌النظیرند
، فلان وفلان وبایدکه ایشان را به‌مجلس‌مافرستی‌تاایشان شرف مجلس‌ما

حاصل کنند ومابه‌علوم و کفایت ایشان مستظهر شویم وآن منت ازخوارزمشاه داریم (۱).

البته این‌نامه بااینکه لحنی ادب آمیز دارد در حقیقت امریه‌ای است بسیارموکد ومامون بی‌درنك غرض‌محمود را دریافت و دانشمندانی راکه در نامه ذکرشده بودند بخواند وبدیشان چنین گفت: و

(محمود قوی‌دست است ولشکربسیاردارد وخراسان وهندوستان‌ضبط کرده است وطمع درعراق بسته، من‌نتوانم که مثال‌اورا امتثال ننمایم وفرمان اورا به‌نفاذ نپیوندم. شما دراین‌چه گویید؟)

سه‌تن‌ازآنان یعنی‌ابوریحان بیرونی وابوالحسن‌خمار و ابونصر عراق به امید برخورداری ازصلات و بخششهای سلطان محمود به رفتن رضا دادند، اما ابوعلی‌سینا وابوسهل‌مسیحی امتناع ورزیدند و به مدد مأمون خوارزمشاه پنهانی‌به‌سمت مغرب ایران‌گریختند، بطوریکه نوشته‌اند، در بیابان طوفان برخاست وابوسهل‌مسیحی‌جان سپرد،لکن‌ابوعلی‌سینا پس ازتحمل سختی های بسیاربه‌ابیورد رسیدوازآنجا به‌طوس‌ونیشابوررفت وسرانجام‌خودرا به‌گرگان رسانید،دراین‌هنگام شمس‌المعالی‌قابوس‌بن‌وشمگیرزیاری که مردی دانشمند و ادیب بود برگرگان حکومت داشت.

تعقیب ابوعلی‌سینا

نیت سلطان محمود ازطلبیدن‌آن دانشمندان به‌خصوص‌این‌بودکه‌ابن‌سینا را درنزد خودداشته باشد،هنگامی که ازگریختن وی باخبرشد،فرمان داد تا

۱ـ چهارمقاله‌نظامی عروضی‌طبع تهران صفحه۱۱۸

تصویراورا درشهرها بگردانند ودستگیرش کنند، ازسوی دیگرابن‌سیناکه‌دراین وقت یکی‌ازخویشان نزدیك قابوس‌را شفا داده بود به دربار امیرخوانده شد، قابوس‌اورا ازروی همان تصویرشناخت ، امابجای‌آنکه وی‌را به‌غزنین گسیل دارد در دربارخویش‌نگاه داشت وهمواره‌درتکریمش‌می کوشیدتاآنکه‌ابوعلی‌-سینا خود قصد ری‌کرد و به خدمت علاءالدوله محمد دیلمی رسید و وزیر او شد . این قسمت ماءخوذ از قول نظامی عروضی است . اما صحت و اعتبار تاریخی جزئیات آن‌بسیار اندك‌است زیرااولا مسلم است‌که ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار پس از آنکه سلطان محمود خوارزم را تصرف کرد (۴۰۸ هجری) با وی به‌غزنه رفتند وابوریحان در وقت لشکرکشی محمود به‌خوارزم در دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه بوده و این واقعه رابه چشم خود دیده و شرح داده است . (۱) و ابونصر عراق نیز در همین زمان به فرمان سلطان محمود بدار آویخته شد (۲)

ثانیاً رساله سرگذشت ابن‌سینا که بدست شاگرد وفادارش ابوعبید جوزجانی نوشته شده و قسمت اول آن عین قول‌خود شیخ است با مطالبی‌که در چهار مقاله عروضی آمده است سازگار نیست ، چنانکه‌مرحوم‌بدیع‌الزمان فروزانفر نوشته‌اند : (رفتن شیخ به نیشابور هیچ دلیل تاریخی ندارد و ابن‌سینا در شرح حال خود گوید و منهاالی باورد و منهاالی طوس و منهاالی شقان ومنهاالی جاجرم رأس حدخراسان و منهاالی جرجان واگرگذار او به‌نیشابور افتاده بود موجبی نداشت‌که از محل غیر معروفی بنام شقان نام ببرد و اسم نیشابور راکه از امهات بلاد خراسان است از قلم بیندازد) (۳)

۱- تاریخ بیهقی به تصحیح دکترغنی و دکترفیاض صفحه ۶۷۱ به بعد

۲- قولی مرحوم قزوینی‌درتعلیقات چهارمقاله چاپ دکترمعین حاشیه صفحه۴۱۹ .

۳- جشن نامه ابن‌سینا جلد دوم صفحه ۱۸۶

دیگربه‌تصریح خود شیخ رسیدنش‌به‌گرگان مقارن بوده است به‌محبوس شدن .قابوس‌وهلاکت وی درزندان. بنابراین‌داستان رفتن‌ابوعلی به‌نزد قابوس ودرمان‌کردن جوان سودازده باید مجعول و بی‌اساس باشد (٤) ثانیا چنانکه مرحوم قزوینی‌درتعلیقات چهارمقاله گوید : مصنف (نظامی‌عروضی) رادراین فقره دوسهوواضح دست داده است ، یکی آنکه ابوعلی راوزیر علاء الدوله دانسته و حال‌آنکه او هیچوقت وزارت علاء الدوله را ننمود و همانا مصنف علاء الدوله‌راباشمس‌الدوله‌بن‌فخرالدوله‌دیلمی‌برادرمجدالدوله مذکورکه‌شرح حالش‌در ورقهای‌گذشته این‌تالیف‌آمد، اشتباه‌کرده است زیرا که شیخ‌دومرتبه به وزارت شمس‌الدوله نایل‌آمد (مابین‌سالهای ٤٠٥-٤١٢هجری) وبعدازفوت شمس‌الدوله وجلوس پسرش سماء الدوله (سال٤١٢ هجری) شیخ به‌اصفهان رفت وبخدمت علاء الدوله‌بن‌کاکویه پیوست و از خواص ندما و مقربان وی گردید وبسیاری ازکتابهای‌خودرا بنام اونوشت وتاآخرعمر درخدمت اوبسر برد ولی‌هیچگاه وزارت اورا ننمود (٥)

چنانکه ازحکایت ۳۷ چهارمقاله نظامی‌عروضی برمی‌آید ،ابوعلی‌سینا علاوه براجرای‌امورگوناگونی که برعهده داشته هرروزصبح دوصفحه‌ازکتاب بزرك فلسفی‌خود یعنی‌شفارا نیزمی‌نوشته است.

ابوریحان بیرونی‌دانشمندکم‌نظیرایرانی

ابوریحان محمدبن‌احمد بیرونی‌یکی‌ازنوابغ بزرك جهان‌حکمت ودانش

٤- تعلیقات چهارمقاله صفحه ٤٣٣

٥- تاریخ ادبیات ایران ازفردوسی تا سعدی تالیف ادوارد براوان ترجمه فتح‌اله مجتبائی حاشیه صفحه‌های ١٤٠ و١٣٩

محمود چون بخواند طیره گشت وگفت: اورا بمیان سرای فروانداززند چنان کردند، مگربابام میانگین‌دامی‌بسته بود ، بوریحان برآن دام آمد و دام بدریدو آهسته به‌زمین‌فرودآمد، چنانکه بروی‌افگارنشد. محمودگفت: اورابرآرید برآوردند، گفت یابوریحان ازاین‌حال‌باری ندانسته بودی؟ گفت: ای‌خداوند دانسته‌بودم، گفت: دلیل کو؟غلام‌راآوازدادوتقویم‌ازغلام‌بسعد وتحویل‌خویش‌از میان تقویم بیرون کرد. دراحکام‌آن روزنوشته بودکه مرا ازجای بلند بیندازند ولیکن به‌سلامت به‌زمین‌آیم وتندرست برخیزم.

این‌سخن‌نیزموافق رای محمود نیامد: طیره ترگشت‌گفت: او را به قلعه برید وبازدارید، اورا به‌قلعه غزنین‌بازداشتندوشش‌ماه درآن‌حبس بماند.. گویند خواجه بزرك احمدحسن‌میمندی درایـن شش‌ماه فرصت همـی طلبید تا حدیث بوریحان‌بگویدآخردرشکارگاه‌سلطان‌راخوش‌طبع‌یافت، سخن‌راگردان گردان همی‌آوردتابه‌علم نجوم‌آنگاه‌گفت :

بیچاره‌ابوریحان که‌چنان‌دوحکم‌بدان نیکوئی‌بکرد وبدل خلعت وتشریف بند وزندان یافت محمودگفت: خواجه بداندکه من این دانسته‌ام و میگویندکه این‌مرد را درعالم نظیرنیست، مگربوعلی‌سینا لکن هردوحکمش برخلاف رای من‌بود وقدرتمندان چون‌کودك خرد باشند. سخن بروفق رای ایشان باید گفت تاازایشان بهره مند باشند. آن روزکه آن دوحکم بکرد اگر ازآن دوحکم او یکی‌خطا شدی به‌افتادی او را فردا بفرمای تااورا بیرون‌آرند واسب وساخت زروجبهٔ ملکی‌ودستارقصب دهند، وهزاردیناروغلام وکنیزکی[۱].

۱- چهارمقاله نظامی عروضی تصحیح مجدد شادروان دکترمحمد معین صفحه‌های ۹۴ - ۹۱

بدیهی است سلطان محمود جبار وسفاك با اینگونه پاداشهای بی‌هنگام میخواست ظلمهاورذالتهائی‌راکه براثرزشتخوئیها وبدگمانیهای بی‌سبب‌وبی‌جا مرتکب می‌شد جبران‌وتلافی کند.چنانکه باحکیم‌ابوالقاسم فردوسی بزرگترین شاعرحماسه سرای ملی‌ایران نیزهمین‌معامله راکرد. اما صاحب نفایس‌الفنون داستان مزبور را این طوربیان داشته است : ارکان دولت،سلطان محمودرا گفتندکه ابوریحان درعلوم نجوم چنان است‌که هیچ‌چیزبراو پوشیده نیست ، سلطان‌گفت : وجودی‌که براوهیچ چیزپوشیده نیست‌آفریدگاراست،ابوریحان گفت: عندالامتحان‌یکرم‌الرجل اویهان اگرسلطان برتصدیق دعوی ایشان‌ازاین بنده برهان طلبد،تافضل پوشیده عیان‌گردد .

هیچ زیان ندارد . سلطان ازسرغضب‌گفت : ضمیری‌کرده‌ام بیان‌کن تاچیست وضمیرکرده بودکه خود ازآن قصر ازکدام دربیرون رود وآن‌کاخ را دوازده درگاه بود پس‌ابوریحان اصطرلاب برداشت وعلاقه برگرفت،طالع مسئله معلوم‌کرد،زایچه بنهاد جواب اخذ نمود ودر ورقی‌ثبت‌کرد وضبط‌نمود گفت: معلوم‌کرد سلطان‌بفرمود تادربرابراودیوارقصربشکافتند وازآنجابیرون رفت و چون مسطورات ابوریحان ازلحاظ نظر سلطان بگذشت واضح‌گردید که‌آن فاضل‌دانابحکم‌صریح ازآن معنی‌که صورت پذیرفته بود خبرداده‌است، پس غضب سلطان زیادت‌گشت وبفرمود تااورا ازبام قصربزیراندازند.

خواجه حسن دانست‌که سلطان در غضب است وشفاعت درنگنجد ، بفرمود تا اورا بربام قصربردند ودرزیر او دامی‌چند مهیانمودند تامگربواسطه آنهاضررکمتررسد،چون اورا بینداختند زیادت المی بدونرسید مگر انگشت خنصراوقدری مجروح شد. خواجه حسن‌بفرمود تـا او را بخانه بردند وتعهـد

مینمودند، بعدازچندروزسلطان برهلاك‌وی‌ندامت وافسوس اظهارکرد ، حسن جبهه برزمین سود وگفت :اگرامان بهشد بحضورسلطان درآید سلطان گفت: مگراوراازقصرنینداختید؟ حسن گفت: چون به‌سیاست او اشارت رفت و آثار غضب ظاهرشد ، ترسیدم ، شفاعت درنگنجد و قدرت آنکه فرمان دگرگون شود نداشتم، ونخواستم، هنرمندی چنین به‌افسوس‌تلف شود. چاره‌چنان دیدم که زیراودامی‌چند بسته ودرآنجا پنبه انباشتند تامگربواسطه‌آن سالم ماند.

سطان را ازآن معنی‌پسندیده‌آمد، اورا طلب داشت وگفت اگردعوی توچنان است‌که هیچ چیز برتوپوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی ، ابوریحات طالع تحویل‌خود بیرون آورد، درآنجا ازآن ماجری‌کمابیش‌خبر داده بود. سلطان محمودبار درغضب رفت وبفرمود تا اورا به زندان بردند و تا ششماه مهجور ومحبوس بماند و درطول آن مدت‌کسی حدیث ابوریحان نیارست‌گفت وازغلامان یك غلام نامزد بودکه اوراخدمت می‌کرد به‌حوائج او بیرون همی‌شد ودرون همی‌آمد، روزی این‌غلام درمرغزارغزنین‌میگذشت، فال‌گوئی‌اورا بخواندگفت درطالع توچندگفتنی همی‌بینم‌هدیه بده تا بگویم، غلام‌دودرم بدوداد، فال‌گوگفت عزیزی ازتودرزنجیراست تاسه‌روزدیگرازآن رنج خلاص‌گردد، خلعت وتشریف پوشد وبازعزیزومکرم‌گردد ، غلام برسبیل بشارت این‌داستان باخواجه بگفت،ابوریحـان را خنـده‌آمد وگفت ای ابـله ندانی‌که درچنان جایها نباید ایستاد، دو درم بباد دادی ؛گویند احمدمیمندی ششماه فرصت می‌طلبید تاحدیث ابوریحان بگوید، آخربه‌شکارگاه سلطان را خوش‌طبع یافت،بتقریبی‌علم نجوم در میان آورد وگفت : بیچاره ابوریحان دوحکم نیکونمود ودرعوض‌به‌زندان رفت محمودگفت: هردوحکمش خلاف

رای من بود و پادشاهان راسخن بروفق رای ایشان باید گفت، تاازایشان بهره‌ـ بردارند. آنروزاگریکی‌ازاین‌دوحکم خطاشدی اورا خوب بودی، فردا بگوی تااورا بیرون‌آرند واسب‌وساخته‌وهزاردیناروغلامی‌وکنیزی بدودهند. همانروز که آن فال‌گوگفته بودابوریحان را بیرون‌آوردند وتشریف بدورسید وسلطان ازاوعذرهاخواست وباابوریحان گفت: اگرخواهی‌ازمن‌برخوردارباشی‌سخن برمراد من‌گوی، نه‌برعلم خویش، چون ابوریحان بخانه رفت افاضل به تهنیت آمدند، حدیث فال‌گوبه‌ایشان بگفت، عجب داشتند ، کس‌فرستادند و او را بخواندند سخت لایعلم بود وهیچ‌چیزنمی‌دانست، ابوریحان‌گفت: طالع مولود داری‌ا گفت : دارم طالعش‌بنگریست، دید، سهم‌الغیب بدرجه طالع‌بود، تاهرچه میگفت اگرچه برعمیابود به‌صواب نزدیك همی‌آمد واصحاب بینش آنگونه روایات وحکایات راخرافات شمارند(۱)

(بقیه درشماره‌آینده)

با اینکه عبید زاکانی عمری بالنسبه طویل یافته بساز به نسبت این طول عمر از او آثار و تألیفات و اشعار زیاد بجا نمانده و علت این امر ظاهراً همان خرابی و بی ثباتی اوضاع و پریشانی احوال در عصر او و بی‌علاقگی آن رند با ذوق بزندگانی دنیا و امور جدی بسته بآن بوده‌است . (کلیات عبید)

---

۱ ـ لغت نامه دهخدا حرف الف صفحه ٤٦٣

استاد سخن : وحید دستگردی

غزل

غزل شیوای زیر درسال ۱۳۰۴ شمسی بمناسبت جلوس اعلیحضرت رضا شاه‌کبیر بتخت سلطنت ایران سروده شده و در انجمن (کلـوب) صاحب منصبان آنزمان بانضمام سرودی دلنواز از پردهٔ ساز استاد علی‌اکبرشهنازی و حنجرهٔ توانای مرحوم اقبال السلطان جان حاضرین را باهتزاز در آورده است.
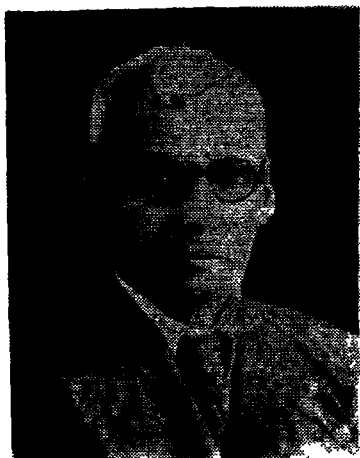
پادشاهی بجهان چیست رعیت سازی
معدلت پروری و جور و ستم پردازی

ز آتش تیغ بر افراخته دشمن سوزی
و ز دل دوست بنواخته لشگر سازی

پایداری نکند هر که در آفاق کند
بحقوق دگران بازی و دست اندازی

ایکه دور از وطن خویش بمیدان نفاق
گوی تدلیس بچوگان عدو میبازی

روزی آید که بمالند چوموم‌ت در مشت
چند بر بازوی زور دگران مینازی

دوش‌درمیکده سرمست‌خوش‌این‌بیت‌سرود
مطرب بزم بآهنگ بلند آوازی

اردشیر وطن و نادر دوران آنست
که بشاهی رسد از مرتبهٔ سربازی

تا ابد زنده و پاینده در ایران بادا
دولت پهلوی و جیش دلیر غازی

غزل آن است که آغاز کند کلك وحید
نغمه آنست که از پرده کشد شهنازی

ادیب طوسی
استاد دانشگاه

بحثی درباره زبان فارسی

(۴)

در شماره‌های گذشته درباره حروف و مشخصات صوتی زبان فارسی شمه‌ای باختصار نوشته آمد اینك در این مقاله اثراتی راکه خط عربی برروی کلمات فارسی گذاشته باجمال یادآور میشویم ولی ذکر این نکته لازم است که منظور من از بیان این مطلب تخطئه یا عدم موافقت با خط فعلی نیست‌چه در هر حال ما با این خط خوگرفته‌ایم و اگر بخواهیم آنرا کنار بگذاریم گرفتار نابسامانیهای بسیاری خواهیم شد که از حدود تحمل و امکان خارج است و در این باره تا بحال مقالات زیادی نوشته شده و احتیاج بتکرار آنها نداریم .

در هر حال پس از غلبه تازیان بر ایران‌معتقدات دینی‌که مبتنی برقرآن بود مردم را وادارکرد که بخط کوفی یعنی خط معمول قرآن توجه کنند ، از طرفی حکام عرب نوشته‌هائی‌را می‌پذیرفتند که بخط عربی باشد و خواص ناچار بفراگرفتن آن میشدند با این حال تا سال ۸۱ هجری هنوز دیوانهای مالی ایران با همان خط پهلوی نوشته میشد و در این سال که زمان هشام بن- عبدالملك بود دیوان محاسبات را از خط پهلوی بخط کوفی بر گردانیدند و رفته‌رفته خط کوفی جای خط‌مشکل پهلوی راگرفت .

خط کوفی نیز مانند پهلوی از خط آرامی اشتقاق یافته بود و مثل تمام خطوط مشتق از آرامی دارای نواقصی بود اما از حیث اشکال بپای خط پهلوی نمیرسید بهمین جهت بزودی در میان عموم مردم رواج یافت معذلك خط پهلوی تا قرن چهارم کمابیش طرفدارانی داشت .

اشکالهای عمده خط کوفی را میتوان بترتیب ذیل خلاصه کرد :

۱) حرکات زبر و زیر و پیش کوتاه دارای علامتی نبودند بهمین جهت کلمات بدون اعراب نوشته میشد و موجب اشتباه خواننده میگردید چه مثلا کلمه لنگ «بفتح لام » که بمعنی شل است با لنگ « بضم لام » که معنی فوته میدهد یا لنگ « بکسر لام » که بمعنی «تا» و نظیر میباشد هر سه بیك شکل نوشته میشود و این بر خواننده است که معنی صحیح را تشخیص بدهد چه بسا که در مواردی تشخیص آن امکان پذیر نباشد ، این امر موجب شده که بعضی از لغات فارسی در فرهنگها با دو نوع تلفظ ضبط شوند از قبیل : تهی « بضم اول » و تهی «بفتح اول»، ترك «بسکون ر » ،و ترك «بفتح ر» ، بلند «بضم ب» و بلند «بفتح ب» و یا با تلفظی بر خلاف اصل خود ضبط شوند مانند کلمه « چفت » بمعنی سقف و چوب بندی که با فتح «چ» ضبط ضبط شده در حالیکه «چفت» بضم «چ» صحیح است و در خراسان بصورت «جخت » متداول میباشد یا کلمه «چفت » بمعنی تیر و چوب که بضم «چ» ضبط کرده‌اند در حالیکه بفتح «چ » درست است و در خراسان بصورت شفت «بفتح اول» بکار میرود همچنین «چفت » «بضم چ» بمعنی تنك و چسبان که بکسر « چ» متداول است خلاصه آنکه نبودن حرکات در داخل حروف کمابیش تاثیری در تلفظ

بعض کلمات بجاگذاشته که میباید بآن توجه داشت و قدما که با این اشکال روبرو بودند بالاخره در صدد چاره‌اندیشی برآمدند و حرکات سه‌گانه فتحه و ضمه و کسره را وضع کردند که بترتیب بالا و پهلو و زیر حروف با خط قرمز مینگاشتند و نمونه آن در کتب خطی قدیم بچشم میخورد .

۲) برای تشدید نیز علامتی در داخل رسم‌الخط عربی وجود نداشت و ناچار نشانی برای آن وضع کردند که بر روی حرف مشدد میگذاشتند ودر مواردیکه نشان آن نوشته نیمشدخواننده ناآشنا بلغت‌تشدید کلمه رادرنمییافت و ازاین‌راه‌ممکن است کلماتی مشدد بمرور تلفظ خود را از دست داده باشند و شاید بدین جهت است بعضی از کلمات را که امروزه ما بدون تشدید تلفظ میکنیم در نسخ خطی قدیم مشدد نوشته‌اند و نمونه آنها ذیلا دیده میشود .

سر « هدایه ۱۶۸ » ، بریدن « هدایه : ۹۴ » پـرستو « الابنیه۱۱٤» ؛ پشه « هدایه : ۷۸۲ زر « هدایه : ٤۹۵» ، کتان « هدایه ۵۷۲ » ، مکیدن « هدایه ۳۸۹ ، مزه « هدایه ۲٦ .

۳ ـ برای زبر و زیر و پیش کشیده بترتیب « الف ، ی ، و » بکارمیرود و در عین حال این حروف‌بترتیب نماینده‌همزه ، ی ، و» نیز میباشند که‌حروفی صامتند علاوه بر این « ی ، و» مجهول مصوت ô و ê و بجای â و ê و â که مصوتهای مختلط میباشندنیز بکار میرود و اگرنشانه‌هائی درکارنباشد در خواندن‌فرقی‌میان‌بعض کلمات‌نمیتوان گذاشت‌بطوریکه : آب « آشامیدنی با اب « پدر» و سیم «فلز » با سیم «ثالث » و بود « ماضی» با بود « مضارع » و شور «مزه »با شور «نوشتن » و شیر «خوردنی » با شیر «درنده» و نی «نفی » با نی «نواختنی » و مو « تاك » با مو «شعر» و امثال اینها اشتباه میشود وهمین

اشتباه‌بمرور موجب‌ازمیان رفتن مصوتهای u و ü ی و مجهول و مصوتهای مختلط oi و êi شده در حالیکه در فارسی بعد از اسلام تا قرن پنجم وجود داشته .

٤)چون برای حروف چهارگانه مخصوص فارسی یعنی « پ »چ ، ژ و گ » در رسم‌الخط‌عربی‌حرفی وجود نداشته ابتدا آنها را بترتیب باحروف « پ ، چ ، ژ و ك » نشان میدادند بعدها برای رفع‌اشکال نشانه‌های فوق‌وضع شده و در مورد «گ » علامات ك ك ، ك ك » نیز دیده میشود این امر نیز باحتمال قوی موجب تغییر تلفظ بعض کلمت فارسی گردیده چنانکه‌هم‌اکنون ما کلمه «هیچ »راهیج و اسپ را اسب‌و « هزبر» را هژبر و «یک » را یگ تلفظ میکنیم .

۵ ـدر فارسی قدیم‌یك نوع «ف» وجود داشته‌که بگفته حمزه اصفهانی و ابوعلی‌سینا تلفظ آن میان «ب‌وف» بوده و آنرا در چند نسخه قدیمی و از جمله هدایته‌المتعلمین و دیوان خاقانی وترجمان‌البلاغه و تفسیر فاتح بصورت ت نشان میداده‌اند تا تفاوت تلفظ آنرا با «ف» معمول بنمایانند مانندکلمات افزون : ۱۵۱ ، فروخته : ۱۹۸ ، فروغ : ۲۰ ، یافه : ۲۲۸ (در ترجمان البلاغه)،افریدن ، افکندن ،« در هدایه » ، هصده ، زمان : ۲ ، قام (در تفسیر فاتح)

بکار نبردن علامت فوق موجب شده که تلفظ این «ف» که موسوم به «ف اعجمی»بوده بکلی ازمیان برود چنانکه اکنون درتلفظ فرقی‌با ف معمول ندارد در کلماتی هم از قبیل لف (= لب) و شف « = شب » به « ب » بدل شده .

۶) ـ «ذ» فارسی تا موقعیکه با«ذ» عربی نشان داده میشد شخصیت خود را حفظ کرده بود و همینکه درکتابت آنرا با حرف « د » نوشته کم‌کم تلفظ خود را از دست داد و با«د» معمولی مشتبه گردید و این اشتباه تا جائی رسید که ناچار برای تشخیص آن از «د» قاعده وضع کردند و خواجه نصیر در قرن هفتم سرود :

آنـانکـه بفارسی سخـن میرانند
در معـرض ذال دال را ننشانند
ما قبل وی ارساکن جز وای بود
دالست وگرنه ذال معجم خوانند

با همه این احوال «ذال معجمه نتوانست در اغلب کلمات فارسی باقی بماند و بمرور جای خود را به «دال» داد و اکنون ما اکثر کلماتیراکه دارای «ذ» معجم بوده‌اند با«د» تلفظ میکنیم وتلفظ قدیم تنها در نسخه‌های خطی کهن بچشم میخورد .

در اینجا ذکـر یك نکته لازمست و آن اینکه بگفته شمس قیس « در زبان اهل غزنین و مـاوراءالنهر « ذ » معجمه نیست و جمله دالات مهمله در تلفظ آرند» .

و بهمین جهت فرضی کلمات بستدی ، شدی ، آمدی، زدی ، خردی ، ایزدی ، و بخردی را که عموماً باید با ذال معجمه تلفظ شود با کلمات «مهتدی ، واجدی ، مبتدی» قافیه کرده است که تلفظ آنها با دال است .

اما لهجه اهل‌غزنین و ماوراءالنهر : یتواند دلیلی برای‌تلفظ فارسی‌دری باشد اگر چه ممکن است با کتابت ب‍ ـطه «ذ» دست بهم داده و موجب از

میان رفتن «ذال معجم» از زبان دری شده باشد .

۷) ـ همچنانکه در قسمت حروف یاد آور شدم در زبان دری حرفی مختلط وجود داشته که در آن واحد با دو مخرج ملازه ولب ادا میشد و از آمیزش «خ» و «و» عربی (= W) بوجود میآمده، این حروف «خو» که دراوستائی نیز بوده تلفظی میان «خ» و «و» داشته وتا قرن هفتم کما بیش تلفظ میشده ولی از آنجاکه در رسم الخط عربی حرفی‌که نشان دهنده این واگ باشد وجود نداشته کاتبان نسخه‌های خطی آن را با «خ» و «و» بیکی از چهار صورت زیر مینمایانده‌اند .

الف ـ برروی «خ» ضمه قرار میداده‌اند همچون :

خواب (قابوسنامه : ۷۰ ، هدیه : ۲۱۵) ، خوار «جوامع الحکایات، ۲۰۲) ،

خواست (جمع الحکایات : ۱۲۲)، خوان (قابوسنامه : ۷۲) ، خویش (هدایه: ۱۵۳ ، ٥٤٦)

خواهر (جوامع‌الحکایات ، ۳۱۸)

ب ـ برروی «خ» ضمه وبرروی «و» فتحه میگذاشتند مانند : خورد «ورقه وگلشاه :۷» ،

خوشی «ورقة وگلشاه: ٤»

ج ـ بر روی «خ» و «و» هردو فتحه میگذاشتند مانند خورده «قابوسنامه ٦٥» .

د ـ اسدی در الابنیه علامت «۸» روی آن قرار داده همچون: خواب: ۱۱۹» ،

خور : ۲۳۹، خوانند : ۲۲ ، خوش : ۲۲، خوی: ۲۲ ، خوی: ۲۳، خویش : ٦۱

این اختلاف نشانها گواهی میدهد که دو حرفی « خو » نمیتواند بخوبی تلفظ این واگ را نشان دهد و همین امر موجب شده که ادبای قدیم «و او» آنرا معدوله بیابند «زیراهنگام تلفظ این «واو» ازضمه بفتحه عدول میکرده‌اند» و امروزه این «و او» بکلی از تلفظ افتاده و تنها « خ » تلفظ میشود و بهمین جهت در بعض کلمات نیز تنها «خ» را نوشته‌اند ، مانند : پاسخ و سخن .

در هر حال عموم کلماتیکه دارای حرف «خو» میباشند در نتیجه رسم‌الخط عربی تلفظ قدیم خود را از دست داده‌اند و بنحوی تلفظ میشوند که با زبان فارسی دری بکلی متفاوت است .

• • •

یاد آوری - در اینجا مقصود ما از زبان فارسی دری فارسی است که در قرون اولیه اسلام در نواحی خراسان و ماوراءالنهر معمول بوده و زبان ادبی امروز ایران از آن ناشی شده و چنانکه در جای خود اشاره خواهم کرد این زبان در قرون اولیه اسلام در شعر و نثر ایرانی متداول شده و بمرور در تمام‌نواحی این کشور پهناور رسمیت یافته‌تا جائیکه شعرا و نویسندگان سایر نواحی نیز نوشته‌های خود را باین زبان عرضه‌کرده‌اند و دانستن زبان دری را برای خود افتخاری میدانسته‌اند .

توضیح آنکه بعد از اسلام نهضت ادبی از خراسان و ماوراءالنهر بر . خاست و شعرا و نویسندگانی از قبیل رودکی و شهید یا فردوسی و عنصری در آن‌نواحی بیشتراثارشان‌رابزبان‌خودکه‌همان زبان دری بود پرداختند واز

آثار در نواحی دیگر ایران که هرکدام لهجه و زبانی مخصوص بخود داشته مورد تقلید قرار گرفت و خواص هر محل بفراگرفتن آن پرداختند ، بهمین جهت است که می‌بینم قطران تبریزی درسال ۴۳۸ هجری که ناصر خسرو قبادیانی بشهرتبریزوارد شد دیوان دقیقی ومنجیك را نزد او میخواند و مشکلات خودرا میپرسید و نیز اسدی طوسی در مقدمه لغت‌فرسنامه‌مینویسد که : «و غرض مـا اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعرانرا که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم میدانستند» ومنظور او از این شاعران فاضل ظاهرآ همان ادبای آذربایجان و ناحیه ایران بوده‌اند که اسدی در میان ایشان میزیسته و ایشان که زبانشان غیر دری بوده بلغات مخصوص دری آشنائی نداشته‌اند اماهمین مردم که زبانشان فـارسی نبود پس از رواج فارسی دری و رسمیت یا فتن آن بعنوان زبـان رسمی ادبی بمرور زمان آنر از راه تعلیم وتمرین فراگرفتند و آثاری درخور ستایش باین زبان عرضه کردند ، همچون دیوان قصائد قطران یا خمسه نظامی و غیره .

در مرکز وشمال وجنوب و مغرب ایران نیز که وضعی شبیه بآذربایجان واران داشت ومردم آن نواحی هر کدام دارای لهجه‌ای بخود بودند آثـار زبان دری سرمشق قرارگرفت و آثار ارزنده‌ای باین زبان عرضه کردند کـه قصائد جمال‌الدین اصفهانی یا غزلهای سعدی و حافظ شیرازی از نمونه‌های فاطر آن میباشد .

در هر حال زبان دری بیش از هزار سالست که در ایران بعنوان زبان رسمی ادبی تمام لهجه‌های محلی را تحت‌الشعاع قـرار داده و طی تحولات خاصی بمرور ازفرم قدیم خود بصورت امروزی درآمده و هنوز زبان رسمی

نگ و ادب ایرانست .

* * *

در خاتمه برای پایان دادن‌بمقال باصل مطلب بر میگردم و آن تاثیر مالخط عربی در تلفظ واملای‌کلمات زبان دری است ، بطورکلی میتوان ت تاثیر رسم‌الخط عربی در زبان دری بموارد زیر خلاصه میشود :

یك ـ جائیکه در نتیجه عدم وجود مصوت‌کوتاه حرکت‌کلمه دگرگون ه ومثلابجای فتحه ، ضمه یاکسره تلفظ‌کرده‌اند و یاعکس‌آن‌یعنی‌ضمه‌بجای حه یاکسره و یاکسره بجای‌فتحه‌یا ضمه بکار رفته .

دو ـ بواسطه نبودن علامت مخصوص تلفظ حرفی بمرور از میان رفته تلفظ‌دیگری جای آنرا گرفته چنانکه صدای صامت «خو» ودومصوت L و ô ،و و مجهول) از میان رفته و بترتیب حروف «خ » و N و M بجای آنها سته‌اند .

سه ـ نبودن علامت مخصوص برای حروف چهارگانه «ب» ، چ ، ژ ، گ»دررسم‌الخط عربی در مواردی موجب تبدیل «پ» به «پ» ، «چ» به«ج» » به «ز» و «گ» به «ك» شده .

چهار ـ قبول این رسم‌الخط موجب شده‌که‌کلمات عربی‌دخیل درفارسی عین حال‌که تلفظ خود را از دست داده‌اند املای عربی خود را حفظ کنند نانکه «ضربه» ، «صدر» «ظلم» ، «ثوب» ، «صلم» ، «علم» ، «طور» و «شوق» امثال اینها در عین حال که املای عربی دارند بترتیب بصورت « زربه » ، مدر» ، «زلم» ، «سوب» ، «هلم» «الم» ، «تور» و «شوغ» تلفظ میشوند.

پنج ـ املای عربی بعض‌کلمات دخیل در فارسی موجب شده‌که گاهی

این قبیل کلمات مطابق رسم الخط فارسی تلفظ شوند چنانکه در کلماتی از قبیل «مبتلی» ، «لیلی» ، «موسی» âی آخر را به N بدل کرده‌اند .

شش ـ وگاهی نیز این قبیل کلمات ، املا و تلفظ مخصوص عربی خود را حفظ کرده‌اند مانند زکوة ، مشکوة ، اسمعیل ، رحمن ، سؤال ، شأن ، رؤیت ، رأفت ، مؤمن و غیره ـ

(دنباله دارد)

از صنادید سخن وبزرگان شعو باستان جزفردوسی‌وسعدی هیچکس شایان مقایسه وسنجش بانظامی‌نیست زیرا دیگران ازقبیل انوری و خاقانی‌وجمال‌الدین‌وکمال‌الدین روش‌وسبك دیگرداشته وچامه‌سرا وچکامه پردازبوده واگرهم اتفاقاً یك دفترمثنوی پرداخته باشندچیز مهم وقابل‌قیاس‌نیست وماازاین‌سبب درمیزان ذوق فقط به سنجش نظامی بافردوسی‌درطی‌اشعارخود نام نبرده ودرآغازنامه‌ها درچند جا با احترام تمام از فردوسی نام میبرد. درآغاز خسرو وشیرین میگویدآنچه را ازتاریخ باستان فردوسی منظوم داشته من باردیگر بنظم نمی‌پردازم‌وآنچه را متروك‌داشته به‌نیت‌اووبنام‌اومنظوم‌میدارم.

(گنجینهٔ گنجوی)

ادا ورنگ

تجلیل زردشت ازجمشید شاه پیشدادی

بیست و پنجسال پیش بود که با یکی از دوستان برای پژوهش در آئین
ستانی به کتابخانه انجمن زردشتیان رفتیم . عدهٔ زیادی هم درآنجا بودند که
حاظ آئین کهن مطالعه میکردند . با آنان آشنا شدیم و همداستان گشتیم.
وز به کتابخانه میرفتیم وبمطالعه وبحث میپرداختیم واشکالات خودمان را
آقای موبدرستم شهزادی سرپرست کتابخانه که از دانشمدان بنام زردشتیان
ان است می‌پرسیدیم ازپژوهش خود بهره‌گیریهای خوبی کردیم واطلاعات
ادی بدست آوردیم ، ولی در ترجمه‌های آویستا که بوسیله دانشمندان
ورهای دیگر انجام گرفته بمطالبی برمیخوردیم که باسنجش خرد و دانش
رنمی آمد . برای پی بردن به چگونگی آنها ناگزیر شدم آویستا را یاد
یرم وخودم آنها را ترجمه کنم. بایاری خدا آویستارا که ساده وآسان است
گرفتم وبترجمه قسمتهای موردشک پرداختم . دیدم که در ترجمه‌ها اشتباه
ه و اصل مقصود سراینده غیر از آنست که در ترجمه‌ها نوشته شده . یکی
آن موارد ترجمهٔ بند ۸ فصل ۳۲ یسنه میباشد که‌در کتاب گاتها آورده‌اند .
وفسور بارتولومهٔ آلمانی درترجمهٔ این بند ازیسنه ، چنین میرساند که‌زردشت
مشید شاه را بنام اینکه گوشت خوردن بمردم یاد داده از گناهکاران شمرده
از اهورامزدا خواسته است او را به کیفر برساند .

همهٔ ماها از این ترجمه تعجب میکردیم ، زیرا اولا گوشت‌خوردن در آئین زردشت حرام نیست . ثانیا جمشیدشاه‌تقریباً سه‌هزار سال پیش‌اززردشت بوده و اگرگناهی کرده باشد با زمان زردشت و آئین وی ارتباط ندارد . ثالثا در بسیاری از قسمتهای آویستا این شاهنشاه بزرك باستانی‌رابنیکی‌یاد می کند و بنام اینکه کشور را آبادکرده و بمردم آسایش بخشیده است او رامی ستاید و با این ترتیب نمی توان پذیرفت در اینجا نسبت باو بی مهری کرده باشد .

پس‌از اینکه‌واژه‌بواژه‌آنرا ترجمه‌کردم ، دیدم شت‌زردشت از اوتجلیل کرده و کارهای او را درکشورداری ستوده است .

چند روز پیش یکی از دوستان که در فرهنگ باستانی مشغول بررسی است برای دیدن بنده آمد . کم‌کم صحبت بهمین جا رسیدمن عقیدهٔ خودم را بازگو کردم . خیلی تعجب کردو گفت آقای موبد فیروز آذرگشسب هم در ترجمهٔ گاتها جمشید شاه را از راه اینکه ادعای خدائی کرده از قول زردشت گناهکار شمرده است . گفتم عقیده آزاد است عقیدهٔ من همان است‌که گفتم خیلی اصرارکرد این بند را واژه‌بواژه برایش‌ترجمه‌کنم. ترجمه‌کردم. خوشش آمدو از من خواست‌عین متن وترجمه رادر مجلهٔارمغان‌چاپ‌کنم‌تاخوانندگان دربارهٔ آن داوری کنند .اینك متن و ترجمه:

متن

ائشام،ائننگ‌هام،وی‌ونگهوشو، سراوی،ییمس چیت ، ی ،مشیینگ، چیخشنوشو، اهماکنگ ،گائوش ،بگا ، خوارم‌نو،بگا، ائشام چیت ،آ، اهمی،توهمی ،مزدا ! ویچی ثوئی ، ائیبی .

ترجمهٔ واژه بواژه

« از میان آن بدکاران، وی‌ونگهان گوش بفرمان داد ، همچنین جمشید
د مردم را خوشنودکرد ، این جهان خداوندی راخرم ساخت . ازمیان
کسانی اینك من هم هستم در فرمان تو ای مزدا ! در تحت ارادهٔ
چنین » .

چنانکه می بینیم مفهوم کلام چنین میرساندکه شت زردشت ازویونگهان
ی جمشید بنیکی یاد میکند و میگوید آن دو در زمان خودشان از میان
، بدکار بر خاستند و بفرمان اهورا مزدا گوش فرادادند . بویژه اینکه
باکارهای سودمند خود وسیلهٔ آسایش و خوشنودی مردم را فراهم
و این سرزمین اهورائی را خوش‌وخرم ساخت .
اینك من هم در این زمان از میان چنین مردمانی در تحت فرمان تو و
ارادهٔ تو هستم ای اهورامزدا .
بلی این است کلام شیرین و دلنشین . این‌است تراوش فکر بلند .

خدایان ودا ـ کتاب سرودهای وداکه اقوام قدیم آریائی ازآسیای
مرکزی درآن سرزمین‌آورده‌اند ، نام بسیاری ازخدایان را ذکر
میکندکه بعضی‌ازآنها اکنون متروك وفراموش‌شده‌اند وبعضی‌دیگر
نزد هندوان امروزه باآنکه اهمیت نخستین را از دست داده‌اند
معذلك جنبه‌الوهیت خودرا هنوزفاقد نیستند. (تاریخ‌ادیان)

دکتر مهین دخت معتمدی

سخنوران کرد

درشماره‌های پیشین مجلهٔ ارمغان ازگویندگان‌کرد سخن به میان آمده است اینك به معرفی چند تن دیگر از شعرا و آثارشان می‌پردازد .
ازقدیمترین شعرای‌کردکه نامش در مجمع‌الفصحاء آمده است خواجه صادق اردلانی است این شاعر در حدود سال ۱۱٤۵ می‌زیسته و محرر بوده است از نظم اوست :

چشم تو به ناحق ریخت خون دل زار من
از زلف تو بـر هم خورد سر رشتهٔ کار من
از بسکه به دل دادم داغ غم روی تـو
جز لاله نمی‌رویـد از خاك مزار من
«صادق» نکشدخاطر سوی‌گل‌وگلزارم
خاك سر کـوی او باغ است و بهار من

حسینقلی‌خان حاوی سنندجی ـ فرزند امان‌الله خان والی بـزرگ اردلانی است‌که در آغاز جوانی به سال ۱۲۶۳ در گذشته است و در قصیده سرائی شهرت داشت .

ای نخستین خشت قدرت‌کت نخستین اوستاد
داد سلطانی اثر در عالم کون و فساد

نار نمرود از چه سوزی برابراهیم وجود ؟

صرصر عاداز چه تازی بر به معدودی رماد؟ ـ

میرزا عبدالله منشی باشی متخلص به «رونق» معاصر امان الله خان والی بوده است .

وی تذکره‌ای در شرح حال و اشعار سخنوران کردستان نگاشته و بـه نام امان الله خان ممدوح خویش «حدیقهٔ امان اللهی» نامیده است .

این تذکره در آذر ماه ۱۳۴٤ از طرف دانشگاه تبریز بـه طبع رسیده است .

مقدری کـه به قدرت قـرار امکان داد

به گل جمال دلارا ، بـه بلبل افغان داد

به عاشقان جفا کش ره وفـا آموخت

بـه شاهدان پریـوش شکست پیمان داد

ملا احمد سنندجی متخلص به « الفت » که در سال ۱۲۸۹ در گذشته و در علم اصول و فقه و کلام و ادبیات تبحر داشته است .

روزی آخر به کف آریم ترا دامن نـاز

ز آستین گر به در آریم شبی دست نیاز

* * *

دور شو از صحبتم ای شیخ بد نامم هنوز

خاصه کاندر مـی‌کشی افسانهٔ عـامم هنوز

جادوی چشمش بنازم به همه دستان نشد

از فسونهای محبت آن پـری رامـم هنوز

میرزا مرتضی قلی خان متخلص به«افسر» ـ از مقربین و ندیمان خسروخان ناکام (همسر مستوره) والی کردستان بوده و به سبب همین تقرب « میرزای رفیق » نامیده شده است .

طبعش بیشتر به غزل مایل بوده ویکی ازغزلیاتش در وصف حسن جهان خانم « والیه » همسر دیگر خسروخان معروف است و در شماره نهم سال ۵۲ مجلهٔ پرارج ارمغان بدان اشاره شده است به مطلع :

تبارك الله از این باد نو بهار سنندج

که برده آب جنان خاك مرغزار سنندج

شیخ محمد فخرالعلماء مردوخی متخلص به «حیران» که در سال ۱۳۰۰ هجری درگذشته است .

به لبت لب نرسد تا به لبم جان نرسد

بیم آنست که اینم برسد وان نرسد

گر به پایت نرسد زلف نه ازکوتهی‌است

سر این رشته دراز است به پایان نرسد

فخرالکتاب میرزا شکرالله سنندجی که در سنهٔ ۱۳۱۸ یعنی اوائل قرن چهارم میزیسته است :

دیگر هوای کار من از سر به در کنم

تا کی ستیزه با فلك بد سیر کنم

من پایمال غصه شدم شاه زنده باد

از ملك او جلا به بلاد دگر کنم

میرزا عبدالحمید ملقب به امیرالکتاب ملك الکلامیـ و مکنی به

ابوسعید متخلص به «شرقی» شاعر و نویسنده و خطاط و نقاش ، فرزند میرزا مجدالدین ملك الکلام کردستانی است که اوهم از مفاخر کردستان بوده‌است:

شرقی سرمایهٔ معنوی و طبع لطیف را از پدر به ارث برده و در سال ۱۲۶۲ شمسی در شهر سنندج دیده به‌جهان گشود و به سال ۱۳۲۸ در تهران درگذشته است.

مرحوم ملك‌الکلامی به شیوهٔ اساتید و آثار قلمی آنان در تمام انواع خط از نسخ و نستعلیق و شکسته ورقاع استاد مسلم قرن اخیر بوده است.

کتیبه‌های حجاری کتابخانهٔ ملی و موزهٔ ایران باستان و کتیبه‌های آرامگاه حافظ در شیراز که از شاهکارها صنعت خطاطی به‌شمار می‌رود از آثار آن مرحوم است «شرقی» پیش از مرگ کتیبه‌های آرامگاه رضا شاه کبیر را در حالت بیماری با خط ثلث بسیار زیبا نوشت .

وی علاوه برعلوم ادبی در حکمت و تاریخ وملل و نحل و نبات‌شناسی اطلاعات عمیقی داشت، حافظه‌اش بسیار قوی و چون گنجینه‌ای سرشار از آثار و اشعار استادان سخن بود که هنگام لزوم مورداستشهاد قرارمی‌داد.

از نظم اوست:

« شرقی » تو اگر دیدور و راهروی

هان تا پی وسواس شیاطین نروی

موجود ز معدوم نیاید بیرون

از نیست نیامدی که معدوم شوی

ملك‌الکلام مجدی . نامش میرزا عبدالمجید و «مجدی» تخلص وملك الکلام لقب اوست. این شاعرفرزند میرزا عبدالکریم ازسلسهٔ امیر اختیارالدین

است که در سال ۱۲٦۸ در سقز دیده به جهان گشود.

در آغاز جوانی پدرش درگذشت. مجدی پس از این واقعه به‌مسافرت و سیاحت پرداخت وبا ارباب فضل به‌گفتگوومباحثه مشغول می‌شد، سرانجام در سنندج اقامت گزید و در سال ۱۳۰٦ هجری به زیارت خانهٔ خدا رفت و پس ازبازگشت به‌ریاست دارالانشای وقت منصوب شد واز طرف ناصرالدین شاه قاجار به دریافت خلعت و لقب ملك‌الکلامی مفتخر گردید. پس ازچندی سنندج را ترك گفت و تا اواخر عمر در تهران به‌سر برد تا اینکه در سال ۱۳٤٤ هجری درگذشت.

دیوانش دارای نکات فراوان اعم از ادبی و تاریخی و علمی و فکاهی است و مشتمل برقصائد ومثنویات و رباعیات وغیره است چنانکه خودگوید:

گنج پنهانی بود دیوان مجدی لاجـرم
تانگرددآشکاراکس‌نمی‌داندکه چیست
نیست پیغمبر، ولی ازهمت‌روح‌القدس
نظم‌ونثرش‌درفصاحت تالی‌نص جلیست

• • •

ای بس‌که به‌خون تپیدم ازدیدهٔ خویش
نا دیده‌کس آنچه دیدم از دیدهٔ خویش
چون شمع شب فراقت از سر تا پای
بگداختم و چکیدم از دیدهٔ خویش

کاظم رجوی (ایزد)

انجمن ادبی حکیم نظامی

کمال عشق

دوش برگـرد چراغ برق ، در کاشانه‌ای ،

در طـواف شوق دیدم ، نازنین پروانه‌ای ،

گفتمش : « ای عاشق دیرینهٔ شیدای شمع !

کز وفاداریت خالی نیست ، هیچ افسانه‌ای ،

از چه رو ، پیمان شکستی با دلارام قدیم ؟

دیده بر بستی ز روی آنـچنان جـانانه‌ای ؟

چـون گسستـی رشـتهٔ مـهر نگـار آشـنا ؟

چون شستی بعـد ازو ، با دلبر بیگانه‌ای ؟

با چه تدبیری ، دل از یـار کهن پرداختی ؟

چون برون انداختی‌ازخانه ،صاحبخانه‌ای؟»

گفت : «ماسرگشتهٔنوریم ،از هرجاکه‌تافت:

مستی آرد باده ، از هر جام‌و هر پیمانه‌ای :

هر کجا روشندلی باشد ، خریداریم مـا :

میخرد ، هرجا که‌بیند گوهری ، دردانه‌ای :

گنج درهرجا که‌باشد ، پربها وقیمتی است ؛
خواه در آباد کاخی خواه در ویرانه‌ای ؛
وانگهی ، چون‌شمع ماراديدخاطرخواه‌خويش ،
عاقبت ، ماراوخودراسوخت ، چون‌ديوانه‌ای ،
وین فروغ برق در زیر حجابی شد نهان ؛
تا نسوزد پرتواو ، عاشق فرزانه‌ای ؛
اززمین تاآسمان ، فرقست بين شمع وبرق ؛
برق چون مرغیست‌زرین‌شمع چون‌مرغانه‌ای
نورصدشمع‌است روشن دردرون‌يك‌حساب !
این‌درخشان‌کردکاخی ، وان‌فروزان‌لانه‌ای ؛
شمع میگرید بعمر کوته خود ، لیك‌برق ،
میزند پیوسته بروی ، خندهٔ مستانه‌ای ؛
هرکه تابانتر ، فروغ عشق را شایسته‌تر :
دیده نتوان دوختن از خرمنی بر دانه‌ای ؛
ایزد ، ازهر برق‌حسنی ، پرتوی‌دیگر گرفت :
در کمال عشق ، نبود کمتر از پروانه‌ای .

وحیدزاده (نسیم)

زادهٔ داریوش وساسانند !

قطعهٔ زیر دوبار درارمغان بچاب رسیده ودر مطبوعات دیگر نیز ازارمغان نقل گردیده ولی‌چون اخیراً از مرکز وشهرستانها نسخی از آنرا خواسته بودند بچاب مجدد آن اقدام گردید .

این چه خلقند و آدمی یارب کز حقیقت همه گریزانند

نه ره صدق و راستی پویند — نه مقید بعهد و پیمانند
در طریق کژی و بلهوسی * — پیرو راه و رسم شیطانند
بری ازدین و دانش‌اند و لیك — متظاهر بعقل و ایمانند
جمله نادان ولی گه دعوی — برتر از بوعلی و لقمانند
فخرشان این بود که در عالم — زادهٔ داریوش و ساسانند
در صف رزم ناتوان و زبون — بگه بزم پور دستانند
چون خطر شد پدید از هر سو — نیك راه گریز میدانند
من همی درعجب که این مردم — دد و دامند یا که انسانند

عبدالرضا - بهرامیان (رامین)

غزل

دیگر از سیلاب اشك من نیاید هیچکاری
سوختم از آتش دوری خدارا غمگساری
بیقراریهای دل را گو چگونه چاره سازم
من ندیدم در جهان دیوانه با این بیقراری
باد دامان توجان بخشد گه دامن کشیدن
تازه سازد جان عاشق را نسیم نوبهاری

بلبل شوریده را در عشق گل آه و فغانی

شمع را در ماتم پروانه بر پیکر شراری

همچو بلبل در خزان اندیشهٔ بستان ندارد

مرغ آزادی که دارد آشیان برشاخساری

چهرهٔ زیبای تو روشنگر شام سیاهی

دیدهٔ شهلای تو غارتگر صبر و قراری

در میان موج اشکم سایه بگذشته‌هائی

بر فراز برق آهم داستان روزگاری

دیدهٔ پر آب من آیینهٔ روی نکوئی

قامت رعنای تو جولانگه بوس و کناری

هر که درسر آرزوی وصل جانان‌پروراند

همچو « رامین »باید اورا دیدهٔ شب زنده‌داری

پیمان یغمائی

سمنان

معاصران

ناگفته‌گوی

سخن تا توانی زناگفته گوی ز تکرار گوش شنفتن مجوی

چو ناشسته بینی به شستن گرای زوسواس دان پاك‌را شست‌وشوی

به فهم مخاطب سخن بایدت الفباندان را ز حکمت مگوی

چه گوئی ز اسرار صاحب دلان کسی را که ازعشق ناکرده بوی

نگیرد زدرویش شب زنده‌دار سیه‌دل نصیبی به جز های و هوی

ولی نزد دریای عرفان و علم خطادان خطا فتح بابی ز جوی

نه هرجا بود جای اظهار فضل خموشی بود حافظ آبروی

چو(پیمان)به‌زیبای‌جویان‌گرای که‌بدبین بود زشت‌جوزشت‌خوی

ابراهیم ناعم

بنامرد مده

گیرم که وفا نمیکنی درد مده بـر بادبلا دلم چون‌آن گرد مده

از مرد مگیرآنچه نامش مهراست گر بازگر فتیش به نامرد مسده

فریب

بیچاره منا فریب دامت خوردم رودست زعشق تا تمامت‌خوردم

تو شهد روانفزا ز کامم بردی من زهر جگرگزا زجامت خوردم

شادروان حسینقلی مشفق ضرعام

بیاد مشفق ضرعام

(چرخ مینائی)

زعهد خود چنان آن‌سست پیمان زود بر گردد

که یکشب بر سر پیمان نمانـد تا سحر گردد

کنم هر چند بااو نیکی و مهر و وفا افزون

ز بخت بدبمن جور و جفایش بیشتر گردد
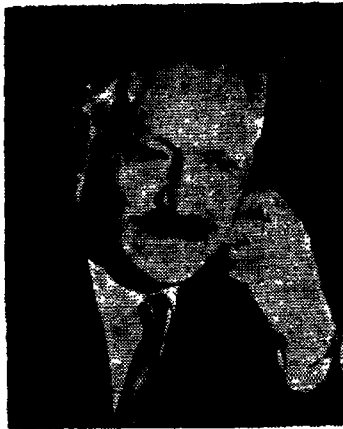
بگیرم روز وصلش انتقام شام هجران را

بمیل من دمی این چرخ مینائی اگر گردد

ثمر جز درد و رنج ومحنت و حرمان نمی‌بخشد

اگر روزی نهال آرزویم بارور گردد

چه برگردانی‌ازمن رو که برگردم من از کویت

نباشد (مشفق) آن عاشق که از جور توبرگردد

دکترمحمد یگانه‌آرانی
فرانکفورت ـ آلمان

امواج آرامش

ازشرم‌چپاولگران

دونوع شاعروبالطبع دونوع شعررا می‌توان ازهم جدا ساخت
طرف شاعریست که وقتی‌اندیشه‌ای آتشین‌اوراگرفت، اوراسوخت و د
موم ومذاب کرد ـ آنوقت اومی‌سراید ـ چون نی ـ آن اندیشه را در
شعله‌هاورقص‌ها وزیروبم‌های آهنگ گفته‌های خود به‌نوامیاورد.

درطرف دیگرشاعریست که ازهراندیشه که خیال دست‌انداختن‌با
اجتنات میورزد. نمی‌گذاردکه اندیشه‌ای دست بطرف اودرازکند. هن
اینست که باهزارحیله ـ درگریززدنها و کمین‌کردنها ـ آن اندیشه را غ
کرده وبه دام می‌اندازد ودرست میگیرد ـ وبجای‌آنکه آن اندیشه‌از ا
بخواهد بسازد ـ اومیکوشدکه ازآن اندیشه چیزی که‌اومیخواهد بسازد

هیچ اندیشه‌ای ـ باهمه سستی‌ـ باهمه پیش‌پا افتادگی‌وبیرنگی و
نمی‌گذاردکه کسی باآن طبق‌دلخواه‌بازی کند.

این‌شاعرـ دزدانه پاورچین پاورچین شبانه به‌اودستبرد میزند . ای
به‌راهزنی‌میرود وآن اندیشه را ناآگاهانه و ناگاهانه چپاول میکند ـ

ان کشان آنرا بکارگاهش میکشاند. ازاین فکر پیش پا افتاده وروزانه وبیریخت
حجرمیخواهد چیزی بیرون بکشدکه درست خود نیز نمیداند. درآغاز مثل
زد زبردستی- کوتاه و درازش میکند - اندکی با این وآن فکرمی آمیزدش-
کی رنگ آمیزی وبزکش میکندکمی بهنازککاریها و شاخ وبرگ دادنش
دازد. درپردههای زربفت وجامه های پرنگارتر یالباسهای رسوا سازنده و
ن میپوشاندش. بالاخره مثل آشپزهای پخته - آنرا باچاشنیها و ادویههای
شمزه یاتند وترش قاطی کرده بهم میجوشاند. بعدازاین ناراحتی وجوش وتلاش
فارغ شد قدمیبهعقب برمیدارد وآن اندیشه را ورانداز میکند - میبیندکه
مه تغییر قیافهاش- هنوزبازشناختنیاست. هنوزمزهاش ازلابلای همه ادویهها
اشنیها تلخست. بفکرفرومیرود وازخودش شرمگین میشود .

اینشرم است که ازاوشاعری بزرك میکند. این شرمست که سراپای اورا
گون میسازد. نفوذ وانقلاب اینشرمست که از شاعرخردی - شاعری بزرك
د میآورد ازبیذوقی- صاحب ذوقیمیسازد. بالاخره ازمرحله یغماگری و
ریاش میگذرد ودست وپایآن اندیشه بسته را میگشاید تا باآن حریف
توپنجه نرم کند. ازمشاطگی وآشپزیودوزندگیدست برمیدارد وباحریفش
وال میرود یاآن اندیشه اورا لنگ میکند وبزمین میزندیا اوآن اندیشه رالنگ
کند و بزمین میکوبد. آیا شعری را خواندهایدکه ایننفس زدنهای منقطع و
اسانگیز شاعر را درهرکلمهاش بشنوید ؟ آیاشعری را خواندهایدکه درهر
مهاش میتوان تماشای پهلوانیراکردکه باهمه مقاومت وتلاش درزیر اندیشه
ته میافتد وخود را ازدست میدهد وبهزمین میخکوب میشودوباآنکه اندیشه
ا رهاکرده است جرأت ازجابلندشدن ندارد؟

احمد ساجدی

همدان

همدان

(۵)

شاه گفت حکم چنانچه خواهی به یهودیها بنویس وبه مهر من برسان معمولی مملکت این بود که هرکس نمیتوانست در مقابل چنین حکمی که به اسم شاه صادر شده وبمهراو رسیده بود مقامت کند بعد بی درنگ دبیران را خواسته وگفت حکمی به یهودیهاوبزرگ‌ن‌وحکام ولایت که تابع شاه واز هند تا حبشه بودند بنویسید این حکم را بزبانها وحطوط مختلف نوشته تا درایالات بتوانند بخوانند .

احکام را چابك سواران که به‌اسبهای ممتاز وقاطرسوار بودند حرکت میدادند وبه‌ایالات مختلف رسانده ویهودیها انتقام‌خودرا از دشمنانشان کشیدند وعدهٔ زیادی از آنهارا درشوش کشتند. چنانچه دربالاگفته شد اصل‌این واقعه درشوش‌اتفاق افتاده ولی‌فوت استرمردخامعلوم نیست درچه تاریخی‌ودرکدام شهراتفاق‌افتاده‌آیااین‌دونفردرهمدان مرده‌اندودراینجا دفن‌شده یادرجای دیگر مدفونند یایهودیان همدان برای بقای تمام‌آنها وبمنظور ماندن این قصه قبری درهمدان‌برای‌آنها ساخته‌اند بهرحال‌این‌مقبره تازه سازبنظرمیرسد وشایدپس‌از انقلاب اخیرهمدان‌که دردوره صفویه اتفاق‌افتاده واین‌شهربکلی‌خراب شدپس ازآبادی جدید یهودیان همدان این‌بقعه‌را ساخته وبیادگارگذاردند بهرتقدیر

واقعه‌ای که اینجا مورد گفتگوست که تقریباً در۷۹ سال قبل در زمـان سلطنت مظفرالدین‌شاه قاجار درهمدان اتفاق افتاده واقعه مزبور اینست که دراین بقعه قندیلی ازسقف برروی قبراسترمردخا آویخته بود وکسی‌نمیدانست دراین‌قندیل چیست وچون مثال آن قندیلها درایران بسیاراست کسی به‌اوتوجه‌نداشت درآن تاریخ سیاحی‌بهمدان آمده ودرموقع زیارت بقعه قندیل‌مزبورجلب تـوجه اورا کرد خادم تبصره راکه یکی‌ازیهودیان همدان بود واغلب دربقعه بیتوته میکرد فریفته ومبلغی‌به‌او ووعده کردکه پس‌ازتسلیم قندیل‌مبلغی‌به‌اوبپردازد.

شخص‌یهودی‌چوبدستی‌ترتیب داده قندیل راپائین آورد ودرمـوقع عمل پایش‌شکست ولی موفق‌شد قندیل را بیرون‌آورده بسیاح داد و پس از اینکه یهودیان‌ملتفت شدند و خواستنداورا تعقیب کنندشبانه فرارکرد وبفرانسه رفت: یهودیان‌همدان وسیله‌دولت اقداماتی‌کرده وبپاریس‌مراجعه‌کردند ولی‌اقدامات بجائی‌نرسید اکنون قندیل‌مزبورکه شاید محتوی‌آن‌ظرف طلائی بوده درموزه‌های پاریس‌موجود است.

استربمعنی‌ستاره است اسم فارسی‌آن هدسه میباشد استردرسال ۵۰ قبل ازمیلاد متولد شد وبطوریکه گفته شداردشیرپس‌ازوشتی‌اورا برگزید مردخا در ۲۳۴۸ سال‌قبل‌متولد شده (اردشیرهمان خشایارشاه است) مردخا عم استر و مردخادر۲۰۷۲سال‌قبل‌فوت‌نموده‌است.دربارهٔ‌بنای‌آرمگاه‌استرگفته‌انددر۲۰۷۹ سال‌قبل‌ساخته شده‌گویند استرخبرفوت مردخـای را دراستر‌آباد مـازندران میشنود وفوراً عازم همدان میشود ودرشب ورود فوت میکند.

فرارداریوش‌پس‌ازشکست وورود اوبهمدان‌درسال۳۳۰قبل‌ازمیلادبوده.

اقداماتیکه درسنوات اخیر برای‌آبادی همدان شده یکی احداث میدان

بزرگی بنام میدان پهلوی است که شش خیابان اصلی از آن منشعب و به امر شاهنشاه فقید رضاشاه کبیر وسیله مهندس فریش آلمانی بوده واخیراً خیابانهائی بخیابانهای اصلی امتداد داده شده ونقشه چند خیابان کمربندی و بلوارهائی دردست اقدام است باتوجهی که ازطرف شاهنشاه آریامهر برای آبادی این شهر درنظر گرفته شده مخصوصاً باتأسیس دانشگاه بوعلی که باهمکاری دولت فرانسه تصویب گردیده ودرسال ۵۳ افتتاح خواهد شد امیداست این شهر تاریخی دوران عظمت خود رااز سر گیرد. ازتاسیسات اخیر همدان یکی سد شهناز است که دردهی بنام یالفان در جنوب شرقی شهر احداث وبالوله کشی وتصفیه آب مشروب دوثلث ازخانه های شهر را تامین وانتظار داردبا افزودن به ارتفاع آن واضافه کردن تصفیه خانه دیگری آب مشروب تمام شهر تامین شود از گردشگاههای بسیار زیبا وسرسبز همدان یکی دره عباس آباد دیگری دره مرادبیك است که هریك بیش ازسه کیلومتر از شهر دورنمیباشند وبرای کوهنوردان دوپناهگاه یکی درمحل معروف به میدان میشان ویکی بنام پیش آهنگی دردرهٔ بالای گنجنامه ساخته شده که درتمام فصول کوهنوردان ازآن استفاده میکنند یکی دیگراز تاسیسات سنوات اخیر کارخانه قند هکمتانه است که در۱٦ کیلومتری شمال غربی شهر نزدیك جاده قزوین-تهران واقع وظرفیت آن درسال یکصد هزارتن میباشد قالیبافی همدان ازقدیم معروف وشهرت جهانی داشته وقسمتی ازصادرات قالی کشور را تامین میکند. صنعت سرامیك دربعضی دهات همدان معمول بوده واخیراً بااقداماتیکه ازطرف شرکت لالجین بعمل آمده رنگ آمیزی ونقاشی آن تکمیل وجلب نظر مینماید بطوریکه سیاحان و مسافران خارجی و داخلی کشور در موقع آمدن بهمدان بهترین هدیه وارمغانی که برای دوستان وآشنایان همراه میبرند ظروف لالجینی

همدانست (لالجین نام یکی از دهات است و ظروف ساخت آنجا بنام ظروف لالجینی معروف شده)

شهر همدان باتوجه به آب و هوا وکوه و دره‌های سبز وزیبا مرکز شعر وادب بوده وشامل نویسندگان معروفی مانند بدیع الزمان و مسعود سعدسلمان که از شعرای نامی است که در سالهای ۴۵۱ تا ۴۹۲ میزیسته .کافی همدانی معاصر سلطان بن ملکشاه سلجوقی وعین القضاة وبدیع الزمان در آسمان ادبیات این شهر ستارگان درخشان بوده‌اند که چون شرح حال آنها باعث اطاله کلا خواهد بود تنها مختصری از مقام ادبی بدیع الزمانرا برای اطلاع خوانندگان محترم یادداشت مینماید .

بعداز خلافت رشید و مامون ادبیات رو بضعف نهاد و در اوا تسلط سلسله دیلمی بواسطه توجه دو وزیر دانشمند ابن عمید و ابن عباد ادبیا فارسی جوانی خودرا از سر گرفت ابوسعید خازن مهستی خوارزمی ثعالب خوزی بدیهی زعفرانی ابن فارس وصدها شاعر ونویسندگان دیگر دراین عه میزیسته اما سرآمد این ادبا ابوبکر خوارزمی است و مقام او ارجمندتر از آ بوده که کسی خودرا هم‌پایه اوداند پادشاهان و وزرا و امراء بمجالست افتخار میکردند این مجد وعظمت برقرار بود تاجوانی ازناحیه همدان بر خا و با او بمناظره پرداخت پس از چند مراسله که در بین آنها رد و بدل میش خوارزمی عجز خودرا احساس ومیدانرا برای همدانی خالی میکند وبعداز گوشه‌گیری اختیار و بالاخره هم از شدت تاثر و خجلت دار فانی را ود می گوید .

(بقیه‌دا

کتابخانهٔ ارمغان

جهان‌بینی درنظر سعدی

در میان‌پیمبران و پیشوایان درجه اول سخن شیرین فارسی که بعقیدهٔ اکثر سخن‌سنجان ودانشوران عبارتند از فردوسی ، نظامی ، مولوی ، سعدی وحافظ توان گفت که سعدی فصیح‌ترین‌تر و جامع‌ترین ایشان بشمار میرود .

سعدی در نظم ونثر هردو استاد بیهمتا و با مسافرتهای دورودرازو سیر آفاق وانفس ومصاحبت ومؤانست‌با بزرگان ورجال ودانشمندان ملل ونحل مختلف اطلاعات و تجربیاتی آموخت که برای کمتر گوینده و نویسنده‌ای تا آنزمان درجهان میسر گردیده بود . آنگاه مجموع این تجربیات واطلاعات را بانبوغ واستعداد خارق‌العاده ازطریق پند واندرز بسلك نظم ونثر شیوای‌فارسی کشیده که بقول یکی از نویسندگان مغرب زمین در ادبیات هیچ یك از ملل جهان سابقه نداشته است .

نویسندهٔ دانشمند آقای محمد جناب‌زاده که از نویسندگان قدیمی ارمغان و خوانندگان ارجمند بآثار قلمی ایشان آشنائی کامل دارند در مورد اندرزها و حکایات و داستانهای بوستان و گلستان ازلحاظ تعلیم و تربیت و نکته‌های دیگر تحقیقات سودمندی نموده که مطالعهٔ آن برای دانش پژوهان وادب دوستان غنیمت و پرارزش خواهد بود .

ما انتشار کتاب (جهان‌بینی درنظر سعدی) را که یکبار درسال گذشته وباردوم درسال جاری با مطالعات وتجزیه وتحلیل‌های وسیع‌تر مورد استفاده اهل فضل وادب قرار گرفته بدوست فاضل ارجمند آقای جناب‌زاده تبریك گفته آرزومندیم که همواره در انجام کارهای ادبی وعلمی که بزرگترین خدمت بمیهن است موفق و کامیاب باشند .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی، اجتماعی »

سال پنجاه و ششم
دورهٔ - چهل وسوم
شمارهٔ - ۸

شمارهٔ - هشتم
آبان‌ماه
۱۳۵۳

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(دبیراول : محمد وحید دستگردی)

لئوتولستوی

ترجمهٔ: دکترمحمد وحید

«عقل ودین»

یکی‌ازدوستان نامه‌ای بمن‌نگاشته وضمن مطرح ساختن‌سه سؤال از من خواسته است که بآنها پاسخ دهم ، سه سؤال‌اوبشرح زیراست:

۱ـ آیا برمردم عادی فرض‌است که چون روشنفکران وعقلاء در بـــاب حقیقت دین‌تفکر کنند وعقاید خویش‌را دراین‌زمینه ابرازدارند؟

۲ـ آیا اصولادرك معنی‌دین‌امری ضرور است؟

۳ـ وجدان وعقل‌چه هستند وهنگامی که آدمی‌نسبت به مطلبی‌اعتقاد می‌-

آورد ویا درموردآن دچارشك وتردید می‌شودآیا تحت تاثیر کدامیك ازاین دوعامل قرارمی گیرد؟

بنظرمن سؤال دوم سؤال‌های اول وسوم را نیزشامل است. چوناگرما درمورد معنی دین تفکرنکنیم ومفهوم آنرا درك ننمائیم عملانخواهیم توانست حقایق مربوط بآن را بیان داریم ودرلحظات شك وتردیدمیان وجدان واستدلال نادرست تفاوت نمی توانیم نهاد. اما درصورتی که نیروی فکری خود را در طریق درك مفهوم دین بکاراندازیم آنگاه می‌توانیم اصول آن را بنحواحسن دریافته بروشن ساختن اذهان دیگران نیزکمك شایان کنیم. بنابراین من صحت سئوال شما را تائید می کنم ومعتقد هستم که هرکسی برای آنکه وظیفه خویش را نسبت بخالق خود انجام دهد باید با استعانت ازنیروی فکری خویش اصول دین را دریابد تا بتواند درطریق صواب گام بردارد و در زندگانی سعادتمند گردد .

درمیان کارگرانی که بکارجاده سازی اشتغال دارندوازنعمت سوادبکلی بی‌بهره‌اند این عقیده شایع است که محاسبات ریاضی باحقیقت مغایراست واز اینجهت این محاسبات محل اعتماد نمی‌باشند. این چنین عقیده‌ای ممکن است ناشی از آن باشدکه این کارگران از علم ریاضی بکلی بی‌اطلاعند ولی علت آن هر چه باشداین نکته مبرهن است که این کارگران بصحت محاسبات ریاضی اعتقاد ندارندواکثرآنان دراین موردآنچنان تعصب دارندکه مباحثه واستدلال نیزآنان راقانع نتواندکرد. نظیرچنین عقیده‌ای درمیان مردمی که من آن‌ها را بی‌دین می خوانم شیوع یافته است واین قبیل مردم معتقدندکه عقل نه‌تنها قادرنیست مسائل دینی را حل کند بلکه خود موجب گمراهی نیزمی‌شود.

علت ذکر این مطلب آن بود که فکرمی کردم شما نیز چون این افراد دچار اشتباه شده وچنین تصور کرده‌اید که ازطریق عقل نمی‌توان به حقیقت دین پی‌بردو اصولا اعتقاد باین موضوع همانقدر عجیب است که کسی محاسبات ریاضی را قابل اعتماد نداند.

خداوند عقل را درنهاد آدمی بودیعت نهاده است تا بوسیلهٔ آن هم خود را بشناسد وهم ارتباط خویش‌را با جهان دریابد. دین شناختن معنی زندگانی و جهان وزیستن بآئین خرد است. پس همانگونه که انسان ازنیروی عقل درحل مسائل زندگانی کمك میگیرد وبمدد آن بامور عالم پی‌میبرد لاجرم برای دریافتن معنی دین نیز عقل اورا بهترین راهنماست.

بعضی ازمردم را عقیده برآنست که خدا را ازطریق ایمان یا الهام بهتر میتوان شناخت. من با این عقیده سخت مخالفم بدلیل آن که اگر عقل راه‌راست را بما نشان ندهد ازهیچ طریق دیگر نمیتوان بعمق مساله‌ای راه برد. اگرمعتقد باشیم که عقل ممیز خوبی وبدی نیست ونمیتواند ما را براه راست هدایت کند مانند آنست که بشخصی که درزیرزمینی تاریك بکمك نورچراغ دستی گام‌برمی‌دارد بگوئیم چراغ خویش‌را خاموش سازد وبجای روشنائی آن ازچیزدیگری استفاده کند. اما ممکن است گفته شود که همهٔ افراد انسان ازنیروی تفکروتعقل بهره‌مندنیستند وبدین جهت نمیتوانند افکارخویش‌را بطورمطلوب بیان دارند، مخصوصا درمورد مسائل مربوط بدین ممکن است دچار اشتباهات فراوان شوند درخصوص این مطلب من باین جمله انجیل استناد میکنم که میگوید «مردم عادی آنچه را که ازنظر عقلاء پنهان است میدانند». این جمله تعجب آورنیست بلکه به عکس حاوی حقیقتی مسلم وشك ناکردنی است. واین حقیقت آنست که هرآدمی درجهان وظیفه‌ای دارد که باید آنرا انجام دهدوشاخص این وظیفه تنها عقل اواست وبااستعاد

ل‌است که میتواند بوظیفهٔ خویش بطریق‌اکمل رفتار کند. کسانیکه باین‌اصل
ادندارند عمداًنخواسته‌اند ازراهنمائی‌های‌عقل‌استفاده کنند وبه‌همین‌جهت
دگانی‌همیشه بامشکلات‌بسیارروبرومی‌شوند.

عقل‌درراه پرپیچ وخم زندگی‌هادی مااست، بوسیلهٔ‌آن میتوانیم‌حق‌را از
تشخیص‌دهیم، اصول‌دین‌را بشناسیم واحادیث بی‌اساس و خرافی را از
ق‌جدا کنیم. پس‌برهرکسی‌واجب است‌که درتشحیذ نیروی عقل‌بکوشد و
ته درحل‌غوامض‌وامورمهم‌ازآن‌کمك‌گیردتا دردرك مسائل‌حیات‌وحقایق
م موفق‌گردد. بنابراین‌آنچه مخالف عقل‌وخرد است مقبول‌نمی‌باشد وجز
وخرد عامل‌دیگری شایسته اعتماد نیست.

پس‌من‌درجواب سئوال‌شما می‌گویم‌که تامل‌وتفکردرباب معنی دین و
ن‌طریق‌صحیح زندگانی‌مهمترین‌واساسی‌ترین‌وظیفهٔ انسان است. اهمیت‌آن
صوصا ازاینجهت است‌که ما را بسوی خدا رهنمون‌خواهد شد وماناگزیر
طاعت اوامرالهی‌خواهیم بود. شناختن‌خداوند ازطریق‌خواندن ومطالعـهٔ
ب دینی ویا استماع سخنان واعظان تیره مغزوبی‌عمل‌که پیشه وکاری جز
تن‌مردم وگمراه‌کردن‌آنان ندارند میسورنیست بلکه تنها عقل‌است‌که می‌ـ
د انسان را ببارگاه پرعظمت الهی‌نزدیك‌کند. پیشرفت تمدن این‌حقیقت را
ن‌ترمیسازد وانسان باگذشت زمان بیش‌ازپیش‌متوجه این‌نکته میگرددکـه
خت خـداوند و رشتهٔ پیوند او با آدمـی مقدس‌ترین وظیفه‌ای است‌کـه‌او
هده دارد.

خیلی‌خوشحال‌خواهم شد اگراین‌گفتارشما را قانع تواندکرد.

۲۶ نوامبر۱۸۹٤

سید محمد علی جمالزاده

ژنو ـ سوئیس

رواج بازار شعر وشاعری

(بقیهٔ قسمت سیزدهم)

هنگامی که شمس ومولانا بهم رسیدند

درچنین زمانه‌ای که دوران کمال آشفتگی ونابسامانی بودشمس ومولان
رسیدند. چنانکه در«خط سوم» میخوانیم، چهل روزیا سه ماه درحجرهٔخلو
نشستند(۴)

«جهان روابط اضطراری وخصمانه، جهان خست
جانها، افسردگی روان‌ها، نگرانی دلها، جهانی که پرستش
وزرهرگونه اعتمادی را درحلقهٔ انسان‌ها ازیکدیگرسلب ک
است وناچارانسان‌های خاموشی گزیده براثرناهمدلیها
همزبانیها متوجه یك داروی معجزه‌آسا میگردنـد یعنی دار
اعجازآمیزعشق، «هموارگرهمهٔ تضادها، آرامی‌بخش همهٔ
آرامیها، مایهٔ وصل همه پراکندگیها وپریشانیها».

(۴) مقصود دیداراول قبل‌ازاولین‌غیاب شمس‌است والاروبهمرفته درحدود ۲۷
آن‌دونفرباهم بوده‌اند.

درچنین احوال‌واوضاعی که شرحش‌تا اندازه‌ای مذکور گردید دوسوتـه دل‌بهم رسیدند. شمس‌دربارهٔ این‌ملاقات فرموده است:

«مقصود ازوجود عالم ملاقات دودوست بودکه روی درهم نهند جهت خدا ودورازهوی» وباز گفته «عمری دل‌من‌درغمش‌آواره شد، می‌جستمش»، شمس‌ازآن افراد برگزیده واستثنائی‌بودکه مانند بایزید بسطامی که درحق‌خود گفته بود «هرکه مرا اول‌دید صدیق‌شد وهرکه مراآخردید زندیق‌شد» آشناشدن با او(یعنی‌با باطن‌وطرزفکراو) مردنروگاوکهن‌میخواست وکارهربافنـده و حلاجی‌نبود. اوازآن قماش‌مؤمنهائی‌بودکه درحقشان گفته‌اند «کتیئس، ممیز، فطن، ینظربنورالله» وبجایی‌رسیده بودکه مصداق‌این‌کلام شده بود.

طاعت عامه‌گناه خاصگان

وصلت‌عامه‌حجاب‌خاص‌دان

وباز‌بمصداق«لوظصوت‌الحقایق‌بطلت‌الشرایع» بجایی رسیده بودکه حق داشت خود را واصل‌بحقایق‌بداند وبگویدبروشنائی‌رسیده‌ام‌واباطیل‌راخاموش می‌بینم، وقتی‌بمولانا رسید روح سرگردانش‌بروشنایی‌ودنیای‌آشـنا رسد واز زبانش‌میشنویم‌که میفرماید:

«درمن‌چیزی بودکه حتی‌شیخم نمیدید وهیچکس ندیده بودآن چیزرا ومولانا دید» وبازفرموده: «عمری‌دل‌من‌درغمش آواره شد، می‌جستمش»، ازسخنان اوست‌که:

«شاهدی بجوتا عاشق‌شوی واگرعاشق‌تمام نشده‌ای‌به این‌شاهد، شاهد دیگر، جمالها درزیرچادربسیاراست»

شمس‌با عامه مردم سروکاری ندارد وهواخواه زبدگان است و هرچه

خیرخواه شدید مردم‌وتوده‌است ولی‌چون‌راه خدمت را در تکمیل‌نفس‌تشخیص داده ومعتقد است که تا خود بجایی‌نرسیده باشم لیاقت‌خدمتگزاری‌نداریم راه تکمیل‌را مصاحبت با خواص‌علم وفهم ومعنی‌میدانست وچون بمولانا رسید فهمید که‌آنچه درطلبش‌بود بدست‌آورده است. مولانا هم از برکت استعداد ذاتی‌ومقدماتی که در دست داشت بزودی دانست که چه‌گنج بادآوری نصیبش گردیده است وصدایش‌بگوش‌میرسد که خطاب برفیق‌تبریزی خود میگوید:

زاهد کشوری بدم ، صاحب منبری بدم

کرد قضا دل مرا عاشق وکفز نان تو

وآن‌دورامیبینیم که بیکدیگرمیگویند:

هردویکی‌بوده‌ایم ، جان من وجان تو

افسوس که سرزمین‌ایران ومردم ایران‌که حکیم بزرگی‌چون فردوسی طوسی‌درحقشان فرموده:

«ازایران جزآزاده هرگز نخاست»

وبازدرستایش‌ازصفات حمیده‌آن‌ها فرموده:

«ازایرانیان جز وفاکس‌ندید»

ونیزفرموده:

«هنرکارایرانیان است وبس»

مکرردچارمصیبتهای عظیم شده‌اند وازاین‌نوع هفت‌خوان‌های استیلای بیگانه‌که بشنیدن وقایع محنت زایش‌موبربدن‌راست میایستد بسیاردیده‌ومکرر دچاربیچاره‌گیها واستیصالهای عجیب گردیده است وشکی‌نیست که‌بیچارگی واستیصال‌دراخلاق‌آدمیزاد تاثیرشوم دارد بدین‌معنی که فساد میزاید وآن‌چه‌را

که غیرت وحمیت وشرافتمندی وبزرگواری وجوانمردی وآدمیت نام دارد سست وضعیف میسازد وگاهی بکلی ازمیان میبرد وکارچه بسابجائی میرسدکه پدران ومادران بفرزندان خود برای رسیدن بمقام وثروت وآسودگی وتامین جان ومال طریقه فساد وبی شرافتی را میآموزند وکاربجائی میرسدکه مربی بسیار بزرك وبزرگواری چون شیخ شیراز که خود نیزدچارمصائب دوره استیلای مغول بوده است بهموطنانش دستورمیدهدکه دستی راکه نمیتوانی بگزی ببوس و درزبان شیرین فارسی که زبان رودکی وفردوسی وبزرگان دانش ومعرفت است امثالی ساری وجاری میگردداز قبیل:

«دستی راکه نتوان برید باید بوسید»

« از راه لاعلاجی به خر میگویند حاجی»

«بوجارلنجان است ازهرطرف بادبیایدباد میدهد»

« از راه لاعلاجی به خر میگویند حاجی »

« از ناچاری بوسه به ... خر زدن »

« با غالبان چاره زرق است و لوس »

« سر بریده صدا ندارد »

« بادنجان دور قاب چیدن »

« کارکردن خر خوردن یابو »

«کاری راکه گرك بهسختی انجام دهدروباه بآسانی ازپیش برد»

«ریش را درموقع حاجت درنجاست آلودن وسپس شستن»

«با باری بهرجهت کارها را معطل گذاشتن »

« گندم نما و جو فروش »

«دم کدخدا را دیدن و ده را چاپیدن»

«ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت»

«بمن و بتو چه»

«دنیــــا را آب ببرد مــا را خــواب»

«مال خودم مال خودم مال مردم مال خودم»

وامثال وابیات ودستورهای دیگری که ورد زبان خرد وبزرگ شده است. مخلوق ستمدیده وناتوان رفته رفته بعرض وناموس وراستی ودرستی و غــرور و سرفرازی بی اعتنا می شوند ودروغ وچاپلوسی ودغلی دردست آنها بصورت سپر بلاونردبان ترقی وکامکاری وکامیابی درمیآید وآنوقت است که بازاروقــاحت گرم میشود وقار وشرم از میان میرود و مردم بسیاری را می بینیم که در مقابل ارباب قدرت مــانند سگان دم می جنبانند وشکرخدارابجا میآورند که اگرقاطبه اناس گرسنه وبرهنه اندآنها چاق وسلامت هستند وشکمشان سیراست وازعیش و نوش نصیب وافردارند ومواخذه ای هم درمیان نیست. همین احوال است که موجب گردید که در«شاهنامه» واززبان فردوسی میخوانیم که آخرین پادشاه هخامنشیان وآخرین شاهنشاه ساسانیان را یاران خود آن ها (ویا با شارهٔ آنهــــا) به قتل رسانیدند وبامید اخذ پاداش بحضوردشمن غالب رفتند وآن چــه را بایدببینند دیدند وچشیدند.

مجالس دوسلطان معرفت
و
نتایج آن

پس تردیدی باقی نمیماند که علاقه عشق مانندی که شمس ومولانا را بهــم

ند داد رابطه معنوی بود و پایه و اساس روحانی و درونی داشت. دو یار دانا و
رك، یکی سالخورده و سرد و گرم چشیده و بینا و گویا و دیگری جوان فرزانه
نه و جوینده و طالب و صادق، چیست در این روزگار خوش تر از این کار.

شمس از دست یافتن بجوان مستعدی که از هر حیث دارای قدرت و اعتبار
م هست و می تواند چون ورزیده شود علمدار نهضتی و مشعل جنبشی در عالم معنی
معرفت بگردد خوشوقت است و تربیت چنین دولت خدا داده ای را وجهه همت
ود ساخته فریضه وجدانی خود می شمرد، در آن موقع وی کسانی را بخاطر
یاورد که درفرنگستان به «جویندگـــان سرچشمه» معروفنـد و دارای حس و
رانائی مخصوصی در راه کشف آبها و منابع پنهانی زیرزمینی هستند و با میله ای از
لزکه دردست دارند، چشم بسته آبهای مخفی را کشف مینمایند.

محمد جلال الدین (مولوی) هم استعداد خداداد سرشار داشت و قدر چنان
ربی و دلیل خدا فرستاده ای را چنانکه شاید و باید دانست و خواست تا با تمام
نوای خود حداکثر استفاده را از او بنماید و فیض کامل بیابد. علم داشت و می-
خواست بمعرفت هم برسد، ازمعرفت هم خالی نبود ولی براو معلوم گردید کـه
معرفتش ناقص مانده است و محتاج صیقل است.

درهرصورت دوستی بین این دو نفر بصورت دوستی اعجاب انگیزی درآمد
که هنوزهم پس از آنکه ۷۵۲ سال قمری از آن میـگذرد (۵) مایه شگفتی و
تحیر است.

ما خیال کرده بودیم که مولانا از عوالم عرفانی (یعنی فکر عمیق و بی شایبه)

---

(۵) شمس چنانکه نوشته اند درروزشنبه ۲۶ جمادی لاآخر سال ۶۴۲ هجری قمری وارد
قونیه گردید.

بی‌خبربوده است وآشنایی‌با شمس‌اورا با این‌جهان نوآشنا ساخته است. ولی چنین‌نیست وامروزمیدانیم‌که مولانا خود فرموده است:

«کسی‌را میخواستم ازجنس‌خودکه اورا قبله‌سازم‌ورو بدوآورم‌که ازخود ملول‌شده بودم ... اکنون چون قبله ساختم آنچه من میگویم‌فهم‌کند ودریابد»

ونیزنباید فراموش‌نمودکه همانطورکه مولانا بشمس‌سرسپرد شمس‌هم‌به علم ودرایت واستعداد مولانا اعتقادی فراوان واستوارداشت چنانکه‌درحق‌او فرموده است:

«مولانادرعلم وفضل‌دریاست ومن‌دانم وهمه دانندکه درفصاحت‌وفضل‌مشهوراست»

وبازفرموده:

«این‌ساعت درربع مسکون مثل‌اونباشد، درهمه فنون خواه اصول‌وخواه فقه وخواه نحوودرمنطق‌با ارباب‌آن بقوت معنی‌سخن‌گوید، به ازایشان وبا ذوق‌ترازایشان، اگرش‌بباید‌و دلش‌بخواهد وملالتش‌مانع نیاید»

اکنون این‌دومرد مردانه میتوانند روزها وشبها باخاطرآسوده وخالی‌از اغیاروبدون بیم ازتشنیع وتفکیر، زانوبزانو، با هم‌بنشینند ودردل‌کنندوآنچه را دردل‌دارند واظهاروابرازش‌مایه خطرجانی‌بود وروحشان را عذاب‌میداددر میان بنهند واستمالت‌خاطر بیابند. قلب‌ومغزشان که‌درفشارواضطرابها‌وتشریفات وتظاهرات اجباری‌آن همه درمشقت‌بود فرصتی‌یافته است که‌آن فشارمنحوس را سبکترسازد. میتوانند دردنیای خودشان‌که دنیای روشنـــائی‌وآزادی است

نفس بکشند و برای رفاه و توفیق دنیا و آخرت مردمیکه آن هونفردرواقع چوپان آنها هستند نقشه‌ای بکشند و برنامه‌ای ترتیب بدهند. داستان این عوالم را می‌گذاریم برای قسمت بعد (قسمت چهاردهم) واکنون دردسر راکم میکنیم.

عرض سپاسگزاری

درشمارهٔ شهریور ماه گذشته مجلهٔ پر ارج «ارمغان» فاضل گرامی آقای ناصرکشوری شیرازی که معلوم است اهل فضل و کمال و مطالعه و تحقیق هستند درباره کلمهٔ(تنك) که درضمن مقالهٔ «رواج بازار شعر و شاعری» درمورد صحبت از عشق شیخ اجل شیخ سعدی آمده بود ومعنی آن بربنده مجهول مانده و باشتباه رفته بودم توضیحات بسیار با ارزشی داده‌اند که دیگرجای شك وشبهه‌ای درباره معنی آن کلمه باقی نمیماند، ازایشان نهایت امتنان را دارم و بحکم کلام بلند پایهٔ معروف که «هرکس کلمه‌ای بمن بیاموزد مرا بندهٔ حقشناس خود میسازد» حلقهٔ قدرشناسی ایشان برگردن این حقیراست وعمروعزت وشادکامی ایشان را ازصمیم دل وجان خواهانم.

ژنو، اول مهرماه ۱۳۵۳
سید محمدعلی جمالزاده

تائوئیزم عبارت ازروش و سیستم فلسفی است که درمملکت چین بصورت مذهب عمومی و عامیانه رواج دارد. کلمهٔ (تائو) بمعنی طریق و صراط است و باصطلاح نیروئی است که زمین را بآسمان می‌پیوندد . این نیرو که از حرکت آسمانها بظهور میرسد موجد و موجب مظاهر حیات درکرهٔ ارض میشود .

(تاریخ ادیان)

مواداورنگ

گاهان در یسنه

سه سال پیش در بارهٔ گاتها که از زمانی نزدیك به صد سال پیش روی کار آمده وبنام سرودهای زردشت خوانده شده مقاله‌ئی نوشته بودم. متأسفانه معلوم شد دوسه نفر از طرافداران این کتاب از پژوهشهای من که :رای روشن شدن ـ حقایقی است خوششان نیامده ودلشان نمی‌خواهد این موضوع فرهنگی در معرض پژوهش و داودی قرارگیرد . روی این اصل قدری مایوس شدم و بنا بتوصیهٔ یکی از دوستان کوتاه آمدم و دنبالش را نگرفتم . ولی از آنوقت تا حال بارها به من یاد آوری شده که در دنبال مقالهٔ سه سال پیش راجع به چگونگی گاتها نتیجهٔ تحقیقات خود رابنویسم تااین‌راز بازشود و پژوهندگان را از سرگردانی در بیاورد . برای احترام بـه یـاد آوریها و پیشنهادها لازم دانستم باردیگر این بحث راکه از دانشنامهٔ باستانی ایران‌زمین سرچشمه گرفته برای آگاهی وداوری خوانندگان مطرح سازم، شاید پاسخهائی در این باره برسد واین پاسخها رابا نتیجهٔ تحقیقات خودم بصورت کتابچه دربیاورم وبرای پژوهندگان و بویژه بـرای آویستا شناسان بفرستم تـا بخوانند و داوری کنند .

چنانکه خوانندگان گرامی میدانند و آویستا شناسان کشورهای دیگر ،

هفده فصل از وسطهای کتاب یسنه را کـه دارای ۷۲ فصل است و از دورهٔ ساسانیان به یادگار مانده و از قدیم بنام کتاب دینی زردشت معروف است، بتصوراینکه شاید تنها این ۱۷ فصل ازخود زردشت باشد بیرون آورده وآنها را بنام گاتها نامگذاری کرده‌اند . ازسوی دیگر این ۱۷ فصل رانیز به پنج‌بخش کرده و برهربخشی نامی گذاشته‌اند بدین ترتیب : اهندوگات ،دوشته ودگات پسته‌مت گات ، و هوخشتره گات ، ر هیشتوئیشت گات .

تا اینجا پیشبند و چگونگی کتاب گاتها بودکه اکنون در دست است . اما عقیده و تحقیقات خود بنده دربارهٔ ریشه و سرچشمهٔ آن که مستلزم دادن پاسخ از سوی طرفداران این کتاب میباشد :

۱ ـ باید روشن شود بچه دلیل علمی ۱۷ فصل پراکنده ازکتاب ارزنده و آموزندهٔ یسنه که با خدا شناسی آغاز میشود بیرون آورده و بنام سرودهای زردشت خوانده‌اند و پیکره آن کتاب کهنسال ایرانی را برخلاف قانون حفظ امانت بهم زده‌اند ؟

۲ـ من همهٔ بخشهای آویستا را بررسی کرده‌ام وبواژهٔ (گات) که بمعنی سرود زردشت باشد واز آن واژهٔ (گات) که بمعنی سرود زردشت باشد واز آن واژهٔ (گاتها) ساخته شود بر نخورده‌ام ، اما در دنبالهٔ بند ۱۱ فصل ۱ و ۲ یسنه و دنبالهٔ بند ۱۳ بخش ۳ وبند ۱٦ فصل ٤ وبند ۱۰ فصل ٦ و بند ۱۳ فصل ۷ و در برخی جاهای دیگر به‌دو واژهٔ (گاثه‌یاو ، گاثام) برمیخوریم که بمعنی گاه است و در همان بندها و فصلها ، از آنها وژاه‌های (گاثاو ، گاثابیو) ساخته‌شده‌که بمعنی گاهان است ونمودار پنجروزپایان سال‌میباشدکه داستان مفصلی دارد وازلحاظ اهمیت مخصوص با انجام تشریفات وخواندن نمازها

و نیایشها برگزار میشود ـ بنابرآنچه گفته شد ، بـاید روشن شود واژهٔ گات و گات‌ها را بمعنی سرودهای زردشت ازکجا آورده‌اند؟ و اگر مقصود همان واژه‌های (گاثه یاو ، گاثام) مفرد آنهاست ؛ این واژه‌ها هم آشکارا بمعنی گاهان است که همان پنجروز کبیسهٔ پایان سال را میرساند و باید روشن شود که چرا دگرگون شدهٔ این واژه‌ها را بنام سرودهـای زردشت آورده و ۱۷ فصل استخراج شده از یسنه را بدین نام خوانده‌اند ؟

۳ ـ نامهای پنجگانه راکه بر پنج بخش گاتها گذاشته‌انـد ، در بندها و فصلهای یاد شده از یسنه، آشکارا نمودار پنجروز پایان سال است که بمعنی گاهان میباشد. این‌پنج نام‌برای آن پنجروز، همچنانکه در سالنامهٔ زردشتیان نیز نوشته شده، در فارسی بدین ترتیب میشود ، اهندوت‌گاه ، اوشتدوت‌گاه سپنتدمت‌گاه ، و هوخشتره‌گاه ، وهیشتوئیشت‌گاه .

در اینجا هم باید روشن شود بچه دلیل این پنج نام باستانی‌را در موقع فراهم آوردن‌گاتها یعنی‌درحدود صدسال پیش‌برپنج بخش آن‌کتاب گذاشته‌اند آیا قدیمتر از یسنه مدارکی داریم که این پنج نام برای پنج بخش گاتها بوده و بعداً آنرا در یسنه برای پنجروزشاهان‌گنجانده‌اند ؟

(دنباله خواهد داشت)

چنانکه مکرر اشارت رفته بسبب کثرت استنساخ تمام نسخ تازه وکهن نظامی مغلوط ومغشوش است ولی نسخه‌هاهرقدرکهن‌سال ترباشند غلط کمتردرآنها راه دارد وازچندین نسخهٔ کهنسال میتوان یك نسخهٔ صحیح‌بدست‌آورد چنانکه ما آورده‌ایم .

(گنجینه گنجوی)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۱۰۰)

شوق وشور حیرت انگیز ابوریحان درراه تحصیل علوم

محمدبن‌احمد خوارزمی بیرونی بی‌تردید یکی از بزرگترین مهندسان و بزرگان علوم ریاضی ومحققان نام‌آورایرانی است که نظیراورادرتاریخ نهضت های فکری ایرانیان کمترمیتوان یافت، وی یکی از نوادر دانشمندان اعصار گذشته ونمونه کامل ذکاء وفطنت وشدت عمل ایرانی است، قدرومنزلت وی در نزد ملوك معاصرش بدان حد بود که شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر خواست اداره امورکلیه مملکت خود را باومحول کند، تا فرمانش درهرکارمطاع باشد ولی ابوریحان سرباززد. وی روزگاری درازبدربارمامون خوارزمشاه پیوست وهفت سال درآنجا مقیم بود وخوارزمشاه همواره درتعظیم وتکریم او می‌کوشید (مامونیان ولایت خوارزم معروف بخوارزمشاهیان ابتدا باجگذار پادشاهان سامانی بودند ودرفترت بین انقراض سامانیان واستقرارغزنویان یعنی مابین سالهای ۳۹۰ـ ٤٨٤ هجری بکلی مستقل گشتند، ولی استقلال ایشان چندان طولی نکشید ودرسال٤٠٨ هجری سلطان محمود بلاد خوارزم را فتح کردوآن را بسرزمین‌های خود منضم ساخت. ملوك مامونیان همه علم دوست وهنرپرور بودند ودربارایشان مجتمع افاضل ومیعادگاه علما وحکما بود).

فقیه‌ابوالحسن علی بن عیسی الولوالجی گوید: آنگاه که‌نفس درسینه‌ابوریحا
بشماره افتاده بود بربالین‌وی حاضر آمدم، درآنحال‌ازمن‌پرسید حساب‌جدات
فاسده راکه وقتی مرا گفتی‌باز گوی که چگونه بود، گفتم اکنون چه جـای این
سئوال‌است، گفت: ای مرد کدامیك‌ازاین‌دوامربهتر؟ این‌مسئله را بدانم‌وبمیرم،
یا نادانسته وجاهل‌در گذرم؟ ومن آن مسئله باز گفتم وفرا گرفت ونزد وی باز-
گشتم وهنوزقسمتی‌ازراه نپیموده بودم‌که شیون ازخانه اوبرخاست، هنگامی
که بر گشتم دیدم دارفانی‌را بدرودگفته است.

ونیز گفته‌اند، وقتی‌مردی ازاقصی‌بلاد ترك سلطان محمود راحکایت می
کردکه بدانسوی دریاها بجانب قطب قرص‌آفتاب مدتی همواره پیدا باشد،
چنانکه درآن اوقات شبی‌درمیان نیست، محمود چنانکه عادت‌اودرتعصب‌بود
برآشفت و گفت این‌سخن‌ملحدین‌وقرمطیان است، ابونصرمشکان گفت اینمرد
اظهاررای نمیکند مشاهدات خویش‌میگوید واین‌آیت برخواند. وجدها تطلع
علی‌قوم‌لم نجعل‌لهم‌من‌دونها سترا، محمود روبه ابوریحان کرد و گفت: توچه
گوئی، ابوریحان به‌نحوایجازوبحد اقناع دراین‌مبحث بیان‌کرد. در فهرست
مولفات عدیده ابوریحان ازجمله کتابی‌دیده میشود، موسوم به(تاریخ‌خوارزم)
وگویا ابوریحان برحسب عادت خود جمیع اخبار وآثاروقصص وحکـایات
متعلق‌بوطن‌خود ومخصوصا وقایع تاریخی‌عصرخویش‌راکه دراغلب آنها خود
شاهد عینی‌بوده، درآن‌کتاب‌جمع‌کرده بوده است واین‌کتاب ظاهرا ازمیان
رفته ولی چند فصل آنرا ابوالفضل بیهقی در آخر تاریخ مسعودی ایراد نموده
است(۱) ابوریحان درغالب غزوات سلطان‌محمود غزنوی به‌هندوستان‌همرا

۱ـ تاریخ ابوالفضل‌بیهقی‌چاپ تهران صفحه ۶۷۶ـ ۶۶۵

وی بود، این دانشمند پر شور وشوق در هندوستان با علما وحکمای هند مخالطت نمودودایره معلومات خود را از تاریخ وهیئت وریاضی وجغرافی و علوم طبیعی بواسطه معاشرت با حکمای هند، وسعت داد ودرهمین سفرها بود که ابوریحان مواد لازم برای تالیف کتاب معروف خود موسوم به (تحقیق ماللهندمن مقولة مقبولة فی العقل اومرذولة) درباب علوم ومذاهب وعواید هند جمع آوری کرد. مصنفات ابوریحان به دوزبان عربی وفارسی است وازمطالعهٔ کتابهای اوواضح میشودکه ابوریحان زبان سانسکریت واندکی اززبان عبری وسریانی را میدانسته است. ولی اززبان یونانی گویابهره نداشته وآنچه ازکتاب های یونانیان ازقبیل بطلمیوس وجالینوس واوسیس وغیرهم نقل کرده به توسط کتابهای ترجمه شده بعربی یا سریانی بوده است.

ابوریحان معلومات خود را به علاوه اخذ ازکتابهای نفیس گذشته که اکنون اکثرآنها ازمیان رفته است غالبا ازافواه رجال تلقی میکرده وهمواره با روسای مذاهب وادیان مختلف وعلماوحکمای امم سایره مخالطت ومعاشرت داشته ودرتحصیل اطلاعات وکسب معارف ازایشان، ازبذل جهدهیچ فروگذار نمیکرده است ومخصوصاغالب معلومات بدیعه که درباب تاریخ وتقویم زردشتیان ایران واهل خوارزم وسغد وسمرقند بدست میدهد مسموعات از افواه رجال است نه منقولات ازبطون دفاترواگربواسطه شدت اشتیاق ابوریحان برتخلید آثارمتقدمین نبود، بطورقطع اکنون اثری ازآنها باقی نمانده بود.

عقیده ومذهب ابوریحان

بطوریکه ازکتابهای تاریخی ومسالك وممالك برمیآید، درعصرابوریحان

غالب هم‌وطنان اوهنوزاهورمزدا را پرستش‌میکردند ودراغلب شهرها وقصبات آتشکده‌ها برپا وعلمای کیش‌زردشت را هنوزشیرازه قدرت‌ونفوذبکلی‌نگسیخته بود، این‌است که برای ابوریحان وسایل‌تحصیل‌اطلاعات درخصوص اخبار و آثاروتقالید و تعالیم زردشتیان نیك فراهم بوده است، از تضاعیف مصنفات ابوریحان روی هم رفته میتوان مشرب وعقیده ویرا بدست‌آورد، ابوریحان دوست (حقیقت) من‌حیث‌المجموع بوده است وهیچ‌چیزرا دردنیا برآن‌ترجیح نمیداده‌وحقیقت‌رابرای هیچ‌غرض‌ومقصدی‌پنهان نمیکرده ودرابطال‌موهومات وقطع ریشه خرافات خودداری نداشته ودقیقه‌ای کوتاهی‌نمی کرده‌است‌مذهبش مسلمان ومایل بتشیع ولی‌مسلمانی‌خشك وخشن‌ومتعصب نبوده است،نسبت به نژاد عرب خراب‌کننده مجد وعظمت ساسانیان بغض‌ونفرت شدیدی داشته‌ودر محبت بلکه عشق‌بهرچیزوهرکس که به نژاد پارسی‌وایرانی‌تعلق‌داشته مشتاق و بی‌اختیاربوده است، شرح احوال‌وآثاروافکاراین‌دانشمندکم‌نظیرایرانی‌بسیار زیاد است وبررسی‌وتعمق‌پیرامون موارد مختلف‌آن‌درخورتوجه‌واهمیت‌کافی میباشد، بخصوص‌مکاتبات وسئوال‌وجواب اوبا ابوعلی‌سینا وعقاید فلسفی و ریاضی‌وطبیعی‌وی مستلزم تحقیقات مفصل‌است، چون‌جزئیات‌جنبه‌های‌فکری محققان ایرانی مربوط این‌تالیف نیست فقط بذکر رئوس‌مطالب اکتفا شد و خوانندگان‌مشتاق‌به این‌گونه مسائل‌فکری رابه (تاریخ‌نهضتهای‌فکری‌ایرانیان) تالیف نگارنده (جلد دوم) رهنمون میشوم ازمبتدعات این‌دانشمند بزرك این‌که وی اولین‌بارجدول وزن مخصوص‌اجسام را تنظیم‌کردووزن مخصوص هجده ماده را معین‌نمود، وهم اوبه‌کرویت زمین‌قائل‌بود ومیل‌دایرةالبروج را نسبت به استوا حساب‌کرد وعددی بدست آوردکه به نتیجه محاسبات دقیق امـروز

نزدیك است وی قواعد تصاعد حسابی را نیز بدست آورد. وجود این شخصیت کم‌نظیر همچون ستاره تابناکی بود که درسال ۴۴۰ هجری درافق غزنین غروب کرد ولی جهان بشری از پرتو آن هنوز کسب نورمیکند.

نهضت حفظ آثار ملی درخراسان

بطوریکه از بررسی تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان برمی‌آید(۱) ایرانیان درحدود قرن پنجم هجری نسبت به افتخارات گذشته وهمچنین به زبان وملیت وآن چه بدان‌ها بستگی داشت، علاقه‌یی فراوان ازخود نشان دادند ودراحیای مفاخرنیاکان خود رنجها برخود هموار می کردند وکوششها می‌نمودند، مجاهدات ایرانیان درترجمه کتابهای پهلوی به زبان عربی ونگارش وتالیف تواریخ گونه گون درشرح عظمت واقتدارایران پیش ازحمله تازیان وسعی ایشان درترویج زبان فارسی همه نمودارعلاقه این قوم بافتخارات ملی است و همین علاقه به افتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامه‌های متعدد وآنگاه نظم روایات وداستان‌های ملی به شعرپارسی منجرشد. درسراسرمشرق ایران و ماوراءالنهرزبان وتمدن وفکرایرانی با تمام مظاهر خود بهترمحفوظ مانده و کمتردستخوش تغییرات گردیده بود. ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص وصفات ایرانی خود باقی ماندند واسلاف خویش علائق گذشته خود را با بزرگداشت اجداد وتعظیم اعمال ویادگارهای آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدیدآنان به نگارش وتالیف کتابهای تاریخ وروایات وداستان‌های قدیم نیزهمین است، منتهی باید در نظر داشت که این امربیشتربهمت بزرگان و

۱ـ دراین‌مورد رجوع شود بتاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان تالیف نگارنده

اشراف آن نواحی صورت می‌گرفت وامیران وشاهان وبزرگان چون اغلب خود را ازاعقاب شاهان وبزرگان قدیم می‌دانستند دراحیاء نام وآثارآنان می‌کوشیدند وبدین کارمیل وعلاقه وافرداشتند. دراواخرقرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری نهضت عظیمی درمشرق‌ایران بویژه درخراسان برای‌جمع‌آوری احادیث کهن‌وتالیف وتدوین کتبی درتاریخ ایران پیدا شد(۲).

ازوطن‌پرستان اندیشمنداین دوره‌ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌بن‌عبداله‌بن فرخ طوسی‌را باید نام برد وی ازمردان بزرك دربار سامانیان بود و مهم‌ترین مقام رادردربارایشان‌داشت، یعنی‌سپهسالارخراسان وفرمانده‌کل‌سپاه سامانیان بود، درضمن‌فرمانروایی‌شهرمعروف طوس که ازبزرگترین‌شهرهای آنروزایران بشمارمیرفت بااوبود، این‌راد مردایرانی‌هنگامی‌برسرکاربودکه هنوزیادگاری تلخ ازدوره استیلای سیصد ساله تازیان برایران باقی‌بود، ازطرفی‌ترکان‌نیزدر دربارسامانیان‌قدرتی‌بهم زده بودند وروزبروزنیرومندترمیشدند، ایران‌پرستان آنروزهمواره می‌کوشیدند ملیت ایران را استوارکنند تا ازگزند تازیان و ترکان درامان باشد، مهمترین‌وسیله‌ای‌که برای این‌کاردراختیارداشتنداین‌بود که زبان دری را هرچه بیشترترویج‌کنند وداستانهای ملی ایران را با فعالیتی هرچه تمامتردرمیان مردم هرچه انتشاردهند ونگذارند پیوندی راکـه درمیان ایرانیان آنروزونیاکانشان‌بوده است سست شود.

تنظیم‌وتدوین شاهنامه‌ابومنصوری

بزرگترین و فعال‌ترین مرد میدان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بود.

۲- حماسه‌سرائی‌درایران تالیف دکترذبیح له صفا صفحه۱۵۳

وی به پیشکار خود ابومنصور معمری دستورداد از دانشمندانی که در شهرهای خراسان برای این کار مناسب بودندمحرمانه دعوت کند، وی سرانجام ازچهار تن‌دانشمند علاقه‌مند به ملیت ایرانی به‌نامهای ماخ‌پسر خراسانی از شهر هرات یزدان داد پسر شاهپور از سیستان . ماهوی خورشید پسر شاهپور از نیشابور . شادان پسر برزین از شهر طوس ، برای انجام این امر مهم دعوت بعمل آورد . این چهار تن دانشمند وطن پرست درزیر نظر ابومنصور معمری مأمور شدند داستانها ملی ایران راکه قرنها در میان مردم ایران به یادگار مانده‌بود و در زمان یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی در کتابی به زبان پهلوی گرد آورده ، بودند به زبان دری یعنی زبان ادبی امروز نقل کنند . نام آن کتاب پهلوی خدای نامه بود و ایشان از داستانهای تاریخی مذکور کتابی به زبان دری پرداختند که نام آن را شاهنامه گذاشتند و ظاهراً در محرم سال ۳۴۶ هجری این کتاب به پایان رسید و بنام شاهنامه ابومنصوری معروف شد .

از موضوع تالیف و احوال بانی شاهنامه ابومنصوری معلوماتی کم در دست است وما ازاین شاهنامه فقط ازدو ماخذ اطلاع داریم یکی دیباچه‌های شاهنامه فردوسی است که به اسم دیباچهٔ قدیم و دیباچهٔ بایسنقری معروفند و دیگری کتاب آثارالباقیه بیرونی است . درکتاب بیرونی دوجا ذکر این شاهنامه آمده یکی در مورد نسب اسکندر و نسب سازی ایرانیان برای اوکه وی را از نسل داراپادشاه ایران فرض میکنند و بیرونی درردو ابطال اینگونه نسب سازیهای‌متعصبانه ، مطالبی نوشته است . وازاینکه برای پسر عبدالرزاق طوسی درشاهنامه نسب نامه‌ای جعل کرده‌اندکه نسبت اورا به منوچهرمیرساند

و همچنین از نسب مجعول آل بویه که به بهرام گور میرسانند و نسب مج
میمون قداح که به حضرت علی(ع) میرساندند ، و از صحت نسب قابوس
وشمگیر و اسپهبدان و شاهان خوارزم و شاهان شروان و سامانیان ح
میزند ، بدین مناسبت باید بگوئیم که در اصل جعل نسب نامه‌ها برای
سلسله‌هائی که بعد از اسلام در ایران به حکومت یا سلطنت رسیدند و ب
خیال سربلند کردن بوده و داعیهٔ امارت داشتند و رساندن نسب آنان به پادشاهان ا
ایران بقدری رایج بوده است که از لوازم و امارت شمرده میشده ازامرای طاهر
گرفته تاغزنویان ترک نژاد برای هر طبقه نسبت مجعولی ساخته شده که به ساسا
میرسد، بنابر این گمان میرود که نسبت سامانیان وغیره که بیرونی آنهارا ص
میشمارد بازاز همیین قبیل بوده باشد ولی روی هم رفته علت توجه و انتس
صحیح یا ناصحیح بیشتر حکام این دوره به پادشاهان ساسانی و اعلام
بطور آشکار مبین عشق و علاقه عمیق تـوده مردم ایران بـه آئین کهن ما
تجدید حیات سیاسی و استقلال فکری و بازگشت مجدو عظمت دیرین
که نیل به آن یکی ازآرزوهای بزرگ ملی ایرانیان وطن پرست بشمار م
است .

بهمین جهت سرداران و حکام برای جلب توجه مردم و ادامه حکو
خود در آن زمان به جعل اینگونه نسب نامه‌ها پرداخته‌اند . مورد دوم
ابوریحان از شاهنامه ابومنصوری یاد میکند در ضمن ثبت جدول اسام
مدت سلطنت پادشاهان اشکانی است که اقوال مختلف را در آن باب ذ
نموده و پنج جدول درج کرده است .

اسم این ابومنصور به‌ظن قوی محمد است یعنی از جمله اولاد عبدالرزاق طوسی که محمد و رافع و احمد بوده‌اند ، آنکه بانی کتاب شاهنامه مکنی به ابومنصور بود ، همان محمد بوده ، که والی طوس نیز بود ، زیرا وی ظاهراً بزرگترین و بهرحال در منصب و مقام عالی‌ترین برادران بـوده ، بطوریکه معلوم میشود نامبرده در اوایل قرن چهارم در طـوس مقام مهم داشته و حتی محتمل است پدرش نیزاز اعیان وامرای طوس بوده وپیش ازسال ۳۳٤هجری از طرف ابوعلی احمد بن محمدبن مظفربن محتاج چغانی (کـه از سال ۳۲۷ هجری ازطرف پادشاهان سامانی والی وسپهسالار خراسان بود) عامل طوس بوده است . اگر چه اولین بارکه درکتابهای تاریخ ذکری‌از وی به نظر رسیده درسال ۳۳۵ هجری است که بواسطه یاغی شدن ابوعلی چغانی به‌امیر نوح‌بن نصرسامانی وی نیز داخل در فتنه خراسان‌که از آنجا برخاست میشود ، ولی شکی نیست‌که مدتی پیش از آن تاریخ دارای مقامی بوده است ، زیـرا ابن اثیر در آغازکار او تصریح نموده‌که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن‌بوده، دوم آنکه‌بقول ثعالبی‌دریتیمة‌الد هرابوعلی دامغانی وزیر میرنوح‌بن منصور سامانی (۳۸۷ـ ۳٦٦ هجری) که درسال ۳۷۷ به‌منصب وزارت رسید و اندکی بعد (درسال ۳۷۸ هجری) معزول شد، در جوانی پیش محمدبن عبدالرزاق به‌سمت منشی‌کار میکرده است (۱) بهرحال تردیدی‌نیست که بانی شاهنامه مذکور ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق طوسی و مباشر جمع و تالیف آن پیشکار وطن پرست وی ابومنصور معمری یا سعودبن منصور معمری و مولفان مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی دان از موبدان

۱ - فردوسی و شاهنامه او نقل از مقالات تقی زاده در مجله‌کاوه

و دهقانان بودندکه اسامی آنان در پیش نوشته شد . شاید یکی از مؤلفان یا ماخذ روایت شاهنامه منثور هم آزاد سر و نامی بوده که به قول فردوسی در مرو پیش احمدبن سهل بوده ونسخهٔ خدای نامه‌در اختیار وی بوده و به‌اخبار ایران قدیم نیز احاطه داشته و نسب خود را به سام نریمان میرسانیده است ، و ظاهراً درسن پیری ماخذ روایت داستان مرگ رستم در شاهنامه منثورشده است احمدبن سهل‌بن هاشم‌بن ولیدبن جبلةبن کامگار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و ازسال ۲۶۹ تاسال ۳۰۷ هجری نام او و برادرهایش به‌سمت سرداری ومرزبانی مرو درتاریخ‌ها دیده میشود ودر سال ۳۰۷ هجری دربخارا در زندان وفات یافت و قطعا مقصود فردوسی از احمد سهل همین شخص است .

(بقیه در شمارهٔ آینده)

سعدی گمراه‌کنندهٔ تمام غزل سرایان بعد ازخویش است همه شیوهٔ او را در غزل دنبال کردند و غالباً در خامی و ابتذال افتاده‌اند . سهولت بیان وی همه را بدین اشتباه انداخته است که چون وی سخن توانند گفت وهیچ یك نتوانست چون او استحکام ونرمی را توأم کند. زبان فصیح ورسای اوهمه را میفریبد وگاهی نظم فکری را نیز مختل میکند. (قلمروسعدی)

استاد سخن: وحید دستگردی

قطعه‌ای شیوا

گوهر این مضمون را هنگامی که دندانساز بکشیدن گوهر دندانهایم مشغول بود وچنان خدمتگزاران دیرینه را بسختی وزحمت از خود دورمی‌کردم ازدهان گازربوده برشتهٔ نظم کشیدم. (وحید)

بکارباش که چون آدمی زکار افتاد | کسی ز دوست ودشمن براونگهبان نیست
بکارخویش زکار او فتاده درماند | دریغ ودرد که این درد هست ودرمان نیست

***

من از کشیدن دندان خود گرفتم پند | تونیز از بن دندان شنو که هذیان نیست
حقوق خدمت دیرین ودوستی کهن | بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست
چوسودمندو بکاراست درر گ وریشه | مکان اوست که برلعل کانی امکان نیست
ولی زکار اگر افتد بسختیش بکنند | که ترك دوست دیرینه کارآسان نیست

***

بروزگار خوشی دوستان فراوانند | اگرچه دوست اگرهست بس فراوان نیست
بروزسختی وبدبختی اربیابی دوست | نثارکن برهش جان که همسرش جان نیست

عبدالعظیم یمینی

شعر چیست ؟

رابطه طولی وزن وقافیه

درمباحث گذشته این اصل بروشنی توضیح وتشریح شد که همه موالیددست وفکر بشری درمسیری که اززبری ودشواری ونازیبایی بسوی نرمی وآسانی و وزیبایی راه دارد به پیش میرود واجمالا بصورت فهرست بخط سیر همه عناصر سازنده مدنیت بشراشاره ویادآوری شد که عوامل انتقال اندیشه وادراك بشرنیز ازاین اصل کلی مستثنی نیست بنابراین برای این که معنی شعر که ازتجلیات هنری اندیشه بشراست بدست آید باید قبلامسیری راکه وسائل وعوامل انتقال اندیشه و ادراك بمرورقرون طی کرده و درمرحله کمال خود بـه شعر واقعیت و عینیت بخشیده اند دقیقا درذهن رسم ومجسم کنیم.

اگراینکاربا نظم وترتیب منطقی ومرحله بمرحله انجام شود وازهرمرحلا به مرحله انجام شود وازهرمرحله برای مرحله بعد مبادی منطقی استخراج و استنتاج شود نتیجه ای که مالابدست میآید بطورطبیعی منجربه شناختن واقعیت شعرومعنی آن میشود ودرپایان این نتیجه گیری باین حقیقت دست مییابیم که:

شعرپیشرفته ترین وکاملترین محصول تلاش فکری بشردرجهت زیباسازی قالب سیاله ذهن انسانی است. ظرفیت داخلی این قالب که درکوره حاجات طبیعی جامعه متمدن گداخته وریخته شده اصطلاحا موسوم بـه (وزن) و

جوانب وجدارهای این قالب که بوسیله ذهن زیباپسند وهنرآفرین انسان به طورهماهنك ومتناسب پرداخته وصیقلی شده دراصطلاح ادبی موسوم به (قافیه) است.

به مناسبت موضوع وضرورت توجیه مسائلی که مطرح بوده قبلامراحل پیشرفت وتکامل عقل ونفس با توجه به مدارج مختلف ومتغیروبینش وادراك یك کودك بررسی شدکه معیاری کلی برای توجه بتکامل تدریجی قوای عاقله ونیروی نفسانی بدست آید ودراین مقام نیزمناسب است برای توجیه مراحل پیشرفت فن کتابت درتاریخ تمدن بشرمراحل مختلف آموزاین فن رادریك انسان مورد بررسی قراردهیم تاموضوع موردنظر بروشنی درذهن تجسم یابد.

پیشرفت این فن درطول حیات بشرمتمدن از جهات بسیارشبیه به پیشرفت تدریجی یك نوآموزاست.

یك کودك نوآموزدرنخستین مرحله با سواد شدن فقط نثرکاملا ساده و ابتدایی را با عبارات کوتاه وکامل میتواند بخواند وبفهمد وقادرنیست جملات وعبارات طولانی را بخوبی بخواند ویا بآسانی درك کند وتا موقعی که ازعهده اینکاربآسانی برنیاید وکم کم بتزئینات فنی ونکات دستوری مربوط بەزیباسازی نثرآشنا نشود ازشعروورن آن وزیبایی عبارات وکلمات موزون چیزی درك نمی کند بهمین دلیل است که درکتب درسی ابتدایی که برای نوآموزان نوشته میشود نخست حروف وکلمات وسپس عبارات کوتاه وساده قراردارد وشعرحتی به صورت کاملاابتدایی خود دراواخرکتاب خوانده وآموخته میشود.

نوآموزتا موقعیکه مرحله خواندن نثرکتاب راکه قالب ساده سیاله ذهن مولف وفاقد جنبه‌های تزئینی وهنری است طی نکندوجودوضرورت قالبی ظریف

وزیبا را بنام شعردرك نمیکند وبفرض‌شعری را ازبزرگسالان شنیده وبه نیروی حافظه درذهن‌داشته باشد نمیتواند دقیقا توجیه کندکه آنچه بنام شعردرذهن‌دارد چه مسیری را طی کرده ومولود تکامل‌یافته چیست.

توضیحی که باید باین‌تعریف افزوده شود اینست که رخنه شعرمقفی وموزون فارسی‌درطول‌ده‌قرن اخیردرهمه شئون حیات فردی‌واجتماعی جامعه ورسوب‌آن درسنن‌وآداب ورسوم ومذهب وعرفان وتصوف‌ایرانی وهمه عناصرسازنده فرهنك ملی‌ما چنان وسیع وعمیق‌است که امروزه‌نه میتوان شعررا فقط کلام موزون ومتخیل‌تعریف نمود ونه میتوان‌نقش‌وزن وقافیه را درتعریف‌آن نادیده‌گرفت.

رابطه طولی‌وزن وقافیه

همان‌طورکه‌نمیتوان‌شعررابکلی‌جداازنظم‌ونظم‌راکاملاجداازنثردانست‌و رابطه طولی‌آن را نادیده‌گرفت همانطورنیزبرای‌وزن وقافیه نمیتوان‌دوپرونده جداگانه تشکیل‌داد وآن‌ها را جدا ازهم شناخت ورابطه طولی‌وزن را باقافیه که یکی‌ازارکان زیبائی‌وازعناصرمهم زیبا سازی قالب سیاله ذهن آدمی‌است مورد انکارقرارداد.

درمورد وزن وقافیه تاکنون آنچه ازموافق ومخالف شنیده وخوانده‌ایم اینست که :

۱ ـ وزن برقافیه مقدم است و شعر بفرض قافیه نداشته باشد حتماً باید وزن داشته باشد وحتی‌ازقول مرحوم نیمایوشج نقل شده است که (وزن درهر حال برای شعرضروری است والبته این حرف تازه‌ای نیست .

۲ ـ صحیح است که وزن برقافیه مقدم است ولی عبارت موزون وغیر

مقفی شعر کامل نیست زیر اصالت وزیبائی شعر فارسی مربوط بقافیه است

در دسته اول کسانی هستندکه علاوه براینکه قافیه را طنابی میدانند که بدست وپای‌شاعرپیچیده میشود واورا از حرکت بازمیداردحتی منکرضرور وزن نیزبرای شعرهستند .

ودردسته دوم نیزکسانی هستندکه علاوه براینکه هرعبارت مقفی را ش میدانند حتی اگر شاعر درجائی که میتواند صنعت (اعنات) یا (لزوم مالایلز را رعایت‌کند ولی در این‌کار مسامحه نماید این مساحه را با تعصب خاه مخل فصاحت می‌شمارند .

افرا طیون دسته اول‌که منکر ضرورت قافیه وحتی وزن میباشند هما که (شعر) رابا(تفکرات شاعرانه) اشتباه میکنند وافراطیون دسته دوم نیزبدو اینکه بگویند ـ یا تا کنون گفته باشند که قافیه چطور ضرورت یافته وچطو بوجود آمده وبدون اینکه دراین زمینه دلائلی اقامه کنندکه با سیرطبیعی‌تار فکر بشر ملازم و متناسب باشد فقط باین نکته تکیه میکنند که عبارت بی‌قا شعرنیست .

نظریه (وجود رابطه طولی میان وزن وقافیه) که دربین این دو نظرج خودرا می‌گشاید منشعب ازنظریه ایست‌که ازنخستین بخش این نوشته تاکنو بدون انحراف از مسیراصلی بآن‌استناد واز آن استشهادگردیده ودرسطوراو همین شماره نیزبآن اشاره شده، براساس این نظریه: وزن سازی وسپس قا پردازی اصولاً یك‌کارفنی وتزئینی درجهت زیبا سازی قالب وظرف احسا وادارك وعواطف بشرمتمدن‌وپیشرفته است وبطوریکه‌دیدیم ودرتمام زمینه‌ه

حیات عقلی بشرنیزبه نشانه‌های این زیبا سازی اشاره شد این موضوع یك تفنن یاکاری‌عبث وبی حاصل‌نیست بلکه جزئی‌از طبیعت بشروتابع یك شرکت عمومی‌از مبدأ زبری‌ودشواری ونا زیبائی بسوی مقصد نرمی وآسانی‌وزیبائی است .

این حرکت عمومی بمنزله حرکت آبشاری است که بستر مبدأ آن زبر وستبروناهمواراست وهرچه به پیش میرود مسیر خود را باحجم خود ، تناسب ترمی‌سازد وبسترخود را نرم تروصاف ترمیکند ودرنتیجه راحت تر و آسان تر حرکت می‌نماید .

ما دقیقاً نمیتوانیم‌بگوئیم از روزگار شروع خط‌تصویری یاآغازسفالی گری بعنوان نخستین وسیله انتقال اندیشه واحساس بشرابتدائی تا پیدایش‌قالب موزون و متناسب با لحن طرب انگیز مولانا بعنوان کامل ترین ظرف سیاله ذهن‌انسان متمدن چه فاصله‌ای‌طی‌شده‌ولی‌تحقیقاً‌میتوانیم‌بگوئیم که‌عوامل‌منتقل کننده اندیشه واحساس وحتی‌خوداندیشه‌واحساس بموازات‌همه عناصرسازنده تمدن بشردرهمین خط سیر پیش میرفته که باین مرحله از زیبائی وکمال‌رسیده است .

بنابراین :

۱ ـ این نظرکه (قافیه را از آن جهت درزبانهای زنده دنیا مزیدکرده‌اند که قیدی باشد برای آزمایش قریحه) نظر درستی نیست زیرا قافیه وحتی وزن راجامعه خاصی اختراع نکرده وبزبان های زنده یا غیرزنده اختصاصی ندارد بلکه بطوریکه در مباحث گذشته دیدیم نثرساده و ابتدائی که بعنوان رافع

(حاجت) درحد (صنعت) قرار داشت تدریجاً بسیرتکا ملی خود ادامه داده و بمرحله (هنر) رسیده ازاین طریق وزن وسپس قافیه بوجود آمده وبهمین جهت است که می‌بینیم نه تنها درکلیه زبانها وادبیات ملل مختلف قدیم و جدید حتی درتمثیلات فولکلوریك وفرهنگ عامه ملت‌های‌نوخاسته وتازه زبان یافته نیز عبارت موزون ومقفی دیده میشود .

۲ـ واین‌نظرنیز که وزن وقافیه‌تحت‌تاثیرشعرغرب‌درشعرفارسی‌راه یافته و قافیه‌پردازان‌ایرانی‌درقرون‌گذشته‌با استفاده‌ازمضامین‌عشقی و حماسی ادبیات عرب شعر فارسی را در زنجیر اسارت ادبیات قرون و سطائی و حتی ما قبل اسلامی عرب گرفتارکرده و با استفاده ازصنایع بدیعی‌که میراث عرب است شعرفارسی‌را فاسدکرده‌اند درست نیست زیرا اولاً بطوریکه درگذشته‌مفصلاً عرض شد استفاده از صنایع بدیعی نه دلیل فساد شعر فارسی ونه خاص زبان عرب است ثانیاً وزن وقافیه ازاختراعات عرب وزبان عربی‌نیست‌ثالثاً اقتباس ازداستانهای عشقی وغیرعشقی ادبیات عرب وغیرایرانی نه ممنوع ونه مذموم ونه نتیجه صحیحی است‌که ازمقدمه غلط فوق بدست آمده باشد .

درنیم قرن اخیربسیاری ازشاعران‌این سرزمین مخصوصاً سه‌شاعرمعاصر (وحیدوبهارو ایرج) ازمنابع‌ادبی‌اروپائی‌استفاده کرده‌اند وعده‌ای‌ازشاعران و نویسندگان و مترجمان اروپائی نیز اشعار و نوشته‌هـای گویندگان ایرانی را ترجمه وتبدیل‌به شعرکرده‌اندکه طبعاً بمرورزمان درمتن ادبیات ملی‌کشورشان جای خود را بازمیکند .

اصولاً افکار واندیشه‌های شاعرانه حدو مرزنمی شناسد و متعلق به همه انسانهای متفکر و اندیشمند است النهایه ملل مختلف متناسب بـا مقتضیات و

ومشخصات ملی واجتماعی خود این اندیشه‌ها را ضبط وجذب میکنند و باین ترتیب بمیراث فرهنگی و ذخائر ادبی خود می‌افزایند .

این استفاده واقتباس که امروزه درادبیات ملل رایج است درگذشته بسیار محدود بود زیرا بسبب نبودن وسیله نقلیه سریع و عدم ارتباط یا وجودارتباط اندك و ناچیز میان کشورهائی که ازهم فاصله معتنابهی دارند مفاوضه ومبادله فرهنگی وادبی مطلقاً یا بآسانی میسر نبود وفقط کشورهای مجاورهم میتوانستند بسرمایه ادبیات و فرهنگ خود از این رهگذربیفزایند و بهمین دلیل است که زبان وادبیات بعضی ازملت‌ها شدیداً متاثراز خصوصیات فرهنگی وادبی ملل همسایه وبا آن مخلوط وگاهی مرکب‌است.

درمورد استفاده شاعران ایرانی‌ازمنابع عرب‌علاوه برمجاورت دوزبان ودوفرهنگ وعوامل مادی ومعنوی وعشقی وفرهنگی وتجاری واقلیمی وغیره که دراین کار موثرند نقش اساسی دین اسلام را در کیفیت اندیشه شاعرانه و ساختمان فکری گویندگان ده قرن اخیر ایران که تقریباً همه مسلمان بوده‌اند و یا شدیداً تحت تاثیر محیط اجتماعی و جاذبه تمدن اسلامی قرار داشته‌اند نمیتوان نادیده‌گرفت . (ادامه دارد)

در شماره پیش (شماره مهرماه) در مقالهٔ (بحثی در اصطلاحات که‌بچاپ رسید متاسفانه‌چند غلط مطبعی‌مشاهده‌گردید که‌در اینجا تصحیح میگردد

ص ۳۵۶ سطر ۲۰ ـ عباراتی غلط ـ عبارات درست است .
« ۳۵۷ « ۶ ـ ضرورو ملازم‌هستند غلط ضرورتأملازم هستند درست است
« ۳۵۷ « ۱۱ ـ ضرورتی غلط ـ ضرورت‌درست است .
« ۳۵۷ « ۱٤ ـ ذات منطقی غلط ـ و (ذاتی منطقی) درست‌است
« ۳۵۸ « ۱۲ ـ از جنابعالی غلط - جنابعالی درست است .
« ۳۵۹ « ۱۹ ـ (زیرنویس) مدرك غلط مدرك بذات درست است .
« ۳۶۰ « ۱۶ ـ خاص آن غلط ـ خاص آن را درست است .
« ۳۶۱ « ۳ ـ به عدد غلط - به مدد درست است .
« ۳۶۱ « ۳ ـ میتوان غلط ـ نمیتوان درست است .
« ۳۶۱ « ۱۰ ـ سیاه پوست غلط - انسان سیاه پوست درست است
« ۳۶۳ « ۳ ـ خودتان غلط - خودمان درست است .

ت که در صورت و ریشه میان لغات دری و پهلوی موجود است ولی این
ل به تنهائی قانع کننده نیست، چه وجود شباهت در صورت و ریشه میان دو
ان دلیل آن نیست که یکی از دیگری ناشی شده باشد بلکه ممکن است دو
ان همعرض باشند چنانکه این شباهت میان اغلب لهجه های فارسی جنوب
مغرب ایران موجود است در حالیکه همه آنها همعرضند و از زبان پهلوی
تقاق یافته‌اند و هیچ کدام از آنها از دیگری اشتقاق نیافته بنابر این میتوان
تمال داد که زبان دری با زبان پهلوی همعرض باشد بدین معنی که هر دو
یا در عرض هم و در دو محیط مختلف از فارسی باستان گرفته شده باشند
رای قبول این احتمال دلائلی هم‌وجود دارد که در زیر بآنها اشاره میشود :

۱ ـ اگر هم از لغات سغدی و خوارزمی که در زبان دری موجود
ت و در زبان پهلوی دیده نمیشود صرف نظر کنیم ، قسمتی از کلمات پهلوی
می بینیم که در زبان دری وجود ندارند در حالیکه از حیث زیبائی لفظ و
رم معنی کلماتی نبوده‌اند که بتوان آنهارا از لغات منسوخ بشمار آورد و
عدتاً زبان دری (در صورت مشتق بودن از پهلوی) میبایست آنها را دارا
ود ، از این قبیل :

برزیدن (= احترام گذاشتن) ، چاشتن (= آموختن) ، چیم (= دلیل
شك (= خاطره) ؛ هاوند (= آشنا) پیم (= شیر)، شون (= نشان)
ن (= عبادت کردن) ، زره (= دریا) ، انی (= دیگر)، اهی =
رد) ، اهلا (= عادل ورستگار) ، اند (= بسیار) ،پیواختن (= جواب
ن) و غیره .

۲ ـ تفاوتیکه میان لغات مشترك دردوزبان وجود دارد . غالباً ازتعویض

حرف است نه کم کردن توضیح آنکه در زبانهای جنوب و مغرب ایران که از پهلوی ماخوذند عموماکلمات صورت مخففی از اصل پهلوی هستند و مثلا بجای «روچ» «رو» یا عوض «گیت» و «دات» پهلوی «گت» و «دا» میگویند و اگر زبان دری هم مانند آنها از پهلوی مشتق میبود میبایـد وضعی شبیه بآنها میداشت در حالیکه چنین نیست وکلمات مشترك و همریشه در دو زبان دو شکل متفاوت دارند.

چه از راه قلب حروف یا از نظر شکل کلی ، از راه قلب حروف :

مانند قلب «و» اول به گ : وستاخ ـ گستاخ وزارتن ـ گـزاردن ورت ـ گرد.

«ت» به «د» : گیت ـ گفت «دات» ـ داد ، «کرت» ـ کرد

یا چ به «ز» هچ ـ از ، وچیدن ـ گزیدن ، ریچ ـ ریز

یا «بس» به «ه» راس ـ راه ، مس ـ مه

یا «و» به «ب» ویست ـ بیست ، «وس» ـ بس ، وت ـ بد

یا «ه» به «خ» «هو» ـ خوب ، مینوچخر ـ مینوچهر

یا «ه» به الف هندوختن ، = اندوختن ، هنگیختن = انگیختن

یا «Ahe، Ag» آخر کلمات «A» بهـانگ = بهانه ، گجستك = میزک = مزه ، کرفك = کرفه وامثال این ها که میتوان ازمقایسه لغات دری وپهلوی بدست آورد .

این که «اك» و(اگ) را درآخر کلمات به پهلوی دارای یك ماخذ شمردیم ازآنجهت است که معربهای این قبیل کلمات درزبان تازی که به پیش از اسلام یا قرون اولیه اسلام مربوط است بدوصورت دیده میشود: درمـواردی

«اف» ودرجاهائی «اج» بکاررفته که بترتیب اولی جانشین «اک» ودومی جای‌گزین «اگ» است همون: پیدق« = پیادك)مافستق(= پستك)، باشق(= باشك) ستبرق (= ستبرک) یا فالوذج (= پالودگ)، بنفسج (= بنفشک)، برنامج (= بارنامگ)، بابونج (= بابونگ).

ازنظر تفاوت شکل کلی نیز دربالاامثله‌ای ذکرشد ونیازی بتکرارنیست.

دراین‌جا ممکن‌است ایراد شودکه اگراختلاف لغات پهلوی ودری بیکی ازدوصورت فوق‌الزامی‌است پس‌چرا درپهلوی بکلماتی برمیخوریم که عینا همان صورت لغات دری را دارند مانند فرخ، فریب، دوست وامثال‌این‌ها؟

جواب این‌سئوال بنظرمن‌اینستکه چون اغلب کتب پهلوی موجود بعداز اسلام‌نوشته شده ونویسندگان آنهاکاملاً بزبان‌پهلوی قدیم آشنائی نداشته‌اندهر جا درمانده‌اندکلمات دری را بکاربرده‌اند ویا ممکن‌است تصورکنیم که‌قبل‌از سلام ازراه همجواری، لغات دری‌درپهلوی وارد شده (همچنانکه لغات‌پهلوی درزبان دری‌آمده) وحتی گاهی‌نیزدیده میشودکه دریك نوشته‌پهلوی دوصورت دری وپهلوی باهم ذکرشده مانند: گان = جان، ورك = گرگ، ماد = مادر پد = پدر، براد = برادر، یوان = جوان، آبسال = بهار، وشتن = گشتن‌وغیره.

۳ـ اگرزبان دری دنباله زبان پهلوی میبود میبایست درقواعد وعلائم دستوری وضعی‌متناسب بالهجه‌های ماخوذازپهلوی میداشت برای‌مثال گوئیم: درصرف ماضی‌متعدی درزبان پهلوی ریشه ماضی‌بوسیله ضمائر شخصی‌قبل‌از خودصرف می‌شود ومثلاصرف فعل«گپتن» چنین‌بود: ام‌گپت (= گفتم)، امان گپت (= گفتیم)ـ ات‌گپت (= گفتی)، امان‌گپت (= گفتید) ـ امش‌گپت(= گفت)، اشان‌گپت (= گفتند).

لهجه‌های ماخوذ ازپهلوی هم که درغرب‌وجنوب‌ایران رایجنددرصرف ماضی‌متعدی‌همین‌وضع را دارند چنانکه در(جز)اصفهـان الان در سخن گفتن معمولست ودرویش‌غلامحسین‌جزی درغزلی‌میگوید:

بمدی (= دیدم) هرطایفه ایراوخشان‌سوی‌توبو(= بود)

دلشان‌آئینه حلقه‌گیسوی توبو

هر که هرجائیده بش‌ساته (ساخته‌است) عبادتگاهی

همه منظورش‌محراب دوابروی توبود

جزی‌ازبیخردی بتدی(= دیدی)آخرنتدی (= ندیدی)

جام می‌درکف ودلدارپهلوی توبو

حال بزبان دری برمیگردیم ، :اگراین‌زبان‌ازپهلوی‌ناشی‌شده‌بودمیبایست بجای «دیدم» و«دیدی» و«ساخته است» بترتیب «بم‌دی» و«بتدی» وبش‌ساته یا چیزی شبیه به این‌ها معمول‌می‌بود درحالیکه می‌بینیم‌چنین‌نیست و حتی‌درلهجه‌های مشتق‌اززبان دری درخراسان‌وماوراءالنهرنیزاین‌نوع صرف وجودندارد.

بعلاوه‌بعضی‌ازعلائم‌دستوری پهلوی درددری معمول‌نیست مانند a علامت نفی: (اکار = بیکار) و(âd)پسوندیکه‌ازصفت‌اسم معنی‌میسازد: (روشنـاد = روشنی) وتوم علامت‌صفت عالی: (خوشتوم = خوشیرین‌یا(est): (بالست = بلندترین)، اوحرف اضافه: (اوشمـا = شما) وایچ علامت عطف معنی‌نیزکه به آخرکلمات میپیوندند وایها علامت قید درآخرکلمات : (قانونیها = قانوناً، راستیها = براستی) وازاین‌قبیل‌که‌اگرمنشاء زبان دری پهلوی می‌بود میبایست درزبان دری بنحوی وجود میداشتند درحالی که چنین‌نیست بعلاوه‌درزبان‌دری علائمی‌ازقبیل«را» علامت مفعول‌صریح‌و«ترین» علامت‌صفت‌عالی‌وفعل مقاربه

(خواست شد...) و a انشائی که درحال استفهام ودعا وتردید وتخیل وحسرت و تمنی ونداوغیره بآخرفعل یا اسم میپیوندد مانند: این استا؟ (= آیا این است؟) - مبادا، منشیند، (درحال دعا)- آهوی دشتی دردست چگونه دوا؟ اوندارديار بی- یارچگونه رودا؟ (تردید یا استفهام)، دریغا، دردا (حسرت)، گفتاچه توان کرد که تقدیرچنین بود؟ (تخیل)، خوشا تفرج نوروزخاصه درشیراز (تمنی)، شهـا شهریارا جهان داورا! (ندا)- وجود داردکه درپهلوی نیست.

٤ اگر زبان دری ماخوذ از زبان پهلوی‌می بود میبایست از حیث‌زمان بعد از زبان پهلوی باشد در حالیکه قرائن نشان‌میدهد که زبان دری در عهد ساسانیان وجود داشته و درهمان زمان که پهلوی رائج بوده باین زبان در مشرق ایران و ماوراءالنهر تکلم میشده و حتی در دربار سلاطین ساسانی نیز معمول بوده چنانکه در کتب اسلامی مذکور است :

الف - درالمسالك‌الممالك‌ابن‌خردادبه‌عبارتی‌ازبهرام گورپادشاه‌ساسانی نقل شده‌که یك شعر هشت هجائی و بزبان دری است باین شکل :

« منم شیی مشلمه امنم ببر یله »

ب -جاحظ درکتاب‌المحاسن والاضداد عبارتی ازتوقیعات انوشیروان آورده باین صورت : « هـرك روذ چرذ وهرك‌خسبدخواب بیند » . و هم‌از او در کتاب التاج جمله « خرم خفتار » از شاهان ساسانی نقل شده‌که هر دو عبارت بزبان دری میباشد .

ج- طبری در تاریخ خـود از قـول اسماعیل‌بن‌عامر یکـی ازسرداران خراسان که به تعقیب مروان‌بن‌محمد آخرین خلیفه اموی بمصر رفت، هنگام

جنگ بخراسانیان گفت: «دهید یا جوانگان» وجای دیگر ازقول هدبن اسماعیل آورده که: «یا اهل خراسان مردان خانه بیابان هستید برخیزید» و این عبارات بزبان دریست

آنچه ازاین قبیل مطالب درکتب اسلامی آمده نشان‌میدهدکه زبان‌دری در عهد ساسانیان و اوائل ظهور اسلام در خراسان رواج داشته و خبری‌هم در الفهرست‌ابن‌الندیم آمده که زبان دری درعهد ساسانیان زبان مردم‌خراسان و اهل‌مشرق‌بوده ودر دربار ساسانی‌نیزدرباریان بدان سخن میگفته‌اند وبهمین جهت آنرا زبان دری نامیده‌اند.

در تأئید این مطلب میتوان بعضی معربهای قبل از اسلام را دلیل آورد مثلا کلمه «جناح» که درقرآن مجید بکار رفته لغتی معرب است و از کلمه «گناه» ساخته شده که لغتی بتلفظ و املای زبان دری و صورت پهلوی آن «ونامق» یا «وناه» است همچنین کلمات «کهف، جزا ، دف ، زور وسراب که بترتیب معرب کلمات کاف (= غار) ، سزا ، رده، زور و سراب فارسی دری میباشند و در اشعار عرب قبل از اسلام هم نمونه‌هائی ازاین قبیل‌میتوان یافت .

درهرحال بنظر ما زبان دری بازبان پهلوی دو خواهرندکه از یك‌مادر (پارسی‌باستان) زائیده شده و در دو محیط مختلف نشو و نمو کرده‌اند،زبان پهلوی در مغرب و شمال و جنوب ایران و زبان دری در مشرق وخراسان و و این دومی منشاء فارسی امروزه است‌که زبان رسمی‌کشور شاهنشاهی‌است و در واقع همان زبان دری قدیم است‌که بالغاتی بیگانه درآمیخته و مادر

شماه‌های آینده بآن اشاره خواهیم کرد.

درپایان بدنیست با نمونه‌ای چند ازلغات معرب‌فارسی دری‌که ازاوائل اسلام باقی مانده این مقاله را پایان دهیم:

ابریسم (= ابریشم)، ابریق (= آبرفع و آبریز)، ارجوان (= ارغوان)، باطیه (= باتیه)، بقم (= بکم)، بیزار (= بازار)، جاموس (= گاومیش) جربز (= گربز) جزاف (= گزاف)، جل (= گل)، جلسان (= گلشن)، جنبذه (= گنبد)، جوز (= گوز)، خلنج (= خدنگ) خوان (= خوان)، دهقان (= دهگان)، رستاق (= روستاك)، زاگ (= زاج)، زنق (= زنج)، سرجین و سرقین (= سرگین): شاروف (= جاروب)، شوذر (= چادر)، صرم (= چرم) صنج (= چنك)، صندل (= چندن)، طاق (= تاك)، طیلسان (= تالشان)، فرسخ (= فرسنگ)، فرند (= پرند)، قبان (= کپان)، قربز (= کربز)، لجام (= لگام)، (مرزبه (= مرزبان)، مسك (= مشك)، نشوار (نشخوار)، هندام (= اندام) نرجس (= نرگس)، هنداز (= اندازه)

• • •

در پایان باید یادآور شویم که مقالهٔ شماره پیش بحدی پرغلط چاپ شده که قابل اصلاح نیست زیرا برفرض که درصدد، اصلاح آن برایم بعلت نبودن علامات لازم و عدم آشنائی چاپخانه بخط اینجانب مجدداً باید غلطنامه‌ای برای غلطنامه اول تهیه کنم و این رشته سردراز خواهد داشت بنابراین اصلاح آنرا بهوش خواننده وامیگذارم و فقط استدعا دارم دستور فرمائید در آینده در غلط گیری دقت کنند.

ابراهیم صهبا

جریان نامگذاری خیابان جمالزاده

پیشنهاد نامگذازی «خیابان جمالزاده» بجای «جمشید آباد» سالها پیش وسط اینجانب «ابراهیم صهبا» بعمل آمده و توسط نخست وزیر وقت جناب آقای علم دستور اقدام آن صادرشده وشهرداری و کمیسیون نامگذاری آنرا اجرا کرده‌اند چنانکه کتاب « مرکب محو » را استاد به همین مناسبت نوشته‌اند که وسط من چاپ ودرمقدمه آن این موضوع منعکس گردیده است. علت نامگذاری ین خیابان نیز نوشتن مقالاتی بوده است که «استاد» دربارهٔ اصلاحات ارضی :راروپانوشته‌وبرای من فرستاده بودند که درروزنامه‌های مهم عصردرهمان زمان رجمهٔ آنهابه‌چاپ رسیده‌است وانصافاً حاکی از کمال میهن پرستی واصلاح طلبی یشان بوده وانعکاس مطلوبی درایران وجهان داشته است .

دربارهٔ خیابانی نیز که در اصفهان به نام «جمالزاده» نامگذاری میشود ـاید توضیح عرض کنم که‌سال پیش موقعیکه‌من ازجشن هنرشیرازبه تهران مراجعت میکردم متوجه شدم که متاسفانه در اصفهان خیابانی بنام استاد سخن «سعدی» رجود ندارد واز استاد «جمالزاده» هم که اصلااصفهانی است نا می برخیابانی یست لذا با جناب آقای دکتر کیانپور استاندار معظم اصفهان و آقای مانی نهردار محترم ملاقات کرده و پیشنهاد نامگذاری ایندو خیابان را دادم که

خوشبختانه مورد تصویب وتائید آنهاقرار گرفت ومژدهٔ اقدام آنهم درجرایدمنعکس گردید .

من افتخارمیکنم که بدون اینکه کوچکترین چشمداشتی داشته باشم وظیفهٔ ارادت خود را نسبت به جامعهٔ شعر وادب ایران انجام داده‌ام .

اینك چکامه‌ای را که درسوئیس بنابه‌خواهش جناب آقای «جمالزاده» دربارهٔ دریاچه‌لمان‌سروده‌ام به‌پیوست‌تقدیم‌میدارم تادرمجله‌پرارج ارمغان‌بچاپ برسد .

سویس و لمان

«سویس» اگر که مقامی دراین جهان‌دارد
بهر دیار گروهی زعاشقان دارد
ازآن بود که بود مهد صلح وخانه مهر
نشان زرامش و آسایش وامان دارد
هوای آن طرب افزا ، زمین آن سرسبز
هزار گونه گل سرخ و ارغوان دارد
بسر زمین اروپا مزیتش آنست
که درکنار « ژنو » دارد و « لزان» دارد
بود طراوت و زیبائیش بحد کمال
که همجواری دریاچهٔ « لمان » دارد
« لمان » چو آینه ای پاك باشد وروشن
که آب صاف گوارای بیکران دارد

نگـر بلندی فـوارهٔ گهـر بـارش
که درکنار « لمان » سر بر آسمان دارد
وزد نسیم چو بر آن ستون مـروارید
چو دختری است که آشفته گیسوان دارد
جمال خویش در آئینه « لمان » نگـرد
از آن‌که حسن دل انگیز جاودان دارد
بـروی شانـه فتد زلف عنبر افشانش
ز شرم ، چهره درآن گیسوان نهان دارد
خوشا«سویس»وخوشاساحل«لمان‌سویس»
کـه بیگمـان ز بهشت خدا نشان دارد
صلیب سرخ از این ملك گشت عالمگیر
که حـال شهرت بسیار در جهـان دارد
« ژنو » به «شهر پناهندگان » ود معروف
که احترام پناهندگـان بجـان دارد
بسی جوان‌که از این سرزمین دانش خیز
کنـون بـکشور مـا اعتبار وشان دارد
در آن جزیره ببین پیکر عظیم «روسو »
که افتخار از این‌نام«ژاك» و «ژان» دارد
نگر به شوق و نشاط « جمالزادهٔ » ما
که شورو حال نویسنده ای جوان دارد

درآن دیارچوشد مست عشق « صهبا» گفت
خوشا کسیکه در این سرزمین مکان دارد

رسول سپهر
لاهیجان

شیخ ابوسعید ابوالخیر

نام شریفش فضل‌اله کنیتش ابوسعید و نام پدرش ابوالخیر ازعـرفـای بزرك سدهٔ چهارم و نیمهٔ اول سده پنجم هجری است.در سال ۳۵۷ هجری در مهنه از قراء خراسان بدنیا آمده و در سال ۴۴۰ در مهنه درگذشت بدین‌سبب او را شیخ مهنه نیز خوانند. و محمد منور مؤلف اسرار توحید نوادهٔاوست.و و شیخ ابوالفصل سرخسی پیر طریقت او بوده مرحوم رضا قلیخان هدایت در ریاض‌العارفین در شرح احوال او چنین می‌نگارد.

فضل‌الدین ابوالخیر. ازصغرسن ریاضات شاقه میکشید و شراب ذوق‌و حال میچشید. لقمان سرخسی که از مجانین عاقل و ازمجاذیب کامل بـود، او را به شیخ ابوالفضل سرخسی سپرده تا تربیت نمـود. و بصحبت جمعی از بزرگان رسیده و زحمت بسیار از ابنای زمان دیده چهـارده سال در ابتـدای حال‌مجذوب بودوبوادی‌دشت‌خاوران. راه‌می‌پیمودوخارصحرامیخوردوبالاخره کارش بجائی رسیدکه چهارصداسب‌بازین وستام‌به‌پیشاپیشش‌جنیبت‌میکشیدند. بعضی‌ازمحققان نگاشته‌اندکه ابوسعید ابی‌الخیر معاصر باباطاهر عریان بوده. واورامیتوان‌درعداد اولین‌سخنگویان فارسی‌زبان مذهب‌تصوف‌بحساب‌آورد. ابوسعید عارفی خوش زبان و شیرین بیان و شکسته نفس و مهربان بـود. مال از توانگران میگرفت و بدرویشان میداد کینه جوئی را دوست نداشت.

با همه‌یارهمه‌بود حتی با دشمنان‌خود مدارامیکرد وداستان ابوالقاسم‌قشیری‌را که ابوسعید را دوست نداشت به‌نقل از اسرار التوحید چنین‌آورد:

روزی‌برزبان استاد امام رفت که بوسعید حق سبحانه و تعالی‌را دوست نمیدارد. و حق سبحانه ما را دوست میدارد. و فرق این‌است که ما پیلیم و بوسعید پشه. این‌خبر به نزدیك شیخ ما آوردند شیخ آنکس را گفت: برو به نزدیك استاد امام شو. بگو که آن پشه هم توئی. ما هیچ‌چیز نیستیم. و ماخود دراین میان‌نیستیم. آن درویش بیامد و آن سخن باستاد امام بگفت استادامام ازآن ساعت باز قول‌کردکه نیز به بدشیخ‌ما سخن نگوید ونگفت تا آنگاه‌که بمجلس شیخ آمد و آن داوری با موافقت و الفت بدل‌گشت.

و شیخ عطار درتذکرةالاولیاء او را چنین توصیف میکند.

آن فانی مطلق. آن باقی برحق. آن محبوب الهی آن معشوق نامتناهی. آن نازنین مملکت. آن بستان معرفت، آن عرش فلك سیر. قطب‌عالم. ابو سعید ابوالخیر پادشاه عهد بود برجملهٔ اکابر مشایخ.

و از هیچکس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست‌که ازاو.

در تفسیر و احادیث و فقه و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن ومخالفت هوی‌کردن باقصی الغایت بود و ازاین جهت بود که گفته‌اند.

هرجا که‌سخن ابوسعید رود همهٔ دلهارا وقت خوش شود وآتشکده‌آذر در شرح حالش چنین نویسد که:

ابوسعید پسر ابوالخیر است . شبی ابوالخیر بیدار بوده مشاهده نمود که فرزندش از خانه بیرون رفته اونیز متعاقب او برفت تا هردواز حصارمهنه بیرون آمدند ابوالخیر دیدکه ابوسعیدمیخ آهنی‌برکنار چاهی‌کوفت‌وریسمانی برآن بست و خود را برآن ریسمان سرنگون در چاه آویخته مشغول تلاوت شده وتاصبح‌ختم‌قرآن‌کرده وصبح‌باروی نورانی‌چون‌ماه نخشب‌ازچاه‌برآمد.

باتوجه بداستان آتشکده مسلم است‌که‌ابوسعید ابوالخیر نیز مانندخواجه

شیراز. هرچه دارد همه از دولت قرآن دارد.

علی‌ای‌حال‌دورباعی‌زیر ازابوسعید ابوالخیر است که‌درآتشکده‌ثبت‌است

ی‌برهمن آن عارض چون لاله پرست رخسار نگار چارده ساله پرست
گر چشم خدای بین نداری باری خورشیدپرست شونه‌گوساله‌پرست

* * *

سیمابی شد هوا وزنگاری دشت ای دوست بیاو وبگذراز هرچه‌گذشت
گرمیل وفاداری‌اینك‌دل‌واینك‌جان ورعزم جفا داری اینك‌سرو اینك‌طشت

و رباعی زیر را بنام ابوسعید ابوالخیر ذکر نموده‌اند.

جانا بزمین خاوران خاری نیست کش با من و روزگارمن کاری‌نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزار عاری نیست

و اما رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین از اشعار ابوسعید پانزده رباعی ذکر و ثبت نموده و تك بیتی بشرح زیر

بزیر قبۀ تقدیس مست مستانند که هر چه هست همه صورت خدادانند

ما از نظر اختصار چهار رباعی‌انتخاب نموده‌ایم. از ریاض‌العارفین

* * *

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون‌دل‌ودیده برآن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

* * *

غازی بره شهادت اندر تك و پوست
غافل کـه شهید عشق فاضلتر ازوست
در روز قیامت این بدان کی مانـد
کاین کشتۀ دشمن است وآن‌کشتۀدوست

فرداکه زوال شش جهت خواهد بود

قدر تـو بقدر معرفـت خـواهد بود

در حسن صفت‌کوش‌که در روز جزا

حشر تو بصورت صفت خواهد بود

* * *

راه تو بهر قدم که پویند خوش‌است

وصل تو بهر سبب که جویند خوش است

روی تو بهر دیده کـه بینند نکـوست

نام تو بهر زبان که گویند خوش است

و اما نثر او در ص ٤

و در نثر نیز سخنانی نیکو در معرفت داردکه در ریاض‌العارفین هدایت چنین آمده است که:

گفت: حجاب درمیان خلق و خالق زمین و آسمان و غیره نیست پندار و معنی ما حجاب است اگر ازمیان برگیریم باو رسیم.

* * *

وگفت: تصوف آن است که آنچه در سرداری بنهـی و آنچه درکـف داری بدهی. و از آنچه برتوآید بجهی.

* * *

وگفت: مرد کامل آن است‌که درمیان خلق نشیند. وزن گیرد و داد و ستد کند. و با همه آمیزد. و یکدم از خدا غافل نباشد.

* * *

و نیز در تذکرة الاولیا شیخ عطار سخنانـی بسیار از وی نقـل است و

باختصار چنین است که

گفت: بعد هر ذره راهی‌است بحق اما هیچ راهی بهتر و نزدیکتر ازآن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسد. ما بدین راه راه یافته‌ایم

* * *

درویشی گفت خدای را ازکجای جوئیم

گفت: کجاش جستی که نیافتی. اگر یك قدم بصدق.

در راه طلب کنی درهرچه نگری او را بینی

* * *

گفت: مریدان خویش راکه. ما رفتیم و سه چیز بشما میراث گذاشقیم

رفت و روی. شست و شوی. گفت وگوی

* * *

گفت: فردا صدهزار باشند بی طاعت. خداوند ایشان را بیامرزد.

گفتند ایشان کـه باشند. گفت قومـی باشندکه سرور سخن مـا جنبانیده باشند.

باری در هنگام نـزع از وی پرسیدند کـه در پیشی تا بوتش از قرآن چه خوانند.

گفت: قرآن بزرگتر از آن است که برمن بخوانند و این‌دو بیت کافی خواهد بود:

بهترازین در جهان همه چه بود کار

دوست بـر دوست رفت یار بریار

آن همه اندوه بود وین همه شادی

آن همه‌گفتار بود و این همه کردار

محمود بهروزی
ساری

دختر من ...

دختری دارم قشنگ و خوشگل و نازك بدن
گل تن و گلچهره وگل قامت و گل پیرهن
سوسن اندام و سمنبر پیکـر و ارکیده موی
یاسمن بـو لالـه رو یا قوت لب غنچه دهن
در صباحت ماه وگرمی بخش همچون آفتاب
در وجاهت چون ونوس و در لطافت نسترن
چون صف خاری‌است نورس درکنارچشمه‌سار
آن صف مژگان به‌گرد چشم زیبا روی من
خنده‌اش چون صبح‌صادق بر دلم‌بخشد نشاط
گریه چون‌آهنگ مـوسیقی بـرد از دل حزن
نرگس جادویش آن چشم سیاه دلفـریب
نکهت مـویش به بـوی مشك آهـوی ختن
نـور عصمــت از جبین تـابناکش در تتق
سر تقـوی از نگاه بـی‌گناهش در علن
من بسویش درکشش ـ چون کاه سوی کهربا
کوشش او در رمیدن ـ چون پری از اهرمن

جست و خیز بیقرارش چون در آغوشم خزد
جست و خیز بیقرار مور باشد در لگن
اینهمه بازی است طفلانه وگر جهد آورم
رغبتش افزون کنم برخویش با ترفند و فن
طاهر اندر ذات وگوهر پاك و نامش (طیبه)
سید اندر نسل و فرزند رسول ممتحن
از خدا خواهم که باشد در همه ایام عمر
با خوشی با تندرستی با سعادت مقترن
خاطرش شاد و دلش آسوده ایامش بکام
باده‌اش در جام و رخشش رام و اقبالش‌حسن

عبداله روحی
ساری

علی (ع) سرور آزادمردان جهان

گر قامتی ز صدق به محراب خم شود
بهتر برای خدمت مردم علم شود
نازم بقامتی که علم گشت وگشت خم
تا روی کعبه پاك ز لوث صنم شود
نازم بقامتی که نشد خم ز حادثات
در پشت او نهاده اگر کوه غم شود

نـازم بقامتی که برون کـرد از آستین
دستی کـه کارهای جهـان منتظم شود
نازم بقامتی‌که قیامش به عدل بود
تا زان قیام کاخ ستم منهدم شود
نازم بقامتی کـه بـر افراشت قامتی
تـا پیشوای خلق وزعیم امم شود
او جز علی (ع) نبود که در سنجش امور
میزان او نه یك سر مو بیش و کم شود
آری‌علی‌است کزسرا خلاص‌وصدق وعشق
محو جمال دوست ز سر تا قدم شود
دست قضا نگاشت بدیوان کائنات
او وارث مسلم علم و حکم شود
حقا که در زمانه سزاوار شان اوست
ممدوح هر سخنور وصاحب قلم شود
(روحی) برآستان علی هرکه سود سر
آن سر بر آستان خدا نیز خم شود

سیدشکراله‌روشن
اراك

غزل

بوصلش خون ز دل خوش آرزومندانه میریزد
چو پر در پـای شمـع از پیکـر پروانه میریزد

نه خود مشاطه ازکف داد در آرایشش دل را

به زلفش شانه هم اندر گره دندانه میریزد

ز روی غمگساریها شب از دیده سرشك غم

دل دیوانــه برحال مــن دیوانــه میریزد

به امواج نگه عشاق را از ساحل هستی

بدریای تلاطم وه چه بی باکانه میریزد

مگر خون گلو چون من ره فریاد وی بسته

که صبها قطره قطره بر دل پیمانه میریزد

حدیث حال من از مرغ بسمل جونه از صیاد

اگر دیدی‌که خون از پیکرش در لانه میریزد

بقدر آرزوگر درجهان جان بود روشن را

تومید یدی چو خــاك اندر ره جانانــه میریزد

مجموع اشعار جدی‌که از عبید باقی است و در این کلیات بطبع رسیده ارسه‌هزار بیت (۳۰۰۰) تجاوز نمیکند رحجم رسائل متعدده او نیزکه‌ذیلا بوصف آنها میپردازیم ازیك برابر ونیم حجم گلستان سعدی بیشتر نیست .

(کلیات عبید زاکانی)

محمد جناب زاده

بعد چهارم

نظراتی که در حول « بعد چهارم » دور میزند عبارتند ازنکته‌های زیر :

۱ ـ هیچ تفاوتی بین زمان و فضا وجود ندارد جز اینکه ضمیرما در جهت زمان بحرکت ادامه میدهد. درگردش زمین ازنظر ریاضی فضا وزمان هردو دخالت‌دارند .

۲ ـ فضا همیشه در زمان قرار دارد ـ اگر زمان فضائی نداشته باشد پس درکجاست ؟

۳ـ هرگزهیچ نقطه‌ای از فضا دیده نشده مگر دریکزمان بخصوص ـ هیچ زمانی دیده نشده جز در یك مکان .

۴ ـ فضا به تنهائی سایه‌هائی بیش نیستند ـ اتحاد زمان ومکان است که وجود مستقلی ایجاد میکند .

۵ ـ بین فضا و زمان محصوریم بنابراین تحقیقات‌ما بیك نوع« بن‌بست جهانی » کشیده شده است .

۶ ـ زمان هیچ نقطه‌ای ثابت و واقعی ندارد که آنرامبداء بدانیم ـ زمان برای ما همان آینده است که آنهم وهمی‌ترین قسمت آنست ـ چطور چیزیکه از آن اطلاع نداریم ممکن است نقطه اتکای روح ما واقع شود .

۷ ـ برای بعضی گذشته نقطه اتکاء است ، حقیقت این است کـه گذشته باز چهره‌ای دارد که حال و آینده آنرا هم ندارد ـ گذشته تصویر واقعیتی است که دیگر نیست و نمیتواند باز گردد .

۸ ـ برای برخی حال نقطه اتکاء است .

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل حیات ایدل این دم است تا دانی

حال یعنی « پل » بین گذشته و آینده ـ این پل نه زمان دارد نه مکان ، به محض آنکه به آن توجه کردیم جزء گذشته میشود .

حال خیلی شتابزده و تند روتر از « ما قبل » و « ما بعد » است پس زمان فقط «ماضی و مستقبل » است .

آنچه حال نامیده میشود حاشیه‌ای باریك از گذشته و آینده آنهم در ذهن ما است .

در بزم دور یك دو قدح درکش و برو

یعنی طمع مدار وصال مدام را

۹ـ اگر نتوانیم حال رادر روی زمین دریابیم چگونه «حال‌جاودان» که همیشه ساکن است و همه چیز در آنست و حرکت‌دائمی و «وجود باقی» بدان بستگی‌دارد واصل خواهیم‌شد «عنقا شکار کس نشود دام باز چین»

۱۰ ـ دنیای چهار بعدی تنها یك تصویر ریاضی نیست ـ دنیای واقعی فیزیکی است که شاید بعضی در آنرا دریابند تله پاتی «خواندن افکار ازدور رابطه با موجودات غیر انسانی «جن و پری » اندیشه‌های متلاطم و پندارهای زشت و زیبا حقایق لمس کردنی و محسوس حوادث پیش بینی نشده ـ خلق و

خوی و عادات فردی و احیانا تحرکات نامرئی و ناشناخته در خود آدمی
که من خموشم و او در فغان و در غوغا است ،

فیضِ روح القدس ار باز مدد فرماید
دگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

وسوسه‌های ناراحت کننده مهارنشده ـ تفکرات خلق‌الساعه و ناخودآگاه احساس مشکوکی از سحرو جادو و طلسمات که در شرایط علمی خرافه و اکاذیب و گزافگوئی است .

حجت حکام ظلمت شب یلدا است
نور ز خورشید جوی بو که درآید

۱۱ ـ اشتباهات چشم ما در نظر آمدن مناظر و حوادثی که گویا بدان آشنا هستیم و دیده‌ایم ـ صداهائی که احیانا بگوش ما از آشنایان و دوستان میرسد بدون آنکه در نزد ما باشندبدون واسطه دستگاههای ناقل صدا ـ اشباح کسانی که فرسنگها دور از ما هستند گاهی با دویده خویش آنها را می‌بینیم ـ توارد و انتقال اندیشه‌ها خواندن تفکرات و احیانا مشاهده اتفاقاتی قبل از وقوع در خواب یا بیداری ،

گفتم که بر خیالت راه نظر به بندم
گفتا که شبروست او از را ، دیگر آید

۱۲ ـ محبت ها و دوستیها، خصومتها وعداوتهای بدون‌دلیل که اشخاص با یك احساس باطنی نسبت بدیگران در ذهن خود بیدار میکنند .

۱۳ ـ هیجان و اشراق و مکاشفه بدون مقدمه و خلق‌الساعه (بیخود از شعشعه‌ی پرتو ذاتم کردند) که آدمی در خویش فروغ و نبوغ و شخصیت

متعالی و موج مغناطیسی می‌بینید یا جاذبه‌ای در برخی‌کسان پدید میآید که پروانه آسا مردم برگرد شعله او میسوزند

و (آتش‌آن نیست که برشعله اوخنددشمع

آتش آنست که در خرمن‌پروانه زدند)

۱۴ - کدام حکیم و فیلسوف وکدام روانشناس توانسته عوامل‌دلدادگی و رموز و اسرار عشق روانی یا عاطفی و غریزی و جنسی یا سکسی را بیان کند و مفهوم واقعی‌کلمه آن که در غزل لسان‌الغیب بیان شده ومفی‌لطافت‌را که ابعادکثیره داردتفهیم‌کند - نقاشان و زیباشناسان و مدسازان‌حتی خوبان و راهزنان دین و ایمان وفتنه‌گران شهر آشوب از این‌معانی بی‌خبرند .

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش‌که « آنی » دارد

و آفات یکسان نیست و جز دلداده‌آنرانیمداند

و سعدی‌گوید :

آن نه خال است وزنخدان وسرزلف پریشان

که دل اهل نظر برد - که سری است خدائی

بعد دید هرکس افق وشعاع مستقلی داردکه فرمود

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظر من‌چنین‌خوشش‌آراست

بنابراین زبان « صاحبدل » زبان عادی و محصور در مصطلحات ادبی و عرفانی نیست،که بتوان براوخرده‌گرفت.

بو بشنوی سخن اهل دل‌مگو که خطاست

سخن‌شناس نه‌ای‌جان‌من ، خطا اینجاست

وکسی چه میداندکه در مغز عاشق چه میگذرد و چه فغان و غوغائی‌در
ارد حال آنکه‌او خموش است ـ که من‌خموشم و اودر فغان‌ودرغوغاست
ك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان‌که میشنوم نامکرر است

و البته این معانی دور از وساوس و تسویل شیطانی است و با پاکی و
ی همراه و ثابت .

آنچنان مهر توام‌در دل‌و جان جایگرفت

که گرم سر برود مهر تو از جان نرود

و این داستان شرح جانسوزی دارد و از شهوات نفسانی پاك

سعدیا عشق نیامبزد و شهوت با هم

پیش تسبیح ملائك نرود دیورجیم

جاذبه ملکوتی و روانی چون آب مقطر از هر آلایشی پاك و صافی و
ص است و درهر روح موج و حالت خاصی دارد

عطار نیشابوری گوید :

ن عشق جز اشارت نیست　　　　عشق دربند استعارت نیست

عبارت همی نگنجد عشق　　　　عشق در عالم عبادت نیست

آنانکه‌میخواهند ـ جمال‌و زیبائی عشق‌ودلدادگی ـ هنرشناسی‌ولطائف
طفی و روانی را در بعد دید خود قالبگیری کنند خودمتا و خودپرستند .

مترلینگ‌میگوید ـ او سپنسکی موجودات‌کره زمین را به سه دسته تقسیم
کند :

۱ ـ آنهاکه تنها یك بعد میشناسند ـ مثل حلزون و حیوانات مشابه‌آن.
۲ ـ آنکه دو بعد میشناسد مانند اسب وگربه و میمون وسگ.
۳ ـ آنکه سه بعد میشناسد چون‌انسان.حلرون همیشه‌روی‌یك‌خط‌حرکت میکند و امکان دارد خارج از این خط هیچ چیز به حس و ادراکش درنیاید این خط تمام دنیای اوست کلیه‌احساساتی که‌از خارج‌دست میدهد این‌حیوان آنها را روی این خط میآورد و این احساسات از زمان نتیجه میشود ، از یك عامل بالقوه تبدیل بیك چیز مجسم .

بعقیده « اوسپنسگی » همـه حیوانات حتی انسان هـم نخست یـك بعدی بوده‌اند ـ ابعاد برای موجودات متنوع خلاقیت متفاوت دارد ـ همانطورکه لوچ « دوبین» یك چیز را دو چیز می‌بیند و مایك .

سطح وزوایا وزمان را برای مخلوق‌یك بعدی تا سه بعدی ازهمه جهت تابع مکان وخط یا خطوط حرکت مطابقت میدهد.

موجودی که بتواند چهاربعد را متصرف باشد. دیدوهوش وقدرت وعزم واراده اوبالاترازموجود سه بعدی است وبسیار ازمسائلی که برای ما نامفهوم است یا مجهول دربعد چهارم قراردارد.

نخستین ومحسوس ترین خصوصیتی که از تاریخ‌زندگانی خیام بنظر میآید احترام و تکریم تمام کسانی است که از وی بمناسبتی نام برده‌اند. اورا به بزرگی یادکرده عنوان‌هائی ازقبیل امام، دستور، حجة‌الحق، فیلسوف العالم ، سیدالحکماء المشرق والمغرب بوی داده‌اند .   (دمی باخیام)

احمد ساجدی
همدان

همدان

(۶)

ابومنصور ثعالبی در کتاب مشهور خود تمیمه‌الدهر در صفحه ۱۴ در شرح‌حال‌خوارزمی میگوید اهمیت وعظمت برای‌وی برقراربود تا اینکه سنگی ازناحیه همدان بطرف‌او پرتاب شده و گرفتار مناظره بدیع‌الزمان همدانی گردید و با چیزی که ابداً بخاطرش خطور نمیکرد روبرو شد در نتیجه این پیش‌آمد شرمگین وسرافکنده شده و یکسال بیشتر براو نگذشت که جان بجان آفرین تسلیم نمود اما در شرح بدیع‌الزمان ثعالبی چنین مینویسد در ذکاوت و قریحه وسرعت خاطره وضیاء ذهن وقوه‌نقل نظیر بدیع‌الزمان دیده‌نشده وکسی درنظم ونثر بپایه‌او نرسیده نه‌تنها دیده نشده بلکه شنیده هم نشده که کسی مثل او بکنه ادبیات رسیده باشد.

چنانچه عصبیت سنت تقدم‌زمانی را در قضاوت موضوع دخالت ندهیم بین‌سخنوران وشعرای معاصرهمدان به بدیع‌الزمانهائی برخواهیم خورد برای نمونه تنها غزلی از مرحوم آزاد همدانی یادداشت و نظریه داوران این غزل مسابقه‌را که از طرف آنها بمجله ارمغان نوشته شده از نظر خوانندگان گرامی میگذراند.

خدمت استاد معظم مدیر محترم مجله ارمغان دامت فاضانه برای تشخیص بهترین

غزل از غزل‌های استقبالیه غزل مسابقهٔ شیخ‌الرئیس افسر که در شماره‌های پنجم ارمغان طبع شده وتعیین اینکه کدام‌یك از شعراء وفضلای دور ونزدیك گوی مسابقه را در این میدان ربوده‌اند برحسب تقاضای شما هیئتی از طرف انجمن منتخب و پس از امعان نظر و انتقاد غزل شاعر دانشمند شیخ علیمحمد آزاد همدانی را برسایر غزلهای استقبالیه ترجیح‌دادند اینك انجمن‌ادبی بوسیله گرامی مجله ارمغان طبع روان دانش توامان آن مهین شاعر دانای همدانرا آفرین و تبریك گفته انتظار دارد که‌انجمن ادبی همدان که خوابگاه بوعلی و بدیع‌الزمان است بدستیاری چنان سخن‌سنجان قوی پایه دراین‌دوره که حیات ادبی باستانی ایران در شاهراه تازگی وتجدد قدم برمیدارد وهمواره خدمات بزرك بعالم‌شعر وادب انجام داده پیشقدمی نخستین را ازسر گیرد .

سواد تصدیق مصدق هیئت مزبور برای درج ارسال گردید شعبان ۱۳۴۳ اینك غزل مسابقه .

ای شمع ببزم امشب اشك از تو و آه از من
آراستن مجلس گاه از تو و گاه از من

فرمود به میر عشق شاهنشه ملك حسن
در غارت شهر دل حکم ازتو سپاه از من

ای لطف توام شامل وی مهر توام دردل
پیوسته چنین بودست عفوازتوگناه ازمن

ای چرخ اگر داری با ما سر هم چشمی
بنمای که بنمایم مهر از تو و ماه از من

بیشبهه‌ستم‌زشت‌است‌خواه‌ازمن‌وخواه‌تواز
البته وفا خوبست خواه از تو و خواه از من

این راه بهر تدبیر بایست بپایان بـرد
تا چند گران جانی گاه ازتو و گاه ازمن
ای مالك بی‌انصاف این شرط‌مسلمانی است
رنج ازمن وگنج از توگندم زتوکاه از من
زین قـوم کله بـرادر عمامه‌بسر طرار
زنهار که بربودند تاج از تو کلاه ازمن
آزاد چواین بستان سر سبزنخواهدماند
آن به‌که بهم سازیم گل از توگیاه از من
باقی چونخواهد ماند دوران غم وشادی
آن‌صبح‌سفیداز تووین شام سیاه ازمن

در سال ۶۹۵ هجری با یندرخان مغول درهمدان تاجگذاری کرد و شهر را تعمیر نمود در سال ۱۱۳۸ همدان بتصرف احمد پادشا که والی عثمانی بودافتادولی‌شش‌سال‌بعدنادرشاه‌شهر را از آنها گرفت. مجدداً درسال ۱۷۳۱ زمان شاه طهماسب همدان بدست ترکان‌افتاد.

گنبدعلویان‌ازآثارآخرسلسله‌سلجوقیان‌ودوقبرداردمربوط به‌علویان‌یکی‌از آنها قبرعلی همدانی‌از افراد خاندان علوی‌که درقرن ششم می‌زیسته می‌باشد.

یکی دیگر از آثار قدیمه برج قربان است که دارای برج دوازده ضلعی است آنرا مسجد ابوالعلاء یابرج قربان‌مدفن‌شیخ‌الاسلام‌حسن ابن‌احمدعطار که در ۵۲۱ میزیسته و بغلط‌بحافظ ابونعیم مشهور شده است.

شهـر هـمـدان دارای ۱۷۰۰۰۰ جمعیت میباشد با تـوجـه بـه‌آب وهوا وکوه ودره های سبز وزیبا همیشه مرکز شعر و ادب بوده نویسندگان و

سعرای معروفی مانند بدیع الزمان از آن بر خاسته و از شعرای قرون اخیر همدان عراقی جاوید میتوان نام برد . درسنوات اخیر یعنی از سالهای سیصد تا سیصد و بیست انجمن ادبی همدان با شرکت عده‌ای از ادبا و شعر و نویسندگان نامی مانند استاد فقید موسی نثری و شعرای عالی مقامی چون غمام . آزاد الفت اصفهانی . نیسان . شهشهانی تشکیل و با تشریك مساعی انجمن ادبی ایران که در تهران بریاست مرحوم شاهزاده افسر و عضویت شادروان ملك‌الشعراء بهار و استاد فقید وحید دستگیردی مؤسس اولیهٔ انجمن و عده‌ای از شعرای نامی تشکیل میشد قسمتی از تکلفهای شعری را که قد ما پابند آن بوده از قبیل قاعده دال وذال که از قافیه کردن آن دو با هم خودداری میکردند منسوخ وبه انجمنهای سایراستانها اعلام داشتند گویندهٔ فقید سید عبدالحسین شهشهانی متخلص به نیسان در این شعر بدان اشاره میکند .

بدال و ذال چکار آنکه رخش معنی را
برون جهاند از ین تنگنای کون و فساد

در دیوان غمام نیز با بیانی روشنتر اینگونه تکلفها از راه شعر و ادب برداشته شده

دال با ذال کنم قافیه و باکی نیست
زانکه بغداد همان بانگ پریزاد کند

از شعر ای غزلسرای همدان که درحیات میباشند آقایان سید کاظم غمامی متخلص به نوا . صادق واله . محمود واله . حسینی داور سید احمد هدایتی متخلص ـ به صابر . گوهربنان مهدی غمامی . اکبرامینا دبیجور . واحمد ساجدی را میتوان نام برد .

« نامهٔ ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و هفتم
دورهٔ چهل و چهارم
شمارهٔ - ۵

شمارهٔ پنجم
مردادماه
۱۳۵۴

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استادسخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(دبیراول :محمدوحیددستگردی)

عبدالحسین حمزاوی
سفیرشاهنشاهی ایران در ژاپن

ایمان امیدگاه بشریت

وحلقهٔ پیوستگی نسلها

شب ششم مارس ۱۹۷۵ درتوکیوبا Daisaku Ikeda رئیس پرتوان ومتنفذ و دل‌آگاه فرقه‌بودائی Soka Gakkai فرصت دیداری دست داد بس پربارو سرشار.

درصحبتی که درحین صرف شام میان ما رفت ازمقوله‌های متنوع گفتگو شد، دامنه سخن بسیارچیزها را ازقلمرونفوذ وگسترش برق‌آسای این فرقه‌بودائی که اکنون متجاوز از ۲۷ ملیون پیرو درژاپن دارد تامعتقدات وعوالم معنوی این‌آئین وصلح‌جهانی‌وآموزش

وپرورش فرا گرفت وسعی درشکافتن که تفکر واندیشه شد . گفته‌های «ایکدا» همه نغز و پرمغز، ساده وروان وبی‌ریا وپیرایه وتالا نالذ بود.

دربرابر این پرسش که «بودائیسم ایمان راچگونه معنی‌میکند؟» اندیشیده گفت ایمان امیدگاه بشریت وحلقه‌پیوستگی نسلها شمرده میشود ونکته‌ایست بس‌دقیق وشایسته‌آنکه با تأمل ومجالی کافی شرحی‌وافی دراینباره نوشته شود. آنچه در زیرمیآید ترجمه نوشته‌ایست که رئیس‌فرقه بودائی پس‌از یکهفته ازآن شب فراموش‌نشدنی برایم فرستاد .

ترجمة

پاسخ رئیس‌فرقه بودائی THE SOKA GAKKAI
آقای DAISAKU IKEDA به‌آقای عبدالحسین‌حمزاوی
که «بودائیسم‌ایمان را چگونه معنی میکند؟»

معنی «ایمان» در بودائیسم

اعتقاد یعنی بازبستن زندگی کسی به‌چیزی .

اززمان Sakyamuni بودا درهند، بودائیان معتقدات خودرا با واژه سانسکریت «نماز» (Namas) یا مرادف‌آن دردیگرزبانها می‌پرستیدند . Chih-i، عالم بزرگ بودائی‌چینی که به T'ueb-t'ai کبیرهم معروف‌است «نماز» را به‌بازبستن زندگی‌کسی به شخصی یاچیزی تعبیرکرد. بعبارت دیگر، «نماز» یعنی وقف بالتمام جسم وفکرشخص به‌آنچه‌که انسان بدان اعتقادکامل دارد.

بطورکلی، مردم ممکن‌است زندگیشان را به‌بسیارچیزها بازبندند . دانشمندان زندگی‌خودرا به‌پی‌کردن وآموختن وقف می‌کنند، هنرمندان وقف خلاقیت هنری و کوهنوردان وقف صعود به‌قلل فتح‌نشده، انقلابیون هم زندگیشان را وقف راهی میکنند که درپیش گرفته‌اند .

براین‌قرار، آنچه شخص بعنوان هدف‌خود برمی‌گزیند اهمیت اساسی‌دارد، زیرا این انتخاب مسیرزندگی‌اورا معین میسازد.

آنچه‌که انسان زندگی‌خودرا برسرآن می‌گذارد دوچیزاست: یك شخص معین و فلسفه‌ای‌که اودارد. وقتی بخواهند عقـایدکسی‌را درباره زندگی بدانند ازاو می‌پرسند: برای چه‌کسی بیش‌ازهمه احترام می‌گذارد؟ واینکه نکته والای فلسفه‌اوچیست؟ ازجوابی که شخص باین پرسشهامیدهد میتوان دنیائی‌راکه درآن زندگی‌میکند وفلسفه‌ای راکـه بدان پایند است دریافت .

درباز‌یستن زندگی‌انسان، بصورتی‌که درآئین بودا است، معنایی‌عمیق‌ترهست‌کـه درعین‌حال باعلادرجه جنبـه علمی‌دارد. به‌بیانی‌ساده، انسان دیرزمانـی پویای فلسفه‌ای جاودانی بوده‌است‌کـه باو بیاموزدکه چگونه‌باید زیست وبرای‌چه‌باید زیست. بسیـاری فیلسوفان‌چه درشرق وچه درغرب راه زیستن‌زندگی‌را پی‌کرده‌اند. این پویائی‌جریانی‌است که‌آنان را به‌حقیقتی‌کـه درجستجوی‌آننـد راه میبرد، وچون پس‌ازتلاشی دیرپـا وگران بمقصود رسیدند میخواهند دست‌یافت‌خودرا عملا درزندگی روزمره بکاربرند.

برهمین قیـاس، مفهـوم بودائی «وقف» از یکسو مساعـی در پی‌جوئـی حقیقت مطلق را دربردارد ازسوی دیگـرتلاش برای زندگی‌ای‌که مبتنی برآن‌باشد. ازاین‌رو در عبارت «وقف‌کردن زندگی» منظورمان فداکاری‌نیست. ازخودگذشتگی‌تنها میتواند به‌درهم شکستن‌ایمان مابیانجامد.

غایت تعلق دینی‌ما عبارت ازپروردن وبکاربردن همه قابلیت‌ها وتوانهای فطـری زندگی‌است‌برای زیستن‌درسرشارترین زندگی‌ممکـن. ازاینرواست‌که ماخواهان‌دست‌یافتن به‌تقدس زندگی‌هستیم، باشدکه چنین‌زندگی پایه صلح وشادی بشرقرارگیرد. این‌نه‌تنهـا غایت‌آمال وفلسفه‌بنیانی بلکه معنای واقعی‌ایمان ما است.

رابطه میان ایمان و ادراك

آئین بودا اعتقـاد وادراك رابهیچ روی متناقض‌نمیداند، برعکس‌چنیـن مینمایدکـه ایندومکمل یکدیگرند. بودائیسم منکر این نظراست‌کـه انسان باید بچیزی بخاطـرآنکه غیرعقلایی یابیرون‌ازدایره ادراك است معتقد بـاشد. ایمـان درکارادراك درست ضروری است وادراك برای ایمان‌کامل محترم است. شاید تصورشودکه اگرمیتوانستیم هرآنچه را که درجهان است درك‌کنیم هیچ نیازی به‌اعتقـاد داشتن‌نبود . بااینحـال، درزمینـه علمی، میتوان‌گفت‌کـه ادراك بمثابه خطی منحنی است‌کـه بتدریج باخط ایمان تـلاقی پیدا میکند .

یك تفاوت اصلی میان ایمان وادراك اینست که درحالی که ادراك میتواند وجود خارجی پیدا کند وبه دریافت مستقلی ازموضوع ادراك دست یابد، ایمان، برموضوع (غایت) خود ازطریق سرمدرکات دینی محیط میشود. در یك کتاب مقد . بودایی ادراك به جواهر وایمان به ارزش ذاتی آن مانند شده است. این نظریه تابدانجاپیش میرودکه جواهررا به ارزش ذاتی آن می‌شناسد یعنی (ملاك ادراك را ایمان میداند). ادراك ما از بودائیسم ارزش واقعی خودرا باخلاقیت ایمان ما بمنصه ظهور می‌رساند. در بودائیسم ادراك روشنفکرانه یا تحصیلی مطرود وممنوع نیست، برعکس، چنین ادراکی برای دست یافتن به اعتقادکامل بکارگرفته میشود.

امر عقلایی و امر وراء عقلایی

رابطه یاد شده میان ایمان وادراك مبتنی بردید بودائی اززندگی است . ازآنجاکه ادراك عبارت است ازکارکرد عقل، ایمان ازسطحی ازفکربشرسرچشمه می گیردکه بسی عمیق‌تر ازعقل استدلالی قراردارد.

درطول تاریخ مسیحیت، ایمان وعقل دوچیزمتناقض بشمارآمده‌اند. زمانی ایندو منافی یکدیگر بوده‌اند وزمانی هم بینشان سازش برقرارشده است. امروزه‌ایمان وعقل به‌بن‌بستی غیرقابل برگشت رسیده‌اند . این‌عقیده رایج که استدلال را عقلایی‌وایمان را غیرعقلایی‌میداند دوگانگی عقل وایمان را تشدیدکرده‌است . الهیات مسیحی دربسیاری جهات به‌مکتب عقلایی(راسیونالیزم) جدید تسلیم شده، واین‌تاحدی بواسطه‌آن بوده است‌که الهیات مسیحی بحدکفایت عقلایی‌نیست.

عقل واستدلال،که ازکشف دکارت از«اصالت فکر» آغاز میشود، سرانجام پایه فلسفی‌علوم جدید شده‌است. برپایه آنچه‌که بعدها «تشکیك دکارتی» نام‌گرفت، دکارت خودرا ناگزیرکردکه درهرفرض ممکن شك‌کند، وبااین‌کار سرانجام چیزی را دریافت‌که هرگزنمیتوانست درآن شك‌برد وآن عبارت ازاین‌اصل بود: «فکرمیکنم، پس‌هستم». این اصالت نفس فکراصل نخستین‌فلسفه اوشد وبعدها اصل اولین‌فلسفه جدید.

عقل بداهة مهم‌است، نیرویی‌است‌که بوسیله‌آن‌انسان میتواند حقایق‌گونه‌گون را آنطورکه هستند دریابد. بااینحال «عقل» تنها جزئی‌ازفکربشراست، میتوان‌آنرابه‌امواج اقیانوسی‌ژرف وپهناور مانندکرد. درجه محدود نفوذ عقل‌را ازهمین‌جا میتوان دریافت که‌آن مهاری قطعی برتمایلات غریزی بشرندارد. امیالی که‌بشرآنهارابقوه عقل خود

ازمهارخدا آزادکرده‌است برآنندکه نه تنهاخود عقل بلکه خودآدمی‌را برده سازند. این امرآشکارا بسیاری جنبه‌های ناخوشایند تمدن‌کنونی‌مارا موجب شده است. بنابراین، اینك‌این برای بانهایت ضرورت را داردکه زوایای اندیشه‌آدمی‌رابکاویم، باشدکه انسان مهار برتمایلات خویشتن‌را بازیابد. چنین‌تلاش دینی برای پویایی‌ژرفای ناآگاه فکـرغیر عقلایی‌نیست بلکه فوق عقلایی‌است.

ایمان بودائی‌قلمروهائی‌راکه عقل میتواند برآن‌هابتابد وهم قلمروهائی‌راکه عقل را درآنهاراه‌نیست دربرمی‌گیرد. این‌اعتقاد تنهاتاجائی‌عقلایی می‌نمایدکه قلمروپرتوانوار عقل باشد. تنهاچنین‌اعتقادی دینی‌میتواند تابدانجاپیش رودکه نیروی عظیم زندگی‌راکه درژرفای درون‌آدمی‌است‌آزاد سازد.

درنگرش‌ایمان وشك، شك‌باید بطورمثبت‌چون وسیله‌ای‌برای نیل به‌حقیقت غائی بکارگرفته شود. ونباید بخودی‌خود غایت قرارگیرد. واقعیت مطلق‌که برهمه شك‌ها غالب می‌آید مسلماًچنان چیزی‌است‌که انسان میتواند همه‌ایمان خودرابرآن نهد. چنین اعتقادی میتواند به‌انسان‌آن نیرویی را ارزانی‌داردکه همه‌امیال‌خودرا مهارکند وحتی بر خودپرستی‌چیره شود.

پی‌کردن‌موضوع ایمان

بودائیسم مورد اعتقاد خودرا درقلمرو وسیع وعمیق زندگی‌انسان‌که بیرون از دسترس عقل قراردارد می‌جوید. تمامیتی‌که زندگی بشرنام دارد دامنه‌ای ازرویه آگاه عقل‌آدمی (عقل بیدار) فراترمیرود وقلمروی وسیع را که درزیراین قشر است می‌پوشاند.

یونگ (C G. Jung) یك وجدان ناآگاه جمعی‌را تعریف می‌کندکه حتی ژرف‌تر از وجدان ناآگاه فرد قراردارد، عمیق‌ترین وجدان ناآگاه‌که همه نوع بشردرآن سهیمند.

دکترآرنولدجی. توین‌بی (Arnold J. Tôynbee) همین‌نظریه را باعبارت «جنبه روحانی‌جهان هستی»بیان‌کرد. قلمروروحانی‌زندگی بشر بهمان پهنه «جنبه مادی جهان هستی» است.

بودائیسم همین‌خطاندیشه را دنبال می‌کند. اما دراینراه بسی‌ژرف‌ترمیرود. درآئین بودا عقیده‌براینست‌که درعمیق‌ترین زاویه وجود زندگی‌هرفردکاملا هم‌بسته‌باکل زندگی موجود درجهان هستی است. برای روشن ساختن‌این‌حقیقت زندگی، بودائیسم نظریه

«شعورهای نه‌گانه» را عنوان کرد . اصطلاح « شعورهای آگاهی‌ها»
(Consciousnesses) که دراینجا میآید بمعنی شعور دربرابر «قشرمادون شعور»
(قشرناآگاه) نیست، بلکه عبارتست ازعقل بشر درتمامیت خود. از این نه‌آگاهی،
هشتمین شعور یاشعور manas معادل «اصالت فکر» دکارت یا عقل‌است. بااینحال
شعور manas به‌مادون قراردادههای شاعرعقل هم‌گسترش می‌یابد، یعنی به ژرفایی
که عقل نمیتواند به‌آنجا برسد . در زیرفکر آگاه ، گردابهایی از امیال ناآگاه
وجود دارد : میل به‌قدرت ، تمایل به شهرت ودانستن چیزها ، انگیزههای بدی
ومانندآنها. این زیرههای‌ناآگاه عقل مانندآن‌چیزی است‌که «یونگ»آنرا «وجدان ناآگاه
فردی» میخواند.

ورای سطح فردی زندگی قلمروجمعی حیات قراردارد‌که درآنجا کل عالم هستی
دریك تمامیت عظیم ویکتاکه درجوشش‌وجنبش مدام‌است ترکیب میشود. این‌رابودائیسم
«آگاهی‌هشتم» یا شعور alaya میخواند. این‌آگاهی‌جریان تداوم ابدی زندگی‌را، که
عبارت‌ازدورههای بی‌وقفه زاده شدن وبودن وهمینطورهمه موجودات خواه دارای‌حواس
وخواه غیرآنست، درمی‌نوردد.

به‌تعبیربودائیسم، شعور alaya توانهای زندگی‌فردی راکه‌مشابه دانههایی‌است
که‌حیات ازآن میروید شامل‌است. این قلمرو زندگی ازدونیروی متضادکه یکی‌سازنده و
دیگری ویرانگر است ترکیب میشود. نیروی روحانی «شفقت» معطوف به سازندگی
است وزندگی‌را سرشار می‌کند، درحالیکه انگیزههای شیطانی‌موجب انهدام زندگی‌اند.
این دونیروی مؤثرومتضاد همه جلوههای حیات را درجنب وجوش پیوسته نگهمیدارد .
کم‌توان شدن نیروی رحمت بیدرنگ به‌نیروهای اهریمنی فرصت میدهد تا زورمند
شوند. بازایستادن در این رده زندگی‌انسان حالتی باز میسازدکه بسیاردشوار میتوان‌آن
را مهارکرد .

براین‌قرار، پی‌جویی بودایی برای مورد اعتقاد یاموضوع ایمان به هشتمین آگاهی
یا شعور alaya انجامید، یعنی قلمروی‌که‌کارکرد نفس‌حیات عالم هستی را شامل می-
گردد. سپس درنهایت امر، دیدگان روشن‌بین بودائیسم متوجه یك‌اصل اساسی شدکه‌آن
درعین‌حال پایه ومایه‌کل جهان هستی‌وحاکم برتکوین وعدم همه‌چیزها است . بودائیسم
این اصل را « نهمین آگاهی - جایگاه راستین جوهر فکر » میخواند . این اصل

وداگری» (Buddhahood) یا طبیعت بودا هم نامیده میشود. بودائیسم هنگامی
انست به‌هدف راستین ایمان دست‌یابد که وجود نهمین آگاهی، یا درمعنی‌خود بوداگری،
دریافت.

پذیرش‌جدید فلسفه غرب ازعقل مبتنی‌است برتفکرعمیق، که در بودائیسم عبارت
اهدبود ازشعور manas. حتی‌عده‌کاملا معدودی هستندکه ایمان خودرا مطلق بر
ایل جنسی یا برمیل به‌قدرت می‌نهند . بازکسانی هستندکه نیروی شفقت یا عشق
بشریت را پیش می‌کشند ، یعنی نیروی پرمایه‌ای که شعور alaya از آن
اشته است .

ازبحثی‌که رفت روشن‌است‌که همه موارد اعتقاد بشربطور یکسان بریکی‌ازکیفیتها
وامل‌گونه‌گونی‌که درحیطه زندگی‌انسان میباشند استوار بوده‌است.

مورد ایمان بودایی ، همانطور که گفته شد ، یك اصل اساسی است که
بنای زندگی آدمی است -- اصلی سرشار از ترس وتوان ، وقدرتی به عظمت کل
لم هستی .

ازآنجاکه‌بودائیسم به‌این یك‌اصل اساسی‌جهان هستی‌ایمان دارد، میتوان‌آنرا دینی
ناپرست دانست. ازسوی دیگر ازآنجاکه این یك‌اصل دارای نیروی نامتناهی وجوهر
کم برهمه آنچیزهایی است‌که درجهان است، بودائیسم را مبنی برشرك نیزمیتوان
اند، زیراکه این‌اصل اساسی‌کل نظام‌گیتی‌را فرا می‌گیرد ودرهرچه درآنست می‌دمد.
عبارت دیگر بودائیسم فلسفه‌ای‌است‌که این‌دوجنبه را هرچه بیشتر پروراند وآنهارا در
اعلای وجودشان متحدخاست.

اصل‌اساسی، یعنی بوداگری، با نیرویی‌ازرحمت سرشاراست، واین‌نیروچنان عظیم
ت‌که‌کل‌جهان را درقلمروخود دارد، ونیزآنراخردی نامتناهی‌است‌که میتواندبه‌بشریت
ان‌آن دهد تادرهرزمان راه‌آینده رابه‌پهنه‌بگشاید. رحمت وخرد مظاهرآئین بوداهستند.
دائیسم‌اینددوراکردارهای طبیعت روشنگرزندگی‌میشناسد. این‌کردارهای سرشاربوداگری
پر است ازجلوه حیات، نیروهای بنیانی‌اندکه به‌همه مظاهرزندگی توان‌حرکت میدهند.
داگری همواره درکارمعارضه‌با نفس‌پرستی‌است، یعنی‌آنچه‌که ویرانگرزندگی‌است.جهان
چنین‌استعدادی را درنهاد خودداردکه زندگی‌را به رنج وویرانی برد . بودائیسم‌این
نیت راطبیعت ضاله زندگی مینامد.

درحیات موجود درجهان هستی، طبیعت روشنگر پیوسته برسرطبیعت ضاله درکار است وکاربرد این‌طبیعت تاریکی‌گرا را به‌نیرویی زندگی‌ساز برمیگرداند. کیفیت پرتلاش بودائی‌گری دراینست.

ازسوی دیگر، درهشتمین‌قلمروکه‌آنرا شعور alaya میخوانیم، طبیعت روشنگرو طبیعت‌گمراه‌بترتیب چون نیروهای معارض رحمت وویرانگری رخ مینمایند.

تااینجای‌بحث به سیری‌که‌بودائیسم درجستجوی مورد ایمان داشته‌است‌پرداخته‌ام. وقتی بحث به‌اصل غائی‌حیات عالم میرسد، به‌فعالیت علمی‌متوجه میشود: یعنی به مسیر انقلاب بشری مبتنی بربودائی‌گری. این‌موضوع را باختصارشرح میدهیم:

بودائیگری ازاعماق‌حیات انسان سرمبزند. دراین برآمدن ازلایه شعور alaya و ازلایه شعور manas می‌گذرد ودرغایت امردر دنیای‌آگاهی جلوه می‌کند، وامیال و عقل راباشفقت وخرد می‌آراید. اینجاست‌که طریق بیمانندی‌که‌بودائیسم ازآنراه‌امیال را مهارمی‌کند دیده میشود. بوداگری همچنین کارکرد عقل راتقویت می‌کند، بآن توان می‌دهدکه جهان‌خارج را روشن‌تردریابد. به‌بیان دیگراستدلال منطقی‌ازاین‌راه با خردی‌که واجد قوه درك مستقیم است وجوهر بوداگری دارد تقویت می‌شود.

چنین‌خردی سازنده مستقیماًدرطبیعت اساسی‌همه چیزرسوخ می‌کند. وقتی‌عقل می‌تواند بیاری چنین‌خردی ادراك‌کند، یعنی‌هنگامی‌که عقل با بوداگری‌آراسته شده‌است، نیرویی زندگی‌سازمیشود وبصورت قدرتی‌درمی‌آیدکه ارزش‌عظیم درآنست. این‌همانست که بودائیسم‌آن را فعالیت علمی بودائی‌گری می‌نامد.

سیرپیوسته فلسفه بودائی‌دوجریان را تکرارمی‌کند: یکی بازگشت به‌اصل اساسی‌و دیگری هموارشدن برجریانی‌مبتنی براین‌اصل. بااین‌کار، فلسفه‌بودا بسیرمراحل ومنازل درطریق‌انقلاب بشری‌ادامه می‌دهد، برخودپرستی‌که درزندگی‌آدمی غریزی است چیره می‌شود واعمال طبیعت ضاله‌اورا به‌توان نامحدود زندگی‌سازمبدل می‌کند.

پس‌آن راه وروش ویژه‌ای‌که بماامکان میدهد به‌جوهرحیات‌خود برسیم ونیروی عظیم بودائی‌گری را که دراصل اساسی‌هست بظهور برسانیم‌چیست؟ چه شرایطی این‌کار را میسرمی‌سازد؟

بودائیسم، درتأمین‌وسیله‌ای برای راه‌یافتن به‌نهایت ژرفای‌حیات‌آدمی، بلکه میل اصلی‌راکه درذات زندگی‌انسان نهفته‌است روشن‌می‌سازد. این میل‌اصلی، بی‌شباهت به‌

عالم هستی‌راکه همان بودائی گری‌باشد، دریك نمود بیرونی جلوه داده‌است تا قوه‌ادراك بشری بتواندآن را دریابد. به‌تعبیردیگـر بودائیسم شیوه‌ای را برقرارداشت کـه‌بیاری‌آن انسان می‌تواند بودائیگری را باظرفیت محدود ادراك ورفتارهای زیستی‌خود دریابد.

یکی‌ازبرجسته‌ترین رفتارهای‌حیاتی‌انسان شاید توانائی‌او دربکاربردن زبان وسخن است زبان‌حاصل عقل‌است، انسان‌آن رابعنوان وسیله‌ارتباط، یعنی برای‌بیان مقاصدخود، توصیف رفتارهایش ومبین‌عقایدش، بکارمیبرد. خلاصه‌آنکه زبان‌به‌آدمی‌توان‌آن میدهدکه چون‌یك بشرواقعی‌زندگی کند.

بودائیسم درکارتجسم دادن‌کامل ودرست به‌این زندگی‌وابسته به‌نظام عـالـم، یا بودائیگری، هم‌عقل وهم‌سخن، یعنی ویژگی‌های بیگانه حیات‌آدمی‌رابیساری گرفت. این خود نشانه تأکیدی است‌که آئین بودا برعقل انسان وبرکارکردآن یعنی ادراك می‌نهد.
این معنی‌همچنین منش بی‌پیرایه‌ای را کـه بودائیسم درپی‌ایجاد ایمـان استوار برکاربرد کارآئی‌های انسان اختیار می‌کند، نشان می‌دهد .آئین بودا دراین راه موضوع ایمان را به‌صورتی مطرح ساخت که‌آدمی بتواندآن را به‌آسانی بااحساس‌خود دریابد وباسخن‌خود بوصف آورد .

موضوع ایمان درآئین بودا چیزی‌جزخود زندگی‌وابسته به‌نظام عالم‌نیست. به‌بیانی دیگرآن عبارتست ازاصل اساسی‌که درزیربنای این زندگی قراردارد. ایمان‌به‌این پرستیده لزوماً تمایل دینی‌را درزوایای فکربشر به‌کنش واهی‌دارد. وبازاین‌تمایل اصیل خود به‌موضوع ایمان راه میبرد. نیاز به‌گفتن نداردکه چنین راه‌بردن به‌نفس خـود، یعنی‌هدایت بمقصود بی‌وجود راهبری ، طبیعت اصلی‌مضمردرمیل دینی‌است.

رجعت به زندگی‌وابسته به‌نظام عالم درعین‌حال عبارتست ازبازگشت‌ببودائیگری درحیات فردی. ایمان‌یافتن به‌موضوع پرستش بمعنی گدازش وآمیـزش شخـص با قانون اساسی وفطری حیات است.

براین قرار، موضوع پرستش همانا جوهرآئین بودا است - اعتقادآدمی به‌این معنی نقطه‌آغازین رفتارهای اوست،که بنوبه خود راه را برای وی هموارمی‌سازد تا بودائی‌گریش‌را به‌جلوه درآورد. وطریق زهد وسیرمدرکات بودائی‌را تابپایان بپیماید .

بازبستن زندگی‌انسان به‌موضوع پرستش درنهایت امراورا توان‌آن میدهدکه براه دگرگون ساختن زندگی بگردد .

دکتر محمود شفیعی (کیوان)

شاهنامهٔ فردوسی پایهٔ زبان وملیت ماست

فردوسی بزرگترین شاعر، توانا‌ترین حماسه سرا، زنده کنندهٔ افتخارات ملی و پایه‌گذار ادب فارسی است. شاهنامهٔ فردوسی بهترین حماسهٔ ملی، شیوا ترین شعر و عزیزترین اثر جاودانی زبان ماست.

برای اینکه فردوسی را بشناسیم باید بارزش و اهمیت کارشگرف اوپی ببریم. چون دانسته شد که فردوسی چه کرده است پایگاه والای او را خواهیم شناخت.

من در مقدمهٔ کتاب «شاهنامه ودستور» (۱) نوشتم که اگر از نیاکان پرافتخار ما جز شاهنامهٔ فردوسی اثری باقی نمانده بود همین یک اثر برای اثبات عظمت روح وقدرت اندیشهٔ ایرانی کافی ومعرفی فرهنگ وتمدن ایران باستان را بس بود.

برای درست شناختن ارزش کارفردوسی ناگزیربآوردن مقدمه‌ای هستم، ولو درکمال اختصار، وآن این است که:

بقای کشور ایران، که همیشه پایدارباد، بستگی بحفظ ملیت ایرانی دارد و ملیت ما را بستگی تام بافرهنگ ماست ومهمترین رکن فرهنگ ما زبان وادبیات فارسی است.

در یک سخنرانی مبسوط تحت عنوان ... ایرانی
(۲) در این باره بحث کافی کرده‌ام و خلاصهٔ تمام آن مطالب این جمله است
که: همه چیز ایران بستگی بافرهنگ ملی و ادب فارسی دارد.

در صدر اسلام ایرانیان بلحاظ ... که در دین
اسلام بود باین دین گرویدند. روی کلمهٔ «گرویدند» تکیه می کنیم و منظور این
است که اگر ایرانیان خود بعلت فساد و تباهی که در وضع اجتماعی آنان بروز
کرده بود، و شرح آن مفصل است، بطرف اسلام روی نمی‌آوردند هرگز جمعی
عرب پابرهنه و فاقد وسایل جنگی نمی‌توانست شاهنشاهی ساسانی را منقرض
کنند. اما در دورهٔ امویان وضع ظاهری اسلام دیگرگون شد و خوی جاهلیت
عرب بازگردید و شرع مقدس اسلام فراموش گشت. عرب فاتح و مغرور بر
ملل دیگر فخر و مباهات می کرد و آنان را موالی (بندگان) می‌خواند. اگر
برای اقوام دیگر چنین اهانتی تحمل پذیر بود برای پدران ما نبود. ایرانیان با
آن سابقهٔ درخشان مدنیت و فرهنگ زیر بار این ننگ نمی‌رفتند. برای مقابله با
... از تعالیم اسلامی فرقهٔ شعوبیه پیدا شدند. مبنای
...
... و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا.
ان اکرمکم عندالله اتقیکم ... (سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۳).

... دین مبین اسلام که برتری را
تنها در پاکدامنی و پرهیزکاری میداند نه ثروت و انعام و نژاد و غیره.

... معتقد بودند که نه تنها عرب را بر اقوام دیگر فخری نیست بلکه
... بخصوص ایرانیان را با تمدن کهن و فرهنگ اصیل بر تازیان رجحان
و امتیاز است.

ٔشاهنامه‌ای به نثر فارسی تدوین کرد که امروز مقدمه آن در دست است و بقیه دبختانه از بین رفته است . *

تاریخ ایران که برمبنای خداینامه ها و روایات دینی و ملی سینه به سینه نل شده بود مدون گردید و شاعران در صدد نظم تاریخ برآمدند .

مسعودی مروزی شاهنامه‌ای ببحر هزج (نه بحر متقارب شاهنامه ردوسی) ساخت که ابیاتی متفرق ازآن باقی است .

درهمین زمان دقیقی همت به نظم شاهنامه گمارد و چون علاقه‌ای خاص آئین زردشت داشت (یا زردشتی بود) هزار بیت (بوزن متقارب) در ادشاهی لهراسب وظهور زردشت سرود لیکن بنا بقول مشهور در جوانی به ست غلامی خائن کشته‌شد و کارش ناتمام ماند :

لهراسب و ارجاسب بیتی هزار بگفت و سر آمد ورا روزگار

در همان اوانی که دقیقی داستان لهراسب و جنگهای او را برای رواج ن بهی بنظم در میآورد فردوسی هم داستانهای پراکنده‌ای چون داستان ن و منیژه ، رستم و سهراب ، رستم و اکوان دیو ، وجزء اینها را منظوم ساخت .

سرانجام‌قرعه‌این کاربزرگ‌میهنی‌بنام بزرگ‌فرزندایران‌فردوسی‌اصابت د یعنی فردوسی پس از کشته شدن دقیقی بحکم ذوق و علاقه‌ای که بزبان و یخ ایران داشت و بتشویق برخی از آزاد مردان و دهقانان نژاده در صدد آمد که تمام تاریخ گذشته ایران را بنظم درآورد و بملاحظاتی هزار بیت قی را هم در شاهنامه خود بگنجاند :

فردوسی نزدیك بیست سال در کار شاهنامه گذرانیده بودکه محمود بن کتکین بپادشاهی رسید و درخراسان بر تخت نشست ۳۸۹ . ه . ق بنابراین

سروده شدن شاهنامه بدستور سلطان محمود یا بامید صله او بهیچ وجه صحیح نیست .

اما فردوسی برای نشر و رواج شاهنامه ناگزیر بودکه آن را به نام مردی بزرك درآورد و سالها دراین اندیشه بود :

سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست

و بالاخره جون مقتدرترین مرد زمان فردوسی در ایران سلطان محمود غزنوی بود ناگزیر فردوسی این افتحار را بوی ارزانی داشت .

میدانیم که بعللی چند شاهکارفردوسی موردتوجه دربارغزنین واقع نشد. خلاصهٔ آن علل این‌است که شاهنامهٔ فردوسی‌درست برخلاف منظورومصلحت سیاسی‌سلطان محمودبود. سخن فردوسی دربارهٔ افتخارات‌ایران ونژاد ایرانی وآداب وسنن ملی ما بود وبمذاق ترکی غلامزاده خوش نمی‌آمد . شاعران دربارمحمود به‌مقتضای زمان ومصلحت سلطان شعرمی‌سرودند .

چنانکه عنصری ضمن قصیده‌ای درستایش محمود جشن‌سده را نکوهش بسیارمی‌کند ودریك بیت‌آن قصیده چنین می‌گوید:

تومرد دینی واین رسم، رسم‌گبران است

روا نداری بر رسم گبرکان رفتن

از این بیت ونظایرآن معلوم میشودکه سلطان محمود چه میخواست و شاعران دربار اوچه باید بگویند تا دیگران نقره زنند وآلات‌خوان از زر بسازند (۳) .

فردوسی تربیت شدهٔ زمان سامانیان بود. افسوس که این نهال برومند

نخست‌اینکه این‌حماسه‌هامعتقدات ملی‌است یعنی همهٔ مردم‌آنهارا باور داشته ودارند چه‌حقیقت کامل باشد یا نه.

دوم‌اینکه حماسه طبعاً باید جنبهٔ خـارق عادت داشته‌باشد . یعنی کارهای عادی ومعمولی گفتنی نیست وحماسه نمی‌سازد .

سوم‌اینکه گردآورنده وتدوین‌کننده هم باید بآن داستانها معتقد باشد و منظور ازگردآوری را حفظ افتخارات بداند نه‌چیز دیگروکسی هم‌که حماسهٔ مدون را بنظم درمی‌آورد لزوماً بآن معتقد است و فردوسی بایـن افتخارات ملی مؤمن ومعتقد بود وبرای حفظ آنها حدود سی‌سال رنج برد این‌ایمـان در سرتاسر شاهنامه بچشم میخورد .

بنابراین انگیزهٔ نظم شاهنامه ایمان و اعتقاد فردوسی بوده است نه هیچ چیزدیگر. بشرحی‌که‌گذشت شاهنامهٔ فردوسی‌که بزرگترین حماسهٔ ملی ماست مبانی آن درست مانند مبانی « مهاباراتا » یا «رامایانا»ی هندوان و «ایلیـاد» هومر وامثال‌آنها جزومعتقدات ملی بوده است.

ما دراین باره بازهم‌گفتگو خواهیم داشت .

---

۱ ـ ص ۵ .

۲ـ سخنرانیهای دومین‌دوره‌جلسات سخنرانی‌وبحث دربارهٔ زبان فارسی‌ازانتشارات ادارهٔکل نگارش وزارت فرهنگ وهنر.

٤ـ اشاره باین بیت خاقانی :

شنیدم کـه از نقره زد دیگدان   ز زر ساخت آلات خوان عنصری...

۵ـ گفتار سوم .

استاد سخن : وحید دستگردی

بلای سهل باوری

داد ازین سهل باوری که مراست — سخت ازین خوی جان و مالم کاست
آنکه صدبار بیش گفته دروغ — باز باور کنم که گوید راست
وانکه صد ره بچاهم افکنده است — بازش از پی روم که راهنماست
خورده‌ام صد ره ازسراب فریب — باز گویم سرابرا دریاست
بدگمان است زشت ونیك گمان — تا بدین پایه نیز نازیباست
در چنین روزگار پر دعوی — که دره قله و مگس عنقاست
هر که دعوی‌پذیر گشت چو من — دایم از مدعی دچار بلاست
آه ازین خوی و وای ازین سیرت — داد ازین سهل‌باوری که مراست

سید محمدعلی جمال‌زاده
ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت هجدهم)

عشق‌وعشقبازی گفتار مارا بدرازا کشید، عیبی‌هم‌ندارد. اکنون میرسیم بقسمت آخر آنچه ارتباط به‌مولوی دارد ودراین‌مبحث دربارهٔ سه مسأله سخن‌خواهیم‌راند:

۱ = مولوی و شاعری

۲ = مولوی وخوش‌بینی و بدبینی

۳ = مولوی و ملزم بودن به‌گفتن یا نگفتن

مولوی وشاعری

ازعجایب آنکه مولانا باآنکه‌آن همه شعرسروده‌است گاهی ازشاعری اظهار ندامت می‌فرماید. درجائی‌فرموده است:

تو مپندار که من شعر بخود می‌گویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

درجای دیگرفرموده‌است:

بس‌که مرا دام شعر از دغلی بند کرد
تاکه ز دستم شکارجست سوی گلستان

وباز فرموده :

از پی هرغزل دلم توبه‌کندز گفتگو

ونیزهمو فرموده است :

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر
پوست بود، پوست بود درخور مغزشعرا

ودرجای دیگر بالصراحه گفته است :

من کجا شعر از کجا ، لیکن بمن در میدمد
آن یکی ترکی که آید گویدم «هی ، کیم سن»
جامهٔ شعراست شعر و تا درون شعر کیست
یاکه حوری جامه زیب و یاکه دیوی جامه‌کن
شعر از سر برکشیم و حور را در بر کنیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

وبازدربارهٔ شعروشاعری فرموده‌است:

شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا
شعرچو ابری است سیه ، من پس‌آن پرده چو مه
ابر سیه را تو مخوان ماه منور به سما

ونیز ازاوست:

بجز این گریه را نفعی دگرهست ؟
ولی سیرم ز شعر و خودنمائی

درجای دیگرفرموده:

خمش خمش‌که اگر چه تو چشم را بستی
ریای خلق کشیدت به نظم و اشعاری

ونیز ازاومنقول‌است‌که فرموده:

چون مشاهده‌کردیم‌که مردمان به‌هیچ نوعی بطرف‌حق مایل‌نبودند و ازاسرارالهی‌محروم می‌ماندند بطریق‌لطافت سماع وشعرموزون‌که طبایع مردم را موافق‌افتاده‌است‌آن معانی‌را درخورد ایشان دادیم... چنانکه طفلی‌رنجور شود واز شربت طبیب نفرت نماید والبته فقاع(۱) خواهد وطبیب حاذق

---

(۱) فقاع دراینجا بمعنی‌چیزشیرین‌و اشیره‌آمده‌است.

داروورا درکوزهٔ فقاع کرده بدودهد تا بهوهم آنکه فقاع است شربت را بهرغبت بنوشیده مزاج سقیم اومستقیم گردد.»

در«فیه مافیه» ازقول مولانا (چنانکه سابقاًهم مذکورافتاد) چنین میخوانیم:

«من از شعروشاعری روبرگردانم ورغبتی ندارم وتنها بخاطر یاران گاهی شعری می گویم.»

آیاجای تعجب نیست که کسی که درحدود یکصدوسی هزار بیت سروده است (۳۰ هزار بیت در«مثنوی» وصد هزاربیت در دیوان غزلیاتش یعنی در «دیوان شمس» یا «دیوان کبیر» - این گونه دربارهٔ شعروشاعری سخن براند. مامیدانیم که کلمهٔ شعردرزبان یونانی که باشعر بسیارسروکار میداشته‌اند ودربارهٔ شعرکتاب نوشته‌اندکه هنوزهم بشهرت خود باقی است معنی کلمهٔ «پویه ازیس» که همان مفهوم «شعر» را می‌رساند «شیء کامل» معنی میدهد ومولوی نیز باآن مقام ومنزلتی که درزمینهٔ دانش‌ومعرفت وژرف‌بینی حاصل فرموده بود دیگـر بالفاظ و مضامین اعتنائی نمی‌توانست داشته باشد چنانکه خود او فرموده است:

چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم ، سوزیان سوزساز

ودراینصورت عجب نیست اگرگاهی چنان به‌بی‌اعتنائی شعرسروده است که شایـد بتوان گفت کارش خالی‌ازقدری سستی وبی‌توجهی‌نیست(۲) وخودش هم متوجه‌این کیفیت بوده‌است چنانکه مثلا دربارهٔ غزلی از۳۰۵۰ غزل‌خود:

غزلی بی‌سر و پایـان بین که ز پایان بردت تا بسرای

مگرخود اونفرموده‌است:

چو رسول آفتابم به‌خرابه‌ها بتابم

بگریزم‌ازعمارت، سخن‌خراب گویم

اماجای تردید نیست که غزلهای بسیاری داردکه بطرز بی‌سابقـه‌ای سروده شـده

---

(۲) من وقتـی در«دیوان شمس» باین بیت رسیدم ودیدم شاعـرخواسته با کلمـهٔ «سمن» (گل یـاسمن) بازی‌کند وهموزن‌آن «سه مـن» را آورده است خواهـی نخواهـی لبخندی برلبانم نقش بست .

«ورمی لب بازگری ازگلستان ساعتی»

«ازخماروسرگرانی هرسخن گردد سه من»

است که اختصاص بخودش دارد وازابتکارات شاعرانهٔ اوست ودرهرصورت سخت بدل می‌چسبد ومن یقین دارم که هرفارسی‌زبانی ازخواندن این‌قبیل ابیات لذت بسیارمیبرد :

ای هوسهای دلم بیا ، بیا ، بیا ، بیا
ای مراد وحاصلم بیا ، بیا ، بیا ، بیا

امابابد معتقد بودکه گاهی نیز (بلکه غالباً) واقعاً روح حساس وپرشراره‌اش محتاج به شعرگفتن بوده‌است و الاچه داعیه‌ای داشت که درموقع سقط شدن خرش شعر بسازد و بزبان شعر باما سخن بگوید.

کوخر من، کوخر من، پار بمردآن خرمن
شکرخدا را که خرم برد صداع از سرمن
رفت دریغا خر من ، مرد بناگه خر من
شکرکه سرگین‌خری دورشداست ازدرمن
از پی غربیل علف چند شدم مات وتلف
چند شدم لاغر و گو، بهر خر لاغر من
آنچه‌که خر کرد بمن، گرگ درنده نکند
رفت ز درد وغم او، حق خدا، اکثر من
گاو اگر نیز رود ، تا برود غم نخورم
نیست وگاو وشکمش بوی خوش عنبرمن

پس با وجود بعضی‌سخنان خود مولانا میتوان معتقد بودکه خاطر این مرد واقعاً «ابرمرد» احتیاج به شعرگفتن میداشته‌است که درواقع نوعی ازموسیقی وآهنگ وساز و آواز ورقص روح و روان است .

شاید بتوان پذیرفت که مولانا بیت زیررا دربارهٔ شعرای واقعی که باید «کلیدهای نجات» را درجیب وبغل داشته‌باشد ودلیل‌عافیت ورستگاری خلق‌الله ومربی شوق‌وذوق وفهم وحس محبت وعاطفه باشندگفته است:

« پی گشادن درهای بسته می‌آیند »
« گرفته زیر بغل‌ها کلیدهای نجات »

اکنون میرسیم به مسألهٔ دوم .

خوش‌بینی و بدبینی مولانا

فاضل محقق باذوق وتمیزخوش‌فهم ونکته سنج آقای علی‌دشتی درکتاب پرارج و بهای خود «سیری در دیوان شمس»(۳) روح پرشورونشاط وهیجان ورقصان و پرانقلاب مولانا را چنانکه شاید وباید معرفی‌فرموده ونگفته باقی نگذاشته‌است. درآنجامیخوانیم که (صفحهٔ ۱۲۷):

«جلال‌الدین محمد از افراد ممتازآن اقلیت محدود جامعهٔ انسانی است که **زاویهٔ تاریك بدبینی در روح‌آنها نیست** ، خیرمحضند وجزنکوئی وزیبائی نمی‌بینند . روح‌آنها ازبس بزرگ وروشن است بدیها وزشتی‌ها را یا نمی‌بینند ویااگر ببینند خیلی خرد وضعیف...»

این نظردرست است و ای‌کاش‌کم‌کم بسیاری ازمردم دنیا بچنین درجه ومقامی برسند واین‌همان مقامی‌است‌که عرفای بزرگ ما بدان رسیده بودند وما را با اقوال و افعال ونمونه‌های بسیاری ازکارهای خود بدان میخوانند.

چیزی‌که هست انسان هرقدر هم دارای مقام رفیع وشامخی باشد باز بشری بیش نیست وهمچنانکه درطبیعت روشنائی وتاریکی وشیرینی وتلخی وآن همه چیزها واحوال دیگرمتضاد هستند هرفردی ازافراد بشرهم درحکم رودخانه‌ایست‌که از آمیزش واختلاط دوآب ترکیب یافته باشد واین دوآب تازه درهم ریخته باشند ویکی‌ازآنها صاف وزلال ودیگری آلوده وتیره رنك باشد (چنانکه در همین شهر ژنو) که دست تقدیر مرا آنجا انداخته وآبشگاه من شده‌است در محلی‌که موسوم است به«ژونکسیون» یعنی‌محل‌تلاقی دو رودخانه ـ رودخانهٔ پاك وتمیزرون‌که پس‌ازطی‌طول دریاچهٔ لمان بصورت رودخانهٔ رون به‌سیرخود دنباله میدهد ورودخانهٔ دیگری بنام آرو- بروزن «کارو» - که ازخاك فرانسه وارد میشود وآبش سخت‌گل‌آلوده وخاکی رنك است ودر جنوب شهر ژنو در رودخانهٔ رون میریزد ومدتی در پهلوی هم روانند، یکی‌روشن وزلال ودیگری تیره رنك گل‌آلود، تاآنکه بکلی‌ممزوج میشوند وبیك رنك درمیآیند ووارد خاك فرانسه میشوند وقابل‌کشتی‌رانی میشوند وپس‌از عبور ازچند شهربزرك دربندر مارسیلیا در دریای مدیترانه می‌افتند)، ویا بهتر بگوئیم درون انسانی عموماًصورت طبقات‌آب دریا را دارد

---

(۳) تهران ۱۳۳۱ شمسی («کتابخانهٔ ابن‌سینا»)

که طبقاتی از آن روشن و با نشاط است در حالی که طبقات دیگر سرد و خفته وتیره و تار است .

مولوی هم ظاهراً ازین قاعده‌کلی بیرون نبوده است وخودآقای دشتی هم بدین کیفیت درکتاب نامبرده اشارتهائی دارند . خود مولانا فرموده است:

«آدم مسکین مرکب‌است ازعقل وشهوت، نیمش فرشته‌است ونیمش حیوان ، نیمش مار است ونیمش ماهی، ماهی‌اش بسوی‌آب میکشانند و مارش سوی خاك ، پیوسته درکشاکش وجنك است».(٤)

انسان عموماً (بتقدیرآنکه جانور دوپائی بیش نباشدکه جزشکم و زیرشکم فکر و ذکری ندارد) ممکن‌است از زنده‌بودن و برخورداربودن از سلامتی و رفاه وآسایش واز درك نعمات و مواهب دنیا از هر نوع راضی و دلخوش باشد ولی چه‌بسا اگر اهل فکرو اندیشه باشد (مشکل‌است‌که هیچ نباشد) ودربارهٔ پیری ومردن ورفتن و رموز آفرینش و دنیا ومافیها وعدم ووجود وزمان بی‌کران ومکان بی‌حد ومرز وخوبی و بدی وزشتی و زیبائی وسرنوشت خود ودیگران بفکرواندیشه افتد غیرممکن‌است‌که در مقابل آن همه تاریکی وظلمت مدهش ومجهولات لاینحل دستخوش پاره‌ای ملالتهای درونی نگردد و البته مولانا که اساساً مرد فکرواندیشه بوده‌است ازاین قاعدهٔ کلی مستثنی نیست . این قاعده بیشتردرموردکسانی مصداق پیدا میکندکه اهل فکر ودرد وهوش باشند . آنوقت است‌که صدائی بگوشمان میرسدکه مینالد:

«کاش گشوده نبود چشم من وگوش من»
«کافت جان من‌است عقل من‌وهوش من»(٥)

آیا اگردست بدل هرآدم با فکروفهمی بزنیم صدایش بگوشمان نخواهد رسیدکه :

من گنگك خوابدیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

پس‌ازاین مقدمات‌کلی شاید بهتر باشد ببینیم خود مولوی دراین زمینه‌چه فرموده وچه درد دلهائی گفتهٔ است :

---

(٤) «فیه مافیه» صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹

(٥) این بیت ازشاهزاده شیخ‌الرئیس‌است وشعر باباطاهر را بخاطرمیآوردکه :

بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

خوش‌بینی ونشاط درونی‌مولوی محتاج به‌دلیل وبرهان نیست. ازهمان‌آغاز کتابش («مثنوی») صدایش بلند است‌که «آتش‌است این بانگ نای ونیست باد» و«هرکه‌این‌آتش ندارد نیست باد» وبالصراحه میگوید‌که :

«ز خوشدلی وطرب در جهان نمی‌گنجم»

و مدعی است که « من خود ز ازل دلخوش و خندان زادم » ودر جای دیگر باز میفرماید :

«گر ترش روی چو ابرم ز درون خندانم»

وباز بایك جهان بهجت خاطر وبشاشت وخرمی میفرماید :

در دل ما لاله‌زار وگلشنی است
پیری و پژمردگی را راه نیست
دائماً تر و جوانیم و لطیف
تازه و خندان و شیرین و ظریف

جزاینکه بگوئیم خوشا بسعادتت وای کاش نصیب ما هم بشود وبگذریم دیگر چه میتوان‌گفت وچه میتوان کرد ؟

وباز فرموده است:

« نه غم و نه غم پرستم ، ز غم زمانه رستم »

ودر تأیید همین مقال :

« غم مده وآه مده ، جز بطرب راه مده »

وچنانکه پنداری با غم پدرکشتگی دارد میفرماید :

ای غم اگر زر شوی ، ور همه شکر شوی
بندم لب گویمت خواجه شکرخوار نیست
ای غم اگر موذوی ، پیش منت بار نیست
پر شکر است این مقام ، هیچ ترا کار نیست

مبحث بسیار شیرین و بالطفی است وفعلا مطلب را همینجا میبریم و مابقی را میگذاریم برای قسمتهای دیگر این گفتار .

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۱۰۸)

سرنوشت سیاسی ایران درقرن چهارم و پنجم هجری

اکنون اگر به سرنوشت سیاسی ایران درقرون گذشته بطوراجمال نظر افکنیم آنچه بطور کلی وعمومی بخصوص درقرن چهارم وپنجم هجری درتمام ایران بچشم میخورد عبارت است ازغلبه وغارت ودست بدست گشتن پی درپی شهرها واراضی این کشورکه دراثرجنگها وزورآزمائیهای تقریباً محلی و دنباله‌دار ناشی ازهرج ومرج آشفته به‌وقوع پیوسته بود .

بطوری که تنها دوره آرامش مغرب وجنوب ایران راباید مدت حکومت عضدالدوله دیلمی (۳۷۲ـ۳۳۸) پس ازفاصله وحشتناك بی سرپرستی میان سقوط قدرت عظیم ملی صفاریان در سال ۲۸۸ هجری واستقرار حکومت آل بویه (دیلمیان) درسال (۳۲۳ هجری) و زمان آرامش مشرق ایران (خراسان) را هنگام رونق حکومت سامانیان به شمار آورد .

در صورتیکه از آنزمان ببعد حتی آل بویه (دیلمیان) و غزنویان هم نتوانستند سرزمین اصیل ایران را برای مدتی کوتاه ویا لااقل در محلی معین

هم‌که شده درآرامش‌نگه دارند، تاچه رسد به‌آن همه سلسله‌های کوچك محلی که هرگزقادر به‌چنین امرمهمی نبودند .

سیاست عباسیان در مقابل فاتحان و زورمندان

در ورق‌های گذشتهٔ این تألیف مشاهده کردیم که سلطان محمود غزنوی برای شناسائی سلطنت‌خویش بطورخیلی جدی‌ازمقام‌خلافت‌عباسیان درخواست اعطاء لقب وعنوان مذهبی کرد ومورد موافقت قرار گرفت .

واکنون می‌بینیم که فاتحان سلجوقی بعد از شکست پسر سلطان مسعود غزنوی عین همان تقاضا را ازدربارخلافت مینمایند . چنانکه درنامه‌ای‌بعنوان خلیفه بعد از اظهار اطاعت وصمیمیت درخواست کردندکه خلیفه آنانرا به‌رسمیت شناخته و سلطنت سلجوقیان را تصویب وتأیید کند . حاجت به‌گفتن نیست که خلیفه عباسی القائم بامرالله در تعقیب سیاست وقت‌طلبی و فرصت‌جوئی مکارانه دربار خلافت عباسیان ، این درخواست طغرل مؤسس دولت سلجوقی‌را پذیرفت ودستور داد درمسجدها خطبه بنام طغرل سلجوقی بخوانند بعلاوه مقررداشت که نام وی را برروی سکه‌هاجلونام الملك‌الرحیم‌امیربویهی نقش‌گردد، ومراتب رابوسیله هبة‌بن محمدالماء مونی باطلاع طغرل‌که دراین موقع ری راپایتخت خود قرارداده بود رسانید.

نزدیکی ومراوده طغرل سلجوقی با دربارخلافت عباسیان بجائی‌رسید که وی دررمضان سال ٤٤٧هجری باشکوه وجلال فراوان وارد بغداد گردید ومورد عزت واحترام خلیفه‌القائم واقع شد، راجع به‌مراسم وتشریفاتی‌که در این موقع تاریخی بعمل‌آمده شرحی بما رسیده‌که بسیارجالب توجه است این‌فاتح سلجوقی(طغرل) باعده‌ای‌ازملتزمین رکاب خود ازنجبا واعیان‌زادهٔ

پیاده وبدون سلاح حرکت کرده تا بجایگاه مقدس !!! خلیفه رسید .

خلیفه (جانشین پیغمبر) وی را بارداد، درحالیکه برتختی از زرکه از پوشش‌های نفیس گرانبها مستوربود نشسته و رداء سیاه عباسی بردوش انداخته وعصای پیغمبر اسلام را دردست داشت .

دراین موقع طغرل بحال خضوع بخاك افتاده وزمین را بوسید وپس از اندکی اشاره شدکه روی تخت پهلوی خلیفه جای گیرد. فرمانی که ازقبل نوشته شده‌بود قرائت گردید وبموجب آن طغرل به منصب نیابت خلیفه تعیین شد .

هفت خلعت فاخروهفت غلام که اشاره به‌هفت کشورخلافتی بود بوی اعطاء شد. رداء زربفت نفیسی که بامشك وعبیر معطر کرده بودند بدوش او انداخته وتاج دوشقه‌که علامت سلطنت ایران وحجاز بود برسرش گذاردند و برای مزید بر احترامات وی دوشمشیرکه اشاره به سلطنت مشرق ومغرب بود بکمراو بستند. ممکن‌است بعضی‌خوانندگان چنین خیال کنندکه خلیفه دراینجا فقط خواسته‌است درضمن‌انجام یك سلسله تشریفات وآداب دینی خنده‌آوری ضعف وانحطاط خلافت عباسیان را از انظار پنهان کند، اما از روی قیاس عقل چنین تصور می‌رودکه پادشاه سلجوقی‌چندان متوجه این‌نکته نبوده، بلکه او بعد ازانجام این مراسم وتجلیلی که از وی بعمل آمد پیش‌خود خیال میکرد که‌ازآن موقع بوسیله رئیس‌مذهب‌اسلام وبدست اوحکومت وسلطنتش رسمیت پیداکرده وتاج پادشاهی‌اوصورت حقیقت وحقانیت بخودگرفته‌است .

باری طغرل سلجوقی قریب به‌یکسال در بغداد توقف کرد، در این میانه برادرزاده‌اش ارسلان خاتون خدیجه (خواهر آلپ‌ارسلان) را به‌عقد نکاح خلیفه درآورد. نوشته‌اند :

بعد ازاین واقعه طغرل به‌فتوحات خود ادامه داد وتا گرجستان و ایبری

پیش رفت وبا قوای روم شرقی روبروگردید . این فاتح سلجوقی در موقع برگشتن به‌بغداد به‌پاس فتوحاتی که کرده بود، لقب بلندآوازه (ملك‌المشرق و المغرب) به‌او اعطاء شد .

قیام ارسلان بساسیری

ابوالحرث، ارسلان بن عبدالله ترکی، معروف به‌امیر ارسلان بساسیری کسی است که درزمان خلافت القائم بامرالله برضد این خلیفه قیام نمود واورا از بغداد بیرون کرد .

نوشته‌اند (۱) بساسیری غلام و مملوك بهاءالدوله بن عضدالدوله دیلمی بود وازطرف وی کلیه‌امور مربوط به‌حکومت را اداره میکرد. پس‌ازاستیلای سلجوقیان متعصب درمذهب تسنن وتجلیل‌خلیفه القائم بامرالله‌ازطغرل سلجوقی در بغداد، وصدور فرمان جهت ذکرخطبه وضرب سکه بنام وی به‌ترتیبی که گذشت این امر برارسلان بساسیری که یکی ازافراد فعال وعلاقه‌مند به‌مذهب تشیع بود سخت گران‌آمد . بساسیری اهل فسای شیراز بود، ولفظ بساسیری منسوب بشهر بسا ازبلاد فارس است که معرب‌آن فسا میباشد، مولف مجالس المؤمنین نوشته است که: ظاهراً الحاق‌لفظ سیر بنابرآن است که بسا ازتوابع گرمسیرشیرازاست ولفظ گرم را انداخته و بساسیری گفتند .

برخی ازمؤلفان ازجمله مؤلف ریحانة الادب به‌استناد نوشتهٔ خوندمیر درحبیب‌السیر بساسری ثبت کرده وگوید که معنی آن رئیس و امیر شهر بسا (فسا) میباشد (۲).

۱- ریحانةالادب تألیف محمد علی مدرس جلد اول صفحهٔ ۲۵۹

۲- ریحانةالادب صفحهٔ ۲٦۰

بهرحـال ارسلان بساسیری ـیا بساسری اندکی بعد از ورود و تجلیل طغرل سلجوقی در بغداد یعنی در حدود سال ٤٤٨ هجری برضـد خلیفه القائم بامرالله قیام‌کرد. ابن‌خلکان درمورد قیام وانقلاب بساسیری چنین نوشته‌است:

(ارسلان بن عبدالله البساسیری الترکی مکنی به ابی‌الحرث مقدم اتراك بغداد، گویند او دراول مملوك بهاءالدوله بن عضدالدوله بود. واین بساسیری همان‌کس است‌که بر امام‌القائم بامرالله ببغداد خروج‌کرد وخلیفه اورا مقدم ورئیس‌همهٔ‌اتراك‌کرده‌بود وتقلد همهٔ امور اوداشت ودرمنابرعراق وخوزستان درخطبه نام وی میبردند وکار او بزرگ شد تا بدانجا کـه رعب وی درقلوب همهٔ ملوك اطراف افتاد، وسپس بر خلیفه القائم خروج‌کرد) (۳) بدین‌تـرتیب بساسیری علم طغیان برضد خلیفهٔ عباسی برافراشت وگـروهی از شیعیـان و ایرانیان ناراضی وهـواداران آل‌بویه (دیلمیان) وباطناً ایران گرد وی جمـع شدند.ابتدا واسط را تسخیرکرده درآنجا مستقرشد، وسپس به‌جمع‌آوری سپاه وتحکیم پایه حکومت خود پرداخت ، بطوریکه نوشته‌اند سرانجام درسال۴۵۰ هجری بر بغداد مقرخلیفه و پایتخت عباسیان دست یافت وخلیفهٔ عباسی القائم بامرالله را از بغداد بیرون‌کرد، ونامش را ازخطبـه انداخت، وبنـام مستنصر خلیفهٔ فاطمی‌خطبه خواند، و رایات سپید را که شعارعلویـان بود بجای شعار سیاه عباسیان برافراشت، وامرکـرد تا برمنبرها آل علی‌را تبجیل‌کردند ودر مسجدها به‌آیین تشیع رفتارنمودند. در اذان (حی‌علی خیرالعمل) گفتند ..

همانطور که در ورق‌های پیش در این تألیف به‌تفصیل نگارش رفت . مؤسس وبنیانگذار دولت فاطمیان در مصر یکنفر ایرانی بود وعلت حمایت و وجه ایرانیان باین دولت از بدو تأسیس ببعد ارتباط فکری وسیاسی به ویژه

۳ـ وفیات الاعیان جلد اول صفحهٔ ٦۵

اعتقاد ودلبستگی آنان به‌آل علی (ع) وپیشوایان علوی بوده است .

چون ایرانیان وطن پرست با درنظر گرفتن آرمانهای فکری و سیاسی خودکه موارد مختلف آن در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده به‌تفصیل مورد بحث واستنتاج قرارگرفته است، عقاید ونظرات خلفای فاطمی را با هدفهای ملی خود بسیار نزدیك می‌دیدند. ازطرف دیگرتوجه وارتباط با دولت فاطمیان که درست قطب مخالف سیاسی دولت عباسیان بشمار میرفت واکنشی برای ابرازمخالفت با حکومت ودولت سنی‌مذهب متعصب عباسیان وحکام طرفدارآن محسوب میشد. چنانکه درسراسرورقهای این‌تألیف‌تاکنون آمده است، عباسیان علاوه براختلاف عقیده ،مذهبی وسیاسی قرنها بودکه سد عظیمی درراه نیل به‌آرزوی دیرین ایرانیان‌که هماناکسب استقلال فکری و سیاسی باشد، ایجادکرده‌بودند، ووطن پرستان ایرانی‌همواره بفکررهائی از این یوغ بردگی و اسارت بودند وبطوریکه مشاهده‌کردیم این زادگان خلف به‌تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر خود درراه نیل باین هدف مقدس ملی، از راههای مختلف فکری وسیاسی ادامه دادند وهیچگاه ازپا ننشستند تاسرانجام موفق وکامیاب شدند . درواقعهٔ قیام بساسیری خلیفهٔ فراری قائم ناگزیر به‌محی‌الدین ابی‌الحارث عقیلی امیرعرب ، پناهنده شد، مدت‌حکومت ارسلان بساسیری را دربغداد یکسال نوشته‌اند ودر تمام اینمدت یکسال خلیفه قائم در تحت امان ابوالحارث عرب بود .

هندوشاه بن سنجربن عبدالله صاحبی‌نخجوانی مؤلف تجارب‌السلف در مورد قیام ارسلان بساسیری چنین نوشته‌است.

:(ابوالحارث بساسیری، ترکی بود از امراء بغداد وشجاعت وجلادت وعلوهمت وشرف وابوت داشت وقائم (خلیفه) را وزیری‌بودکه اورا رئیس‌

الرؤسا گفتندی. میان بساسیری و وزیر وحشتی قائم شد وهرروز زیاده می‌گشت وکار بجائی کشید که بساسیری از دارالخلافه منقطع شد و به سواد بیرون رفت.

دیه‌ها را بسوخت وبسیار کس‌را دست ببرید وهمه افعالی کردکه نشان عاصیان وخارجیان باشد. قائم کس میفرستاد واورا استمالت میداد وتسکین میفرمود واو البته قبول نمیکرد وتا کار اوقوی شد ولشکر بسیار جمع آمدند و چند شهر بگرفت ودرعراق وخوزستان اورا برمنابردعا میکردند. قائم چون کاراورا در آن دید، نامه به سلطان طغرل‌بیك سلجوقی بنوشت واز صورت حال اعلام داد والتماس کردکه به‌بغداد آید) (۱).

طبق درخواست خلیفه القائم بامرالله سرانجام طغرل‌بیك سلجوقی برای رفع غائله ارسلان بساسیری عازم سرزمین عراق گردید.

بساسیری، هنگامیکه خبر یافت طغرل بسوی بغداد می‌آید ضمن جمع‌آوری سپاه و استحکام مواضع جنگی از خلیفهٔ فاطمی مصر کمك خواست، لیکن بعلت دوری راه این استمداد مؤثر واقع نشد وعاقبت در جنگی‌که بین بساسیری وطغرل اتفاق افتاد. بساسیری شکست‌خورد وبه‌قتل رسید (ذی‌الحجه سال ۴۵۱ هجری) طغرل سلجوقی‌که سنی متعصبی بود دستورداد سر بساسیری را ازتن جدا کردند ودرکوچه وبازار بغدادگردانیدند، وجسدش را درجلو دروازه نوبی بیاویختند. پس‌ازاین واقعه قائم بامرالله خلیفه جبون وفراری به‌بغداد بازگشت، وبرمسند فرمانروایی تکیه زد. نوشته‌اند برحسب اتفاق روز ورودش ببغداد با روز خروج وی در سال قبل مصادف و مقارن شده بود.

۱ـ تجارب‌السلف به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی صفحهٔ ۲۵۳

ترتیب قیام وانقـلاب پرشور یکی دیگر از ایرانیان وطن پرست وطرفدار
علی (ع) سرکوبی ومضمحل گردید ونام ارسلان بساسیری نیـز در لیست
ـان میهن ثبت شد .

طغرل سلجوقی

طغرل سلجوقی در سال ۴۵۳ هجری پس از وفـات همسرش خـواستار
ری دختروبقول مؤلف راحةالصدور(۱) خواهرخلیفهٔ عباسی‌القائم بامرالله
ید . خلیفه امتناع نمود ، بطوریکه مؤلف آثار الوزراء نوشتـه است (۲)
جه ابونصرکندری وزیرطغرل (دست خلیفه را ازتصرفات اموال دربست،
نگ‌آمد وبه‌وصلت رضا داد) وعروس با سازوتجمل شایسته به‌تبریز برده
اما پیش ازآنکه وی به ری برسد (زیرا قرار براین بودکه زفاف در دارـ
ک ری‌باشد) طغرل سلجوقی بیمارشد ودردهکده طجرشت (تجریش)نزدیك
وفات یافت (رمضان سال ۴۵۵ هجری) عروس ناکام با همان وضع بهـ
د بازگردانده شد(۳).

(بقیه در شماره آینده)

۱ـ راحةالصدور راوندی صفحه ۱۱۱

۲ـ آثارالوزراء عقیلی به‌تصحیح محدث ارموی چاپ دانشگاه تهران صفحه ۲۰۴

۳ـ سلجوقنامه صفحه ۲۲ ومجمع‌التواریخ حافظ ابرو جزء ۳ صفحه ۱۵۴ و۱۵۳

دکتر محمد یگانه آرانی*
فرانکفورت ـ آلمان

امواج آرامش

موهوم ما از حقیقت

حقیقت ـ تنها چیزیست که شایسته بستگی است . فقط بایستی با حقیقت پیوست .

فقط حقیقت سزای بستن‌است . فقط بحقیقت بایستی پای بند شد . بدین ترتیب حقیقت تنهاً چیزیست که سراسرآزادی را از ما میگیرد و حقیقت است که فقط نفی تمامیت آزادی را از ما می‌کند . سراسر تصاویر و تخیلات و افکار ما در باره حقیقت از « پیوستگی خواهی » « میل بستگی » انگیخته شده است : ما چون می‌خواهیم بسته باشیم از حقیقت زنجیر مطلق خود را می‌سازیم .

سر اندیشه

در هر سر اندیشه‌ای جهانی از اندیشه نهفته است . قدرت متفکر در اینست که این جهان اندیشه را از آن سر اندیشه بیرون کشد ـ بگستراند ـ بهم پیوند دهد ـ در تمایز و اختلافشان وحدت آنها را استوار سازد ـ روش این گسترانیدن را روشن کند .

هر اندیشه‌ای را بآن سر اندیشه برگرداند . برخورد آنی و گذراندن با

سر اندیشه‌ها تاریخ تفکر را تشکیل نمیدهـد . وقتی‌کـه مغز ما انباشته از سر اندیشه‌ها باشد و همه فاقدگسترانیدن خود باشند ـ مغزی فقیرداریم . هر سر اندیشه‌ای درروش ـ قدرت‌گسترانیدن خود را پیدا می‌کند ودر هزاران‌اندیشه ثروت خود را می‌نماید و ازهزاران راه باز بخود باز می‌گردد . ما بایستی‌از انباشتن سراندیشه های فراوان‌که در خود فاقد قدرت‌گسترش هستند بپرهیزیم. این سراندیشه‌ها ـ بذرهائی هستندکه یا جوانه نزده خشك می‌شوند یا درهمان بذر عقیم میمانند و همیشه سربسته و ناگسترده‌اند .

تاریخ تفکر ـ تاریخ سراندیشه های‌گستردنی وگسترده شده هستند . شعر ـ زادگاه سراندیشه هاست و با سراندیشه ها ـ درك ثروت و سرشاری خـود را می‌کند ـ اما تفکر در سراندیشه هـای سربسته و نـاگشوده ـ عقیم مـی‌شود . تفکر ـ قدرت‌گسترش و روش‌گسترش سراندیشه ها را می‌یابد . شاعران ـ سر اندیشندگانند . متفکرین ـ اندیشه‌گسترانندگانند . وقتیکه اشعار ما ـ متفکریـن خود را نیابند ـ در خطر عقیم شدن سراندیشه های خود افتاده‌اند .

اعتراف متفکری‌که برای آینده می‌اندیشد

درمن روزبروزصبرعجیبی رشد می‌کند . برای اینکه روزی خواننده‌ای پیداکنم ـ کسی مرابشناسد صبری فراوان دارم. شاید من‌گاهی‌بی‌حوصله شوم ـ گاهی‌احتیاج‌بتأیید داشته باشم ـ گاهی اشتیاق بفهمیده شدن داشته باشم ـ ولی این افکارمن‌هیچگاه صبرخود را ازدست نمی‌دهند ـ درآنهاصبری برای‌ابدیت نهاده شده است .

در اشتیاق یافتن شناسنده ـ هیچگاه تلخ و شوریـده نمی‌شوند ـ بـرای

زودتر شناخته شدن هیچگاه خودآرائی و بازارگرمی نمی کنند . افکارمن وقت دارند - ماهها و سالها وصده‌ها وقت خواهند داشت . این صبرمتکی برایمانی است که افکار من از درك ابدیت خود دارند . افکارمن معاصر با شما نیستند . معاصرین من فردا و پسین‌فردا خواهندآمد . من منتظر معاصرین خود هستم . شاید کسانی بگویندکه من درعصرخود ناشناخته ماندم ولی من می‌گویم که من در عصرخود شناخته خواهم شد . لذت زیستن پیش‌ازعصرخود - در اینست که بی جنجال و تحسین شناسندگان خود - بدون‌آنکه‌کسی مرا بشناسدآزادانه و و با فراغت بال برای خود زندگی می کنم .

من غوغا و مزاحمت شناسندگان خود را نمی‌توانم تحمل کنم . آنکه شناخته شد - غوغای شناسندگان حتی تا دورترین وآرامترین گوشه های‌ضمیر او خواهد رسید . آنکه دوست می‌دارد زود شناخته شود - اعماقی نزدیك به سطح دارد . اما فکرعمیق همیشه ناشناس میماند . همیشه درتلاش شناختن آن هستند . همیشه عمق تازه‌ای بظهورمی‌آورد - همیشه قابل‌کشف است - همیشه گمنام است .

امروز چون‌کسی مرا نمی‌شناسد -گمنام هستم اما فرداکه مرا بشناسند گمنام تر خواهم شد .

لذتی که‌گمنامی دوم دارد بیشتراز لذت‌گمنامی اول است . تفسیرات و تأویلات تازه بتازه شناسندگانم مرا بخنده‌ای ابدی خواهد انداخت . از آن جهت ابدیت را بمن می‌دهندکه فرصت کافی داشته باشم بشناسندگان خود بخندم.

گریز از شك

قابلیت تحمل شك بسیارکم است . بسیاری دوشshان در زیرکوچکترین شکها زخم می‌شود ـ باآنکه سنگین‌ترین یقین‌ها رابدون‌آنکه خم‌بابرربیاورند ـ تحمل می‌کنند . جستجو ـ برای این افراد برای‌آنست که تاب زخمهای شك‌را بردوش ندارند .

گریزنده از یقین

کسیکه از یقین بدان جهت می‌گریزد چون قدرت و شهامتش خردوخفیف می‌باشد ـ معمولا برای پوشانیدن این خردی شهامت وعدم تحمل یقین ـ دست به شکهای نارسا ولی تندرو وگستاخانه می‌زند . در شکهای او ـ رنگ پریده و پای هراسان یك‌گریخته بی سروسامان را می‌توان شناخت باشکهای خود فقط تنگ نظری و سستی قدرت خود رانشان می‌دهد .

دفاع کردن ـ عدم اطمینان بافکار خود

آنکه صبر می‌کند تا افکارخود را دیر شکن تر و تمام تر بنویسد ـ تا جرئت خواننده را در شکستن و زورآزمائی و شك‌کردن در افکارش بکاهد ـ از امکان تفکر در اجتماع می‌کاهد .

دیرشکستن و تمام ترکردن فکر ـ بدین مقصود است که پیش از ارائه فکر ـ فکر مجهز باآلات دفاع و سنگربندیهای پنهانی باشد .

افکار امروز من بافکارفردای من ـ دفاع خود را تکلیف نخواهندکرد . یك سطرپیشین فکری ـ سطربعدی فکرمن‌را موظف به سنگربستن خود نمیکند .

غلبه برهزاران شك

شوق به یقین ـ اگرچنانچه نمی‌بایست بر هزاران شك در راه معرفة

ه کرد ـ بسیار ناچیز بود .

ین زیاد

شك از یقین زیاد ـ یا تعصب میسازد یا یأس پدید می‌آورد .

دت به شك

عادت به شك ـ از عادت به یقین مضرتر است ـ عادت به یقین ـ سست دن و کاستن بستگی است . عادت به یقین ـ از بستگی زنـده ـ بستگیئی بـا نیت کمتر ولی با دوام بیشتر فراهم میآورد . اما عادت به شك ـ نقض شك ت .

شك عهده داربریدن است و عادت ازشك خصیصه‌ای ماشینی و بی‌روح مازد . شك خود وبستگی بیروح و خشك تازه ما می‌شود . عادت به‌شك ساد عقیم سازنده شك است . شکاکین معتاد به شك ـ روزبروز سطحی‌تـر ،شوند . موقتین معتاد به یقین ما را نسبت به یقین‌های خود متنفرترمیکنند ـ را از یقینشان بخنده می‌اندازند .

یقینشان ما را به شك می‌خواند و به شك برمی‌انگیزانـد . بدین تـرتیب نشان ما را به شکی زنده هدایت می‌کند . ولی شکاکیون معتاد ـ ما را از ك سیرمی‌کنند ـ . تمایز پسین شك زنده و سرشار ـ از شك عادی و خشك و یم برای عموم دشوار است .

برفت گذشته ـ در تغییر گذشته‌مسیر است

ما وقتی می‌توانیم گذشته را بشناسیم که بتوانیم آنرا تغییر دهیم . شیوه‌ای ، بتوان آنرا تغییر داد وقدرتی که برای تغییرآن ضروریست ـ شرایط و آلات ای شناسائی گذشته هستند :

آنکه‌میخواهدگذشته‌رابشناسد ـنبایدآنرایادبگیردبلکه‌بایدآنرادیگرگون سازد. یادگرفتن گذشته ـ به منجمدکردن گذشته یاری میدهد . هر تاریخ نویس یا تاریخ دانی ـ خواه ناخواه تنها «تثبیت گذشته» میکند بلکه «ابقاء» گذشتا میکند تأویل تاریخ است که گذشته را حامله‌آینده‌میکندودرگذشته رؤیای آیند می‌بیند. تاریخی که آبستن بآینده نیست ـازگذشته‌ای مرده سخن میگوید. تاریخ آلت تجلیل گذشتگان نیست بلکه مواد برای خلقت آینده ماست.

اصالت و کهنگی

سنت حق ـ جستجوی تازه‌هست

آن‌حقیقت نه ـ که دیرآوازه هست

ـ یکی از موهومـات اساسی ماآنست که هرچه کهنه‌تر باشد بسرچش نزدیکتر است . قدمت میزان اصالت. بدین ترتیب محققین تاریخی هـرچه اصیل‌تر می‌پندارند ـ پیش‌تر می‌نهند ـ بآغاز می‌برند .

اماهرجاسرچشمه حاضرباشدـاصالت دارد. قدمت بیشتر مارابسرچ نزدیکتر نمیسازد. یافتن سرچشمه تجربیات و معرفت وهنرهای انسانی ـ مـ به تحقیقات تاریخی میگمارد . کهنگی تنهانمی‌تواند ما را بجستجو بیانگیز چه بساکهنه هاکه‌درحین زندگیشان مرده بوده‌اند . چه بسا افکار و سبکه هنری و عقایدرا ما برای اصیل‌تر شمردن ـ قدیم‌تر ساخته‌ایم. حضورسرچ ـ به تنهائی تضمین اصالت را میکند .

یافتن سرچشمه تجربـه و معرفت و واقعیتی درگذشته دور ـ اگر بـ تقدیس و بـالطبـع ساختن آن نـباشد ـ باعث اصالت آن نخواهد شد.

تشخیص اصالت - با این میزان صلب و یکنواخت - باعث گمراهی و اشتباه در درک اصالت خواهد شد. ممکن است همین امروز در تجربه‌ای معرفتی یا واقعی - سرچشمه اولیه مستقیماً حاضر باشد و برعکس اگر قرنها متوالی پیش از آن رابه‌پیمائیم حضوراین سرچشمه را در هیچ پدیده‌ای نخواهد یافت و اعتبار اصالت آن بهیچ گذشته‌ای احتیاج ندارد. چه بساکه ما تقدیس کهنگی را برای انتقام‌جوئی و تحقیر از نوابغ کنونی بکار می‌بریم - تاارزش کارهای آنان را پائین ببریم.

دیده‌ای تیزبین برای اصالت شناسی که پای‌بند موهوم «تقدیس کهنگی» نباشد ما راازهنر «قدیم سازی واقعیات و افکار» از «آغاز پردازیهای» حالات و پدیده های اجتماعی (خواه اقتصادی خواه سیاسی خواه دینی)رها خواهد ساخت.

اصیل - فقط در حاضر می‌تواند حضور پیدا کند. حضور اصالت فقط در حاضر است.

هرچه اصیل است همیشه حاضر است. ما سعی میکنیم بلکه در تاریخ با یافتن نقطه‌ای از سیر تاریخی - به واقعه‌ای - به تجربه‌ای برخوریم که اصالت تجربیات مارا در حاضر تشدید و تقویت کند ووسیله‌ای برای وصول باصالت تجربه کنونی را روشن‌تر سازد. در قدیم سازیهای افکار و عقاید و پدیده ها- تاریخ گذشته را جعل میکنیم.

گذشته‌ای برای ما جالب میشودکه‌قابل جعل باشد. گذشته‌را برای‌اصیل ساختن‌مقدسات‌موجود اجتماع‌تغییر میدهیم. حماسه کردن تاریخ - جزاصالت دادن به مقدسات ما چیزی دیگر نیست.

دکتر حسنعلی صبا

غزل

پندم مده که پردهٔ اسرار میدری
عیبم مکن که طاقتم از دست می‌بری

گر بر تو ماجرای دل دوستان رود
هرگز به‌خنده بر غم عشاق ننگری

گر افتدت چو من که بامید مهر دوست
دشمن درون سینهٔ پر مهر پروری

دیگر گمان مدار که بر توسن خیال
از پا فتاده بینی و با طعنه بگذری

جرم از منست و از دل درماندهٔ ضعیف
وین عشق مهوشان که گرفتیم سرسری

گر دیگران بمهر و وفا ره بدل برند
این لعبتان بجور و جفا و ستمگری

غافل که ازفرشته جبینان پسنده نیست
با روی همچو آینه خوی سکندری

پیمان یغمائی

ماده تاریخ توسعهٔ آرامگاه حکیم طوس فردوسی

دلا دانی عرب با سلطهٔ خویش — زبان پارسی را بینوا کرد
اساتید علوم آریا را — به تألیفات تازی مبتلا کرد
ز فردوسی است آنچه مانده بر جای — لوای پارسی را وی بپا کرد
اگر در حق وی سلطان آن عصر — ندانسته خطائی یا جفا کرد
به دور پهلوی بنگر چگونه — وطن با شاعر طوسی صفا کرد
زمان دومین شه آریامهر — که هرچه کرد اقدامی بجا کرد
به رای و هوش بی آلایش خود — به کشور خدمتی بی منتها کرد
سپهر از انقلاب شاه و ملت — ندای آفرین و مرحبا کرد
سپاه دانش وی راست خواهی — قشون بی سوادی را فنا کرد
بلی امر چنین شاهی هنردوست — چنین آرامگاهی را بنا کرد
خدا از بهر تاریخ بنایش — به پیمان طرفه مصراعی عطا کرد
به شمسی طبع وی بی (حد) چنین گفت — (شهنشه حق فردوسی ادا کرد
۱۳۴۶ = ۱۲ـ۱۳۵۸)

محمد جناب‌زاده

سیر و سلوك

شاهدان بدیع‌الجمـال تماشاگاه ارباب ذوق ومنبـع الهام شاعـران با قریحه‌بودند وهمه‌چیزلذت وروح داشت، نغمه‌آبشار، نواهای شادی‌پروربلبل برشاخه‌گل، چمن‌زارها، دفترشعروادب راگشوده صحنه‌آزاد طبیعت‌نفرجگاه عموم است ـ هنـوززمین با سنگ‌کوبیده نشده بود ساختمانهـای فلك‌فرسای مناظرزیبای شهررا درکام‌خود فرو نبرده تندروها موجد خطربرای عبورومرور نگشته ـ نیازهـای فریبای مادی وتجملـی عواطف کـریمه را معدوم نساخته ـ زندگانی محصوردراعداد ریاضی نشده ودریچه‌های ذوق وهنر بسته نگردیده، صنعت طبیعت ورمزخلقت را دگرگون ننموده. افعال عقلیـه، فهم‌وادراك در طریقت حریت عمل داشته، مهرومحبت، تملك نفس ومکارم اخلاق ازفضایل معنوی و روح و روان و وجدان ازحسیات ومشاهـدات مطلوب قوت ومدد میگرفت سعادت وآرامشی‌که وجودداشت مولـود دوچیز بود ـ یکی‌اکتساب علم‌ازمنابع‌آسمانی‌وایمان بآفریدگار ـ دوم‌کسب لذت ازآثار طبیعت بااصول مهرومحبت وعشق به معانی‌وحقیقت.

اینجا مدرسه است ـ دانشکده‌است ـ دانشگاه است ـ سبك ساختمان وانواع بدیع کاشیها وآجرهای لعاب صدفی با منتهی درجه زیبائی ونقشهـای

رنگارنگ وجان‌فزا صنعت تذهیب را ازمذهب هنرآزادگرفته‌است ـ یك‌جهان ذوق دراین بنا وعمارت عظیم بکاررفته خط زیبا ومناظردلگشا باآدمی‌اززبان قرون واعصارسخن میگوید ـ گنبدها باارتفاع وتناسب اجزاء ونقش‌ونگارها سیمای‌جاذب وسحرآمیزی دارد .
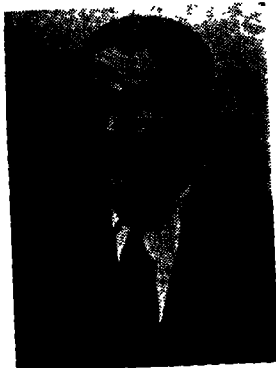
این‌جا مهد پرورش فارابی، محمدبن زکریای رازی،ابن‌سینا، غزالی، فردوسی، نظامی، مولوی، سعدی وحافظ وملاصدرا ومیرزای جلوه است ـ مرورزمان شرط‌کسب معرفت نیست، ذوق وقریحه باهیچ سد ومانعی برخورد نمیکند مشك‌آنست که‌خود ببوید نه‌آنکه عطاربگوید ـ علم ودانش برای نیل به‌کمالات انسانی وخدمت بجامعه آدمی وتهذیب نفس وخداشناسی است نه ارضاء تمنیات نفسانی‌وشهوات وغرایزحیوانی ـ دانا درعمل شایستگی نشان میدهدو بس .

نگفته ندارد کسی با توکار ولیکن چوگفتی دلیلش بیار

در سالیانی‌که ازآن سخن بمیان آمد جوانی با سری پرشور درمجلس وعظ حاضر بود ـ خطیب عنوان سخن را روی بحث سعادت چیست؟ کشانیده بود .

واعظ باپاك‌جذبه وشوق ووسعت‌نظر و وارستگی‌ازقیود وتعلقات دنیوی انگشتان خودرا روی نقاط‌ضعف آدمی گذارده‌بود .

لطف تعبیر وعذوبت بیان وشیوه ظریف سخنگوئی کلمات را مانند موم نرم ومطیع اراده خود مینمود اطلاع وتوانائی که درقوه اجتهاد وتعقل وادراك قوی داشت قدرت تحلیل وتجزیه وابداع وابتکار اوتعلیل روشنی ازصورت و معنی زندگانی‌ورمزهستی بود ـ معانی بزرگ اخلاقی وراه سیر وسلوك را از تعقید وابهـام و اوهام پاك میکرد ازایـن لحاظ احساسـات سرشار ازتحسین شنوندگان وحاضران که اهل معنی بودند عظمت شایسته‌ای بکلام اومیداد .

هاله و دبدبه وجلال ظاهری وغیرطبیعی‌راکه‌آمیخته بااشباح وپندارهای پریشان‌است نمایان میساخت ومفاسدآنهارا روشن میکـرد ـ با قوه فصاحت وبلاغت ومنطق خزینه دلهارا از پلیدیهای بدعتها وعادات را ازلجن‌زارهـای خرافات پاك مینمود ـ روحی باین شوریدگی ومهربانی . دریای بیکـرانی از معانی و طوفانی بود سخنان او هوش و ذکاوت و عقـل را در دماغها بیـدار میساخت.

میگفت پروردگار با فروغ کتاب مقدس‌آسمانی شعله ابدی وجاودانی را دردلها فروزان نموده تا درحکمت‌خلقت وجهان هستی‌اندیشه‌کنیم ـ خوب وبد ، مثبت ومنفی، حلال وحرام رابشناسیم ونیکی‌نمائیم وبدانیم‌زمین فشرده شده وپست وبلند خانه‌ابدی برای احدی نخواهد بود ـ ازدنیای نباتی بجهـان حیوانی واز جهان حیوانی بعالم انسانی واز این‌جا بدنیای فـرشتگان وسپس بعالم ربانی باید برویم قرارگاه ما درآنجااست . فخذوا من ممرکم‌لمقرکم کل‌الیه راجعون :

تا گوهر جان در صدف تن پیوست
وز آب حیات صورت آدم بست
گوهرچوتمام شد صدف تا نشکست
برطرف کله گوشه سلطان نه‌نشست
باباافضل کاشانی

بگفتهٔ اشراقیون کائنات مانند سایه وانعکاسی‌ازحقیقت مطلق‌اند وتصویر اشیاء در اذهان مختلف‌است وهرکس چیزی را بنوعی‌درك میکند ـ بنابراین باطن‌این‌اشیاء را دراین‌جهان با این‌حواس نمیتوان درك‌کرد .

لازمه ادراك احاطه ولازمه احاطه اتصال با مبداء است ـ دراین دنیای حس‌وشهود هیچ چیز بحل وقطع‌کامل نمیرسد ـ طبیعی‌ازماده بحث میکند ولی خود از ماده بی‌خبر است ـ ریاضی اندازه‌گرفتن را بکار میبرد درصورتی که قیاس‌اوروی نقطه موهوم است!

عرفا سعادت را اتصال بعوالم ملکوتی‌وگذشتن ازعلایق مادی میدانند ـ مامن! میگویم ـ مکتب انبیاء برهمه این‌مکاتب غلبه دارد وبرای‌نیل به‌سعادت اقعی باید عبادت واطاعت‌پروردگاررا نمود وبا نورحکمت ازظلمت رهائی افت ـ دانش نوری‌است که‌آفریدگار دردلهای‌صفاکیشان تابان میسازد .

کسب علم برای‌کمال عقلی‌وآشنائی بوظائف‌انسانی‌است وآنچه دراین اه بکارنرود نادانی‌وجهل‌است که پوشاك دانش‌برتن‌آراسته ودیبای معلم‌است حیوان لایعلم .

فربه بودن و خلعتی‌گرانبها وثمین‌دربرداشتن و بی‌محابا ازهردری سخن نتن دلیل‌کیاست و فراست بشمارنمیآید .

ندگان‌طریقت به نیم جونخرند قبای‌اطلس‌آنکس که‌ازهنرعاری‌است

سخنان خطیب باین‌جا رسید مجلس‌خطابه پایان یافت .

جوان خود را در این حال موجود دیگری یافت ـ دید شخصیت و اندیشه‌های او رنگ و حالت دیگری یافته از خطیب پرسید چه بایدکرد که مانند شما معانی‌وسیعه کلمات وآیات را بدانم گفت برودرس بخوان ودانش بیاموز برای بینش ازآن هنگام افکار جوشانی در روان خود یافت ـ دمبدم حروف وکلمات وجملات خطیب مانند غرش‌امواج دراقیانوس مغزاو صدا می کرد .

وارد مدرسه شد درآن فضای‌آزاد از هر طرف زمزمه های فرشتگان لاهوتی وکروبیان جبروتی‌توان بگوش‌میرسید با دیده بصیرت و عطش‌سوزان درساحل این‌رودخانه عظیم ایستاده اوازتاریکی به روشنائی‌میرفت میخواست درپرتوکسب دانش و ریاضت و تلقین بنفس حواس خود را موزون کند تا از استعداد خلاقه بهره مند شود .

راستی‌روان در ماده زنده بدن چه‌آثارعجیبه وغریبه‌ای درهنگام بیداری مشاعربوجود میآورد ؟ ـ معاشرت وتأثیر محیط و اجتماع است‌که خالق‌نبوغ و مایه رشد و نمو و یا اندکی هوش و ودیعه‌ای میشود یا برخلاف فضیلت انسانی رانابود واورا اسیردیو میسازد .

آدمی پاکیزه‌گوهری است‌که آفریدگار باوقدرت ابداع وفهم رازهای آفرینش‌راداده ومیتواندکمبودها را با اختراع وکشف روابط نامرئی‌وموجود بین‌کمیات وکیفیات‌گوناگون برجهان استیلایابد و هردشواری را از سر راه بردارد وازمنشورآسمانی ـ **انی‌جاعل فی الارض خلیفه** بهره‌گرفته ازعرصه‌ـ ظلوم وجهول ـ بدرآید و ازعنایت خداوندی ـ ازمنزلت **ولقدکرمنا بنی‌آدم** کامیاب گردد .

جوان داستان ما بمرحله‌ای ازدانش رسید و بنام استاد بر کرسی درس
ست ، مدرس مدرسه شد* . عـده کثیری دانشجوی در مجلس درس اوحاضر
دند شهرت ودانائی اودرآفاق منتشرشد علما و فقها وحکما ازهر گوشه‌ای
دور ونزدیك گرد اوحلقه میزدند وصحبت اورا غنیمت میشمردند .

بامدادانی که گنبد طلائی مدرسه‌ازنورخورشیدمیدرخشید واشعه سرخ‌فام
بر تابان‌منارهای‌پرنقش‌ونگارومینائی‌رارنگ آمیزی‌میکرداستادبر کرسی‌درس
لوس مینمود ـ مجلس درس آزاد بود و هرطالب علمی بدون قید وشرط حق
ضورداشت واساس براین‌امرجاری ـ که همه باید بکوشند تا هـرچه بیشتردر
ورذوق ومایه خداداد وظیفه‌ای راکه درزندگی‌دارند بوجه شایسته‌تری‌انجام
هند ـ رشته‌های علوم متنوع ـ حکمت‌الهی ـ صرف ونحولغت، منطق، معانی
ان ، بدیع ، علوم ادبی‌وطبع آزمائی، فقه واصول، علم حدیث وعلم کلام،
لل و نحل و تاریخ ، پزشکی وجراحی، ریاضی‌وهندسه و نجوم، روانشناسی
معرفت‌النفس)، علم روایه و رجال ،کیمیا (شیمی) وطب روانی ، اخلاق و
صول اساسی و مدنی وانواع فنون و صنایع دراین فرهنگ آزاد تعلیم میشد
م علمی و معارف راه یابی‌وپژوهش در عارف وعامی وجود دارد شرایط
ناسب این استعدادها را پرورش میدهد مساجد نیز پرورشگاه ایمان ،عقل و
دراك ومربی مشاعر وحواس باطنی بود ـ روح نفرت از اخلاق ذمیمه در
ینجا پرورش‌مییافت وازآنجا بودکه عدالت معنوی از طریق‌آموزش‌عواطف
لبی ودیده گشائی به مناظرخرم و حیات‌بخش ابدیت و عظمت خلقت درافراد
وجود میآمد و مشاعر و وجدان مردم روشن میشد و فروغ حقیقت بر مغزها
ابش میکرد .

قهرمان داستان ما اینك سنین عمرش ازچهل گذشته مردی داناوآزموده

ازمکتب روزگار بیرون آمده بقله مجد و افتخار رسیده اندیشه‌ای در مغـزش خلجان یافت وبخود میگفت آیا تکلیف و وظیفه‌ام رادرزندگانی انجام داده‌ام یا نه ؟

روزی درعالم خلسه فرو رفته بود پیکری روحانـی درکالبد انسانی در نظرش جلوه‌گرشد باوگفت ترا ازاین درس‌و بحث و وعظ وخطابه چه مقصود است ؟ تمام این مراحل و مشقات تو برای لذت نفس وکسب شهـرت است نخست خود را ازغل وغش و هوی و هوس‌پاك‌کن بتزکیه نفس بپرداز آنگاه هادی و راهنمای مردم شو .

توخود راادب‌کن‌چو‌کودك بچوب   به گرز گران مغز مردم مکوب

استاد ازعالم مکاشفه بـدر آمد و مـانندآنکه ازاقیانوس طوفانـی ازکام نهنگان رهائی‌یافته ویا درساحل‌گرفتار مرداب وشن‌زاری شده ودرهرحرکت قسمتی‌ازکالبد او دراین‌قبرستان بکام مرگ فرو میرود باهول و نگرانـی‌شدید دست در گریبان بـود ناگاه کودکی که از کـوچه میگذشت با آوازی بلند می‌خواند :

مخور صائب فریب فضل از عمامه زاهد

که درگنبد زبی مغزی صدابسیار می‌پیچد

استاد ازدرس و بحث ووعظ بازماند زیراآشفته حال بود . جمعی بـر این عقیده بودندکه مجنون شده ، برخی‌گفتند دشمنانش‌اورا چیزخوروپریشان حالش‌کرده‌اند . چند روزی باتشویش‌وناراحتی بسر برد قصد مسافرت به دیار غربت داشت درویشی‌برابرش ایستاد و بادیدگان نافذ وجذبه آنشین این غزل حافظ را برای اوخواند:

روضه خلد برین خلوت درویشان است
مایـهٔ محتشمی خدمت درویشان است
کنج عزلت که طلسمات عجائب دارد
فتح آن درنظر رحمت درویشان است
دولتی راکه نباشد غم از آسیب زوال
بـی تکلف بشنو دولت درویشان است

آنگاه گل مولاسربگوش استاد نهاد وبدو گفت عزم را جزم کن وباصدای رساگفت :

حافظ ار آب حیات ازلـی مـی جوئی
منبعش خاك در خلوت درویشان است

هفته بعد این خبر در مدارس میان طلاب شایـع شدکه استاد عمامه را برداشته کلاه درویشی برسرنهاده مرادی یافته ونزداوسرسپرده ودرمقام ریاضت وتزکیه برآمده است .

یکی از دانشجویان بازحمت فراوان استاد دیرین را درحوزه درویشان یافت و ازاوجویای حال شد وچنین پاسخ شنید :

کسیکه عقل دوراندیش دارد — بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فضولی — یکی شد فلسفی دیگر حلولی
همه حکم شریعت ازمن وتست — کـه برآن بسته جان و تـن تست
من وتوچون نماند درمیانه — چه کعبه چه کنش چه دیرخانه

همدرسان ازدانشجو پرسیدند استاد را درچه حال دیدی ؟ گفت از قید تعین وا رهیده جاهد طریقت شده مغزراگرفته پوست را رهاکرده میخواهد از کثرت بگذرد تا بوحدت برسد ...

م . ب

رباعیات فؤاد

بزبان ترکی

با دوترجمهٔ منظوم و منثورفارسی ازاستادکاظم رجوی (ایزد) ، بعلاوه ۷ رباعی فارسی ازمترجم خطاب بسرایندهٔ ترك و تـرجمهٔ منثورآنها بامقدمـهٔ ترکی‌استانبولی از (حکمت‌ایل‌آیدین) با ترجمهٔ‌آن بفارسی ودیباچهٔ فارسی‌در بارهٔ شعرایرانی‌وبخصوص رباعی از رجوی و یك رباعی ازیحیی‌کمال‌سپاتلی خطاب بگوینده اصلی و ترجمه منظوم فارسی آن در (ایزد) باخط نستعلیق‌از (مصطفی‌زرین‌خط) خط ترکی‌لاتینی از (الهامی) (توران) و تصاویر رنگین از بانو(نوشین‌ورزندهٔ توران) ومقدمهٔ انگلیسی‌از(نصیرعصار)که ازطرف‌سازمان پیمان مرکزی، بمناسبت پنجاهمین سالگرد تأسیس جمهوریت‌ترکیه درخارج از ایران با نفاست بسیار، ازلحاظ خط ایرانی ولاتینی وحواشی وتصاویر و کاغذ وروی جلد زیبا،چاپ ودرکشورهای منطقه پیمان مرکزی منتشرگردیده و یك جلد ازآن بکتابخانهٔ ارمغان اهداء شده است .

ما موفقیت بیشتردوست ارجمندمان (ایزد) را درشناساندن زبان وشعر پارسی درمنطقه میستائیم . ضمناً باید تذکربدهیم‌که جناب‌آقای فؤاد بایـرام اوغلو، از احفاد (حاجی سلطان بایرام) ازعرفای مولوی‌کشور تـرکیه ، در سالهای ۱۳۳۸ ـ ۱۳۴۲ سفیرکبیر دولت ترکیه در تهران بـوده و اکنون رئیس دفتر(سکرترژنرال) کاخ ریاست جمهوری درآنکاراست، واین‌ترجمه ازطرف (ایزد) در همان سالهای اقامت شاعرترك در تهران انجام گرفته بوده است

حض نمونه ، ۷ رباعی پیوسته (ایزد) خطاب به (فؤاد) راکه حاکی از علت
چگونگی ترجمه نیزمیباشد ، دراینجا نقل میکنیم :

ای شاعر شیرین‌سخن نام‌آورا کردم بسرا پردهٔ شعر تـو نظر
دیدم همه دختران طبعت که‌بود هریك زدگریکی بسی زیباتر

* * *

این‌دخترکان‌خوشدل‌وخوش‌سیما وین‌اخترکان‌روشن‌چرخ‌صفا
شك نیست که دردیار زیبای شما چون«ماه‌وستاره»اندانگشت‌نما

* * *

لیکن بدیارما غریب‌اند هنوز ، زآوازهٔ حسن بی‌نصیبند هنوز
درجامه شهرخویش مانند همه در دیده همسایه عجیبند هنوز

* * *

آن رخت‌نکوکه‌دیدم‌اندربرشان زیباست‌بچشم مردم‌کشورشان
من‌جامه دیگری بریدم همه را ، تاشهـره‌کنم بکشور دیگرشان

* * *

درپرتوساز سخنت خاطر من چون بزم شبستان هنرشدروشن
شایسته‌بزم‌ماست‌این‌ساز‌لطیف ای‌مطرب‌چیره دست‌ازین‌دست‌بزن

* * *

آهنگ دونغمهٔ همآوازیکیست دلهای‌دوآشنای‌همرازیکیست
وین‌پرده‌دل بهرزبان بنوازند رازیکه‌ازآن‌برون‌فتدبازیکیست

* * *

«ایزد» که‌سرش‌بپای‌دل‌رفته‌بباد ازدفترهستیش سخن مانده‌بیاد
امروز بساز سخنش میرقصد هر دفترطبع‌مجلس‌آرای «فؤاد»

وحیدزاده (نسیم)

انجمن ادبی حکیم‌نظامی

(دوران کودکی)

یاد از زمان خردی و دوران کودکی
کاندر نشاط ووجد ودلی شادمان گذشت
یاد آنزمان که هیچ نبودی بدل غمی
خوش‌آنزمان‌که درخوشی بیکران گذشت
یاد آن دقایقی که علی‌رغم روزگار
پیوسته در سرور و طرب توامان گذشت
خوش بودوخوش گذشت دریغاکه‌ناگهان
بگذشت‌آنچنان‌که چو تیرازکمان‌گذشت

سرهنگ اوژن بختیاری

کنج غم

ساقیا تشنه آبیم بده جامی چند
ترکن از باده و پیمانهٔ می کامی چند
زاهد ومسجد ومحراب‌ونکونامی‌وزهد
ما و میخانه و کنج غم و بدنامی چند

مطربا بزم طرب ساز کُن و پیش بخوان
دلبر عشوه‌گری چند و دلارامی چند
فارغ از روز و شب و حیله ایام مباش
که پس دانه نهان نیست بجز دامی چند
بیش از این غم به‌خود و بردل ما راه مده
که نمانیم در این غمکده ایامی چند
راستی زندگی بی‌سر و ته نیست مگر
غیر از این درد سر و نقطه ابهامی چند
اوژن از جانب تو هیچ پیامی نشنید
لاجرم یاد کن از او تو بدشنامی چند

بدالرفیع حقیقت (رفیع)

نقش آفرین

الهام بخش طبع نواگسترم شدی
نقش آفرین کلك هنرپرورم شدی
برخود ببال چونکه در این دشت پرملال
تنها امید بخش دل مضطرم شدی
روشنگرا، به‌وادی ظلمت خوش آمدی
طالع مدد نمود که اندر برم شدی

بی باده بود ساغر رؤیای جان که تو
با مهر خویش نشئه‌گر ساغرم شدی

درمانده بودم از همه سو ای امید جان
شادم که آمدی و بهین یاورم شدی

گر دامنت رها نکنم میسزد که تو
پروین آسمان تهی ز اخترم شدی

فاش‌این‌سخن بگویم‌وباکم زخلق‌نیست
دلدار با کمال ز جان بهترم شدی

طبع (رفیع) رفعت معنی از آن گرفت
کزروی شوق در بر و هم دلبرم شدی

محمد کامکار پارسی

ما دانه مهریم

هر چند که در شهر شما نام نداریم
در کشور دل جز تو دلارام نداریم

در بحر تمنای تو ای گوهر مقصود
موجیم که در روز وشب آرام نداریم

بی زلف تو در شام سیاهیم و پریشان
با صبح جمالت خبر از شام نداریم

گویندکه دشنام توشیرین‌چونبات است
نیك است ولی طاقت دشنام نداریم

زان خانه که آتشکده مهر بتان بود
جز این دل ویرانه و ناکام نداریم
دانند چو رسوائی ما را همه خاصان
باکی دگر از سرزنش عام نداریم
رندیم و جگر سوخته ای پیر خرابات
ما را قدحی ده که سر جام نداریم
خرسند بماندیم و بکندیم پر آز
سودازده‌ایم و طمع خام نداریم
با خلق نپوئیم ره کینه و پیکار
در سینه بجز مهر دلارام نداریم
صید دل مردم نتوان کرد به نیرنگ
ما دانه مهریم و بکف دام نداریم
ما طالب یاریم و خریدار حقیقت
با پرتو حق بیم ز اوهام نداریم
گفتیم مگر خوش گذرد یك نفس از عمر
دیدیم که جز محنت ایام نداریم

معاصران

حضور احمد سلیم

حیدرآباد سند (پاکستان)

می‌رسد مرا

آن رشك مهرو مه چو ز در می‌رسد مرا
شام سیاه غم به سحر می‌رسد مرا

دستی بدامن تو اگر می‌رسد مرا
فریاد نیم شب به اثر می‌رسد مرا

یادت چو می‌برد به گلستان مرا دمی
صد زخم خونچکان به جگر می‌رسد مرا

کی یافت این چنین گهری دامن صدف
کز فیض این دو دیدهٔ تر می‌رسد مرا

زان لحظه‌ای که مایهٔ صبرم نصیب شد
در هر نفس نوید ظفر می‌رسد مرا

این سنگ پاره نیست که بینی بپای من
باری است کز درخت هنر می‌رسد مرا

ذوقی گرفته است ز «محجوب»* شعرمن
ماند اگر به شهد و شکر، می‌رسد مرا

من ای سلیم تا نشوم بی‌خبر ز خود
کی از دیار یار خبر می‌رسد مرا

انجمن حکیم نظامی

فضل‌الله ترکانی (آزاده)

واله دیدار کسی

دل دیوانه شده باز گرفتار کسی
عاشق روی کسی واله دیدار کسی

---

* آقای دکتر محمد جعفر محجوب، مستشار فرهنگی ایران در اسلام‌آباد (پاکستان)

آه از این دل که رود در پی دلدار کسان
وای از این دیده که شبها شده بیدار کسی
شده بازار من از دست دل خویش کساد
تا شده بار دگر رونق بازار کسی
دل سودا زده اندر طلب سروقدی است
خوار گشتم بهوای گل رخسار کسی
جز ندامت ندهد بر شجر بوالهوسی
چه کنم دل ندهد گوش بگفتار کسی
نقد ایام جوانی بهوا گشت هدر
پیری و عشق کجا هست سزاوار کسی
هرچه خواهی بکن آزاده ولی بهر خدا
یك نفس عمر مکن صرف به آزار کسی

محسن بیگدلی (جلالی)

بسال مرگ

در بحر عشق گر چه تو را ناخدا کنم
بر موج حادثات خدا را صدا کنم
سکان شکست و کشتی جان چون بگل نشست
بیجاست تکیه بر خرد ناخدا کنم
گر بگسلی تو رشتهٔ الفت بغمزه‌ای
من نقد جان براه وصالت فدا کنم

تا دامن کفن بکشم زیر بال مرگ
باور مکن که دامنت از کف رها کنم

بر درد من چو رنج طبیبان اثر نداشت
با شربت وفـا و محبت دوا کنم

باشد امیـد با مدد کیمیـای عشق
در بوتهٔ صفـا مس دلرا طلا کنم

با مدعی بگوی (جلالی) بپاس عشق
تا پای جان بعهد مودت وفا کنم

رئیس نعمانی
لاکنـا ـ هنـدوستان

غزل

علاج نیست دلم را اگر بصد شجنم
چه رو بدشت نهادن، چه میل باچمنم

نه همخیال من اینجا کسی، نه هم‌سخنم
ز هندم و نتوان گفت هند را وطنم

دروغ نیست اگر ، خوش نبایدش سخنم
برای چیست خدایا زبان در دهنم

چه پرسیم بخیالت ز وهم جان بدهم
چه گویمت که هلاك از نگاه خویشتنم

دلی که بود . بدادم برایگان از دست
چه غافلم که بجویم بقای جان و تنم
کسی که نام ترا برد، راحتم سر ببرید
همانکه راهنما بود ، بود راهزنم
همه زیان دل و جان بآرزوداریست
باین همه نتوانم که آرزو نکنم
بخویش گم شده ، افسردهٔ شکسته دلی
همین نشانه بس است از پی شناختنم

احمد ساجدی
همدان

غزل

دیر آمدی اگر چه و با ناز آمدی
چون جان رفته در تن من باز آمدی
شادم که ای همای سعادت ز اوج ناز
بر گرد بام بخت به‌پرواز آمدی
پر میزدم کبوتر دل در هوای تو
کز بهر صید خویش چو شهباز آمدی
در ملك مصر حسن عزیزی بجز تو نیست
ای یوسف عزیز به‌اعزاز آمدی
نقاش صبح چون تو نیاورده صورتی
در حسن بی بدیلی و مهناز آمدی
هرگه توسوی من شدی و من بسوی تو
من از در نیاز و تو با ناز آمدی

ز انفاس لب دمی بتن مرده جان مرا

عیسی صفت بشیوهٔ اعجاز آمدی

انجام هست هرچه و هر چیز را ولی

در حسن هر زمان تو چو آغاز آمدی

ای‌اشك گفتمت که‌چومن پرده‌پوش‌باش

رازم نگه نداشته غماز آمدی

خاموش بود بلبل طبعت چه شد که باز

احمد بوصف دوست غزل ساز آمدی

بینش زنجانی

نایب‌رئیس‌انجمن ادبی ادیب‌الممالك اراك

(فردوسی و شاهنامه)

ز ایرانیان . بهترین آفرین — به فرگاه فردوسی بافرین

گذارنده‌ی پایه‌های سخن — نگارنده‌ی واژه های کهن

سراینده‌ی نامه‌ی خسروان — به اندیشه و خامه‌ی پرتوان

زبر دست گوینده‌ی نامدار — توانا سخن پرور روزگار

زبان کهن پارسی زنده ساز — میان سرایندگان سر فراز

ز ایران با فره باستان — سروده است زیبا ترین داستان

نژاد نژاده . مهین آریان — نکوشد شناسا . ز وی‌درجهان

هرآن‌شه پرست‌است‌ومیهن‌پرست — کمر بهر شهنامه خواندن ببست

در آنست آئین مردانگی — جوانمردی و درس فرزانگی

جانبازی و آشتی وگذشت بهین رهنماینده . شهنامه گشت
داد و دهش . تا به‌فرهنگ ومهر زپیوند و پیمان . زمین‌تا سپهر
فر شکوفان شاهنشهان منشهای والای فرماندهان
ـر زیور پند نو خواسته ـر آن شاهنامه است آراسته
ان گرانمایه‌ی ما . (دری) ز شهنامهٔ جسته ره برتری
یکتا پرستی . در آن نامه بر شد آن مرد آزاده . آوازه‌گر
فردوسی طوسی پاکدین جهان میکند یاد . با آفرین
فردوسیا . آنچنان برتری سرایندگان را . سری . سروری
ایشگر تاجداران توئی نمایشگر مهر یاران! توئی
زرگی کردار بگذشتگان به آئینه ی چامه دادی نشان
رنج تو شد زنده. فرهنگ‌ما به فرهنگ ما . نیست‌همسنگ‌ما
شهنامه‌ات . هرکجا . بندبند به خوانندگان. باشد.اندرزوپند
وپیمان‌تو. (غزنوی) .کردخوار کنون.(پهلوی) . بسته پیمان‌بکار
هنشه . رضاشاه . شاه بزرگ نمایاند . ارج تورا . بس سترگ
ا داشت آرامگاهی بلند به خاك تو . گوینده‌ی ارجمند
هنشاه راد . آریا مهر شاه بیا راست از نو . تو رابارگاه
مردم . بیاموخت . راه تو را به‌گیتی . شناساند . جاه تو را
ی . فردوسیا . چون بلند آفتاب زکردار نیکت . شدی‌کامیاب
هان شد ستایشگر نام تو کسی‌گام نگرفت . با گام تو
گفتار من .در (پدآفندپاك)(۱) فروغی . ز شهنامه شد . تابناك
ه(بینش) در آن نامه‌ی مینوی ز شهنامهٔ تو . کند پیروی

---

۱ ـ (پدآفند پاك).شاهنامه‌ایست در باره‌ی رویدادهای آذربایجان‌به‌خامه‌ی گوینده

کتابخانه ارمغان

«فرهنگ لغات و اصطلاحات علوم اداری و مدیریت»

از جمله کتابهای بسیار مفید وسودمندی که اخیراً به کتابخانۀ ارمغان واصل شده است کتاب «فرهنگ لغات واصطلاحات علوم اداری ومدیریت» تألیف خانم اشرف ملك مدنی است که دراین روزها ازطرف مرکز آموزش مدیریت دولتی وابسته به سازمان امور اداری واستخدامی کشورچاپ ومنتشر گردیده است. مؤلف کتاب از زنان فاضل این روزگار واز کارشناسان با سابقه و صاحب‌نظر دولت میباشد. زبانهای انگلیسی وفرانسه را نیکومی‌داند ودرتاریخ وفرهنگ ایران هم مطالعات فراوان دارد. درقرن کنونی که مدیریت تابدین پایه ومایه اهمیت یافته است تألیف وانتشار کتابها ورسالاتی در این زمینه علی‌الخصوص که مؤلفان آنهاچون خانم اشرف ملك مدنی صاحب بینش وبصیرت وتبحر کافی باشند واجد اهمیت بسیار است.

با نگاه مقدماتی به‌این کتاب آشکارمیگرددکه مؤلف ارجمند درانتخاب وگزینش لغات واصطلاحات علوم‌اداری ومدیریت وترجمۀ آنها به‌فارسی سلیس و روان دستی قوی داشته وبا توجه دقیق وکافی به فصاحت وبلاغت کلام و سلامت گفتار رونقی بسزا به‌کتاب خویش داده که درخور توجه و دقت میباشد.

ما انتشار کتاب «فرهنگ لغات واصطلاحات علوم اداری ومدیریت» را به مؤلف فاضل ومحترم خانم اشرف ملک مدنی تبریک گفته ضمن دعوت از کلیهٔ علاقمندان و محققان و دانشجویان علوم اداری و مدیریت به مطالعهٔ این اثر مفید امیدواریم درنگارش وانتشار اینگونه کتب سودمند علمی وفرهنگی موفق وکامیاب باشند .

گنجینهٔ گفته‌های خواجه عبدالله انصاری

گردآوردهٔ بانو مخصوص شافع (فتحی)

کتاب گنجینهٔ گفته‌های خواجه عبدالله انصاری کتاب ارزنده وآموزنده‌ایست که تازه از چاپ درآمده .

این کتاب شامل ۷۹۲ گفتار از قطب العارفین خواجه عبدالله انصاری است که بانو شافع آنها را از مجلدات دهگانهٔ تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار بیرون آورده ومقدمه‌ای درشرح احوال وآثار پیرهرات برآن نوشته‌است. پس از پایان گفتارها نیز آیات واحادیث نبوی راکه درمتن گفتارها به‌آنها اشاره شده با ترجمهٔ آنها یاد کرده است. باآنچه گفته شد اینک اثر ارزندهٔ دیگری بر آثار خواجه افزوده شده ودر دسترس پژوهندگان قرارگرفته است .

ما این موفقیت بزرگ را به سرکار مخصوص شافع (فتحی) تبریک میگوئیم وتوفیق بیشترشان را درراه خدمات علمی ازخدا خواهانیم.

« نامهٔ ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و هفتم
دورهٔ ـ چهل‌وچهارم
شمارهٔ ـ ٦

شمارهٔ ـ ششم
شهریور ماه
۱۳۵۴

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استادسخن مرحوم‌وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)

(دبیراول :محمدوحیددستگردی)

پنج استاد بیهمال سخن فارسی

بترتیب قدمت زمانی :

فردوسی ، نظامی ، سعدی ، مولوی و حافظ

سرزمین‌ایران ازدیرباز جایگاه پرورش وتربیت‌خداوندگاران ذوق وهنر وظهورو‌پیدایش نوابغ شعروادب بوده‌است .

درهر عصر وزمانی ده‌ها گویندهٔ استاد چیره‌دست درانواع سخن سمند طبع را بجولان‌آورده درعالم اندیشه ونکته‌پردازی گوی مسابقه را ازمیدان هنرودانش ربوده‌اند .

چکامه سرایان نامداری از متقدمان چون: خاقانی، انوری، ناصرخسرو، جمال‌الدین، کمال‌الدین، مسعود سعد وگویندگانی از متأ مانند: قاآنی، صبا، سروش ومجمروتنی‌چند ازمعاصران عصر (مشرو همچون ادیب‌الممالك فراهانی، وحید دستگردی، بهارخراسانی وشو شیرازی‌که درسالهای اخیر روی درنقاب خاك کشیده‌اند با تفکرات وتخ دورپرواز مبانی سخن را در طریق قصیده سرائی بعالیترین مراحل ک رسانیدند.

باآنکه گویندگان قصیده سرا غالباً باانواع دیگرسخن‌چون غزل و ومثنوی ورباعی وغیره سروکارداشته و عده‌ای ازآنان استادی خودرا د صورواشکال مختلف شعربابکاربردن مضامین ومفاهیم مخصوص بخودبه رسانیده عده‌ای دیگرذوق‌وقریحهٔخویش‌را درشکل‌ومضامینی‌معین که‌باتما درونیشان مطابقت داشته بکارانداخته‌اند.

چنانکه مثلا سعدی درفنون مختلف شعر قصیده وغزل وقطعه ومثنو ترجیع‌بند توانائی‌واستادی خارق‌العادهٔ خویش‌را نشان داده وافکار بلندپر حافظ بیشترگرد غزلیات عرفانی‌دورزده‌است.

نکته فوق مطلبی‌است‌که درهرزمان وعصری با مراجعه بآثارگویند ارجمندآن عهدآشکار وهویدا میگردد چنانچه دربین‌سخنوران معاصر بتص سخن‌شناسان وحیددستگردی درانواع سخن‌قصیده، غزل، قطعه ومثنوی د قوی داشته وادیب‌الممالك تنها درچکامه‌سرائی وایرج میرزا درشیوهٔ مثنو عارف‌درغزل‌سیاسی‌ومیهنی‌قدرت خود را ظاهرساخته‌اند.

لازم بیادآوری‌است‌که تصنیف‌یا ترانه‌که ازدیربازمورد توجه گویند بوده دردوران مشروطیت بااستعمال مضامین ومطالب میهنی وسیاسی‌که آهنگهای دلنشین موسیقی همراه شده جلب‌توجه همگان را نموده وبا استق

کم‌نظیری روبرو گردید.

نخستین کسی که باشیوهٔ دلپذیرجدیدترانه ساخت علی‌اکبرشیدا بود سپس عارف که‌خود ازموسیقی‌هم معلومات وافی داشت بااستعمال مضامین سیاسی ومیهنی‌هیجان‌انگیزترانه را رونقی بسزا بخشید. وحید وبهار نیز ازترانه سازان مشهوراین زمان بودند.

ازموضوع اصلی بسبب ذکر بعضی‌مطالب معترضه‌کمی بدورافتادیم.

پنج تن استادان بزرگ سخن بدان‌جهت بیهمال‌اندکه درشیوه و روشی که در سخن‌سرائی اختیارکرده‌اند مبدع ومبتکر بوده ومقام سخن رابمرحله‌ای رسانیده‌اندکه‌برتراز آن ممکن‌نبوده وبقول شیخ شیرازوحد همین‌است سخندانی وشیوائی‌را، اگرهم مثلا گوینده‌ای‌چون دقیقی‌درحماسه سرائی قبل‌ازفردوسی آغاز بسخن‌نموده باهمه زیبائی‌ورسائی‌که دربیانش‌مشهوداست دربرابرعظمت فکر واستحکام و انسجام سخن فردوسی رونقی‌نداشته وناچار بدون نام ونشان مانده است .

ده‌ها گویندهٔ چیره‌دست درادوارمختلف از شیوه‌ها، معجزه‌آسای سخن فردوسی، نظامی، سعدی، مولوی وحافظ پیروی وتقلید نموده وباآنکه بعضی ازتقلیدکنندگان نیکو ازعهده برآمده ولی‌هیچگاه نتوانسته‌اند خودرا بمرزهای خلل‌ناپذیرسخنان‌آسمانی‌استادان بیهمال نزدیك‌گردانند.

پنج استاد بیهمال‌دارای شهرت‌جهانی بوده وچون سخنانشان‌ازجنبه‌های فلسفی، عرفانی، تربیتی، اخلاقی‌ونکته‌های عشقی‌توجه دانشمندان ومستشرقان جهان را بخود معطوف داشته لاجرم بزبانهای مختلفه ترجمه و تفسیر گردیده است .

تاملت‌ایران وزبان وادب فارسی برقرارباشدنام پنج‌استاد بیهماه سخن درسرلوحهٔ افتخارات‌ایران پایداروجاویدان خواهدبود .

سید محمدعلی جمال‌زاده
ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت نوزدهم)

خامش کن وحیران نشین، حیران حیرت‌آفرین
پخته سخن مردی ولی گفتـار خامت میکنـد
(مولوی)

درقسمت پیش این گفتار صحبت ازمولوی وعشق وعشقبازی درمیان بود: مقولهٔ دلفریب و دور و درازی است که میتوان بازمدتی بدان دنباله داد و ای کاش من بنیه ونیرو وخوانندگان حوصله وتحمل داشتند وبحث راادامه‌میدادیم. امابقول خود مولوی:

« شرح عشق ار من بگویم بر دوام »
« صد قیامت بگذرد وان ناتمام »

مولوی درمیان آدمیان از اعجوبه‌هـای خلقت است و اگـر از آنچه خودمانیها درحق‌او گفته‌اند وهمه عین‌حقیقت‌است‌بگذریم دانشمندان ومحققان بیگانه هم دربارهٔ عظمت و جلال و حشمت معنوی او سخنان بسیار دارنـد. دانشمند ایرانشنـاس بسیـار معروف آلمانی در « دایرة المعـارف بریتانیـا » اورا :

« بزرگترین مؤلف وحدت وجـودی در تمام قرون »

خوانده است و فیلسوف بسیار مشهور فرانسوی برگسون (۱۸۵۹-۱۹٤۱ میلادی) در مجالس درس خود در دارالعلم و دانشگاه «مروف «سوربون» در پاریس دربارهٔ کتاب «مثنوی» گفته است که یکی ازمهمترین کتابهائی است که در تاریخ نوع بشر بوجودآمده‌است.

پروفسور براون ایرانشناس انگلیسی بسیارمعروف وبسیارایراندوست در حق اونوشته‌است که:

«بدون شك وشبهه بزرگترین شاعرعرفانی است که ایران توانسته است در دامان خود بپروراند و کتاب « مثنوی » او مقام‌آن را داردکه در ردیف بهترین اشعار دنیا برای همیشه جایگزین گردد .»

کسانی که مایل باشند بیشتروبهتر ازحال‌او آگاهی‌حاصل نمایند میتوانند به‌کتاب «یادنامهٔ مولوی» که به‌مناسبت هفتصدمین‌سال مولاناجلال‌الدین‌محمد مولوی درسال ۱۳۳۷ شمسی‌ازطرف «کمیسیون ملی یونسکو در ایران» به‌قلم بیست تن‌ازصاحبان قلم واندیشهٔ خودمانی درتهران بچاپ رسیده‌است مراجعه نمایند:

درآثارمولوی خواننده درهـرقدم با سخنانی روبرومیشودکه فهمیدن‌آن برای هـرآدم مبتدی وخـامی چون من‌کارآسانی نیست وبه‌قـدرت فکروتعمق محتاج‌است وخواننده اگـر با فن‌کالبدشکافی‌معنوی وتشریح روحی وتجربـهٔ کافی بااشعهٔ مجهول درونی‌آشنائی نداشته‌باشد ونتواند ازعهدهٔ شمردن‌ضربان قلب ونبض معانی ومطالب برآید بسیـاری ازکلمـات وابیات را باید نفهمیده

خواند وبگذرد و الا چطـور میتواند هنگامی که با این قبیـل سخنان مواجه بگردد .

«شش‌جهت‌است این‌وطن، قبله دراو یکی‌مجو»
«بی‌وطنی است قبله‌گه ، در عـدم آشیانه کن»

« « زهی گناه که‌کفر است توبه‌کـردن ازو»

« هرکه او اندر نظر موصول شد
این خبرها پیش او معزول شد »
«چونکه با معشوق‌گشتی همنشین
دفع کن دلاله‌گان را بعد ازین »
« هرکه از طفلی‌گذشت ومرد شد »
« نـامه و دلالـه بر وی سرد شد »

« میدان که حدث باشد جزنورقدیمی (۱)
بر مزبلـهٔ پر حـدث ، آنگاه تماشـا»

« من نخواهم لطف حق با واسطه »
« کـه هلاك خلق شـد این رابطه »

من‌مدت مدیدی درمعنی‌این بیت اندیشیدم وبجائی ره نبردم تاآن‌که از زبان شمس تبریزی چنین تفسیری خواندم :

«عنایت بی‌نهایت الله گاهی بواسطهٔ مظاهررسل سبل‌نماید وگاهی بی‌واسطه بنده را درکارآید» .

---

(۱) کلمهٔ قدیمی مرا به‌یاد دوست فاضلمان آقای دکتر حریـری عزیز (کـه یادش بخیر) انداخت.

وتااندازه‌ای به‌معنی این بیت دیگرازمولوی پی بردم (یا خیال کرده‌ام که پی برده‌ام):

«برآنم کزدل و دیده شوم بیزار یکباره»
«چوآمدآفتاب جان نخواهم شمع واستاره»(۲)

«کاریز درون جان تو میباید
کز عاریه‌ها ترا دری بگشاید»
«یك چشمهٔ آب از درون خانه
به زان جوئی که‌ازبرون می‌آید» (۳)

«این نه‌بلبل، این نهنگ آتش است
جمله‌ناخوشهای‌عشق‌اوراخوش‌است
ذلت او بـه ز طاعت پیش خلق
نزد کفرش جمله ایمان‌های خلق»

این زمین واین زمان بیضه‌است ومرغی کندروست
ظلم واشکسته پر باشد، حقیر ومستهـان
کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را
واصـل و فارق میانشـان برزخ لایبغیـان

---

(۲) این بیت مرا به‌یاد کلام معروف باباطاهر انداخت که «ز دست دیـده ودل هردو فریاد».

(۳) این دو بیت در «عناوین» مثنوی آمده است وندانستم که آیا از خود مولوی است یاازعارف دیگری.

بیضه را چون زیر پر خویش پرورد از کرم
کفر ودین فارغ شد وشد مرغ وحدت‌پرنشان (٤)

در هرصورت آنهمه سخنان دیگری که در «مثنوی» ودر «دیوان شمس» آمده است وهمه معانی بلند دارد به‌ما میفهماند که تا خواننده مؤمن واقعی یعنی « کیس ومميز وفطن » نباشد وبرسم «ينظر بنورالله تعالى» به‌اشیاه ومعانی ننگرد ازعهدهٔ دریافتن مفهوم برنخواهدآمد (خدا چنین نعمتی را به ما نصیب فرماید) .

من بامقداری‌ازابیات مولاناکه ازعهدهٔ فهمیدن معنی‌آن دررنج وآزارم درجنگ وجدالم وامیدوارم روشن ضمیری هویدا گردد وبرایم تفسیرفرماید. مثلا ابیاتی ازاین است:

«دوش دیدم کزهوس صد تخم مار اندر رگی»
« درفکندم امتحـان را تا چه گـردد مار من »

مطلب دیگرآنکه درکتاب «فيه مافيه» این‌کلام دیده شد:

«درویشان حکـم یك تن‌را دارند» اگرعضوی از اعضاء دردگیرد باقی اجزاء هم متألم شوند.»

وبیاد ابیات بسیارمشهور سعدی در«گلستان» افتادم‌که «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند» وباآنکه شنیده بودم‌که چنین‌کلامی دراحادیث اسلامی هم پیش‌از

---

(٤) دررمان بسیار لذت‌بخش وپرمغز ومعنای نویسندهٔ فرانسوی آناتول‌فرانس‌که «تائیس» عنوان دارد درآن شب میهمانی درخانهٔ یکی‌از معتبرین شهر اسکندریه (مصر) در اوایل دورهٔ مسیحیت‌گفت وشنود زیتون سبز با زیتون سیاه تا اندازه‌ای همین معنی و مفهوم این سه بیت مولانا را میرساند . این رمان را دکتـر قاسم غنی به‌فارسی ترجمه نموده و بطبع هم رسیده است وبسیار خواندنی است .

مولوی و سعدی وجود دارد از خود پرسیدم که آیا از مولوی وسعدی کدام یك زودتر این کلام را برزبان قلم‌جاری ساخته‌اند(۵) ؟

گاهی نیزازخود میپرسم که آیا فرنگیها باهمه حسن‌نیت وشوق وارادتی که بشعرا وعرفای ما دارند بآسانی‌ازعهدهٔ درك معنی‌ومفهوم پاره‌ای‌ازکلمات آنها برمیآیند و مثلا بیت ذیل مولوی در بادی امر موجب حیرت آن‌ها نمیگردد .

«گر تو خواهی حری و دل زندگی»
«بندگی کن ، بندگی کن ، بندگی»

اما چون میدانم که عرفای‌آنها نیز ازین دست سخنان کم ندارند بخود میگویم که ان‌شاءالله خواهند فهمید .

درخاطردارم روزی یك نفرفرنگی فارسی‌دان به من میگفت که این بیت معروف :

«فرق است میان‌آنکه یارش در بر»
«با آنکه دو چشم انتظارش بر در»

بقدری واضح وآشکاراست که شاید بگفتن نیرزد وچنان است که‌بگوئیم فرق‌است میان‌آنکه تندرست وسالم‌است‌باآنکه مریض‌وبستری‌است وبازحمت بسیارتوانستم‌اورا مجاب سازم (یا خیال کردم که مجاب ساخته‌ام).

درهرصورت درباب عشق وعشقبازی چنین اعجوبه‌هائی مانند شعرای بزرگ وعرفای نامی‌خودمان هرچه‌بگوئیم بازحق مطلب راچنانکه شایدوباید ادا نکرده‌ایم وباید بازبقول خود مولوی اذعان نمائیم که :

---

(۵) بلکه کارمشکلی نباشد وبامقایسهٔ تاریخ تحریر«گلستان» و«فیه مافیه» مطلب روشن گردد .

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

عقل را شرحش چو خر درگل بخفت

بما گفته‌اند که:

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

«آتشی از عشق در جان برفروز

سر بسر فکر و عبادت را بسوز»

مولوی

عشق غریب است و زبانش غریب

همچو غریب عربی در عجم

مولوی

در «حکمت الهی» خودمان هم از عشق بسیار سخنها رفته است واز آن جمله است تعریف ذیل:

«العشق نارالله الموقدة یحترق بها اشواق الافئدة»

سنائی هم مانند مولوی اعتقاد راسخی به عشق دارد واز اوست:

سراسرجمله عالم پر زعشق است

ولی عشق حقیقی با خدا کو

هر کرا عشق نیست در دل و جان

در دل و جان او هدایت نیست

بی‌آتش عشق کی توان یافت

یك قطره ز آب زندگانی

نظامی هم فرموده است:

جهان عشق‌است ودیگر زرق سازی

مبین در عقل کان سلطان جان است

قدم در عشق نه کان جان جان است

خلاصه آنکه باز بقول خود مولوی:

عشق اندرفضل وعلم ودفتر و اوراق نیست

خیام که‌چه‌بسااوراآدمی‌مادی صفت گفته‌اند نیزباعشق(مجازی وحقیقی) آشنائیها میداشته‌است واین بیت رابه‌اونسبت داده‌اند.

سر دفتر عـالم معـانی عشق است

سربیت قصیدهٔ جوانی عشق است

شیخ بهائی‌مرد بسیاربلندپروازی بوده‌است. وی فرموده (با وزن وبحری که شعرنوپردازان را بخاطرمیآورد):

علمی بطلب که ترا فانی

سازد ز عـلایق جسمانی

علمی که دهـد بتو جان نو

علم عشق است، زمن بشنو

عشق است کلید خزاین وجود

ساری در همه ذرات وجود

وباز همو فرموده:

آن‌کسی راکه نباشد عشق یار

بهر او پالان و افساری بیار

وباز عارف بزرگ فرموده:

پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق
ز فوق عرش تا تحت الثری عشق

بزرگان دانش‌وعرفان ما دربارهٔ «عشق» سخنان بسیاربلند فراوان دارند اما چون بقول بوسعید ابوالخیردستگیرمان شده‌است‌که «عشق‌آمدنی بود نه آموختنی» در نقل‌آن اقوال سودی نمی‌بینیم ولی چون درهمین اواخر کتاب مستطاب «صوفی‌نامه»(۶) را مطالعه میکردم که نهصد سالی پیش ازاین تألیف یافته‌است درآنجا شرحی‌دربارهٔ عشق‌دیدم (صفحات ۲۱۰ـ۲۱۳)که دریغم‌آمد لااقل‌مطالبی‌ازآنرا تبرکاً وتیمناً دراینجا نقل‌ننمایم تابرخوانندگان معلوم‌گردد که عرفای ما تا بچه درجه درحقیقت عشق ومدارج‌آن دقیق بوده‌اند وضمناً نمونه‌ای هم ازفارسی‌نویسی‌آن زمان بسیاردور بدست‌آید وبتوانیم بابعضی‌از فارسی‌نویسیهای امروز مقایسه نمائیم:

«پس‌اسم عشق برغایت دوستی» رونده(۷) نهندکه یکباره در ولوله‌افتد وبه‌تشبیه الهیت موصوف گردد. تا میپرستد «عابد» گویند، تامیداند «عاقل» گویند، تامیشناسد«عارف» گویند، تا از غیر او(۸) احتراز میکند «زاهد» گویند، تا بصدق قصد طلب‌اومیکند «مخلص» گویند، تادردوستی‌او

---

(۶) «التصفیة فی‌احوال‌المتصوفة» تألیف قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن‌اردشیر العبادی (۴۹۱-۵۴۷) باهتمام‌وتصحیح‌دانشمند معظم‌آقای‌استاد دکترغلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۴۷ (از انتشارات بنیاد فرهنگ‌ایران، شمارهٔ ۴۲)

(۷) مقصود «سالك» است.

(۸) مقصود از «او» معشوق و«ایدآل» است‌که برای عارف همانا ذات‌باری‌تعالی ومقام توحید و وحدت است.

قدم مینهد «مشتاق» گویند وچون دررضاجملهٔ آفریده‌هارا برمی‌اندازد «خلیل» گویند، تا درشهود اووجود خویش بذل میکند «حبیب» گویند، چون چنان شود که فنا وبقای خویش یکباره دروجود دوست تلف کند وآن دوستی‌خود راهیچ‌علت وبهانه نطلبدبلکه درتشبه ذات معشوق مستغرق ومحو شود وی را «عاشق» گویند .... وازغایت عشقی که بمعبود دارند حرکت دایم میکنند درطلب، وازحرکات ایشان آثارمختلف وانوارمتفاوت درعالم‌دنیاپدید میآید... ومـا در کتابهـای دیگر بیـان عشق کـرده‌ایم بشـرح‌تر «هرچند که عشق از بیان وبرهان معلوم نشود.»

عارف‌بزرگ محیی‌الدین عربی(۵۶۰ـ۶۳۸هجری‌قمری) هم‌دربارهٔ عشق سخن‌نغزی دارد:

«... امروز قلب من پذیرای هرنقشی شده است: چراگاه آهوان، صومعهٔ زاهدان، بتکده، کعبه، الواح تورات، مصحف قـرآن ، من به‌دین سـرسپرده‌ام وبهر سوی کـه کاروانهای آن رهسپار شود راه خواهم جست . آری ، عشق هموارکنندهٔ همهٔ ناهمواریهـا و دین و ایمـان من است .»(۹)

---

(۹) متن عربی‌اصل بنقل از «ترجمان‌الاشواق» :
ابتدا این بیت‌که «ترجمهٔ فارسی در بالا نیامده است :
لقد کنت قبل الیوم انکر صـاحبی
اذا لم یکن دینی الی دینه دانی

از عارف ربانی احمد جام (اوایل قرن ششم هجری قمری) منقول است(۱۰) :

«ورسول (ص) فرموده است که هرچیزی را گواهان باشد وگواه محبت عشق‌است. هرمحبتی که‌برعقل وخرد غالب گردد آن عشق باشد... واگرعشق وعاشقی آنست که من دانم وخداوندان تحقیق‌دانند یك ذره از آن بهتراز عبادت همه عابدان است.»

در کتابهای شعروعرفان ما ازین نوع کلام‌های جان‌بخش که رهبربتمدن واقعی‌است بسیار بدست میآید ولی‌افسوس که ازقرنهابدینطرف‌اغلب هموطنان ما همچنانکه معنی ومفهوم نمازی را که هرروز پنج‌بارمیخوانند (ان‌شاءالله تعالی) نمی‌فهمندآن سخنان راهم مانند اوراد وغرایمی که بمنظوردفع دم مار ونیش‌عقرب قبل‌ازخوابیدن میخوانند بعجله میخوانند و رد میشوند وکتاب را می‌بندند وبخواب میروند ودل راخوش میدارند که کتاب خوانده‌اند ودرزمرهٔ حکما وجرگه عرفا وارد شده‌اند .

←

سپس :

وقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
و بیت الاوثان و کعبة طایف
و الواح توراة و مصحف قرآن
ادین بدین الحب انی توجهت
رکائبه فالحب دینی و ایمانی

(۱۰) در مقدمه بر « انیس‌التائبین » (« انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۵۰). (بقلم استاد علی فاضل). (صفحهٔ هفتاد وپنج) .

درهرحال صحبت‌ازعشق پایان ندارد وکارآسانی‌نیست وجاداردبگوئیم «مرغ کاینجا رسد پربنهاد» وبقول خود مولوی:

خمش‌خمش‌که اشارات عشق معکوس است
نهان شوند معانی زگفتن بسیار

وبیم‌آن میرودکه‌چنین‌گفتاری سبب مستی‌وپریشانی‌گرددونتیجهٔ معکوس بدست‌بیاید وبقول رودکی‌که هزارسالی پیش ازین فرموده؛

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چو ماه
اگر فرشته ببیند بیفتد اندر چاه
کسی‌که‌آگهی‌ازذوق عشق‌جانان‌نیست
ز خویش حیف بود گر دمی بود آگاه

گرفتار چاه ویل وسوسه‌های شیطانی شده واز مقصود بدور بیفتیم. پس فعلاً مطلب راهمینجا درزمیگیریم وبوعدهٔ نزدیك خدانگهدارمیگوئیم .

فردا چه اندازه از ما یاد خواهندکرد . البته همان اندازه‌که ما از دیروزها یادکرده‌ایم . آیا در فیلمهائی‌که آیندگان ازعصر ما برمیدارند سایه‌ای هم از ما برآنها خواهد بود . آری هنوز هم دنیا مرا صدا میزند ولی با صدائی‌که لطف قدیم را ندارد واثرات دل‌انگیزش را از دست داده . آه! ای رهگذر مرا با خود ببر و جوانی را به من بازگردان .

ازکتاب : (او را صدا بزنیم)

دکتر محمود شفیعی

شاهنامهٔ فردوسی
پایهٔ زبان و ملیت ماست

(۲)

درگفتار پیش سخن بدینجا رسیدکه شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین حماسهٔ ملی ماست (۱) اکنون میگوئیم که از لحاظ کمیت در میان ملل اروپائی

حماسه‌ای باین مقدار شعرنیست زیرا که حماسه‌های «هومر» (ایلیاد و اودیسه) مجموعاً بقدر نیمی از شاهنامه و حماسه «ویرژیل» قریب یك ششم شاهنامه است . ازحماسه‌های هندوان فقط «مهابهاراتا» بیش ازشاهنامه فردوسی‌است که آنهم سرودهٔ یك نفرنیست بلکه چند تن از شاعران هندی بمرورآنرابوجود آورده و تکمیل کرده‌اند نظیر اوستای باستانی ما و حماسه « رامایانا » نزدیك دوسوم شاهنامه است.

اما در ایران پیش از فـردوسی شاعری این مقدار شعر نسروده است و اگردربارهٔ رودکی گفته‌اند:

شعراو رابرشمردم سیزده ره صد هزار

هم‌ازاین‌افزون‌ترآیدگر که نیکوبشمری

چنانچه منظور از سیزده ره صد هزار یك میلیون وسیصد هزاربیت باشد که سخنی است در غایت غلو و اغراق و هرگاه سیزده بار شمرده و صدهزار بوده است چگونه‌اگرنیکوبشمری بیشترخواهد بود . بهرتقدیردر زمان‌فردوسی ازرودکی نه تنها باندازه شصت هزاربیت شاهنامه بلکه بسیارکمترهم شعردر دست نبوده است زیرا که استاد درجائی‌گوید:

جهان‌کرده‌ام ازسخن‌چون بهشت از این بیش تخم سخن‌کس نکشت

و درجائی دیگرآورد:

نبیندکسی نامهٔ پارسی نوشته بابیات صد بارسی

و تاکنون‌کسی ازقدما ومتأخران باین‌هردو بیت ایراد واعتراضی‌نداشته است .

بعد از فردوسی‌دیوان شاعری این‌مقدارشعرندارد مگرمولاناجلال‌الدین که مجموع کتاب مثنوی و دیوان‌کبیرش از شاهنامهٔ فردوسی تجاوز میکند .

اما ازنظرکیفیت تصور میکنم دیوان هیچیك از شاعـران فارسی‌گـوی نتواند ازحیث موضوع و محتوی و فنون ادب با شاهنامه فـردوسی برابـری کند . چنانکه همه استادان سخن فارسی خود ازفردوسی باستادی یادکرده‌اند ومقام والای او را بشایستگی (نه به فخرتقدم) ستوده‌اند (۲) . درمقایسهٔ سخن فردوسی با شاعران عرب ، نظامی عروضی سخندان و سخن شناس قرن ششم درچهارمقاله پس از ستودن فردوسی دربارهٔ شعراوگوید:

... من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری‌ازسخن‌عرب هم (۳) درسنجش شاهنامه با حماسه‌های ملل دیگراگرچه من‌بنده راصلاحیت قضاوت در این امر نیست ولی بظن قوی با توجه باظهارنظر استادان خارجی مانند پرفسور هوپ آلمانی دربارهٔ فردوسی و درنظرگرفتن قدرت بیان استاد و جهات معنوی شاهنامه ازلحاظ فلسفه و اخلاق و جزاینها، که درجای خود ازآنها سخن خواهیم گفت ، شاید بتوان گفت که شاهنامهٔ فردوسی از همهٔ آثار حماسی جهان نیزبرتر است .

گفتیم که درعصرسامانیان برای احیای ملیت ایران در صدد جمع‌آوری تاریخ ایران برآمدند و شاهنامه منثور ابومنصور معمری بر مبنای خداینامه‌ها و روایات دینی فراهم آمد و گفتیم که پیش‌از فردوسی هم مسعودی مروزی و دقیقی طوسی به‌کار نظم داستانهای ملی پرداختند ولی سرانجام قرعهٔ این کار خطیرمیهنی بنام بزرگمرد ایران فردوسی اصابت کرد و این مهم بهمت والای او انجام یافت .

اما اهمیت کار فردوسی تنها احیای زبان وفرهنگ ایران در زمان‌خود او نیست بلکه اگراین حماسهٔ سترگ بوسیلهٔ چنین استادی باآن عشق وایمان وآن استادی وقدرت بیان برشتهٔ نظم درنیامده بود بیقین‌خطرازبین رفتن‌داشت. چنانکه ازشاهنامهٔ ابومنصوری جزمقداری قلیل باقی نمانده آن هم باین علت که درمقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی ضبط شده بود و ازشاهنامهٔ مسعودی مروزی‌هم جزچند بیتی نمانده است .

اما سخن استاد طوسی نه تنها درصفحه‌های‌کتاب با همه زیبائی‌ها حفظ میشود بلکه درمخـزن دلها جای دارد و پاسبان آن دل و جان فرد فرد مـردم کشور ایران و سخن شناسان خارجی هستند . حتی حملهٔ مغول هم باآن‌شدت

نتوانست بآن آسیبی برساند بلکه نوادههای چنگیز و تیمور خود مروج ادب فارسی و شاهنامه فردوسی شدند . آری این اثر بی‌همتا تا ایران و ایرانی باقی است، که همیشه باقی باد، دردلهای زنده پایدار خواهد بود .

منظور ما از این بحث یك نتیجه‌گیری دیگرهم بود و آن این است که فردوسی تاریخ ایران باستان را نیافرید ، ابداع نکرد و ازخود نساخت حتی چنانکه پس‌ازاین‌خواهیم دید نهایت امانت را درنظم داستانهابرمبنای‌شاهنامهٔ ابومنصوری و روایات دیگر، مرعی داشته است . بنابراین همانطورکه خود استاد فرموده است ایران را با این سخن پارسی، حماسی زنده‌کرده است‌یعنی تجدید حیات بخشیده و نیم جانی را جان داده است نه اینکه چیزی خلق کند .

بیان این نکته برای رفع توهم است در مورد بیتی سست وبی معنی که معلوم نیست چه کسی آن را ساخته و باستاد نسبت داده است و دردهان‌برخی مردم عامی افتاده است یعنی این بیت :

چو رستم یلی بود در سیستان　　　منش کردهام رستم راستان

نه این مطلب صحیح است و نه این بیت‌بی‌مایه شعر فردوسی. است ما چگونگی ایجاد حماسه‌ها را پیش از این گفته‌ایم لیکن در اینجا بطورمعترضه نکتهٔ دیگری هم قابل ذکر است و آن این است که مردم در بارهٔ کسانی که مورد علاقهٔ شدید یا نفرت شدیدشان هستند غالباً مبالغه‌گوئی می‌کنندو نسبتهائی حاکی از شدت حب یا بغض بآنان میدهند که نمونه‌های آن فراوان است و در اینجا مجال این بحث نیست مانند افسانه‌های منسوب به‌ـ خیام، عطار، مولوی، سعدی، باباطاهروهمین‌فردوسی‌ودیگران‌وچنانکه گفته‌ایم این موضوع خود یکی ازمبانی و مآخذ ایجاد حماسه‌های ملی و مذهبی است در قدیم وپیش‌از آنکه حماسه‌ها بصورت مدون درآید.

در ایـن مورد چون مردم فردوسی‌را گذشته از جهات شعر و ادب یك قهرمان بزرگ ملی میدانند قانع بایـن نیستند کـه او فقط داستانـهای مـدون یاروایات‌مسموع‌رابصورت نظم‌درآورده‌باشد. می‌خواهندفردوسی‌خرق‌عادت کرده باشد، رستم و اسفندیار بیافریند، کیقباد و کیخسرو و افراسیاب بوجود آورد، دلیرانی بسازدکه‌ازدیوواژدهانترسندوجاویدان وشکست‌ناپذیرباشنداینها همه‌شدت علاقه است‌درمردم عادی‌نه چیز دیگر. اماحقیقت‌این‌است‌که فردوسی زنده کننده و پاسدار آن حماسهٔ بزرگ ایرانی‌است نه‌آفرینندهٔ آن و همین خدمت گرانقدر و حفاظت و صیانت زبان فارسی و فرهنگ ایرانی برای مردم‌کشورماازهمه‌چیز پربهاتر وافتخارآمیزتر است. حال بهتر است که بشرح زندگی استاد بپردازیم :

ترجمهٔ احوال فردوسی باختصار کامل

حکیم ابوالقاسم فردوسی که درمورد نام خـود و نام پـدرش اختلاف است و به اصح اقوال باید منصوربن‌حسن بـاشد در حدود سال ۱۳۳۰ ه . ق درقریه باژ از ناحیهٔ طابران طوس‌بدنیا آمد و بین سالهای ٤۱۱ تا ٤۱٦ ه . ق رخت از جهان بر بست و دردروازهٔ باغ ملکی خود که محل آرامگاه‌کنونی است مدفون شد .

استاد درحدود چهل‌سالگی بنظم داستانهای ملی پرداخت وپس از کشته شدن دقیقی (حدود ۳٦۷ ه . ق) همت به نظم همهٔ تاریخ‌ایران گماشت

متجاوز از بیست سال در کارشاهنامه گذرانیده بود که سلطان محمود غزنوی در خراسان به تـخت سلطنت ایران نشست (۳۸۹ ه . ق) دراین‌هنگام فردوسی ناگزیر بدوکار بود :

یکی آنکه شاهنامه را بنام مردی معروف درآورد تاکتاب منتشر گرد
چه نسخه نویسیهای پراکنده و بذوق افراد برای نشر کامل چنین اثر مهمی کافی نبود :

سخن را نگه داشتم، سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست

دوم اینکه مدتها کار دهقانی را رها کرده ، جوانی وثروت را از دست
داده بنظم شاهنامه پرداخته بود .دچار تنگدستی بود و تصور میکرد که از رنج فراو
خوددرپیری حاصلی برگیرد. فردوسی از آغاز کار از همین اندیشه رنج میبرد که

دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج راکس خریدار نیست

بنابراین بناچار و بتوصیهٔ دوستان نسخه‌ای ازشاهنامه (دومین نسخه
ترتیب داد و درحدود سال ۴۰۰ هـ . ق بوسیلهٔ ابوالعباس فضل بن احمد اسفراین
یا نصربن ناصرالدین سبکتکین (برادر محمود) به سلطان محمود هدیه کرد . (
باحتمال قریب بیقین کتاب را به غزنین فرستاد نه اینکه خود ببرد . ا
چنانکه میدانیم با انتظار فراوان جز نومیدی حاصلی ندید .

علت محرومیت فردوسی ازمحمود باآن همه غنایم جنگی وگنج سومنا
چنانکه گفته‌ایم بطور خلاصه چند چیز است:

۱ - شاهنامه درست بر خلاف مصلحت سلطان محمود در براندا
حکومت سامانیان بود. محمود میخواست شاعران فتح‌نامه بسازند وجنگه
اورا بصورت غزوهٔ دینی جلوه دهند و سبب شهرت او شوند که فردوسی چ
کاری نکرده بود .

۲ - فردوسی به نژاده بودن شاهان و بزرگان تکیه میکرد و حال آ
محمود فرزند سبکتکین غلام سامانیان بود و نیز درشاهنامه، چنانکه لازم

حماسه ملی است، نژاد ایرانی ستایش و نژاد ترك وتازی نکوهش شده بود که طبعاً سلطان محمود را ناپسند میآمد.

۳ - فردوسی مذهب تشیع و سلطان محمود مذهب تسنن داشت واین هر دو درعقیدهٔ خود راسخ بودند.

٤- هنگامی که شاهنامهٔ فردوسی دردربارغزنین مورد مطالعه بود وزارت از فضل بن احمد وزیرادب دوست گرفته شد و به احمدبن حسن میمندی تفویض گردید و شاهنامه که درمقدمهٔ آن میخوانیم :

کجا فرش را مسند و مرقد است نشستنگه فضل بن احمد است ...

درچنین موقعی مورد بی اعتنائی و شاید مخالفت درباریان که دشمنان یا معاندان فضل بن احمد بودند واقع گردید.

۵ - سلطان محمود شعرفهم و شعرشناس نبود و بتقلید سامانیان (نه از روی علاقه) شاعرانی دورخود جمع کرده بود برای پیشرفت مقاصد سیاسی.

٦ - بعضی هم خست جبلی محمود را در محرومیت فردوسی مؤثر دانسته‌اند.

بهرحال فردوسی تا آخر عمرهم بکارخود در شاهنامه ادامه میداد و هر جا بمقتضای حال چیزی می‌افزود یا می‌کاست و بدین‌گونه سومین یا آخرین نسخهٔ شاهنامه بحدود شصت هزاربیت بالغ گردید :

بدو (محمود) ماندم این نامه را یادگار

به شش بیور (٦) ابیاتش آمد شمار

و درجائی دیگر طبق بعضی نسخه‌ها فرماید :

زابیات غرا دوره سی‌هزار مرآن جمله در شیوهٔ کارزار (۷)

که اختلاف تاریخی در مفاد برخی بیتها یا تناقض ظاهری آنها بهمین

علت است . چنانکه بهنگام تنظیم نسخه‌ای برای دربار غزنه میگوید :

بسی رنج بردم بدین سال،سی عجم زنده کردم بدین پارسی

و پس‌از یأس ازصلۀ محمود بر آن می‌افزاید :

چوبرباد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی‌وپنج مرا

بنابراین همین پنج سال و بعد ازآن دورۀ تجدید نظرنهائـی در شاهنامه است و همین تجدید نظر وبازنگری موجب اختلاف نسخ شده است وهرشاعر یا نویسنده‌ای تا هنگام مرگ ممکن است دراثرخودکاهش و افزایش یاتغییری بدهد (۸) .

بنا بشرحی که‌گذشت در ترجمۀ احوال فردوسی نه تنها داستان رفتن او به غزنین و ملاقات او درباغـی با سه تن از شاعـران دربار وآزمـودن آنان فردوسی را بساختن ارتجالی مصـراع چهارم یك رباعـی درست نیست بلکه اصولا سفر کردن فردوسی به غزنین مورد تـردید است و به ظن‌قـوی شاهنامۀ فردوسی بپایمردی فضل‌بن احمد وزیر ادب‌پـرور یا نصربن‌ناصرالدین بـرادر سلطان محمود بدربار غزنین هدیه‌گردید و نتیجه همان شد که میدانید . استاد درهجویه فرماید :

بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه

همچنین تقسیم کردن فردوسی شصت هزارمثقال سیم صلۀ سلطان را به حمامی‌وفقاعی وایازورفتن‌اوبه خان لنجان یا پناه بردن به بغداد ونظم یوسف و زلیخا هم دورازحقیقت است (دربارۀ یوسف وزلیخا در فرصت دیگربحث خواهیم کرد) .

و نیز مرگ پسرجوان فردوسی که در ۳۷ سالگی فرزند و ۶۵ سالگـی پدر رخ داده در شاهنامه آمده است که در ندبه اوگوید :

که نوبت مرا بود، بی‌کام من چرا رفتی وبردی آرام من...

لیکن ازدختری که پس از مرگ فردوسی باقی مانده باشد تا (بنا به بعض روایات) صلهٔ محمود را ردکند، اثری درشاهنامه نیست .

بنظرما این بود خلاصه‌ای مسلم از زندگی مادی فردوسی : (۹)

ما باز هم دربارهٔ فردوسی گفتگو خواهیم داشت .

---

۱ - حماسه‌های ملی دیگرهم داریم مانند گرشاسبنامهٔ اسدی و حماسهٔ مذهبی‌نظیر رموزحمزه و جزاینها .

۲ - نگاه‌کنید به مقدمهٔ شاهنامه و دستوریا حاشیهٔ قصیدهٔ مندرج درشمارهٔ ۸ (تیر-ماه همین سال) مجلهٔ ارمغان .

۳ - منظوراحترام و خارج کردن قرآن مجید و کلام بزرگان دین است ازحکم کلی.

۴ - ظاهراً نسخه‌ای که از شاهنامه باقی مانده و مأخذ نسخ متعددگردیده همان نسخه‌ای است که بدربار غزنین هدیه شده بود .

۵ - کجا بمعنی جائی‌که ، هرجا .

۶ - دلیل براینکه همیشه‌اقل یا اقدم نسخ اصح نسخ نیست.

۷ - بیور بمعنی ده هزار .

۸ - این‌هم بیت دیگرحاکی از شمارهٔ ابیات شاهنامه :

بود بیت ، شش باربیور شمار سخنهای شایستهٔ غمگسار .

۹ - برای توضیح بیشتر مطالب این مقاله به‌کتاب «دانش وخرد فردوسی» رجوع شود .

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۱۰۹)

اهمیت وجود طغرل از نظر سیاسی ونظامی

رکن‌الدین ابوطالب (طغرل‌بیگ) سرانجام درهفتاد سالگی‌ازدنیارفت، وی قائد وپیشوای ترکان دلیر بیشماری بودکه از مشرق برخاستند، وهرچند همگی مسلمان بودند، لیکن تمامی‌سلطنت وامارت اسلامی را برانداختند. همان سلطنت وامارت‌هائی‌که تابع خلافت بودند وقول وفاداری نیز به‌خلیفه داده بودند .

وی‌که از شخصیت‌های برجسته نظامی این دوره بشمار میرود دراثر اقدامات پی‌گیرسیاسی ونظامی طایفه خودرا سربلندکرده وازگله‌چرانی و راهزنی بجائی رسانیدکه دارای امپراطوری وسیع گردیدند. ازحالات‌این مرد فوق‌العاده، کم برما معلوم‌است جزاینکه نوشته‌که اودرهنگام ضرورت تند و خشن یا سخت‌دل بود، در آئین ورسوم مذهبی خود سخت ودقیق وبالاخره رازپوش وسرنگهدار بوده. لیکن‌زیاده از اندازه‌ای‌که تربیت وپرورش‌او ونیز اوضاع وحالات اقتضاکند دارای فتوت وجوانمردی بوده است.

* فرمانروایی آلب‌ارسلان

طغرل‌بیگ سلجوقی درزمان حیاتش عضدالدین ابوشجاع آلپ‌ارسلان فرزند چغری‌بیگ برادرکوچك ملك قاورد(۱) را به‌جانشینی‌خود تعیین نمود، بعد از وفات طغرل ، وزیرش عمیدالملك ابونصرکندری برای احراز مقام سلطنت به سلیمان برادرآلپ‌ارسلان متمایل شد. بهمین جهت آلپ‌ارسلان پس ازاستقرار برسریرسلطنت دستوردادابونصرکندری را دستگیرساختند، بطوریکه نوشته‌اند(۲) خواجه نظام‌الملك طوسی که عنوان وزارت آلب‌ارسلان را یافته بود درقتل ابونصرکندری اصرارداشت وعاقبت دراین‌امرتوفیق یافت وفرمان قتل عمیدالملك ابونصرکندری (نیشابوری) وزیرمقتدر طغرل سلجوقی ازطرف آلب‌ارسلان صادر وبمرحله اجرا درآمد.

پیغامی که او درهنگام مرگ برای آلب‌ارسلان ووزیرش خواجه نظام‌الملك طوسی فرستاده بدین‌قرار بوده‌است: (عمیدالملك جلاد را گفت: چون ازاین مهم فارغ شوی ازمن بیچاره پیغام به سلطان‌جهان و وزیرنافذ فرمان (خواجه نظام‌الملك) برسان وسلطان را بگوی مبارك خدمتی، خدمت درگاه شمابود، عموی توطغرل‌بیگ مرا بنعمت دنیائی مخصوص گردانید وتومرا به‌درجه شهادت رسانیدی، پس‌مرا ازشما هم‌دنیا وهم‌آخرت حاصل شد ووزیر رابگوی که وزیرکشی بدعتی‌نامحدوداست وقاعدهٔ مردودکه‌تو به‌جهان‌آوردی زود باشدکه این‌صورت درحق‌خود واعقاب خود بازبینی) دورهٔ سلطنت آلب-

---

۱ـ ملك قاوردکرمان را درتصرف داشت وی مؤسس‌سلجوقیان‌کرمان‌است که مدت حکومتشان ازسال ۴۴۳ تا ۵۸۳ هجری دوام داشت .

۲ـ آثارالوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی بن‌نظام عقیلی‌چاپ دانشگاه تهران صفحه ۲۰۶ ودستورالوزراء خوندمیر صفحه ۱۴۹

ارسلان اگرچه کوتاه بود (۴۶۵-۴۵۵ هجری) لکن از نظر نظامی در سراسر آن کارهائی بسیار درخشان و بزرگ صورت گرفت.

وی درسال اول پادشاهی خود درسمت مشرق، هرات را مسخر ساخت، سپس جند واقع درماوراءالنهررا بتصرف درآورد، شورش فارس و کرمان را که توسط برادرش ملك قاورد برپاشده بود فرونشاند. نیروی خلفای فاطمی را درحجاز مغلوب کرد وبر حرمین (مکه ومدینه) دست یافت. آخرین کار آلپ-ارسلان که مهمترین پیروزی وی بشمارمیرود، غلبه برسپاه روم و گرفتارساختن رومانوس امپراطور روم است وی درسال ۴۶۴ هجری با دوازده هزارسوار جنگی گزیده درمغرب آسیای صغیرسپاه روم را که حداقل شمار آن دویست هزارتن بود درهم شکست وامپراطوردیوژن رومانوس را اسیرساخت. جنگ منزقارنقطه برگشت تاریخ بیزانس تلقی شده است.

جوانمردی آلب‌ارسلان

درباره این پیروزی آخرین آلب‌ارسلان بیشترمورخان داستانی شگفت-انگیزآورده‌اند، ازجمله درراحةالصدور راوندی چنین آمده است:

سعدالدوله گهرآیین که از امیران و بزرگان دستگاه آلب‌ارسلان بود غلامی داشت بسیارکوچك اندام وحقیر، چنانکه نظام‌الملك نخست ازپذیرفتن وی درسپاه امتناع می‌ورزید وبه‌خنده میگفت: (ازاین مرد چه انتظارتوان داشت؟ آیا امپراطور روم را اسیرتواندکرد) اما ازاتفاقات عجیب روزگار آنکه همین غلام امپراطوررا گرفتارساخت واگر یك تن ازهمراهان وی هویت امپراطوررا آشکارنکرده بود، غلام وی راکشته بود، زیراهیچ نمی‌دانست که چه کسی را اسیر کرده است.

هنگامی که امپراطور اسیر شده را بخدمت آلب ارسلان آوردند وی با دست خود سه ضربه براو نواخت و گفت: (آیا به تو اختیار صلح ندادیم و تو نپذیرفتی؟) امپراطور روم گفت: (مرا ملامت مکن و اکنون چنان کنم که تو خواهی) آنگاه آلب ارسلان ازوی پرسید: (اگر تو مرا اسیر ساخته بودی، با من چه میکردی؟ امپرانور در پاسخ گفت: (بر تو جور و سختی تمام روا میداشتم) آلب ارسلان گفت: (اکنون گمان می کنی که با توچه خواهم کرد؟) رومانوس گفت: (یا مرا خواهی کشت یا مرا برای تماشای مردم در شهرهای اسلامی خواهی گرداند و یا در ازاء خونبهائی عفوم خواهی کرد و زیردست خویش قرار خواهی داد، واین سومی را چندان امید نمی دارم) آلب ارسلان گفت: (قصد من آنست که با تو همین طریقه سوم را که (گمان نداری) اختیار کنم) پس خونبهای وی سه کرور دینار معین شد، بدان شرط که تا پنجاه سال صلح درمیان باشد، سپاه روم بهر وقت و بهر اندازه که حاجت باشد در اختیار آلب ارسلان قرار گیرد، و همه اسیران مسلمان که به دست رومیان افتاده بودند آزاد گردند:

پس از عقد این قرارداد سلطان خلعتی شریف از بهر رومانوس فرستاد، خیمه و خرگاه خاص برای او برپا داشت، پانزده هزار دینار جهت مصارف وی مقرر ساخت و گروهی از امیران و بزرگانش را نیز آزادی بخشید. سپس چون هنگام رفتنشان فرارسید، آلب ارسلان خود تا یك فرسنگ با آنان همراهی کرد وجمعی را در رکاب امپراطور فرستاد تا آنان را به سلامت به کشور خود بازگردانند، اما این شکست ننگین مقام و منزلت رومانوس را سخت تنزل داد و ازقراری که بنداری نوشته است(۱):

۱- تاریخ بنداری صفحه ٤٥

(رعایای وی نامش را ازدفترهای مملکت برداشتند وگفتند که وی از شمارشاهان بیرون شده ومسیح براوخشمگین‌است) رومانوس سرانجام‌بدست توطئه‌چیان و دسیسه‌کاران دستگیرشد، مخالفانش پس‌ازدست‌یافتن به‌او هردو چشمش‌را کور کردند، آنگاه همچنان درزندان بود تا ازجهان درگذشت. در این‌جنگ بطوریکه مذکوراست دسته‌ای‌ازقشون مزدورفرانسه ونورمانها تحت فرماندهی اورسل بالیول حضور داشتند.

مرگ آلب‌ارسلان

دوسال بعد از واقعه جنگ معروف آلب ارسلان و امپراطور روم یعنی در سال ۴۶۵ هجری‌آلب‌ارسلان در طرف دیگر مملکت خویش باخوارزمیان و ترکان بجنگ پرداخت ، وی با دویست هزارنفر (۱) تا ساحل‌جیحون‌آمده بود و بیش‌از سه هفته‌گذشت تا این عده بدانسوی رود رسیدند . در این وقت مردی راکه یوسف نرزمی (خوارزمی) (۲) نام داشت وکوتوال قلعه‌ای درآن نواحی بود در برابر سپاه آلب‌ارسلان مقاومتی‌کرده بود ، اسیرکرده پیش تخت سلطان آوردند .

ازقراری‌که مورخان نوشته‌اند، آلب ارسلان ازجوابهای تجاهل‌آمیز اوغضبناك شده فرمان داد تا نزدیك تختش وی را درگچ بگیرند (یا چهارمیخ بکشند)کوتوال قلعه چون این فرمان بشنید ، سلطان را دشنام داد وگفت : (آیا کسی چون من باید بدین‌گونه بمیرد؟) آلب‌ارسلان‌که سخت خشمگین شده بود، به محافظان‌کوتوال دستورداد اطراف وی را خلوت‌کنند وتیر کمان

---

۱ ـ کامل‌ابن اثیر جلد دهم صفحه ۲۵

۲ ـ در راحة‌الصدور وراوندی (نرزمی) در تاریخ سلجوقیان‌کرمان (برزمی) و درتاریخ ابن‌اثیر (خوارزمی) ضبط شده‌است.

برگرفت و تیری بسوی او انداخت .

برحسب اتفاق باآنکه آلب‌ارسلان درتیراندازی و نشانه‌گیری شهرت داشت برخلاف انتظار دراین‌لحظه حساس و خطرناك تیرش بخطا رفت ، و کوتوال که در این وقت رها شده بود بسوی وی حمله‌ور شد و پیش‌از آنکه یکتن ازدوهزارنفری که درحضورشاه ایستاده بودند قدمی‌پیش گذارد باکاردی که پنهان‌کرده بود ، زخمی‌کاری و مهلك به آلب‌ارسلان زد ، گهرآئین نیزکه دراین هنگام به مددسلطان پیش دویده بود چند زخم خورد تا اینکه عاقبت یکی‌ازفراشان که بنا برقول‌بنداری ازارامنه بودبا میخکوبی که دردست داشت ضربتی برسرکوتوال‌کوبید و او را هلاك ساخت .

سخنان آموزنده آلب ارسلان در بستر مرگ

پس‌از واقعه زخمی شدن آلب‌ارسلان سلجوقی بشرحی‌که گذشت وی بیش از یکی دو روز زنده نماند و این مدت فقط کافی بودکه او وصایا و خواهشهای خود راباوزیر وفادارخود خواجه نظام‌الملك بازگوید.درخواست آلب‌ارسلان این بودکه فرزندش ملکشاه بجای پدر برتخت شاهی‌بنشیند .

بلخ جز قلعه‌آن‌که می‌بایست درتصرف یکی از سردارانش باشد بفرزند دیگرش ایاز تعلق‌گیرد و برادرش قاورد همچنان برولایت فارس‌وکرمان‌باقی باشد . (۱)

آلب ارسلان درحال تسلیم محض‌جان سپرد و درهنگام مرگ چنین میگفت : (من هرگزبی‌آنکه از خداوند یاری طلب‌کنم بکشوری لشکر نکشیده و دربرابر دشمنی صف نبسته‌ام . اما دیروز هنگامیکه بربلندی ایستاده بودم و زمین از بسیاری سپاه در زیرپایم بجنبش درآمده بود با خودگفتم من پادشاه

۱ ـ تاریخ بنداری صفحه ۴۷

م و هیچ نیروئی برمن غالب نتواند شد . ازاین روی خداوند متعال مرا
، یکی ازحقیرترین مخلوقات خویش هلاك ساخت ، من ازخدا طلب
ایش میکنم و از اندیشه‌ای که برخاطرم گذشت نادمم (۱) آلب‌ارسلان در
بخاك سپرده شد سنائی غزنوی دریکی ازقصاید خود دربارهٔ وی چنین
ده است :

سر آلب‌ارسلان دیدی زرفعت رفته برگردون
به مرو آ تا به خاك اندر سر آلب ارسلان بینی

فرمانروائی ملکشاه سلجوقی

جلال‌الدین ابوالفتح ملکشاه سلجوقی پیش‌ازآخرین لشکرکشی پدرش
خراسان به ولیعهدی برگزیده شد.بدین ترتیب هنوز هفده سالش تمام نشده
که منصب خطیرسلطنت و زمامداری به او محول گردید (۴۶۵ هجری)البته
وسش برتخت سلطنت خالی از معارض‌نبود ، ابتدا عمویش قاورد بیك که
ستین پادشاه سلاجقه کرمان بشمار میرود بطرف ری روانه شد ، تا سلطنت
ازبرادرزادهٔ خویش بستاند ، سپاه قاورد و سپاه ملکشاه درناحیه کرج
دیك همدان بهم رسیدند وجنگی سخت بین آنان روی دادکه سه شبانه‌روز
امه داشت .

سرانجام قاورد شکست یافت و خود با دوپسرش اسیرگشتند ، ملکشاه
اورد را بقتل‌رسانید وپسرانش‌امیرانشاه وسلطانشاه راکورکرد (اماسلطانشاه
بروی بینائی خویش را چندان ازدست ندادکه نتواند بجای پدر بازگردد و
حکومت کرمان را دردست‌گیرد) درهمین اثنا آلتگین خان سمرقند بر ترمذ

---

۱ ـ کامل‌ابن اثیر جلد دهم صفحه ۲۵

متولی شد و سپاه ایاز برادر ملکشاه را مغلوب ساخت ، درناحیه دیگر
راهیم فرمانروای غزنه عموی ملکشاه یعنی عثمان را دستگیر کرد و او را با
زائن و اموالش به افغانستان برد ، لیکن امیر گمشتگین و ملازمش انوشتگین
جد اعلای خوارزمشاهیان) که مقدر بود سلسله خوارزمشاهیان یا پادشاهان
یوه را تأسیس کند ، درپی ابراهیم شتافتند و سپاهش را درهم شکستند .

بالاخره ملکشاه با حسن سیاست و تدبیرخواجه نظام‌الملك طوسی وزیر
قتدر آلب‌ارسلان که دراین هنگام عنوان وزارت ملکشاه را نیزعهده داربود
تمامی این طوفانهای سهمگین که از هرطرف متوجه سلطنت وی شده بود با
آشوب و شورشی که ازناحیه برادرش برپا شده بود غالب‌آمد، وپس ازپنج
سال از جلوس ملکشاه استحکام بنیان سلطنت وی بجائی رسیدکه توانست به‌
خارج مرز متوجه شده و بروسعت مملکت بیفزاید .

سرداران و سران لشکر او درغرب قسمت اعظم شام و مصر را تحت
طاعت آورده و نیز درشرق نه فقط بخارا و سمرقند را بتصرف درآوردند
بلکه از امیر کاشغر هم باج وخراج گرفتند و وی ناگزیر گردیدکه در سکه‌های
خود تفوق سلجوقیان را تصدیق و اعتراف نماید .

خلافت مقتدی بامرالله

در سال ٤٦٧ هجری قائم بامرالله خلیفهٔ عباسی وفات یافت ، علت
مرگ او را چنین نوشته‌اند (وی فصدکرد وخوابید ، چون در خواب شده
بود موضع فصدگشوده گشته بود ، و خون بسیارآمده بود تا قوتش برفت و
هلاك شد) (۲) بعدازوی فرزندش ابوالقاسم عبدالله بن قائم معروف به المقتدی
بامرالله بخلافت نشست .

(بقیه در شمارهٔ آینده)

۲ - تتمه المنتهی تألیف شیخ عباس قمی صفحهٔ ۳۳۱

دکتر محمد یگانه آرانی
فرانکفورت ـ آلمان

امواج آرامش

ضد اندیش در عالم عرفان

وجود مفاهیم متضاد و سیر فکر از یکی به دیگری یا نوسان ابدی بین آنها برای تفکر عرفان‌ضروریست. عطار در سیر تکامل‌سالك‌در هر وادی‌ای تضادهائی‌تازه‌می‌یابد

عارف در هر وادی با تضادهائی نوین روبروست نه رفع و نفی این تضادها (در نظری معرفتی واحد نه در مفهومی واحد) یادر بی‌اعتنائی ونادیده گرفتن خنثی میشود نه در ترکیب یاوحدت آنهاکه هیچ‌اثری از تضاد نماند. تضادنفی میگردد بلکه وادی به‌وادی تضادهائی دیگر و عالیتر همراه ضروری سالکست که در تضاد ماندن اورا تکامل میدهد. در کتاب «انسان ضداندیش» مطالعه‌ای اساسی و دامنه‌دار درتفه‌دهـای گـوناگون و شیوه‌هـای مـختلف جویندگان حقیقت کرده‌ام همچنین اشاراتی مختصر به تضادهای وادی عشق ووادی‌معرفت در این کتاب شده است .

تاریخ روح و تلاش انسان در ترك تعلقات‌روحی

تاریخ سیر انواع بستگیهای انسانی (به ارزشهاوافکاروعقایدگوناگون) و متقارنا سیربریدن‌از آنهاست. تنوع و تکامل و در شیوه‌های بریدن، تکامل و ترقی آزادی انسانی را در تاریخ هویدا میسازد .

فلسفه ـ آغاز آگاهانه بریدن از ارزشهای متحجر شده انسانی است. فلسفه‌تا در جنبش بی‌ارزش ساختن ارزشها و گسستن از آنهاست (که نقش اصلی‌او در تاریخ روحست) توجهی به‌بناکردن‌منظومه‌های‌فکری‌ندارد. منظومه سازی در فلسفه همراه با قطع تدریجی بریدن و بناکردن بر بریده‌های ممکن میباشد لذا هر فلسفه‌ای درمنظومه سازی‌جنبشی انحطاطیست ۰ دراینجاست‌که فلسفه‌میکوشد عقیده‌ای‌جای‌گزین‌عقیده‌یافکر گذشته کند. ترضیه حس‌بستگی‌ما که در اثر گسستن باشتهاء آمده فلسفه را ازنقش اساسی‌اش منحرف میسازد.

فلسفه در واقع عقیده‌بی‌عقیده‌گان میشودکه‌نمیتواندعقیده‌باشد ومیکوشد که عقیده باشد. فلسفه هیچگاه جای‌گزین‌دین‌وعقیده نمیشود اما انسان‌بی‌فلسفه در دینداری نیمه تمام میماند. هربستگی موقعی زنده و متحرکست‌که درحال گسستن باشد توانا به ترك بستگی باشد. دین با فلسفه تعصب میشود ومیمیرد.

فلسفه‌ای که کنیززرخریده دین است اگر چه بنام فلسفه خوانده شود ما رااز تفکردور میکند و دین‌را ازعلوزندگی‌اش محروم‌میسازد. تاریخ‌فلسفه تاریخ‌تلاش‌انسان در ترك گسستن وواژگون ساختن عقاید و افکار بستگیهای ما بارزشهای استوارشده رفع‌تقدیس‌ها گشودگی از افکارمتحجرشده، گریزاز خیالات و امیدهای گیرا که ما را اسیر کرده‌اند می‌باشد.

تاریخ رابایستی‌همیشه‌از نونگاشت چون در هر نگارشی‌ارزشی یا فکری استوار وابقاء میگردد. برش از هستی‌گذشته ما «برنامه» برای تحقق حال تاریخی‌ما میگردد بدین ترتیب «تأسیس دستگاهی محکم و قوی» برای تحقق آن میکند.

لذا برش در تحقق‌تاریخی‌اش‌ـتاریخ‌نگاشته‌را ازتلاش تازه افکنده‌وخود تاریخ و گذشته شده است. نگارش تاریخ امکان برش تازه از تاریخ است

بدین ترتیب ـ تاریخی که نگاشته شد ـ نفی جوهر متحرك خود را که برش لاینقطع و دائم می‌باشد میکند و خود تاریخ و گذشته میشود. تاریخ نگاری ـ گذشته سازیست لذا باید نوبه نو تاریخ را از سر نگاشت تا در جنبش ابدی تاریخ‌نگاری ـ گذشته، تلاش ابدی بریدن ازبستگیها را تغذیه و تقویت کند.

آخرین ضربه .

انسان همیشه تشنه بستگیهای تمام است چون همیشه از نیمه بستگیهای خود ـ از لاقیدیها خونسردیها و تظاهرات خود رنج می‌برد.

سراسر زندگی او در تظاهر به «بستگیهای توخالی و پوچ» میگذرد. بدین علت است که عطش او برای بستگی‌های تمام افزوده میگردد.

ظهور شك همیشه زدن آخرین ضربه آگاهانه باین «تظاهرات به بستگی‌های توخالی» است که در دهه‌ها و صده‌ها باخود حمل کرده است و هیچگاه جرأت باقرار به توخالی بودن آن را ننموده است. بدین ترتیب باشك ـ بستگی تازه میدمد. شك در هم نوردیدن آگاهانه بستگیهای کنهه موریانه خورده است.

بقای نیمه‌بستگیها ..

بین درك توخالی بودن بستگی واقدام به شك ـ فاصله‌ای بزرك موجود است که فقط بعضی نفوس توانا بر این پرش هستند. مردم ـ قرنها توخالی بودن بستگی خود رادرك میکنند ولی جرأت درونی و جرأت علنی به شك ـ نسبت بآنان بستگی ندارد.

ممکن است که یك بستگی با درك توخالی وپوچ بودنش ـ قرنها وهزارها باقی بماند. این توخالی و پوچ بودن آن بستگی ـ مارا به تظاهر بآن بستگی میراند

مارا بلاقیدی یا خونسردی در برابر آن بستگی وامیدارد مارا بکناره گیری از آن‌بستگی میخواند- مارا به تعصب‌در آن بستگی‌میکشاند - اما - ما را از شك بستگی دورمیدارد .

درك خالی بودن بستگی انحرافاتی ایجاد میکند که از منجرشدن به شك در آن مانع میگردد. ما دردرك‌تو خالی بودن‌بستگی‌سعی‌میکنیم «شبه‌بستگیهائی پدید آوریم که«جای گزین» بستگی ماشودوما رااز‌اقدام به شك‌بپرهیزاندوشك‌را بعقب اندازد. «این بستگی‌های ساختگی» «شبه بستگی‌ها»«نیمه بستگی‌ها-مخنث مزاجی«بستگی نمائی ها» - خلاء بستگی راقابل قبول و خوش آیند میکنند و ما را با خلاء بستگی سازش میدهند .

موانع شك .

آنچه‌ما را از شك کردن‌مانع میشود مخنث مزاج‌بودن‌ماست خونسردی ماست روح کناره گیرماست نظاهر ما بسایمانست تعصب ما در عقیده است.دشمن شك‌ایمان نیست. دشمن شك بستگیهای کاذب یامنحط‌می‌باشد .

آیا هر مسله‌ای فقط یك راه‌حل دارد ؟

ما می‌پنداریم که درمقابل‌چرای‌ما بایستی‌فقط یك جواب باشد. تصور اینکه مسائل جهان و انسان فقط یك راه حل‌دارد و بایستی بهمان راه حل (که حقیقت واحد است) بستگی مطلق داشت، زمینه را برای شك فراهم می‌آورد .

شك ویقین به پنداشت «یك راه‌حل» متکیست. بدون این‌پنداشت نه‌شکی و نه یقینی هست. آنکه فکر میکندکه هر مسئله جهانی برای انسان میتواند راه

حل‌های گوناگون داشته‌باشد- وهر کدام ازاین‌راه‌حل‌هادامنه‌ای‌ازمسئله را در برمیگیرد - وبستگی مابآن راه‌حل حصر درهمین دامنه‌است - نه صاحب یقین میتواند بشود نه بشك می‌افتد . آنچه یقین می‌طلبد - بهترین امکان برای شك ورزی‌آینده‌ماست .

هر شکی که یفین مطلقی را متزلزل‌میسازد به‌دبنال یقین‌مطلق‌نوینی است.

باآنکه به این راه‌حل‌مشکوك شده - وبستکی مطلق خود را از این‌بریده - ولیکن طالب بستگی مطلقیست‌که به علت عدم ترضیه فعلی در یك راه حل منحصربفردی شك عمومی وکلی نسبت بهمه چیزها یافته است .اعتقاد پنهانی درونی‌بوجود یك راه‌حل-کلیه شکهای او را عقیم میسازدچون شك‌کردن او را برای بازگشت به یقینی مطلق آماده . میسازدهرشکی اورا به بستگی‌مطلق میراند .

ایجاز و اجتناب ازحشو ، نشاندن اجزای جمله درجای خود ، پرهیز از هجاهای سه حرفی‌که تلفظ‌کلمه را قدری سنگین میکند ، دقت درتناسب‌کلمات ، اعتدال درتشبیه و استعاره ومبالغه ، فرار از هرگونه تنافری درحروف و کلمات ، و دهها نکات دیگری‌که سخن‌سعدی را درحد اعلای جزالت و انسجام رسانیده است. همه توجیه و تعلیل‌هائیست‌که من جود نمیدانم تا چه حد میتواند سبك سعدی را نشان دهد . از کتاب (قلمرو سعدی)

شد برون از بیشهٔ طوس‌آن دلاورتر ز شیر
آنکه فرش خرده بر شیر نیستانی گرفت

از دم جانبخش خود ، نام‌آوران را زنده‌کرد
آنکه از «روح‌القدس» تأیید ربانی گرفت

بر تن ملیت ایران روانی تازه داد
خلعت پایندگی بر دوش ایرانی گرفت

قهرمانان کیان را خوش برآورد از مغاك
هر یکی را ، طرفه کاخ نظم، ارزانی گرفت

گردنان ملك را گردنفراز و چیره خواست
سروران قوم را ، سرباز میدانی گرفت

شور نهضت در تن اولاد «کیخسرو» دمید
چتر دولت بر سر اورنگ ساسانی گرفت

گه صریر کلك او در ملك فغفوری فتاد
گه لهیب خشم او بر تخت خاقانی گرفت

تخت و تاج خسروی ، تیغ ونگین سروری
این به ایرانی سپرد و آن ز تورانی گرفت

مار دوش شوم را افکند در زندان کوه
کاوه را درخشم ، گرم آتش‌افشانی گرفت

خسروانی تاج ازو فر «فریدونی» فزود
پهلوانی نام ازو ، سام نریمانی گرفت

چون بدست طوس بسپرد آن درفش کاویان
رایت توران زمین از جیش «پیرانی» گرفت

بیژنان ملك را از چاه ذلت برکشید
تا سراغ شرزه شیر زابلستانی گرفت

باهمان چاچی‌کمان ،کوداد «رستم» رابدست
«اشکبوس» نیو در بر، زخم پیکانی گرفت

فدیهٔ شایسته را هفتاد فرزند گزین
در ره ایران ز گودرز سپاهانی گرفت

چون سخن سر کرد از «رویینه تن اسفندیار»
در طریق هفتخوانش ، رستم ثانی گرفت
چون زحکمت دم زد اندرمکتب«بوذرجمهر»
بس حکیمان را ، نوآموز دبستانی گرفت
تا بنظم آورد استاد سخن (شهنامه) را
بر تن شعر دری ، تشریف سلطانی گرفت
افتخار از مهر ملت بر سخن سنجی گماشت
احتراز از مدح شاهان در سخندانی گرفت
سخت ما را با مواریث کهن پیوند داد
آنکه میراث فخیمش درج کیهانی گرفت
آنچه کرد از بهر ایران هیچ ایرانی نکرد
کاین بنا را ایمن از آسیب ویرانی گرفت
این مهین‌استاد را «فردوسی طوسی»ست نام
کزتقرب ، جای ، در فردوس رضوانی گرفت
تا به محشر هست باقی خدمت استاد طوس
کو حیات جاودان در عالم فانی گرفت
نیست در خورد نثارش گوهر طبع (ادیب)
گرچه این بحرخروشان ، بس‌درافشانی گرفت

درنزدزردشت کبیره‌ئی که‌از آن‌زشت‌تر نیست‌نجس کردن‌یکی از عناصر مقدسه آتش و خاك وآب است‌مثلاآتش‌افکندن و یادر آب غرق کردن و یا درخـاك دفن نـمودن اجساد امـوات گناه بزرگ است . از کتاب (تاریخ‌ادیان)

دکتر محمد وحید دستگردی

مهاتما گاندی

نابغهٔ بزرگ عالم بشریت
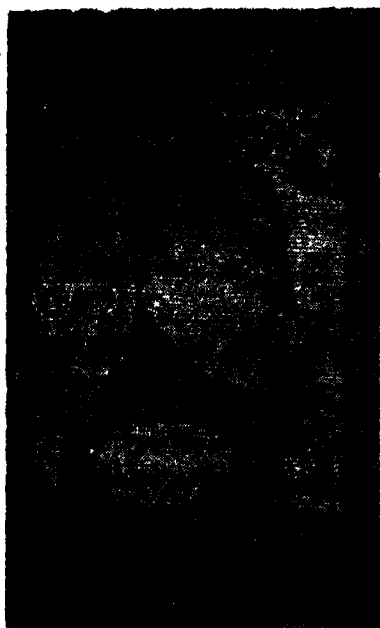
« زندگیش سراسر عشق بود و بردباری. نه‌تنها هند بلکه جهان نیزدر قرن‌های آینده نظیر اورانخواهد دید».
«لرد مونتباتن»

مهانداس کاراماچاند گاندی Mohandas Karamachand Gandhi اندامی لاغر ونحیف ولی عزمی راسخ واستوارداشت. بنیان‌گذار هند مستقل ، معمار واقعی آزادی ومبشر حقیقی وراستین امیدهای درخشان برای ملیون‌ها زارع وکارگر فراموش شده‌وفقیرهند بود .

لباس ساده ، عینك طبی، نعلین و عصای او دارائی مادی او را تشکیل میدادند و ثروت معنوی اوقلبی مالامال ازمهروعطوفت برای فقیران وستم‌کشیدگان بود . برای هندیان درحکم پیغمبری بودکه جزرهاندن مردمی استعمارزده وزجرکشیده اندیشه‌ای درسرنداشت. گاندی رابطی بودکه شکاف بین طبقات مختلف مردم هند را پرمیکرد ومردم را برای نیل به‌هدفهایشان به‌اتحاد واتفاق دعوت می‌نمود. او بزبانی سخن می گفت که مردم فقیرهند

قبلا ازبان هیچکس نشنیده‌بودند. از اولیاء ومقربان خدا نبود وگاه نیزعصبانی وخشمگین می‌گشت . ازاعمال زشت چشم‌پوشی نمیکرد وبرای نیل به‌آرزوهای خویش خستگی‌ناپذیر بود. همکارودوست قدیمش جی-ری-بیرلا می‌گوید «هرروزفکری نو به‌ملت هند عرضه میداشت که ازآن‌جمله‌است مبارزه منفی‌وسیاست عدم خشونت». گرچه روش مبارزه اورا بعضی‌ها سوء‌تعبیر کرده‌اند‌لکن‌ایمان صداقت وپیروزیهای‌اوجای هیچگونه شك‌وشبهه‌ای را درصحت رسالت‌اوکه هماناجلوگیری از ریختن‌خون بی‌گناهان درمبارزات سیاسی‌است باقی‌نمی‌گذارد. بنظرگاندی«ساتیاگراها» Satyagraha (سیاست عدم خشونت) که بر اساس‌ایمان وعشق به‌انسانیت وکشوره‌بتنی‌است‌قدرتش بیشترازهرسلاحی‌است‌که استفاده ازانهاموجب نابودی‌انسانهااست. پیروزی درانقلاب گاندی قطعی‌است زیرامبارزه‌ایست میان‌حق وباطل‌که درآن‌حق وحقیقت پیروزوغالب‌است. درفلسفه انقلاب‌آرام‌گاندی هیچکس به‌آزاردهندهٔ خویش‌آزارنمیرساند وآدمی ازدشمن خویش متنفرنمیباشد. تصمیم به‌عدم اطاعت ازاوامری‌که بنظرظالمانه می‌آید باید قبلا اعلام‌گردد وشخص باید برای تحقق هدف‌های خویش‌آماده چشیدن طعم مرگ‌باشد بااین‌اعتقادکه حقیقتی‌راکه بخاطر آن‌می‌جنگندبالاترومهمتر اززندگی‌است.

گاندی درایالت پربندر «Porbandar» درهندوستان غربی بدنیاآمد . پدرش نخست وزیر بود. درهجده سالگی برای مطالعهٔ علم‌حقوق به‌انگلستان رفت ودراینرتمپل «Innertemple» تحقیق وتفحص‌را شروع نمود. وی‌زبان فرانسه، رقص‌وخطنویسی را نیزآموخته برای‌اولین‌بار درزندگی با نوشته‌های مذهبی مانند هندو بهاگاواد گیتا «Hindu Bhagavad Gita» و موعظه در کوهستان Sermon Onthe Mount» آشناشد. بعدهاخودش اظهارداشت‌آنچه راکه خوانده‌است درقلب‌خویش‌جا داده‌است. دردهم‌ژوئن۱۸۹۱ امتحان حقوق‌خودرا گذراند ودو روزبعد باکشتی‌عزم سفر به‌هندکرد ولی‌قسمت چنین بودکه مدتی‌درافریقای جنوبی‌رحل اقامت‌افکند .

درسال ۱۸۹۳ گروهی ازتجارمسلمان ازگاندی تقاضا کردند وکلای‌آنهارا دری دعوی‌حقوقی یاری‌نماید.

گاندی این‌دعوت را بامسرت پذیرفت ودربندر دوربان «Durban» ازکشتی پیاده شد. بلافاصله‌بلیط درجه‌یك خریداری‌کرده عازم ژوهانسبورك گردید . در ایستگاه مارتیزبورك یك سفیدپوست خودخواه وعصبانی سوارقطارشد وچون حاضرنبود با

«باربر» (لغتی که درافریقـای‌جنوبی برای تخفیف‌کارگران هندی بکارمیبردند) هم‌اطاق گردد ناگزیر گاندی‌را ازقطارپیاده‌کردند واوبحکم‌اجبارشب سردی را درایستگاه‌به‌انتظار قطار بعدی گذراند .

گاندی سالهابعدگفت «من‌سیاست مبارزه منفـی‌خویش را ازهمان شب‌آغازکردم». ازآن پس‌گاندی مصمم شد هیچ عملی‌را تلافی‌نکند بلکه وضع موجودرا باسکون وآرامش تغییردهد. اوبه‌پیروان هندی‌خویش‌توصیه می‌کردکه خودراعوض‌نمایند، درحل وفصل امورعالم صداقت نشان‌دهند، انگلیسی یاد بگیرند واختلافات مذهبی‌وطبقاتی‌را فراموش کنند. او به‌تشکیل انجمن‌های خیریه‌کمک‌های شایانی‌نمود ودرجنگ بوئر «Boer» یك گروه هزاروصد نفری ازهندیان داوطلب رابرای‌کمك به‌مجروحین‌جنگ روانه‌جبهه نمود وبخاطرهمین‌اقدام بشردوستانه بدریافت مدال مخصوصی‌مفتخرگردید .

گاندی‌کوشش داشت هرچه بیشترازمخارج زندگی‌خود بکاهد. فرزندان خـویش‌را خود تعلیم میداد طبق سنت هندیان‌که بعدها گاندی آن را نفی‌نمود . درسیـزده سالگی با دختر یك تاجر ازدواج‌کرد . درنزدیکـی دوربال زمینی خریـداری نمود وبه زراعت پرداخت .

گاندی سیاست مبارزه منفی‌را عملا درسال۱۹۰۷آغازنمود . درآن سال درآفریقای جنوبی‌قانونی تصویب شدکه به‌موجب‌آن مردم ملزم بودند نـام‌خود دردفاتـرمخصـوص ثبت کنند وبرای شروع هرنوع‌کاری از آن مراکز اجازه تحصیل‌کنند. سپس دادگاه عالی افریقای جنوبی اعلام داشت‌که فقط ازدواج مسیحیان قانونی است وهمسران مسلمانان ، هندیان وپارسیان همسران قانونی‌نیستند. گاندی مبارزه نمود وپنجاه هزارهندی‌به‌حمایت وتبعیت ازاودست ازکارکشیدند. هزاران هندی ازجمله خودگاندی به‌زندان افتادند ولی در مقابل خشونت طبقهٔ حاکمه هیچگونه عکس‌العملی جرسکوت نشان ندادند . سرانجام پس‌ازهشت سال مبارزه دولت افریقای‌جنوبی قوانین مذکوررا لغونمود.

درسال ۱۹۱۵گاندی افریقای جنوبی را بقصد هنـدوستان ترك‌کرد. سفراو بههنـد یکسال طول‌کشید. وی مسافت افریقای‌جنوبی تا هند را باکشتی، قطار، ارابه وپیاده طی نمود. در این سفروضع نابسامان مردم هند رابدقت بررسی‌کرد. وقتی درهنـد مستقـرشد برای‌اولین‌بار دردانشکده مرکزی دانشگاه هندی بنارس ضمن سخنانی ازهندوستان‌آزاد و مستقل صحبت نمود .

درایالت بیهار «Bihar» مبارزه‌ای علیه مالکین بزرگ که اغلب انگلیسی بودند آغازکرد ودراحمدآباد با صاحبان کارخانه‌های نساجی که بیشترآنها ازآشنایان وی بودند وارد مبارزه گردید وبااستفاده ازروش مبارزه منفی درهردومورد پیروز گردید. دراحمدآباد گاندی برای پیروزی درمبارزه خویش علیه صاحبان کارخانه‌های نساجی اعتصاب غذانمود وتا پیروزنگشت روزه خود را نشکست . پس‌ازاین پیروزیها گاندی نفوذ خارق‌العاده‌ای میان طبقات مختلف مردم هند بدست آورد و میان او و مردم هند پیوندی جاویدان و ناگسستنی بوجود آمد .

در تاریخ مبارزات مردم هند علیه انگلیس حادثه‌ای رخ دادکه سرآغاز مبارزات گاندی علیه استعمار انگلیس می‌باشد . حادثه‌ازاین قرار بودکه برای فرونشاندن‌آشوب درشهرآمریتسار«Amritsar»درایالت‌پنجاب ژنرال رونالد دایر «General Rônald Dyer» ضمن صدور امریه‌ای اجتماعات مردم را ممنوع اعلام‌کرد لکن مبارزان هندی به این دستور وقعی ننهاده حدود ده هزار نفر در محوطه‌ای‌که فقط یك در برای خروج داشت به تظاهرات پرداختند . ژنرال دایر به سربازان خود دستور تیراندازی داد . در این واقعه بیش از چهارصد هندی‌کشته و هزاران نفر دیگر مجروح شدند . این‌کشتار بیرحمانه خشم‌گاندی را برانگیخت و او برای تسریع پیروزی روش عدم همکاری رابه سیاست عدم خشونت افزود . خرید اجناس انگلیسی را تحریم‌کرد و بدستور او هندیان آتشی‌بزرگ برافروختند ودر آن هرچه لباس و پارچه انگلیسی بافت برد بسوزاندند.

لکن فرمان عدم همکاری با انگلیس‌ها کم‌کم شکل‌حادی بخودگرفت ومردم‌شروع بکشتن افراد پلیس و مخالفان خویش‌کردند . وقتی‌گاندی وضع را چنین دید علیرغم مخالفت سیاستمداران هندکه پیروزی را از این طریق آسان و نزدیك می‌پنداشتندفرمان مزبور را لغو نمود . در واقعهٔ مذکور خودگاندی نیز به‌زندان افتاد (وی جمعاً ۲۴۹ روز درافریقای جنوبی و ۲۰۸۹ روز در هند زندانی بود). پس ازآزادی راه‌سفربه‌شهرها ودهات‌هند راپیش گرفت وبهرجاکه میرسید برابری حقوق زنان‌راتوصیه‌وتشویق‌مینمود. اعانه‌جمع‌آوری‌میکردوبه‌نخ‌ریستن‌مشغول‌بود. بدین‌ترتیب درانتظار فرصت‌مناسبی‌می‌گشت که ضربه‌ای برپیکر استعمار واردکند . روز دوازدهم مارس ۱۹۳۰ پیکاری راآغازنمود که «جفری‌اش Geofrey Ashe» مورخ انگلیسی آنرا بزرگترین ، درخشانترین و خارق‌العاده‌ترین مبارزات سیاسی نامید . این پیکار راه‌پیمائی بزرگی بودکه برای مبارزه

با انحصار تولید نمك آغاز شد و ۲۳ روز طول کشید (هندیان ملزم بودندکه نمك مورد استفاده خود را از انگلیسی‌ها خریداری‌کنند و خود حق استخراج وتولید نمك‌نداشتند) پس از پیمودن ۲۴۱ میل راه‌اوو‌پیروانش‌بساحل دریا رسیدند و اقدام به جمع آوری نمك‌نمودند.مردم هندعلیرغم توقیف‌های دسته جمعی به پیروی‌از رهبرخوداز خرید نمك امتناع کرده‌سعی مینمودندخود نمك‌تهیه نمایند. درکمتر از یك هفته‌صدهزارزن‌ومردهندی از جمله گاندی به زندان افتادند ولی همچنان مبارزه‌کردند و نشان دادند که تصمیم‌به آزاد کردن کشور خویش گرفته‌اند .

یکی‌از هدفهای گاندی رفع بی‌عدالتی نسبت به طبقات‌مردم هند بود بویژه‌کوشش می‌کرد مسألهٔ نجس بودن را از طریق تنویر اذهان مردم بکلی از میان بردارد. به‌مردم هند ثابت‌کرد و به آنها تفهیم‌کردکه نجس‌ها مردمانی شریف و قابل احترام هستند . گاندی نجس‌ها را فرزندان خدا خواند. تخفیف و تحقیر آنان را ممنوع کرد . فرقه‌های هند از معاشرت با نجس پرهیز و از آنان دوری می‌کردند . آنها را به‌کارهای سخت‌و پست می‌گماردند . به معابد خویش راه نمی‌دادند و عقیده داشتندکه نجس‌ها ازروز ازل بدبخت وگناهکار آفریده شده‌اند . در سال ۱۹۳۲ دولت انگلیس پیشنهادکرد نجس‌ها از هندوها جدا شوند ولی‌گاندی این پیشنهاد را ردکرد و اظهار داشت نجس‌ها هندی‌هستند و طبقات دیگر مردم هند موظفندنظر خود را نسبت به‌آنها تغییردهند .گاندی‌میکوشید که نجس‌ها و هندیان را هرچه بیشتر به‌یکدیگر نزدیك نماید و برای نیل بـه این هدف حتی چندبار روزه‌گرفت . یك بار روزه‌گاندی سیزده روز بطول انجامید و هنگامی که طرفین با یکدیگر سازش‌کردند روزه خود را شکست و سرانجام پس از چند قرن نجس‌ها و فرق هند دورهم نشستند و با هم غذا خوردند . یکی از نویسندگان هند در باب‌آشتی نجس‌ها و هندیان می‌گوید تنها طریق ممکن برای رفع اختلافات همان بود که گاندی انتخاب‌کرد .

مشکل بزرگ دیگری‌که‌گریبانگیر هند بود اختلافات عمیق و سابقه دارمسلمانان و هندوها بود . گاندی معتقد بود هندوها و مسلمانان باید مانند یك ملت واحد درکنار هم‌کار کنند و زندگی نمایند ولی محمدعلی جناح رهبر مسلمانان عقیده داشت‌که وحدت این دو فرقه امکان پذیر نیست و دوکشور باید بوجود آید یکی متعلق به مسلمانان و یکی از آن هندیان. درتابستان‌سال۱۹۴۶ جناح ضمن صدور بیانیه‌ای اعلام‌کردکه‌جدائی

هند و پاکستان باید صورت عمل‌گیرد . به دنبال این اعلام شورش و بلوا نقاط مختلف هند رافراگرفت و در شهرکلکته هزاران نفر در منازعات مذهبی به قتل‌رسیدند .

در شهر نواخالی واقع در ایالت بنگال شورش وکشتار بحدی‌رسید که‌گاندی‌برای آرام‌کردن آن شهر شخصاً به آنجا رفت . یکی از نویسندگان نوشته است در زندگی نامهٔ‌گاندی فصلی‌که مربوط به اقامت او در نواخالی است فصلی زرین می‌باشد زیرا ۸۵ درصد جمعیت این شهر را مسلمانان تشکیل میدادند و او بدون محافظ همراه با یک‌منشی و یک مترجم چادری درگوشه‌ای از شهر برافراشته مردم را به آرامش دعوت مینمود . گاندی‌پای برهنه‌ازنقطه‌ای به‌نقطه‌ای‌وازدهکده‌ای به‌دهکدهٔ‌دیگر میرفت وبهرجاکه میرسید آرامش برقرار میکرد . پس از چهارماه اقامت در نواخالی و پیمودن ۱۱۶ میل راه‌این منطقه را آرامش بخشید . سرانجام پس از مبارزات سخت وطولانی روز ۱۵ اوت‌سال ۱۹٤۷ هند استقلال یافت . آنروز برای‌گاندی هم روزپیروزی بود و هم غم‌واندوه‌زیرا هند آزادی خود را بدست آورد لکن وحدت و یگانگی را از دست فرونهاد . قسمتی‌از شرق هند و قسمتی هم از ایالت بنگال از هند جداگردید و به کشور پاکستان موسوم گشت و مسلمانان هند از تمام نقاط آن‌کشور بسوی پاکستان کوچ آغازکردند.

در حیص بیص این مهاجرت برخوردهائی نیز میان دو فرقه به وقوع پیوست‌وجان هزاران انسان از دست رفت . در ایالت پنجاب بیش از هزار نفر به‌هلاکت رسیدند .

در ایالت بنگال شورش آغاز شد ولی با دخالت‌گاندی از خونریزی جلوگیری بعمل آمد . وقتی شورش و هرج و مرج کلکته را فراگرفت‌گاندی روزه آغازکرد وپس از چهار روز سی و پنج نفر آدم‌کش به خدمت‌گاندی آمده خود را به پای وی‌افکندند و تقاضای بخشش نمودند و وقتی طرفین حاضر به سازش و آشتی شدندگاندی روزهٔ‌خود را شکست . در توصیف صحنهٔ عذر خواهی آدم‌کشان ازگاندی مانوبن گاندی Manubehn Gandhi می‌گوید :

« نفوذ و نیروی خارق‌العاده او متکی برصداقت ، شهامت و از خودگذشتگی بود و همین امر سبب شده بود که دوست و دشمن او امر او را بی‌کم‌وکاست اطاعت نمایند» .

در ژانویه سال ۱۹٤۸ گاندی یکبار دیگر برای آرام‌کردن شهر دهلی روزه‌دارشد و هنگامیکه مطمئن شد آرامش برقرار شده است بانوشیدن آب پرتقال روزهٔ خود را شکست .

بعداز تقسیم هند و تشکیل دولت پاکستان گاندی به جواهر لعل نهرو نخست وزیر هند دستور داد مبلغ ۵۵۰ ملیون روپیه که در زمان وحدت هند از خزانهٔ دولت سهم مسلمانان می‌شد به دولت پاکستان بپردازد. گرچه دولت هند بخاطر نفرتی که از تقسیم هند به وجود آمده بود مایل به پرداخت این وجه نبود ولی سرانجام تسلیم پافشاری گاندی گردید و آنرا پرداخت نمود.

در ساعت چهارونیم بعدازظهر سی‌ام ژانویه گاندی پس از صرف عصرانه به‌اتفاق پیروان خویش برای ادای فریضهٔ مذهبی بیرون آمد. دراین هنگام از میان انبوه‌جمعیت جوانی خود را به او رساند و در حالیکه در برابرگاندی زانو زده بود و تظاهر به‌اطاعت و فروتنی میکرد سه تیر بطرف گاندی شلیك و او را در حالی‌که نام خدا را به زبان می‌آورد نقش برزمین کرد. بدین ترتیب عده‌ای از افراطیون هندکه معتقد بودند گاندی بیش از حد جانب مسلمانان را رعایت می‌کند به زندگی مردی خاتمه دادندکه آنها را از سیاه چال استعمار رهائی بخشید و به آنها بهشت آزادی را ارزانی داشت. همانشب نهرو نخست وزیر هند در مرگ رهبرکشورش گفت « روشنائی از زندگی‌ما رخت‌بربست و ظلمت همه‌جا را فراگرفت ».

شاید هیچکس به اندازهٔ گاندی راههای ناهموار هند را برای‌ترویج محبت‌ودوستی نپیموده باشد و هیچکس به اندازهٔ او به هند و مردم آن عشق نورزیده باشد. گاندی سرانجام به عشق پیوست آری عشقی که برای اشاعهٔ آن مشقت فراوان تحمل‌کرد. او پیامبر صلح و دوستی بود و آزادی هند را بدون توسل به زور و با انتقامجوئی بدست آورد. گاندی به این موضوع ایمانی تزلزل ناپذیر داشت‌که‌هرانسانی میتواندبکمك‌عشق مدارج ترقی معنوی را پیموده شاهد پیروزی را در آغوش گیرد.

نظامی ازهیچ شاعری جز فردوسی در طی اشعار خود نام نبرده و درآغاز نامه‌ها در چند جا با احترام تمام از فردوسی نام میبرد. درآغازخسروشیرین‌میگوید آنچه رااز‌تاریخ‌باستان‌فردوسی منظوم‌من‌باردیگرمن بنظم نمی‌پردازم و آنچه رامتروك داشته‌به‌نیت اوو بنام او منظوم‌میدارد. از کتاب (گنجینه گنجوی)

پارسا تویسرکانی

انجمن ادبی حکیم نظامی

بجهان آمده و رفته پشیمانی چند

حان و دل سوختگانیم و پریشانی چند
سرو من پا مکش از بی‌سر و سامانی چند
خاطر جمع تو آگاه ز هر جاست ولی
غافل است ازچه ز احوال پریشانی چند
حاش لله که بدل از تو غباری گیرند
با همه تنگدلی خاك نشینانی چند
اهل دل روشنی ملك وجودند و همه
پیش خورشید رخت واله وحیرانی چند
چند و چونی که خردمند ز عقل آموزد
در بر عشق بود یاوه و هذیانی چند
حسن شد سلسله جنبان حسد ورنه چرا
یوسف آن مایه ستم دید ز اخوانی چند
هر حقیقت نگری خون خورد آنسان‌که علی
خون دل خورد ز اسلام مسلمانی چند
گر همه جنت موعود بود نتوان زیست
در مکانی که بود لانهٔ شیطانی چند
در عزای دلم آن زلف وخط و خال سیاه
هست یك تعزیه با تعزیه گردانی چند

کار وارونه شود در همه حال و همه جای
چند دیو - ار بگمارند به دیوانی چند
می به زهاد ریاکار مده ، گفت حکیم
آب حیوان نتوان داد به‌حیوانی چند
حاصل زندگی منعم و درویش این است
به جهان آمده و رفته پشیمانی چند

کمال زین‌الدین

مدیر انجمن ادبی کمال

آوای دل

باز شد لبریز خون دور از رخت مینای دل
بشکند مینای دل آری چو لغزد پای دل
دل بدریا میزنم تا گوهری آرم بکف
گرچه میدانم که طوفانی شود دریای دل
از نوای عشق دلکشتر سرودی نشنوی
گوش جان گر برگشائی بشنوی آوای دل
نیست با آتش چنان پروانه‌ام پروای جان
دل کند پروای دلبر جان کند پروای دل
دیده شب زنده‌دارانرا مجال خواب نیست
با خیالش دل ز دستم میبرد رؤیای دل
آنچه از دل می‌رسد شیدائی و سرگشتگی است

تا شدم سودائی دل گشته‌ام رسوای دل
جهد کردم تا بپوشانم عم هجران ولی
دل بافغانست وخلقی گوش بر غوغای دل
از دو گیتی دل بآسانی تواند برداشتن
گر مدد جوئی کمال از همت والای دل

ذکائی بیضائی

دیار معنی

بسالی در طبیعت گر بهاری میشود پیدا
مرا از طبع هر دم لاله‌زاری میشود پیدا
میی‌ساقی بجامم ریخت‌کز هرقطره‌اش درجان
چو نار سدرهٔ سینا شراری میشود پیدا
بدوری زان می‌صافی شود بس مهرومه‌ظاهر
ز دور چرخ اگر لیل و نهاری میشود پیدا
بصورت بین ظاهردوست برگو ای صبا ازمن
که مانند تو در هرجا هزاری میشود پیدا
اگر مرد رهی قصد دیار اهل معنی کن
که آنجا گاهگاهی تك سواری میشود پیدا
بعشق او خلیل‌آسا مکن پروا که در این ره
گلستان میشود هرجا که ناری میشود پیدا
بجو یاری‌که با مهرش رهی ازرنج وغم یاری
وگرنه مدعی از هر کناری میشود پیدا
بدلداری سپردم دل که پیش مهر رخسارش
چو خورشید فلك آئینه‌داری میشود پیدا
نیم حربا ولی چون دیده بگشایم برخسارش
ز هر چشمم ز شادی جویباری میشود پیدا

همیگفتم شود پیدا کسی کش راز دل گویم
ذکائی‌خاست ازجا یعنی آری میشود پیدا

محمود بهروزی

ساری

معاصران

نیست‌آن دوست‌که فارغ‌زدل ریش منست
دوست‌آنست‌که در فکرکم و بیش منست

آن دوست که فارغ ز دل ریش من است
سرسخت‌تر از خصم بداندیش منست

باد افره خوبی‌ام بدی داد و دریغ
از شوری بخت نوش من نیش منست

آن کس که زجان بیشترش دارم دوست
خود مایه اضطراب و تشویش منست

قدحم گوید ولی همیشه به قفا
مدحم خواند گهی که در پیش منست

جز روی مناعتم گر افتد دیدار
کورش کنم ارچه‌چشم درویش‌منست

جانم بفدای آنکه از روی صفا
همدرد و دل آشنا و هم کیش منست

(گرگی که مرا شیر دهد میش من است)
(بیگانه اگر وفا کند خویش منست)

عبدالله روحی

ساری

رازنگاه

***

در نگاه تو رازها پیداست بر نگاه تو آفرین و درود

هر نگاهت خبر دهد فردا | میکنم با تو ای صنم بدرود
***
میروم زین دیار لیك از شوق | بویم آن گیسوان زرینت
روم از این دیار و بادهٔ ذوق | نوشم از آن لبان شیرینت
***
از دیار تو میروم اما | نشود مهر تو فراموشم
میشوم از تو من جدا و بود | سخنانت همیشه در گوشم
***
آرزومند هستم ای محبوب | در دیارم ترا کنم دیدار
در دیارم چو این دیار عزیز | هست احساس عاطفت بیدار
***

گنبد سلطانیه

بانی گنبد سلطانیه | نیت پاك خدابنده بود
منظر جالبش از فر و شکوه | همچو خورشید درخشنده بود
***
متجلی است در آن از هرسو | روح معماری و زیبائی و ذوق
یادگار است ز عهدی‌که درآن | خلق را بود به‌آبادی شوق
***
هر جهانگرد ز هر شهر و دیار | می‌شتابد بسوی این گنبد
وصف او عاشق دلباخته را | می‌کشاند بسوی این معبد
***
هر که آنجا را بیند ز برون | دیدهٔ بینش او باز شود
در درونش بکشاید گر چشم | بال نکشوده به‌پرواز شود
***
هنر صنعت و معماری آن | مایه حیرت هر بیننده است
گوش‌جان بشنود این‌نغزسروش | عجب این‌کهنه بنا زیبنده است
***
هفت قرن است‌که این کهنه بنا | ماند محفوظ ز آسیب زمان
طور سیناست که گوئی تابد | در رخش نور خداوند جهان

محمد جناب زاده

سیر و سلوك

اینجا خانقاه است

خانقاه معرب خانگاه بنائی‌است ظریف دارای‌اطاقها وحجره‌های‌خاص هرصوفی اطاق مخصوصی‌دارد که آنرا زاویه‌گویند ومحل اجتماع همگان را جماعت یا بیت‌الجماعه خوانند .

روزی شیخ ابوسعید قدس‌سره در خانقاه نشسته بود صوفیان براو گرد آمدند یکی‌ازایشان پرسید چگونه بحق توان رسید؟ شیخ گفت میان‌بنده وحق یکقدم‌است وآن قدم این‌است که ازخود بیرون‌آئی تابحق برسی.

پرسیدند که صوفی چیست؟ گفت آنچه در سرداری بنهی‌وآنچه درکف داری بدهی وآنچه برتوآید نجهی. روزی درمیان سخن‌روی بیکی کرد وگفت که همه وحشت‌ها ازنفس‌است اگرتواورا نکشتی‌اوترا بکشد - اگرتواورا قهر نکنی‌اوتورا قهرکند ومغلوب‌خود نماید.

گفت تصوف دوچیزاست یکسونگریستن ویکسان دیدن.

حجاب میان‌بنده وخدای‌آسمان وزمین وعرش وکرسی نیست پندارتو و منی توحجاب تواست از میان برگیری بخدای رسیدی .

هرحالت که ازمجاهدت وعلم‌خالی بود زیان‌آن بیش‌ازسود بود.

بنده‌آنی که در بندآنی - خدایت‌آزادآفریده‌آزاد باش...

خواجه عبدالله انصاری گوید:

طالب دنیا رنجوراست وطالب عقبی‌مزدور وطالب مولی‌مسرور .

اگردرآئی در بازاست واگرنیائی خدا بی‌نیازاست .

اگر برهواپری مگسی باشی واگرروی‌آب روی‌خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی .

درحق درویشان مجازی وحقیقی‌فرماید:

اکنون جمعی پیدا شده‌اند ایشان را رنگی وننگی بیش نیست، خـانه و ی ـ دانه ودامی، شمعی‌وقندیلی، رزقی وزنبیلی، ترنمی‌و زیر بمی، سرائی‌و انی، حجره واجتماعی، صومعه وخانقاهی، ایوان وبارگاهی ...

قومی بی‌تجهدی، گـروهی بی‌تشهدی، بعضی صوف پوشیده، گروهـی ی تراشیـده، روز تاشب‌کرامات‌گفته وشب تا روز به‌غفلت خفته ـ کلمات ، ازمشاهده، فرسنگها گریخته ازمجاهده، ایشان را هزارخـانه دل هوائی زخوان فقرنوائی، تو پنداری‌که صوفیانند نی‌نی‌که عنید ولافیانند، بصورت م عشاقند وبه سیـرت جمعی‌فساقند اندیشه‌ایشان انباشتن شکـم وپیشه‌ایشان اشتن حکم .

اما آنانکه مردند ازاشغال ریافردند وطالب نیازودرد و زاد راه آمـاده ند بااین‌همه روزی ایشان پریشان و بی‌سروسامانی کار ایشان، پیشه ایشان دائم، اکثرایشان ازدنیا صائم، آسمان به‌برکت‌ایشان قائم . ایشان طائفه نند ودر بحرعشق ماهیان.

پاکانی‌که ازمستی‌هستی رستند وازقفس هوی جستند و قرابه صیت وجاه نند ودرحرم (لی مع‌الله) نشستند.

مجاهدی از پیر روشن ضمیر اسرار صوفی را پرسید . پیر دانا بدو پاسخ داد :

علمی که صوفی ازآن سخن میراند به‌سه طبقه میتوان تقسیم کرد:

۱ـ علم شریعت که مستندآن قرآن واحادیث وموضوع اوامر ونواهی شرع وافعال واقوال وظواهراعمال مردم این‌علم رسمی وکتبی‌است .

اما: علم‌رسمی سربسر قیل است و قال
نه ازآن کیفیتی حاصل نه حال

دوم ـ علم طریقت ـ طریقت علمی‌است که مطلوب آن تکمیل‌نفس‌وترقی وسعادت روحانی‌وتخلق به‌اخلاق‌حمیده وتزکیه نفس، این‌علم‌ازراه مشاهده و عیان‌حاصل میشود نه بااستدلال وبرهان.

پای استدلالیان چوبین بود
پای‌چوبین‌سخت بی‌تمکین بود

علم طریقت را کشفی وذوقی‌نامند.

سوم ـ علم حقیقت ـ هدف‌آن معرفت اللهاست و وصول به‌این مقام‌از دائره‌آموزش خارج‌است‌آنرا علم وهبی‌ولدنی گفته‌اند که بدان واسطه ازطرف خدا بعارف افاضه میشود (وعلمناه لدنا) العلم‌نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء .

صوفی عقیده داردکه اهل ظاهرحرف قرآن را می‌بینند وتفسیر میکنند ، عارف معنی وباطن‌آنرا می‌بیند وتأویل میکند.

صوفیان از آنانکه علوم رسمی را وسیله جمع‌آوری ثروت وخودنمائی قرارداده وازمنش نیکو دورند مذمت‌مینمایند ازمولانا جلال‌الدین.

بدگهر را فن و علم آموختن
دادن تیغ است دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست
به‌که آید علم را ناکس بدست

علم‌ومال ومنصب وجاه وقران
فتنه آرد در کف بد گوهران

دکتر محمد کلیم سهسرامی
بنگلادش

آثار فارسی قرن هفتم در بنگال

هنگامیکه بنگال بدست اختیارالدین محمد بن بختیار در سال ۱۲۰۱ میلادی (اواخرقرن ششم هجری قمری) فتح شد(۱) زبان فارسی ریشهٔ عمیق‌در زمینهٔ بنگال گرفت، درقرن هفتم هجری قمری بجزدو کتاب فارسی که ازآثار یکی‌ازبزرگترین علماء ایندوره میباشدکتابهای دیگر تاکنون بدست ما نرسیده است، نخستین شرح‌احوال مصنف رابطوراختصارتذکرمیدهیم وپس‌ازآن آثار فارسیش را برشتهٔ تحریردرمیآوریم.

شیخ شرف‌الدین ابوتوامه یکی ازعلماء متبحر بوده‌است‌که در پیشرفت جامعه مسلمانان دربنگال سهم بیشتری دارد، شیخ دربخارا چشم بجهان‌گشود ودرخراسان تحصیلات خویش‌را فراگرفت، اودرعلوم دینی، فقه، احادیث، شیمی‌وعلوم طبیعی مهارت وافرداشت، اودراوایل عهد سلطنت سلطان غیاث‌ـ الدین بلبن (۱۲۶۰ میلادی ۶۵۹هـ.ق) بدهلی‌وارد شد.

شاه شعیب درتألیف‌خود بنام «مناقب‌الاصفیا» که کتابی‌مهم‌ومعاصر می‌ـ باشد پیرامون شیخ شرف‌الدین ابوتوامه مینویسد:

«درآن دوره شهرت دانشمندی، پاکبازی وتبحرعلمی‌مولانا اشرف‌الدین

---

(۱) تاریخ فرهنگی بنگال، مجلد اول، ص۴۷

(شرف‌الدین) توامه نه‌تنها درخطه‌های عربی هند بلکه درعرب، ایران ودیگر ممالك انتشار یافته، اودرتمام علوم دسترسی کافی‌داشت، حتی درشیمی‌وعلوم طبیعی، مردم دانشمند درعلوم مذهبی از اومشورت میکردند ومردم عمومی که شامل امراء واعیان‌هم میباشند بااوعلاقه بیشتری داشتند» (۲).

بین تذکره‌نگاران ومورخان پیرامون تاریخ ورود مولانـا شرف‌الـدین ابوتوامه به‌سنارگاؤن اختلاف‌است ولی بین‌سال ٦۷۷-٦۸۳ه.ق/۱۲۷۸-۱۲۸۳م میتوان تعیین کرد (۳).

در ایندوره سلطان مغیث‌الدین (طغرل فرمـاندارلکهنوتی ازسلطنت دهلی سر به‌طغیان برآورد وبسال۱۲۸۱میلادی (٦۸۰ ه.ق) بدست سلطان‌غیاث‌الدین بلبن هزیمت خورد، ومعزول گردید، وسپس پسر بلبن بغراخـان بفرمـانداری بنگال مأمورشد.

شیخ شرف الدین ابوتوامه درسنارگاؤن باخانوادهٔخود اقامت پذیرفت، وبه‌تبلیغات دینی‌وتدریس مذهبی‌مشغول شد، تعدادکثیری از دانشجویان بنگال وشمال هند در محضروی‌کسب علم‌کردند، مولانا شرف‌الدین درسنـارگاؤن یك مرکزتربیتی علوم‌اسلامی‌ویك خانقاه جهت استفاده بینوایان‌آن دیارتأسیس کرد ودرسال۷۰۰ه.ق/۱۳۰۰میلادی ازاین‌جهان رخت سفر بربست ودر سنار-گاؤن مدفون است.

مولانـا شرف‌الدین ابوتوامـه صاحب تصـانیف هم بود ـ از آثـارش

(۲) اقتباس «مناقب‌الاصفیا» در حاشیهٔ مکتوبات صدی ـ ص ۳۳۹

(۳) تاریخ اجتماعی بنگال ، ص۷۰

«مقامات» مهمترین‌میباشدکه دربارۀ موضوع تصوف دربنگال دراواخـر قرن هفتم هجری قمری تألیف گردیده‌است، کتاب مزبور درشبه قارۀ هند وپاکستان و بنگله‌دیش دارای شهرت چشم‌گیر بود ، ودر حلقۀ علماء وصوفیـه از لحاظ موضوع اهمیتی پرارزش داشت.

اطلاع بیشتری پیرامون « مقامات » در دست نیست، زیرا که نسخه‌های خطی‌وچاپی این‌کتاب درحال‌حاضر در هیچ کتابخانه‌ای پیدا نیست، البتـه از مکتوب که درزیرنقل‌میشود ودریك مجموعۀ خطی بنام «ترسل‌الآئین‌الملکی»(٤) محفوظ مانده اطلاعی برای طلب نسخۀ مقامات ورسیدگی بآن بدست میدهد .

(۱) مکتوب۳٤:ـ «این‌مکتوب بجانب ملك‌الامرا السادات ناصرالحق و الدین مقطع لاهور ازبرای طلب نسخۀ مقامات (مولانا استاذالعلـم شرف‌الدین توامه علیه‌الرحمه) درقلم آمد».

(۲) مکتوب ۳۵ :ـ «این‌مکتوب نیزبجانب سیدالسادات‌ناصرالحق‌والدین بعد رسیدن نسخۀ مقامات درقلم آید» .

کتاب دیگرازآثار فارسی قرن هفتم دربنگال‌که اسمش «نام حق» است اثر یکی‌ازمریدان مولانا شرف‌الدین ابوتوامه میباشدکه دارای صدوهشتادبیت ودوباب‌است، علاوه ازین درآغازکتاب سه‌باب مربوط به‌حمد ولغت ودیباچۀ مؤلف ودرآخر کتاب «خاتمه» نیزشامل است‌که درآن تاریخ تدوین‌کتاب را مؤلف برشتۀ نظم درآورده است، کـتاب مزبور مختصریست ومشتمـل بر ۱۸ صفحات میباشد، این‌کتاب نخستین‌بار در بمبئـی بسال ۱۸۸۵ میـلادی (۱۳۰۳ ه.ق)، باردوم درکانپور بسال۱۹۱۳میلادی (۱۳۳۲ه.ق) بچاپ رسید.

---

(٤) نسخۀ خطی ترسل‌الآئین‌الملکی - انجمن‌آسیائی بنگال، برگ۱۱

متأسفانه درکتاب مزبور نام مؤلف ذکرنشده، بنابراین نمیتوان گفت که مؤلف کتاب که بوده است؟ طبق نوشتۂ آقای دکترصغیرحسن معصومی تألیف «نام حق» را بمولانـا شرف الدین ابوتوامـه میتوان نسبت داد(۵) ولـی بعقیدۂ نویسنده از اشعارزیرچنان برمیآیدکه مؤلف کتاب مزبور یکی ازپیروان مولانا شرف الدین ابوتوامه میباشدکه طبق اساس تعلیمات مرشد خویش این کتاب را ترتیب داده، مؤلف در آغاز کتاب مینویسد:

من بعجز قصور معتـرفم — نی چونادان احمق وخرفم
پیش ازین گفته اند اهل بسلف — عذر من ضعف قد استهدف
من بقدر مجال کوشیدم — فقه را برد نظم پوشیدم

درخاتمه مؤلف تاریخ تکمیل وسال تألیف کتاب مزبوررا چنین توضیح داده است:

نود وسه برفت و ششصد سال
از وفات رسول تا امسال
نیمـۂ از جمـادی الاول
بودکین نظم گشت مستکمل(۷)

قبلا درتذکرۂ مولانـا شرف الدین ابوتوامه تذکرداده شدکـه ورود شیخ نامبرده به بنگال بین ۶۷۷-۶۸۳ ه.ق (۱۷۸-۱۲۸۳ میلادی) میتوان تعیین کرد، بنابراین چنین استنباط میشودکه کتاب مزبوردربنگال ۶۹۳ه.ق که مساوی است به۱۲۹۳ میلادی تألیف گردیده است.

(۵) مجلۂ فرهنگ اسلامی (حیدرآباد، دکن) مجلد ۲۷، شماره یك، ص ۱۱

(۷) نام حق، ص ۱۸، چاپ کانپور.

کتابخانهٔ ارمغان

دیدها و اندیشه‌ها

از جمله کتابهای بسیار مفید و سودمندی که اخیراً به کتابخانهٔ ارمغان واصل گردیده کتاب « دیدها و اندیشه‌ها » است که از طرف موسسه مطبوعاتی عطائی که همیشه در چاپ و نشر آثار سودمند پیشقدم بوده منتشر گردیده و در دسترس اهل علم و ادب قرار گرفته است. این کتاب شامل دوازده مقاله شیوا است که بقلم پرفسور فضل‌اله رضا به رشتهٔ تحریر در آمده است . پرفسور رضا تفکرات عالمانهٔ خود را در قلمرو علم و ادب در این کتاب بطرزی فاضلانه و بسیار جالب توجه بیان داشته است بطوریکه خوانندهٔ کتاب با مطالعهٔ اولین صفحه چنان مسحور عمق و شیوائی گفتار ولطافت و سلامت بیان نویسنده می‌شود که تا مطالعه کتاب را بپایان نرساند آنرا زمین نخواهد گذارد .

ما انتشار این کتاب بسیار گرانبها را به ناشر محترم آقای احمدعطائی مدیر موسسه مطبوعاتی عطائی تبریك گفته امیدواریم در چاپ وانتشار اینگونه کتب سودمند علمی و ادبی موفق و کامیاب باشند .

پیرم خان

بتازگی در این روزها کتابی تحت عنوان (حماسهٔ پیرم خان) حاوی سرگذشت و شرح حال و فداکاریهای وی در جنبش آزادیخواهی ایران و

علامه اقبال و سخنانی از آثار او

پروفسور دکتر عبدالقادرخان قره خان رئیس کرسی ادبیات کلاسیك
؛ و اسلام در دانشگاه استانبول از فضلا و محققان نامدارکشور دوست و
سایه ترکیه بشمار میروند . او با زبان و ادبیات فارسی نیك آشنایی داشته
ر اکثر تحقیقات و تألیفات تأثیر ادبیات کلاسیك ایران را در ادبیات
سیك ترك نشان داده‌است.تألیف اخیر آقای پرفسورترجمه شیوای‌منتجناتی
آثار نظم و نثر مرحوم اقبال پاکستانی بترکی است‌که بزبانهان فارسی
دو سروده شده و همچنین ترجمهٔ تعدادی نامه‌هاکه اقبال بـه محمدعلی
اح نگاشته است .

مولف دانشمند نسخه‌ای از این‌کتاب سودمند رابکتابخانه ارمغان‌اهداء
ده‌اندکه مایه تشکر و امتنان فراوان میباشد .

آقای پروفسورقره‌خان‌در رشته‌های مختلف علمی و ادبی که بیشتر با
نك‌اسلامی سروکارداشته‌دارای‌تحقیقات‌وتألیفات متعدد بوده که‌درپیشگاه
ِ فضل خردخدمتی بزرك بدانش وفرهنگ اسلامی‌بشمار رفته وهمواره‌آنرا
رد تحسین وتقدیر قرار داده‌اند .

ماموفقیت‌روزافزون‌خدمات‌علمی وادبی فاضل‌ارجمند آقای پروفسور
خان را آرزو نموده امیدواریم در ادامهٔ این روش ستوده‌همواره‌کامیاب
وفق باشند .

« نامهٔ ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و هفتم
دوره-چهل وچهارم
شمارهٔ - ۸ و ۹

شمارهٔ
هشتم و نهم
آبان وآذر ماه
۱۳۵۴

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استادسخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی (نسیم)
(سردبیر :محمد وحید دستگردی)

ابوالحسین حمزاوی
سفیرایران در ژاپن

یاد دیدار با (دایساکو ایکدا)
رهبرفرقه بودائی «سوگاگاکای»

مرد بزرگ صلح

حرمت زندگی

توکیو- ۱۲ مهرماه ۱۳۵۴

جناب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیر دانشمند نامهٔ گرامی «ارمغان»

قربانت گردم .

پس‌ازتجدید مراتب مودت وارادتمندی .

به‌یاد شامی که درماه مارس ۱۹۷۵ با «دایساکوایکدا» رئیس فرقه بودائی «سوکاگاکای» صرف شد وتأملی‌که درکنه تفکروژرفای اندیشه‌این مرد بزرگ بعمل‌آمد شرحی‌تهیه شده‌که جهت ملاحظه عالی‌لفاً تقدیم می‌شود تا چنانچه صواب ومقتضی دیدید وپسند یافتید عنایت فرموده دستور چاپ درگرامی‌نامه بدهید .

شرح مزبور پیرامون مقاله‌ئی که بزبان انگلیسی در مجله Seikyo Times (شمارهٔ ژوئیه ۱۹۷۵) برشته تحریر آمده ساخته و پرداخته شده‌است . نسخه‌ئی‌ازقسمت مربوط در مجله مزبورجوفاً فرستاده میشود .

مطالعه مندرجات‌گرانقدر «ارمغان» که جملگی نغز وآموزنده است در این دیار دور خلاء مهمی‌را برای دل‌بستگان ادب وفرهنگ ایران پر میکند و افقهای وسیعی در امر رشد افکار می‌گشاید . مقاله پرنغز وعمیق دکترمحمد وحید درباره سانسورکه یکی‌ازمهمترین‌مسائل روز بشمارمی‌آید وازاندیشه مقتدروطبعی‌قوی درکلامی‌روان وبی‌پیرایه وبامعانی‌دقیق برشته تحریر آمده بسیار توجه‌انگیز بود .

امیدوارم درترویج ادب وفرهنگ‌کشور عزیزمان توفیق رفیق باشد.

با عرض سلام مشفقانه - عبدالحسین حمزاوی

« ایمان بادرك صحیح ملازمه دارد، چنانکه فهم درست نیز از ایه کامل ناگزیراست . مفهوم بودائی‌ایمان وبازبستن عمر، پویایی‌حقیقت غائ زندگی راستین را در خور است. زیستن بمعنای واقعی برپایه حرمت زند تواندبود . چنین‌حرمتی شایدکه بنیان صلح وسعادت‌آدمی شود.»

بدینگونه «دایساکو ایکدا» به‌آخرین نکته پرسشهای راه‌جوی من در

شب سرد ماه مارس ۱۹۷۵ توکیو ، هنگامی‌که فرصت مفتنم شام با اودست
داد، پاسخ گفت: تاآن ساعت، درمحیطی دلپذیروفضایی صمیمی، ازبسیاری
چیزها میانمان سخن‌رفته‌بود. این‌اهتمامی بود درکاویدن ژرفای فکر. درآخر
راه به‌جوهرایمان واعتقاد رسیده‌بودیم.

برای «ایکدا» گفته بودم‌که اسلام (همچون مسیحیت ویهود) ازامت‌خود
تسلیم و رضـا میخواهد ، و هـم‌اینکه دراسلام اعتقاد برایمـان نسبت به‌خدا
که وجودی باریتعـال و روزی ده همه امت‌هاست بنا میشود . امـا در پویش
اقتصادی درجنوب شرق‌آسیا واکنون درژاپن نیارسته‌بودم ماهیت‌اعتقادبودائی
را به‌درستی‌دریابم، باعنایت به‌این معنی‌که بودائیسم واجـد خصوصیت تعقلی
همراه با سیرمدرکات انتظام وتفاهم است.

در اینجا ذهن تیز وباز میزبانم که با بیداری به سخن‌گوش فراداده بود
شکوفا شد :

«در بودائیسم ایمان وادراك مکمل یکدیگرند. بودائیسم این پندارراکه
انسان باید به‌چیزی بخاطرآنکه غیرعقلائی ، ماوراءالطبیعه ، یا خارج ازحد
ادراك است معتقد شود باور ندارد .

درك روشنفکرانه یا تحلیلی در بودائیسم مردود وممنـوع نیست ، بلکه
چنین راه ورسمی‌دریافتن ایمان‌کامل به‌کارمی‌آید.»

« ایکدا » به‌یاری جوهر ایمان بودائی راه پر پیچ وخم فکرآدمی ونیـز
نیروهای ذاتی را که به‌همه مظاهرزندگی توش وتوان سازندگی می‌دهند باز
نمود ونتیجه گرفت‌که:

«بودائی‌گری سرآن دارد تا خودپرستی‌را که درپی ویرانسازی زندگی
است براندازد .»

آنچه ازاین پس میآید سخن اوست:

سرچشمه «عشق» و «دل‌آگاهی»

«ایکدا» دربحث‌از«عشق» و«بینش» که فضیلت والای آدمی‌است به‌اثبات ضرورت ایمان ودرمعنی به‌درك عوالم‌الهی میرسد. باعتقاد او«چرایی» هستی وحیات آدمی پرسشی است که ادیان در پیش می‌نهند وهم مسأله‌ای است که فلسفه بآن می‌پردازد. به‌بیان دیگرنکته قابل تأمل آنست که مدنیت درچه جهت باید بنیاد شود؟ مسأله همانا روح مدنیت‌است.

براین‌مرتبت او بروجود مذهب وبرفلسفه، بعنوان منشائی ازبینش وخرد درکاربرد ورهنمود یك تمدن متعالی‌وهم برکارآئی این‌اسباب بعنوان نیروی راهبر تمدن تأکید دارد.

درتعبیراین بیان می‌پرسد ، جزاینست که ایمان به‌زندگی‌ومرگ، مفاهیم فلسفی‌وشوق مذهبی سیرآب از مسیر مدرکات بسیار بنیان استواری یك تمدن میشوند(۱) واین مدنیت ازآن معانی‌هستی وتوان می‌گیرد وبه‌سوی یك جریان تنازع وتعالی جهت می‌یابد؟ ودر شرایطی که با دشواریهای محیطی گوناگون رویاروی میشود راه برای‌ایجاد یك تمدن بلندپایه هموارمیگردد؟

باعتقاد«ایکدا»طرد مذهب مساوی انکارروح آدمی‌است.

فلسفه تاریخ

تاریخ عبرت‌آموزاست، ازآن میتوان روند و ژرفای سیرتعالی‌را در

---

(۱) به‌گفته حافظ:

با بال شوق ذره به‌خورشید میرسد — پرواز دل به سوی خدا میبرد مرا

زمان ومکان دریافت. هرچند درزمانی‌که تاریخ در ابهام باشد این معیار سنجش‌را کارآئی دقین نیست، اما بی‌گمان مسألهٔ حیات‌آدمی‌که در مفاهیم طبقه‌بندی شده نژاد ملت وجامعه تظاهر یافته‌است ونیزموضوع توسعه چند بعدی که‌ازقوانین یگانه زندگی‌وجوش وجلای هستی‌مایه دارد درنمودن‌حالت راستین تاریخ واجد ارزش بسیارند.

مکتب ارزش ساز

ازآنجاکه «سوگاگای» مکتبی‌روحانی واجتماعی‌است باهدفی‌ارزش ساز بربنیاد مذهب، جنبش‌های فرهنگی کارآمدی را برپاساخته وبه‌ثمررسانده است. پایه این‌کنش‌ها البته سراسرمذهب‌است، اما بدین‌معنی تنها در زندگی درون‌انسان بسنده نمی‌کند. به‌اعتقاد «ایکدا» آنجاکه پیروان‌آئینی در پهنه اجتماع به ساختن وپرداختن می‌پردازند، هرچند چنین‌آئینی‌را مذهب‌بنامیم، بازدرمعنی همان مدرکات وروح پیروانش است‌که عرصه سیروسلوک‌آن رفتارهای اجتماعی‌را نیزدربرمی‌گیرد.(۱)

«ایکدا» چگونه مردی‌است؟

«ایکدا» درسال۱۹۶۰ میلادی، هنگامی‌که فقط۳۲ سال داشت، سومین رئیس‌فرقه «سوگاگای» شد. فزونی‌عده پیروان این‌فرقه وگسترش دائره نفوذ

---

(۱) چنانکه مولانا میگوید :

سیرعارف هر دمی تا بخت شاه سیر زاهد هر مهی یك روز را

این سیروسلوك عارفانه وآگاهانه است‌که مایه تعالی میشود.

آن دریك دهه اخیرشگفتی‌آوراست. تنها درژاپن شماره پیروان‌آن ازچندصد هزاردرآغازدهه۱۹٦۰ به‌بیش‌ازده میلیون خانواررسیده‌است.

«ایکدا» علاوه‌براینکه مدیری توانا، سازمان‌دهی ممتاز و راهبری‌آگاه است، نویسنده‌ای پربارنیزهست وبخاطرتألیفات متعددش که معروفترین‌آنها «انقلاب انسانی» (The Human Revolution) نام دارد معروف است. او شیفتهٔ شعروشاعری است وبه‌ویژه به Walt Whitman دلبستگی بسیاردارد و بسیارمیشودکه خودش شعرمیگوید، سرودهای او به‌شیوه سنتی شعرآزاد ژاپنی Haiku است.

انقلاب انسانی

کتاب «انقلاب انسانی» «ایکدا» به‌تنهائی یك تألیف عظیم هشت‌جلدی است (اواکنون درکارنگارش جلد نهم‌آنست). ازاین‌کتاب بیش‌از یك میلیون جلد بزبان ژاپنی‌وزبانهای متعدد دیگرمنتشر شده است. این‌کتاب که درقسمتی به‌معرفی فلسفه بودائی تعالیم «نیچی‌رن دایشونین» (Nichirln Daishonin) درزندگی‌علمی نظردارد دراصل برپایه زندگی «جوسی تودا» (Josi Toda) دومین رئیس «سوگاگاکای» وفعالیتهای این فرقه در دوره پس‌ازجنگ تدوین شده است.

اعتقاد «ایکدا» براینکه صلح جهانی پایدارتنها زمانی‌فراهم میآیدکه ملتها منافع فردیشانرا تابع مصالح عالم بشرسازند واین یك را مقدم دارند در این تألیف بخوبی نمایان است. مثلا درجلد چهارم کتاب که درژوئیه ۱۹٦۸ منتشرشد «ایکدا» پیشنهاد تشکیل یك کنفرانس‌جهانی‌را کرده‌است که سلاحهای

اتمی‌را یکسره منع کند، ودرجلد پنجم (اکتبر۱۹۶۹) پیشنهاد نموده‌است که ژاپن بکوشد تا باهمه‌کشورهای دیگرقرارداد صلح به‌بندد، خاصه باجمهوری خلق چین .

«ایکدا» قویاً معتقد است که ژاپن، یعنی‌تنهاکشوری درتاریخ که ضربه اتمی بخوددیده، وهم تنهاکشوری‌که رسماً جنگ رابعنوان راه ورسم حل و فصل بین‌المللی‌مردود شناخته‌است، بایدکاربردی پربارآردرترویج صلح‌جهانی داشته باشد.

صلح جهانی

« ایکدا » پیوسته تأکید کرده است که پیروان بودا وظیفه مقدسی در تلاش برای صلح جهانی دارند . به تعبیر او « هولناکترین نمودهای جنگ شاید نه‌بیرحمی و آثار دهشت‌بار آن بلکه این بلیه است که جنگ پست‌ترین و شیطانی‌ترین عوامل زندگی بشر را نمایان میدارد . مناعت و حرمت نفس آدمی‌را زائل میکند، وازآنجاکه شرارتها ببارمی‌آورد، انسانرا به‌پلیدی خود آلوده می‌سازد .

«طبیعی‌است که بودائیسم ، با توجهی‌که به راه‌بردن همه مردم به سوی مدارج والا ومنزه وبه سرمنزل مدرکات صافی ومتعالی دارد، درگیرجدال رویاروی با جنگ باشد . مؤمن بودائی که از شوق کاربرد ایمان‌خود درراه راستین زندگی سرشار است ، سرسپردن به رسالت ایجاد صلح را فریضه دینی می‌شمارد .»

فرهنگ وسیاست

«ایکدا» در مقایسه سیاست با فرهنگ میگوید که سیاست درنفس‌امر
ست ازتلاش بیرونی برای به‌جنبش‌درآوردن مردم درجهتی‌معین، درجائی
هنگ درمعنی همانـا توش وتوان دادن به‌بروز و برآمدن گـوهرطبیعت
ی از درون به‌بیرون است . ازنیرو برآنست که جـامعهٔ درخـور ستایش
ایست که درآن انبوه مردم مهره‌های اصلی بشمارند. بایدکه احساسات
سررشته درگروه‌ها شکوفاشود وبصورت فرهنگ، به‌شیـوه‌ای راست و
ایه به‌جلوه درآید .

جـدال با ناوری

معتقـدات ما فلسفه زندگی مـاست، یك ایـده‌آل است ونهضتـی است
رانسانیت کـه نوع بشررا درکانون عنایت خوددارد. بنابرتعالیم «نیچیرن
نین» Nichirin Daishonin آنچه کـه مکتب « سوگاگاکای » باآن به‌ـ
ه‌ای راستین برخـاسته «بیماری‌بزرگ ناباوری»است که دنیای آدمی‌را
دگرفته، وتنها راهی که به سوی یقین گشوده مانـده هماناحقیقت مطلقی
که‌آنرا «قانون مرموز» می‌نامیم .(۱)
ناباوری ظلمات زندگی‌ماست. دراین‌عرصه تاریکی‌انسانها دریافتن‌راه
به‌حقیقت تنها می‌مانند .کیمیائی که بتواند زندگی‌انسانی مـارا به سلامت

---

(۱) به بیان مولانا :

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو	نفی کردی تا بری ز اثبات بو
نه‌چنان مرگی که درگوری روی	مرگ تبدیلی که درنوری روی

آرد همین است. وجدان آدمی که از بن چشمه جوشان سرمیزند نهضتی است به‌سوی یک انقلاب انسانی که در پهنهٔ آن هر کس باید با تاریکی درنفس خود ودر زندگی خویش ستیزه کند.

خویشتن سازی

کلمه «استغنا» که در «انقلاب انسانی» آمده است معنای سرشاردارد. استغنا یااسترضای خاطر گاه مشخص است و گاه جنبه‌ای قدیسی می‌یابد ـ آنجا که با آن دیگران می‌پیوندند. وباز «استغنا» گاه مادی است وگاه معنوی. اما ورای اینهمه، آنچه باید منظورنظر آدمی باشد، همانا استغنا واسترضای خود درزندگی است که درهرحال اساسی‌تر بشمار میرود. استرضای مادی زائیده احساس رضایت از یافتن چیزی است که شخص درپی آن بوده ودرمعنای کلی چنین رضایت ازتحصیل قدرت یاشهرت فرامیآید. ازاینروچنین رضایت جهت و زودگذر است. استرضای معنوی همان رضایت خاطر است که به‌دانشمندان و هنرمندان دست میدهد، هنگامیکه شادمانه به‌تحسین‌خلاقیت فکری وهنری‌خود درمی‌آیند. این‌چنین ارضای‌خاطر عمیق‌ترو پایدارتر از استغنای مادی امابازعاری ازجوهرراستین است.

مبارزه با نفس

استرضای زندگی‌هنگامی‌فراهم میآیدکه خود زندگی یک جنبش سازنده باشد، واین وقتی‌میسراست که ازجوهرحیات پرشود وازمنشاء درونی‌زندگی که همانا سرحیات‌است بجوشد وسرزند.(۱)

---

(۱) باز از مولاناست که :

زهد اندر کاشتن کوشیدن است — معرفت، آن‌کشت را روییدن است

وهم از اوست‌که:

چون سبب نبودچه ره‌جوید مرید — پس سبب، در راه می‌باید پدید

• جامعه امروز به‌کجا میرود ؟

درنهایت ، بحران تمدن معاصر در کنار ما ریشه‌دارتر میشود . میتوان همه نوع دلایل سیاسی و اجتماعی برای بالا گرفتن نهضتهای افراطی ، مانند فاشیسم برشمرد . اما در تجزیه و تحلیل نهائی فاشیسم نمودی‌است ازیك میل افسارگسسته ـ یعنی دیودرون زندگی کسانی که سودپرستی‌ونخوت برآنهاچیره آمده است .

رسالت پیروان‌بودائیسم همانا سرآمدن براین ابلیس نفس وساخت و پرداخت یك‌انقلاب‌بشری دردرون زندگی فردفردآنها است. ایمان ماپیش‌از همه وپیش‌ازهر چیزبر آنمان میداردکه‌انقلاب انسانی‌را دردرون نفسمان‌بانجام رسانیم. (۱)

پیوند ده انسانهـا

«ایکدا» را شخصیتی‌ممتاز یافتم.

بودائیسم همچـون فرهنگ اندیشه مرا شیفته خـود ساخت. درحالـی‌که مجذوب شده‌بودم ازمجلس دیداردرآمدم. اینجامرد بزرگی‌دیده‌بودم، سرشار ازشفقت‌که روزگارهرگز پرورده‌است، انسانی‌دل‌آگاه وبا بینش‌نو ازجـوهر حیات وبقای آدمی درمحتوای‌کل هستی‌که میتواند زمان ومکان را وهم‌آنچه

---

(۱) باز ازکلام سحرآمیزمدد می‌گیریم‌که :

هر کسی اندازه روشن دلی — غیب را بیند بقـدر صیقلی
هرکه صیقل بیش‌کرداو بیش‌دید — بیشتر آمد برو صورت پدید

را که در بند زمان نیست دریابد ، با عقایدی استوار در باره انسانیت وصلح جهانی .

درحالیکه فلك درگردش‌است وهرکس درپی کارخویش، همسازی‌چون «دایساکو ایکدا» که مردم ومسائلشان را می‌فهمد وبراین احساس غریزی است که‌آدمی در مقام نخست جای دارد وباقی هرچه که هست درپی آن. براستی که عاملی سترك در این جهان بشمار است و راه‌گشایی بر دلها و اندیشه‌های آدمیان .

شاید نتوان باهمه‌گفته‌های اوموافق بود، اما انکارافکاروصلاحدید وی مصیبت‌بار است .

قلمرو بینش

رئیس‌فرقه بودائی «سوگاگاکای» با نهادی روشنگر، پنداری نافذ، افق دیدی جهانی‌ونظری فراگیر، شیوه‌ای یگانه دارد درکاویدن ژرفای فکرآدمی ودرپیمودن قلمروهای دلدادگی به‌جوهرمعانی، با تکیه براصالت بقای انسان وبراندیشه منطقی .

درمحفلی‌آراسته درویشان بگرد یکدیگرجمع‌بودند. ناگهان وزش بادی‌تند شمع محفل‌راخاموش‌کرد پیرفریاد برآورد: مرگ یکشمع دیدگان ما را ازکار انداخت‌آیا با همین چشم‌هاست‌که میخواهیم‌خدارا به‌بینیم. (اوراصدابزنیم)

سیدمحمدعلی جمال‌زاده
ژنو - سوئیس

رواج بازار شعرو شاعری

«چون قلم ازباد شد دفتر زآب
هرچه بنویسی فنا گردد شتاب»
(مولوی)
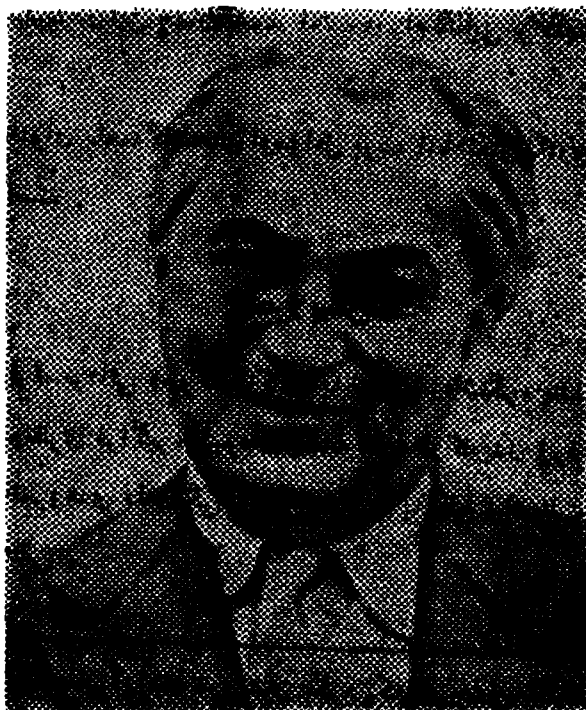
(قسمت بیست ویکم)

سخن دربارهٔ خوش‌بینی وبدبینی مولانا درمیان بود.

اینک ای خوانندهٔ عزیز، بامقدماتی که گذشت گمان میرود تصدیق بخواهی فرمود که مولوی باآن همه وجد وشورونشاط حیرت‌انگیز که درسرتاسرآثارش موج میزند ودریای

متلاطمی‌را بخاطرمیآورد مانند هرآدمیزاد بیچارهٔ دیگری باغم واندوه درونی‌هم‌آشنائی‌و رفاقت دائمی‌داشته‌است. مگرخودش نفرموده‌است؟

گرچه من‌خود زقدم دلخوش و خندان زادم
عشق آموخت مرا شکـل دگـر خندیدن

شکل دگرخندیدن اورا باید درسخنان خود او بدست‌آورد . ازدست زمین‌وآسمان مینالد ومیگوید :

این زمین و آسمان بس فراخ
کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ

میگوید :

نه آتشهای ما را ترجمانی
نه اسرار دل ما را زبانـی
نه محرم درد ما را هیچ آهی
نه همدم آه ما را هیچ جانی

« غیرخدا نیست کسی در دو جهان همنفسی »

« که من بجستم عمری ، نیافتـم یاری »

« من خوشم جفت حق و با خلق طاق »

این زمین چون گاهواره کودکان
بالغـان را تنگ میـدارد مکان

صبر نماند و خواب من ، اشك نماند و آب من
یـا رب تا کـی میکند ، غارت هـر چهـار من

مولوی ازجور وسعایت حسودان مینالد وفریادش بگوش میرسدکه:

گرچه دهان پر است ز گفتار لب ببند
خاموش کن که پیش حسودان منکریم

بیچاره با مدعیان خودستا ومهمل‌تراش سروکاردارد واز دست‌آنها مینالد وخطاب بآنها میگوید :

ور سخن کش بینمت ، ای زن بمزد

میگریزد نکته از پیشم چو دزد

یك کس نامستمع ز استیز و رد

صد کس گوینده را عاجز کند

گر هزاران طالبند و یك ملول

از رسالت باز میماند رسول

بوقلمون ، چند از انکار تو

در کف ما چنگ خلد خار تو

مستمع چون نیست خاموشی بهست

نکته از نااهل اگر پوشی بهست

آیا میتوان این بیت را خواندکه درد دل مولوی‌است ومتأثرنگردید؟

ای دریغا رهزنان بنشسته‌اند

صد گره زیر زبانم بسته‌اند

وباز درهمین معنی میفرماید:

گویاترم ز بلبل اما ز رشك عام

مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست

معلوم میشودکه شمارهٔ مخالفانش‌کم هم نبوده‌است ونوش را درکامش نیش می-ساخته‌اند ولهذا ناله‌اش بلند استکه :

« کجا روم‌که نروید نه پیش من دعوی »

آنوقت با دل‌گرفتگی وملالت خاطرتمام برسم درد دل میگوید:

منهم که کار ندارم به‌غیر بی‌کاری

دلم ز کار زمانه گرفت بیزاری

ز خاك تیره ندیدم به غیر تاریکی

ز پیرچرخ ندیدم به غیر مکاری

وبه زبان شکایت میفرماید :

نه محرم درد ما را هیچ آهی
نه همدم آه ما را هیچ راهی

ودرشرح حال‌خود ابیات بسیاری ازین نوع دارد:

من بهـر جمعیتی نـالان شدم
جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم

سر من از نالهٔ من دور نیست
لیك چشم وگوش‌را آن نوْر نیست

مرمرا چه جای جنگ نیك و بد
کاین دلم از صلحها هم میرمد

ونظروعقیدهٔ نهائی‌خودرا دربارهٔ نشست وبرخاست وحشرونشر بامردم روزگاردراین سه‌بیت‌که برای هرکس معقول‌ترین دستورزندگانی‌است بیان فرموده‌است:

پا تهی‌کشتن به است ازکفش تنگ
رنج غربت به‌که اندر خانه جنگ

بر سر این ریشها نیشم مـزن
زخمها بر جان بی‌خویشم مزن

گر خمش کردی وگر نه آن کنم
که همین دم ترك خان ومان کنم

اکنون میرسیم بجائی‌که‌باید دید غلل دیگر وبلکه علتهای اصلی این همه رنج ودرد روحی چه بوده است . این سؤال را خود مولوی درچند بیت داده است کـه ورد زبانها گردیده‌است. میفرماید:

« هرکسی از ظن خود شد یار من »
« از درون مـن نجست اسرار مـن »

هرچـه میگـویم بقـدر فهم تست
مـردم انـدر حسرت فهـم درست

این « مردم اندر حسرت فهم درست» را میتوان علت‌العلل بدبختی‌وبیچارگی افرادی دانست‌که چشم بازوهوش بینا دارند وهمدم وهمنفسی نمی‌یابند و«تنها» میمانند

وخودرا «غریب» می‌یابند. مولوی میگوید «باکه گویم درهمه ده زنده کو».

باکه گویم، به‌جهان محرم کو

چه خبر گویم با بی‌خبران

وسرانجام ازفرط استیصال درونی آرزوی فرار ازمحیط ومردم دارد ومیگوید:

« من زلقای مردمان جالب که گریزمی »

بامردم نادان وکوته‌بین وخودستا سروکاردارد که «جمله برفهرست قانع گشته‌اند» وسخنانش را بطوری که پسند خاطرمؤمنان مسجد ندیده‌است تعبیـروتفسیرمیکنند ونسبت کفروالحاد باو میدهند ومولوی درجواب‌آنها میگوید:

قول حـق را هم ز حق تفسیر گـو

هین مخاژاژ از گمـان ، ای یاوه‌گو

اما بدیهی‌است که همین‌نوع جوابها تیغ مخالفت وعناد بدخواهان را تیزتر میکند واورا به‌ضرب وشتم و لعن وتکفیر وحتی قتل تهدید میکنند. آنوقت است که مولوی با یکدنیا شهامت مردانه بصدا درمیآیدکه:

تو مکن تهدیدم از کشتن که من

تشنـهٔ زارم بخـون خـویشتن

آزمودم مرگ من در زندگی است

چون رهم زین زندگی پایندگی است

باصطلاح معروف «به سیم‌آخرمی‌زند» ومردانه پابمیدان می‌نهد وصلا میدهدکه:

من نیم در امر وفرمان نیم خام

تا بیندیشم من از تشنیع عام

دورم از تحسین و تشویق همه

فارغ از تکذیب وتصدیق همه

عجباکه مؤلف‌کتاب «صبح‌صادق» یعنی‌صادق بن‌صالح سپاهانی‌هم سالیـان درازی است‌که نظرخودرا دربارهٔ خوشبینی‌وبدبینی مولانا بدینقرار بیان نموده است:

« من، کوچه گرددیارنادانی‌گمان میکنم به‌یکی‌ازاسرار دست یافته باشم که مولوی هم رویهمرفته خوشبخت نبوده چنانکه مانند مردم دنیا دل‌خوشی نداشته است.»

نکتهٔ دیگری‌که ذکرش شاید خالی‌ازفایدتی نباشد این است‌که مولـوی هم مانند عرفای بزرگ دیگرماچنان مینماید‌که باغم‌ودرد الفت وانسی‌دارد وشراب تلخ مهخولهم که مرد افکن بود زورش. عطار دربارهٔ «درد» سخنان بسیار دارد‌که بآسانـی درآثارش میتوان بدست‌آورد وبرای سالك راه حقیقت ومعرفت وعشق «درد» را بالاتـر ومؤثرتر ازهرچیزوعامل دیگری میداند ومعتقد است‌که ذره‌ای درد از همه‌آفاق به،

ببینیم مولوی دربارهٔ غم و درد چه نظری دارد . دراینجا تنها بچند مثال قناعت می‌رود :

وی با صراحت هرچه تمامترمیگوید :

«عاشقم بر درد خویش و رنج خویش»

ونیزفرموده :

مبارك‌تر ز غـم چیزی نبـاشد

کـه پـاداشش ندارد منتهائـی

در جای دیگر فرموده است :

«که بود غم بندهٔ اهل یقین»

وباز گفته :

«نزد عاشق درد و غم حلوا بود»

ونیز گفته :

«از ازل آمد غـم و سودای مـن»

در غزلی که مشتمل است بر۳۱ بیت پس‌ازآنکه از «تیر زهرآلـود کامد برجگر» سخن رانده‌است نظرخودرا دربارهٔ غم ودرد چنین بیان فرموده‌است:

قدر غم کز چشم سر بگریستی

روز و شبها تا سحر بگریستی

گرگلستان واقف استی زین خزان

برگ گل بر شاخ تر بگریستی

وازاینقرار‌گویا جای تردید نباشد‌که مولوی نیزمانند عطار‌که بسیار مورد احترام وعلاقهٔ او بوده‌است؛ باغـم ودرد نه تنها بیگانه نبـوده‌است بلکه ازنوشیـدن چنین بادهٔ تلخی‌لذت مخصوصی میبرده‌است وآنرا نشانهٔ رشد وبلوغ میدانسته‌است.

بی بیم وهراس درگهان شیرمی‌رود وچنانکه پنداری درمیدان مصاف استاد است رجزخوانی میکند ومیگوید :

گرنه صبرم می‌کشیدی باد زن
کی کشیدی شیرنر پیکار من

حتی قدم را بالاترنهاده یکباره زیرنام وننگ هم میزند وآشکارا میگوید:

در ته دریا گهر با سنگهاست
فخرها اندر میان ننگهاست

ای میفروش ، این ره ، ساغر بدست من ده
من ننگ را شکستم ، وز عار توبه کردم

دعوی عشق و آنکه ناموس ننگ و نام ؟
ما ننگ را خریده و از عار فارغیم (۱)

درغزلی‌که وزن وبحر وآهنگ مخصوصی‌دارد در همان بیت اول میگوید:

بگردان ساقی مهروی جام
رهائی ده مرا از ننگ و نام

ودرجای دیگر فرموده :

مطرب مستور بی پرده یکی چنگی بزن
وارهان از نام وننگم،گرچه بدنامی است‌آن

---

(۱) این بیت‌کلام معروف حافظ را بخاطرمیآورد آنجا که فرموده‌است :

از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی کـه مرا ننـگ ز نـام است

درغزلی‌که وزن مخصوص دارد درهمان بیت اول میگوید:

بگـردان ساقی مهـروی جام
رهائی ده مرا از ننگ و نام

درجای دیگرفرموده :

مطرب مستور بی‌پرده یکی چنگی بزن

وارهان ازنام وننگم، گرچه بدنامی است آن

میفرماید :

«چه باك دارد عاشق ز ننگ و بدنامی»

ودر استدلال این معنی‌میگوید:

مائیم مست ایزدی زان باده‌های سرمدی

تو غافلی وجاهلی ، در بند نام وننگ تو

وباز در همین معنی میگوید :

بنگر اندر من ز من یك ساعتی

تا ورای کون بینی ساحتی

وارهی از تنگی و از ننگ و نام

عشق اندر عشق بینی ، والسلام

بااین همه مقدمات‌گویا دیگرجای چون وچرا نباشد که مولانای عزیز باآنکه دل خونینی میداشته‌است بازآن‌همه شور وسوز ونشاط وفوران وهیجان شگفت‌انگیز بمنصهٔ ظهور رسانیده‌است وهمان راه مردانه‌ای را می‌سپرده است که صد سالی پس ازاو لسان‌الغیب شیراز بجوانمردان جهان توصیه فرموده‌است :

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی‌رسدآئی چوچنگ اندرخروش

- پس میتوان پذیرفت که بحکم آنکه « دل بی‌غم درین عالم نباشد » مولوی هم در حقیقت ازنیش‌غم ودرد بی‌نصیب نبوده‌است وباید امیدوار بودکه عافیت روزوروزگاری هم نصیب فرزندان‌آدم بشودکه دل بی‌غم را هم بشناسد ودراین موقع الحق دریغ است که بمنظور استمالت وتشفی‌خاطرعزیز یاران‌که ممکن‌است ازشنیدن داستان غم و درد مولانا ملول وغمزده شده‌باشند شعر معروف شاعر بزرگوارهندتاگوررا که از امید و عافیت سخن میراند دراینجا تبرکاً نیاوریم.

«آنجا که فکر باك وبیمی ندارد

و میتوان سررا بلند نگهداشت
آنجا که دانش آزاد است
آنجا که دنیا
با دیوارهای کوته‌نظریها
از هم پاشیده میشد
آنجا که کلمات
از اعماق حلق ودل بیرون میآید
آنجا که تلاشهای خستگی‌ناپذیر
دستهای خود را بسوی تکامل دراز میکند
آنجا که جویبار روشن خرد
در ریگزارهای خشك عادات پلید و پست
گمراه نمیشود
آنجا که فکر براهنمائی تو ای خدا بسوی فراخنای
بی‌پایان اندیشه و اقدام رهسپار است
بسوی آن بهشت آزادی
خداوندا
ما را راهنمائی فرما »

ای خوانندهٔ عزیز، گویا بقدر کافی روشن شده باشدکه مولوی نیز باهمه عظمت مقام مانند هرآدمیزاد دیگری با درد واندوه وبیچارگیهای خود دست بگریبان بوده‌است ومانند هر بیچارهٔ دیگری ازشکوه وبیان محنت درونی خود ناچار بوده است ، پس‌خوب است باین بحث پایان بدهیم وبرویم به مسألهٔ سوم که بدان سابقاً اشاره‌ای رفته است و ارتباط دارد باینکه آیا مولوی گاهی خود را ملزم به سخن راندن ویا خاموش ماندن میدانسته است . بیان این مطلب را بگذاریم برای قسمت آیندهٔ این گفتار بعون‌الملك الوهاب .

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۱۱۱)

اهمیت سیاسی فرقه اسماعیلیه

اهمیت سیاسی فرقه اسماعیلیان باتأسیس دولت فاطمی آغاز شد . خلفای فاطمی چنانکه فضل الله رشیدی درجامع التواریخ نوشته است آنان فرمانروائی جهانی و روحانی را حق خود میدانستند ، زیرا صاحب اصلی شریف بودند و نسبشان بفاطمه دختر پیغمبر اسلام (ص) میرسید ،ونامشان نیز حاکی ازهمین نسبت است ، همانطور که نوشتیم این سلسله گاهی علوی (منسوب بعلی «ع») گاهی فاطمی (منسوب بفاطمه) وگاهی اسماعیلی (منسوب باسماعیل فرزند امام جعفرصادق «ع»)نامیده شده اند . لکن نسب نامه‌ای که میکوشیدندتاباآن نسب عالی خود را معلوم ومسلم گردانند، چندین بار (یکبار درسال ۴۰۲ هجری وبار دیگر درسال ۴۴۴ هجری) ازطرف رقیبانشان یعنی خلفای عباسی ، مورد اعتراض واقع شد .

خلفای عباسی فاطمیان مصر را ازنسل یکی ازملحدان ایرانی ، بنام عبدالله بن میمون قداح (متوفی بسال ۲۶۱ هجری تقریباً مقارن باغیبت امام دوازدهم شیعیان) میشمردند ومیگفتند که وی فرقهٔ اسماعیلیه را که تاآن زمان رفتاری

مسالمت آمیز داشت.برای ترویج عقاید باطنی والتقاطی خود ونیز برای اجرای مقاصد سیاسی و شخصی خویش مناسب دید وآن را وسیله وصول باغراض و مطامعی که داشت قرار داد . چنانکه نوشتیم سرانجام دولت فاطمی مصر که رقیب سیاسی وفکری دستگاه خلافت بغداد بود درمصر وشمال آفریقا بوجود آمد ، وقدرت سیاسی‌اش‌ازسال۲۹۷ تاسال ۵۶۷هجری که صلاح الدین ایوبی آخرین یعنی چهاردهمین خلیفه آن خاندان‌را ازسلطنت مصر برکنار ساخت ، ادامه داشت کار حکومت این دولت بصورت یك دعوت مذهبی وبوسیله دعاة ومبلغین ماهر ووفادار درسراسر جهان اسلامی بویژه درایران توسعه‌یافت .این دعاة مردانی هوشیار بودند کـه اززوایای دل وروح انسانی خبر داشتند ، و شیوه هائـی بکار میبردند کـه عقاید غریب وخاصشان بخوبی دراذهان مردم گوناگون جای میگرفت ، دعاة ومبلغین اسماعیلی دعوت خود را که اساس آن تفسیر آیات قرآنی بطریق تأویل بود، بهروسیله‌ای که مناسب بنظر میرسید نشر میکردند . ومی‌گفتند که : فقط امامان‌اند که وارث وحافظ این تأویلات میباشند ازاین لحاظ گاهی نام تعلیمی بایشان داده میشود وبرخی نیز نوشته‌اند که چون تعالیمشان بمعانی باطنی‌آیات قرآن مربوط‌بود ،گاهی باطنیه‌خوانده میشدند .

ومخصوصاً پس ازآنکه دعوت جدید پایه‌ریزی وتأسیس می‌شد ،ملاحده نیز نامیده شدند .(۱)

۱ـ تاریخ‌ادبیات‌ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحهٔ ۲۹۰

ریشهٔ عقایدفرقهٔ اسماعیلیه

منابع‌اهل‌تسنن(ازآن جمله غزالی) میکوشندکه مؤسسان‌مذهب اسماعیلیه‌را زردشتی ،مانوی یادیصانی‌بحساب‌آورند ، زیرا بدون تردید اثراتی‌ازاین‌ادیان درمذهب اسماعیلیه‌موجود میباشد ، وپاره‌ای‌ازشالوده‌های عقایدآنان‌ازافکار قدیمی ایرانی سرچشمه‌گرفته است (۱) .

پرفسور ادوارد براون دراین‌مورد مینویسد :

(عقاید باطنی اسماعیلیه‌که بافراد خاص‌ونزدیك تعلیم داده میشد ، دراصل فلسفی والتقاطی‌است واصول‌آن ازمذاهب قدیم ایران ، ادیان سامی . فلسفه نو افلاطونی ونو فیثاغورثی اخذ شده است . عدد مرموز هفت ، محور عقاید این فرقه است . نبوت هفت دوره دارد (دوره آدم ،دوره‌نوح ، دوره‌ابراهیم، دوره‌موسی ، دوره عیسی ، دوره محمد ، دوره محمد بن اسماعیل) وهریك ازاین هفت نبی‌بزرك هفت‌امام جانشین داشته است ، ودرهردوره جانشین اول که صامت وسوس یااساس‌خوانده میشده محرم اسرار وحافظ معتمد تعلیمات ناطق بوده است ، وجانشین یاامام آخرین هردوره نیز هموار ده دوازده نقیب درپی داشته ، که باآخرین آنها یکی ازادوار نبوت بپایان میرسیده ، ودوره دیگری آغاز میگردیده است .دورهٔ نبوت محمد (ص) باامام‌هفتم‌یعنی‌اسماعیل ونقیبانش بآخررسیده؛ ومحمد بن اسماعیل‌که خلیفه اول فاطمی(عبیدالله‌مهدی) خود را از نوادهٔ او میدانست هفتمین و آخرین این دوره را شروع کرده است .(۲)

۱- فهرست ابن‌ندیم صفحه‌های ۱۸۶ تا ۱۸۸

۲- تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمهٔ فتح‌الله مجتبائی صفحهٔ ۲۹۱

دوره اعتلای فرقه اسماعیلیه

در دوره‌ای که اکنون مورد بحث ماست المستنصر (ابوتمیم معد) هشتمین خلیفه فاطمی که دورهٔ حکومتش از سال ۴۲۷ تا ۴۸۷ هجری یعنی شصت سال طول کشید، برهمه اسماعیلیان ریاست و فرمانروایی داشت.

خلیفه پیش ازمستنصر یعنی الحاکم بامرالله که به‌ظن قوی ازجنون بی‌بهره نبود، دردورهٔ حکومت خود ظلم را به‌غایت رسانید و کارش به‌جائی کشید، که مدعی داشتن صفات الهی شد وغیبت کرد. وتقریباً یقین است که درغیبت بدست یکی ازکسانی که ازظلم وطمع او به‌تنگ آمده بودند کشته شد. هرچندکه بعضی از پیروان وهوادارانش، یعنی اجداد دروزیان کنونی شام (منسوب به‌الدروزی که وزیرالحاکم بامرالله بود واو را به‌اینگونه ادعاها تشویق میکرد) معتقد بودندکه وی خودرا فقط ازچشمانی که شایسته دیدن وجود مقدس او نیستند پوشیده داشته‌است.

پریشانی واختلالی که براثراین‌واقعه روی داده‌بود، با نشستن المستنصر براریکهٔ خلافت (سال۴۲۷هجری) برطرف گشت ودردوران درازحکومت وی دولت فاطمی‌ومذهب اسماعیلی به‌ذروهٔ قدرت وعظمت‌خود رسید. همانطورکه در ورقهای پیش به‌تفصیل بیان شد، ارسلان بساسیری درحدود سال ۴۴۸ هجری به‌حمایت ازدولت فاطمیان برضد خلیفهٔ عباسی القائم بامرالله درعراق قیام‌کرد وشهرواسط را متصرف شد، پس‌ازچندی بر بغداد یعنی مقرخلافت عباسیان دست‌یافت. خلیفه عباسی‌ازبغداد گریخت ویکی ازامیران عربستان پناه برد، بساسیری نام خلیفه عباسی‌را ازخطبه انداخت وخطبه‌بنام مستنصر

خلیفه فاطمی خواند ورایات سپید راکه شمار باطنیان بودبجای شعارسیاه‌عباسی برافراشت(۱) در اینجا چنانکه دیدیم اگرحمایت سلجوقیان نبودکار خلافت عباسیان یکسره میشد، واین‌سلسله انقراض‌مییافت.

اما سلجوقیان‌که از روی تعصب دینی یا به‌اقتضای سیاست وقت در ترویج مذهب تسنن‌وحفظ مقام خلفای عباشی‌وقلع وقمع مخالفان آنهاکوشش و پافشاری داشتند. پا درمیان نهادند، وطغرل سلجوقی به‌حمایت از القائم‌بامرالله، سپاه به‌بغدادکشید وبساسیری را ازبغداد بیرون راند وسپس‌اورا بقتل رسانید (۴۵۰ هجری).

شایدیکی‌ازعلل‌مخالفت شدید سازمان مخفی باطنیان‌بادولت سلجوقیان که ازاین‌موقع به‌بعد به‌نحو بسیار بارزی دربیشترنقاط ایران مشاهده میشود، حمایت بیجای‌آنان ازدولت منفورعباسیان وخنثی کردن نقشه سقوط وانقراض خلافت عباسی بوده است،که بدست ارسلان بساسیری به مراحل‌آخر اجرای خود نزدیك شده‌بود.

(بقیه در شمارهٔ آینده)

۱- غزالی‌نامه تألیف استاد جلال‌الدین همائی صفحهٔ ۲۹-۲۸

استاد سخن : وحید دستگردی

قاف قدس

چکامه غرا ومعروف زیر که عنوان قاف قدس دارد ودر پیش فضلا وعرفا وسخن سنجان شهرت بسزائی داشته درسال ۱۳۳۷هجری قمری بنظم درآمده وبمرحوم ظهیرالدوله عارف مشهور تقدیم گردیده است.

این چکامه ازنظرعرفانی وانسجام بیان وابداع مضامین درنوع خودکم نظیر بلکه بی مانند میباشد.
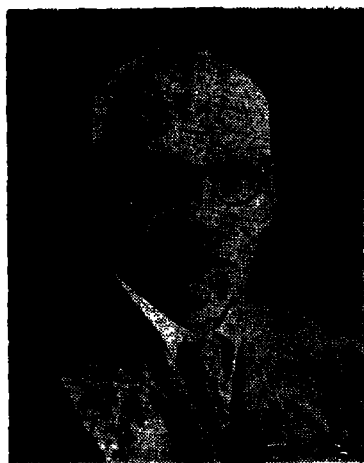
دلا تا کی بپستی میگرائی میل بالا کن

بهل مسجد بیفکن صومعه درمیکده جا کن

تو بیش از آشیان خاکی ای سیمرغ قدوسی

بقاف قدس از این خاکی سرای پست مأوا کن

بدین اعراض سفلی دل مبند ای جوهر علوی

جوانمردی کن و دوری ز پیرزال دنیا کن

خری گر در زمین خرمهره بر گردن کن از گوهر

وگر گاو سپهری زینت از عقد ثریا کن

وراز چرخ زمین بیرونی واز گاو وخر ازون

نه کاه از کهکشان جونه شعیر از کشت شعرا کن

ندارد آشنائی خواجه تاشی با شکم بنده

درآدم بین وترك گندم و اغوای حوا کن

ثمین درفکن تا بنگری از ذره خورشیدی

حباب جسم بشکن قطره راهمسنگ دریا کن

چو هرجنبنده‌ای نقشی ز جنبانندهای دارد

نه باروپا خصومت جونه با پویا معادا کن

محبت شدبزهدان نقش‌بند صورت انسان

مکن زین نقش نسیان دوستی باز شت وزیبا کن

بهل سودای سیم و زر ببازرگان جسمانی

تو بازرگان جانی آه دل با ناله سوداکن

کدورت از علائق میدمد ترك علائق گو

صفا بعد از تجرد میرسد دل را مصفا کن

مصفا گشت چون دل شمع عشقی برفروز آنجا

چونور شمع جستی کشف اسرار سویدا کن

کنی ناکام عیش دوست شیرین تلخکامی کش
دل خود خون و دلها شادمان چون خم صهبا کن
چو اختر تا بمانی در جهان روشن روان برجا
نهان شو روز و شب چشم حراست در جهان وا کن
گرت از دوست بر ترك سر و جان در رسد فرمان
بدیده رسم از انگشت قبول انا اطعنا کن
در آن میدان که چوگان باز بینی یار بی همتا
سر خود تا بری گو گوی چوگان تولا کن
بیابان جنون در کعبه مقصود دارد ره
تو هم زاین راه مجنون رفته عزم کوی لیلا کن
مگو لیلی جمالی کو که دل برباید از دیده
برو تحصیل چشم بینش مجنون شیدا کن
رموز عاشقی در دفتر دانش نمی گنجد
بیا با خامهٔ دیوانگی این نامه انشا کن
بسر برکش زپر زاغ و کرکس چتر سلطانی
سپاه ازدام ودد آراسته در کوه و صحرا کن
عقیم است از نتیجه منطقی اشکال سوفسطا
برو بی واسطه پامال این صغرا و کبرا کن
زمعنا دور از آن ماندی که در الفاظ پیچیدی
نه نثرت را مسجع گونه شعرت را مقفا کن
اگر درنه خط گردنده جستی نقطه حق را
به پیرامنش چون پرگار پا از سر سر از پا کن

ز فرط خوشدلی عشاق میگویند وربا‌ور
نداری یك نگه براشك شادی‌بار مینا کن
پریشانی بود سرمایهٔ حسن و دلاویزی
گرت‌گوش‌دل‌است‌اززلف‌یاراین نکته اصغا کن
الا ای طره خم گشته از بار پریشانی
بیا این بار را سربار دوش خاطر ما کن
بس‌است‌ای ماهروی‌مهربان‌پرده‌نشین‌تا کی
درافکن پرده مهروماه رابی‌پرده رسوا کن
گریبان تا بدامن تکمه‌های اخترآسا را
دمد تا صبح وصل ازآسمان پیرهن واکن
شبی‌درخواب میدیدم‌که روی ماه بوسیدم
به‌بیداری بهل پا بوسمت تعبیر رؤیا کن
ببزم عاشقان درکوب پائی برفشان دستی
جبین زهره رادرچرخ‌ازخجلت‌زمین‌ساکن
حقیقت خواهی ایدل بنده پیرطریقت شو
گوهرخواهی‌بیابی‌دست‌درآغوش‌دریاکن
(ظهیرالدوله) برهان حقیقت مظهر دین را
بجو در توتیای خاکپایش دیده بینا کن
چوفیضش‌شد میسر پشت‌پایکسر بهستی‌زن
چوزلف یارکفرآموزد ازهردین تبرا کن
تو ای سرچشمه فیض حیات جاودان حق
زصهبای تجرد جرعه‌ای در ساغر ما کن

میان آتش و آبم بپوزخ غـرق گـردابم
تو ای حـلال دانشمند حل ایـن معما کن

(وحید) افتاده در گرداب «لا» از ساحل وحدت
تو نوح وقتی اورا ساکن کشتی «الا» کن

توکز پا تا سر اعجازی چرا معجز نمیسازی
چو عیسی مرده را جان ده ید و بیضا چو موسا کن

بکش تیغ از مبان تا بر کشم تسلیم را گردن
ورت باور نیاید ازیك ابرو نیم ایما کن

دوچـار غول جهلم درخم بیغـوله های لا
مرا آزاد ازاین غول دغل ای خضر الا کن

صنوبروار تا کی بار تن برگ تهی دستی
بر آن ای آتش دل خرمن عمرم بیغما کن

معما گفت کثرت هرچه گفت از عالم وحدت
وحید اگر تو دور از کثرتی حل معما کن

تونقش دفتری نقاش را صورت چه میبندی
برو ایـن دفتر عرفـان بکار ماعرفنـا کن

مراد اورنگ

جشن مهرگان

در ایران باستان دو جشن بسیار بزرگ بوده که از لحاظ اهمیت در برابر یکدیگر قرار میگرفتند و هر دو همه ساله باشکوه فراوان برگذار میشده است یکی جشن نوروز ، دیگری جشن مهرگان چنانکه میدانیم جشن‌نوروز با همان شکوه دیرین اکنون هم هر سال در آغاز فروردین ماه برگذار میشود، ولی متأسفانه جشن مهرگان فر و شکوه گذشته خود را از دست داده است، زیرا تنها در میان زردشتیان و یا در بعضی از سازمانها بطور مختصر برگذار و جنبهٔ همگانی‌ندارد . علت عقب ماندن آن‌از فرخنده جشن‌نوروز ، پی‌نبردن به فلسفه ارزنده و آموزنده است که به یاد مهر و محبت میباشد یعنی جشن مهرگان جشن وابسته به مهر و پیروی از آنست . جشن است که بنام محبت و ایجاد صلح و صفا در میان‌مردم‌میباشد آیا از محبت بالاتر و بهتر چیزی‌هست بلی محبت است که ادیان الهی بر روی آن قرار گرفته محبت است که دلها را بهم نزدیکتر میکند و جامعه متحدلتشکیل میدهد .

جشن نوروز برای پدید آمدن آدمیان و بمنزله جشن زایش انسان است یعنی برابر آنچه که در کتابهای مربوط بآیین و فرهنگ باستانی ایران آمده خداوند تبارک و تعالی جهان و جهانیان را در شش روز یا شش مرحله آفریده. روز ششم یا مرحله ششم آفرینش

انسان است که در آخرین روز پایان سال انجام گرفته و روز اول فروردین جشن پیدایش یا زایش آن میباشد. اما جشن مهرگان مکتب مهر آموزی برای همان انسانی است که بیشتر آنها از صفات آدمیت بی‌بهره و باعث نابسامانی‌ها شده‌اند .

برنامه جشن مهرگان میگوید تنها بوجود آمدن انسانی و بر تعداد جمعیت آن افزودن مهم نیست مهم این است که در مکتب مهر و محبت و صلح و صفا تربیت شود و عضوی مفید و نیکو کار گردد .

با آنچه گفته شده حق این جشن باستانی که دارای برنامه آدم سازی است هر سال برگذار شود ودرباره فلسفه آن سخنرانی‌ها انجام گیرد تا مردم باین وسیله از فوائد مهر و محبت چیزهائی بشنوند و بخود آیند .

جشن مهرگان (مهر + گان) که بمعنی هنگام برگذاری جشن مهر یا وابسته بمهر میباشد جشن دینی نیست بلکه جشنی است اخلاقی ملی که ریشه بس کهن دارد. برای نخستین بار درداستان برتخت نشستن شاه فریدون پیشدادی از شاهنامه فردوسی طوس بآن برمیخوریم که میگوید .

بروز خجسته سرمهر ماه	بسر برنهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی‌اندوه گشت از بدی	گرفتند هریك رە ایزدی
دل از داوریها بپرداختند	بآیین کی جشن نو ساختند
نشستند فرزانگان شادکام	گرفتند هریك ز یاقوت جام
می روشن وچهره ماه نو	جهان گشت روشن سرماه نو
بفرمود تا آتش افروختند	همه عنبرو زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست	تن آسانی و خوردن آیین اوست
کنون یادگار است از ماه مهر	بکوش و برنج ایچ منمای چهر

ازسروده‌های شاهنامه چنین برمی‌آید که‌این جشن مهر نما از زمان کیومرث که بنام کی یا(کی‌نامور) از او یادشده، معمول بوده و برابر آیین پیشدادیان همه ساله برپا وبرگذار میشده است .

برابرگاه شماری باستانی که هرماه سی‌روز بوده، جشن مهرگان روز شانزدهم مهرماه برگذار میشدکه بنام مهرروز است . اما حالا که شش‌ماه نیمهٔ اول سال هرکدام ۳۱ روزشده، به روز یازدهم می‌افتد. یعنی شش روزجلوتر میشود .

ما نیازی باین‌نداریم که جست وجو کنیم ببینیم این‌جشن‌دردورهٔ ساسانیان بچه ترتیبی برگذارمیشده . هرچه‌بوده برابرمقتضیات‌آن دوره انجام می‌گرفته ودعاهائی‌خوانده میشده‌است. ماامروز باید باصل آن وفلسفهٔ آن بنگریم وبا روح دین ودانش‌آنرا بسنجیم وبرنامه‌هائی برای‌آن ترتیب بدهیم. تطبیق‌آن با روح دین‌ودانش‌این‌است که درس محبت وبشردوستی بمردم یاد میدهد.

بنابراین باید در این دوره برگذاری‌آن همراه باگفته‌ها ونوسته‌هائی دربارهٔ مهرومحبت باشدکه درهمهٔ‌ادیان مورد توجه‌است.

این‌لاف وگزاف نیست. از سراسر کلیات شیخ استغنا، زهد و بی‌اعتنائی بکسب مال‌وجاه مشهود است، علاوه،ازسخن‌اوبخوبی دیده میشودکه شیوهٔاو پستی وچاپلوسی‌نیست. درقصاید تاهنگامی که در مقدمه است زبان بلند و گیراست وهمین که بمدح میرسد متوسط میشود.

(قلمرو سعدی)

دکترمحمود شفیعی

شاهنامهٔ فردوسی پایهٔ زبان و ملیت ماست !

(۴)

تحقیقات وتتبعات نویسنده دانشمندآقای دکترمحمود شفیعی دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی‌که درچند شمارهٔ ارمغان بچاپ رسیده موردتوجه وتحسین محققان و دانش‌پژوهان دور ونزدیك واقع گردیده و بویژه استاد دانشمند آقای جمال‌زاده آنرا ستوده ومورد تقدیرقرارداده‌اند. ارمغان

شاهنامهٔ فردوسی گذشته از جنبه‌های رزمی وحماسی بی‌نظیر ، مجموعهٔ

گرانقدری است از فرهنگ ایرانی ومعارف اسلامی از دین، اخلاق، فلسفه، آیین وجزاینها ولی‌استاد بزرگوار کار بزرگی درپیش‌داشت وازبپایان نرسیدن آن می‌هراسید . می‌ترسید که کارش ناتمام بماند وچون دقیقی بناگزیر انجام شاهنامه را بدیگری واگذارد:

بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی

از اینروی سخن فردوسی درنهایت ایجاز و اختصار است بخصوص در موارد غیررزم که با متن‌حماسه زیاد مرتبط نیست. چنانکه مقدمهٔ شاهنامه باآن بیان حکیمانه وموضوع قابل‌بحث ونظر بیش‌ازدویست‌وچهل بیت نیست و مقایسهٔ این‌قسمت با دیباچهٔ دواوین دیگرمانند خمسهٔ نظامی (هریك ازشش کتاب) این مدعی‌را بخوبی‌ثابت می‌کند. دیوانی با سرآغازی چنین‌کوتاه نداریم مگرمثنوی مولاناکه بی‌مقدمه باآن براعت واستهلال خاص بیان سخن می‌کند .

دراثبات ایجاز واختصارکلام فردوسی همین بس‌که داستانهای عشقی مانند داستان زال و رودابه بیژن ومنیژه، خسرو وشیرین‌را درکمال شیوائی و لطف‌بیان بسیارکوتاه‌کرده‌است بحدی‌که سخن‌سنجی چون نظامی‌گنجوی در آغازکتاب خسروشیرین‌گوید:

حکیمی کاین حکایت شرح کرده است
حدیث عشق از ایشان طرح (۱) کرده است

اماایجاز درهمه‌جاست نه درهمین مورد زیرا که استاد به‌انجام‌کارتوجه داشت وازسرگذشت‌دقیقی‌عبرت‌گرفته نگران‌بودچنانکه‌ازفروغ سخن‌فردوسی داستانهاساخته شد مثل‌گرشاسبنامهٔ اسدی، خسروشیرین، بهرامنامه واسکندر-

نامه (این هرسه ازنظامی گنجوی) وهرکدام این کتابها درحد خود لطفی
دارد ونظمی شیوا ودلفریب است ودرحاشیهٔ سخن فردوسی ملحقات شاهنا
پرداخته‌اند چون جمشیدنامه، برزونامه وداستان کك کوهزاد.

گفتیم که فردوسی شاهنامه را برمبنای خداینامه‌ها وروایات دینی
ایران بنظم درآورد وازخودچیزی نیفزود جزهنرشاعری ولطف سخن. فرد
باین امانت درچندجا اشاره کرده است از جمله:

درآغاز داستان کاموس کشانی:

کنون رزم کامـوس پیش آوریم
ز دفتـر بگفتار خـویش آوریـم

ودرپایان همین داستان:

سر آوردم این رزم کاموس نیز
دراز است و نفتـاد از او یك پشیـز

ودرانجام داستان رستم وشغاد:

تمامـی بگفتـم من این داستـان
بدانسان کـه بشنیـدم از باستـان

مستفاد ازهمین چندبیت علاوه‌برجنبهٔ امانت فردوسی این موضوع است
برخی داستانها چـون داستان کاموس ازروی دفتر یانوشته وپاره‌ای دیگرما
داستان رستم‌وشغاد ازروایات گردآمده ومنظوم شده‌است.

نظیر این ابیـات دربعضی داستانهـای دیگرهم هست کـه برعـایت جا
اختصارازذکرهمهٔ آنها می گذریم جزچند موردکه آوردن آن قراین برای اثبا
موضوع دراینجا لازم بنظرمی‌رسد:

۱- راجع به شاهنامهٔ نثری ابومنصور معمری.

پیش‌ازاین گفتیم که فردوسی پس‌از کشته شدن دقیقی نسخه‌ای ازشاهنامهٔ منثوررا بپایمردی دوستی بدست‌آورد وبنظم آن بپرداخت چنانکه گوید:

بشهرم یکی مهربان دوست بـود
تو گفتی که با من بیك پوست بود
مرا گفت خوب‌آمد این رای تو(۲)
به نیکـی گـراید همی پـای تو
نبشتـه من این نـامهٔ پهلـوی (۳)
به پیش تو آرم مگر نغنوی . . . (٤).
چـو آورد ایـن نامه نـزدیك من
برافروخت ایـن جـان تاریك من

۲ـ دربارهٔ استفادهٔ ازمآخذ دیگر:

درآغاز داستان بیژن ومنیژه:

مرا گفت (یار) کزمن سخن بشنوی (۵)
بشعر آری (۵) از دفتـر پهلوی (٦)
بخواند آن بت مهربـان داستـان
ز دفتر ، نوشته گـه باستـان

درشروع داستان رستم وشغـاد:

یکـی پیر بـد نامش آزاد سـرو
که بااحمد سهل بودی بمرو . . .
بگویم کنـون آنچـه زو یافتم
سخن را یك انـدر دگـر بافتم

درمقدمهٔ پادشاهی هرمزد نوشیـروان:

یکی پیر بد مرزبان هری
پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده‌ای نام او بود « ماخ »
سخندان وبا فروبابرگ وشاخ...
چنین گفت پیر خراسان که شاه
چو بنشست بر نامور پیشگاه ...

واز موارد بسیاری که گفتار دهقان را نقل میکند بذکر این بیتها بسنده میکنیم .

ز گفتار دهقان کنون داستان
بپیوندم از گفتهٔ باستان

همچنین :

بگفتار دهقان کنون باز گرد
نگر تا چه گوید جهاندیده مرد

دربارهٔ کم وزیادی که درنسخه‌های شاهنامه هست وشمارهٔ بیت‌ها این توضیح لازم است که مسلماً فردوسی درحیات خود سه نسخه ازشاهنامه راخود ترتیب داد :

یکی پیش‌از به سلطنت رسیدن سلطان محمود که بمرورداستانها را بر مبنای خداینامه‌ها وروایات گردآوری کرده ومنظوم ساخته‌بود وشاید ازنظر تاریخی‌منظم ومرتب نبود وبزرگان ودانشمندان‌ازآن نسخه‌ها برمیداشتند :

بزرگان و با دانش آزادگان
نبشتند یکسر همه رایگان ...

جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام

بگفت (۷) اندر احسنتشان زهره‌ام

گویی این نسخه در هفتاد و یکسالگی فردوسی مرتب شده‌است.
(چند سالی پس‌ازجلوس سلطان محمود) (۳۸۹هـ.ق.) :

چو سال اندر آمد به هفتاد و یك

همی زیر شعر اندر آمد فلك

نسخهٔ دوم آن نسخه‌ای‌است که برای هدیه بدربارغزنین تنظیم گردید ودر هرجابمناسبت اشعاری درستایش محمود بر آن افزوده شد. گوئی تنظیم آن در حدود سال ۴۰۰ هجری بود.

ز هجرت شده پنج هشتاد بار

که گفتم من این نامهٔ شاهوار

و شاید طبق یك بیت در پایان یکی از نسخه‌ها (که از ملحقات شناخته شده).

...اگر سال نیز آرزوت آمده است

نهم سال و هشتاد با سیصد است

تدوین این نسخه در سال ۳۸۹ هجری بوده است (سال جلوس سلطان محمود). ؟

نسخهٔ سوم آخرین نسخه است که فردوسی پس ازنومیدی ازدربارغزنه تا آخرعمرهرجابمناسبت شکوه و گله‌ای بر آن افزوده‌است وباید این بیت مربوط باین دوره باشد.

کنون عمرنزدیك هشتاد شد امیدم بیك باره بر باد شد

همچنین این دوبیت.

سی‌وپنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصل سی و پنج مرا

درضمن باید توجه داشت که همهٔ سی یا سی وپنج سال فقط صرف سرودن شعرنشده‌است بلکه به‌جمع‌آوری مطالب ونظم شاهنامه وتجدیدنظردر آن گذشته است.

منظورما ازاین بحث، بیشتراین بودکه بصرف‌اینکه دونسخهٔ قدیمی باهم اختلاف دارد نمیتوان گفت که ابیات اضافی یك نسخه ازآن فردوسی نیست و ازملحقات است مگر بقرائن ودلایل دیگرمانند سبك سخن درنظرمرد سخن‌شناس وسخندان.

اصولامن باورنمی‌کنم که کسی چیزی بنویسد یا شعری‌بسراید وخودش آن را بنام دیگری‌کند بلکه عکس‌آن صادق‌است یعنی‌نوشته یا شعردیگران را عیناً یا باکم وزیادی بنام خود میکنند (چنانکه می‌بینیم ومیدانیم حتی دربارهٔ‌آثار چاپ شده!).

اما این‌هست که هنگام نسخه‌برداری ازکتابها در اثرمسامحهٔ نویسنده یا تصوراوشعرکسی بدیگری نسبت داده شود چنانکه‌کتاب یوسف وزلیخا را بفردوسی‌منسوب داشته‌اند وماباذکردلیل گفتیم که این‌اثرنمیتوانداز‌آن فردوسی باشد.یا غزلی‌ازحافظ وخواجو ببعضی‌مناسبات باهم مشتبه‌گردد.

راجع به‌تصرف در دیوان شعر یا تألیفی یك‌چیزرا نمیتوان انکارکرد و آن این‌است که گاه‌کاتب کلمه‌ای را نتواند بخواند یا مفهوم عبارتی‌را درك نکند وبذوق وسلیقهٔ خودآن را تغییردهد خاصه وقتی‌که اثرمربوط بچند قرن پیشتر بوده وسبك سخن‌را تحولی‌عارض شده‌باشد.این کاری است که متأسفانه کرده‌اند ومیکنند. مثلا این‌قطعه را:

یکی ابلهی شبچراغی بجست | که با وی بدی عقد پروین درست
سزاوار بازوی جمشید بود | فروزان‌تر از ماه و خورشید بود
خری داشت آن ابلـه کـور دل | که با جانش بد جـان خـر متصل
چنان گوهری را کـه ناید بدست | شنیـدم کـه بر گردن خـر ببست
من آن گوهرم ، سخت ناسازگار | مـرا بسته بر گردن روزگار

به‌فردوسی‌نسبت داده‌اند. معلوم نیست که این قطعه سرودهٔ فردوسی باشد وبشعـرفردوسی نمی‌مـاند (هرچندکه قطعهٔبدی نیست) ولـی چون موضـوع آن مناسب بااحوال فردوسی‌است آن را بفردوسی‌منسوب داشته‌اند.

یااینکه درملحقات شاهنامه داستان برزو به سخن فردوسی‌شباهتی‌ندارد واز اینکه سهراب زنی گرفته باشـد تاپسری ازاو بوجـودآید درشاهنـامه اثری نیست لیکن‌شاعـری دیگراین داستان حماسـی را ساخته‌است وجـامع یکی‌از نسخه‌های شاهنامه‌آن رامناسب باشاهنامه دانسته برآن الحاق‌کرده‌است.

بنابراین ممکن‌است در انتساب داستانـی یا کتابـی یاغزل وقصیـده‌ای بکسی‌تردیدکرد لیکن یك یاچند بیت دروسط داستان رامثلا درشاهنامه‌الحاقی دانستن بسهولت قابل‌قبول بنظرنمی‌رسد مگردرموردی که بعضی‌تعصبات مذهبی درکار باشد وقرائن وشواهدی آن را ثابت‌کنـد.ضمناً لزومـی نداردکـه تمام شاهنامه یا هردیوانی‌ازحیث جزالت وفخامت وانسجام بیك‌پایه‌باشد.چنانکه فردوسی‌خود تاحدود پانصدبیت‌بد را باکمال جوانمردی وانصاف قبول‌کرده است(۸) ومیگوید :

...بود بیت شش باربیور(۹) هزار | سخنهای شایستهٔ غمگسار ...
اگر بازجویی از او بیت بد | همانا که‌کم باشد از پانصد

وگفته‌اند حتی درقرآن‌کریم نیزهم سورهٔ اخلاص (قل هوالله احد ...)

هست وهم سورهٔ تبت (تبت یدا ابی‌لهب ...).

ما بازهم دربارهٔ فردوسی سخن‌خواهیم داشت.

۱- طرح = انداختن - ترك وطرد وایشان یعنی‌خسرو وشیرین .
۲- نظر وتصمیم فردوسی دربارهٔ نظم شاهنامه .
۳- ظاهراً دراینجاپهلوی بمعنی‌فارسی دری‌است بمسامحه ونظایرآن زیاد است.
۴- یعنی آرام نگیری تا شاهنامه تمام نشود .
۵- مضارع التزامی بجای امر یعنی سخن بشنو وبشعرآور .
۶- احتمال اینکه داستان بیژن ومنیژه از اصل پهلوی‌گرفته شده یا پهلوی بمعنی فارسی دری (حاشیهٔ ۳) باشد . احتمال اول قویتر است وبیت بعد آن را تائید میکند .
۷- کفتیدن بمعنی خشکیدن و ترکیدن .
۸- کمترشاعری ممکن‌است‌که حتی یك بیت خود را سست یا بد بشناسد .
۹- بیور یعنی ده‌هزار .

تصحیح

متأسفانه در مقالهٔ شمارهٔ پیش براثر بهم ریختن حروف در چاپخانه ، اغلاط واشتباهاتی‌رخ داده است که ضمن عذرخواهی صحیح آنها را درزیر میآوریم :

صفحه	سطر	درست
۴۰۲	۱۰	من و گرز ومیدان افراسیاب
»	۱۲	... رنجی بزرگ برد ...
»	۱۵	... از بیم سخط ...

صفحه	سطر	درست
۴۰۳	۱	... گرشاسبنامه ، چنانکه دیدیم، از شاهنامه...
۴۰۳	۳	مسعود سعد سلمان نیز از شاهنامه ...
»	۷	... خوانده است(۱).
»	۱۶	... درخور بحثی...
»	۲۰	... آثارحماسی «سنسکریت»...
۴۰۴	۳	... پایه نهاد وچه پایه‌ای ...
۴۰۶	آخر	... همین‌علت اخیرموجب...
۴۰۸	۱۶	توضیح این‌مطلب دراینجا...
»	۱۶	... آثار منظوم...
۴۱۰	۷	... داتستان‌دینیك وجزاینها...
۴۱۲	۳ ح	... شمارهٔ ۴ (تیرماه همین سال)...

علی‌اصغر حکمت

دانه‌هـای اشك

الرطبع دانشمند استاد آقای علی‌اصغر حکمت میباشد که جدیداً بنظم آورده‌اند .
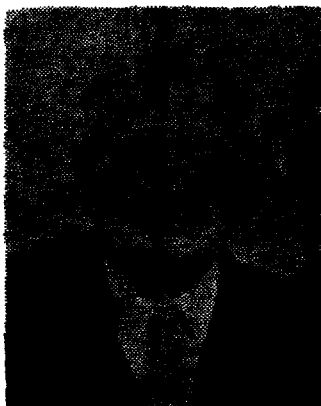
اشك است دردودیده‌ومن دربلای اشك ‌ ‌ ‌ یارب که‌کس مباد چومن مبتلای اشك

دریای دل ز بهر نثار قدوم تو ‌ ‌ ‌ دامن نموده پر گهر از دانه‌های اشك

ازداغ هجر تو بدل خون نشان من ‌ ‌ ‌ بنگر که لاله میدمد اندر سرای اشك

تابان بسان‌ماه ودرخشان چو آفتاب ‌ ‌ ‌ دل همچوذره رقص‌کنان درفضای اشك

روی چوکاه من بهوای لبان لعـل ‌ ‌ ‌ از کهربای چشم دهد خونبهای اشـك

گم گشته‌دل بوادی عشق توماه من ‌ ‌ ‌ باشد هلال ابروی تو رهنمـای اشك

حکمت‌زگریه‌تیره‌شدش‌چشم‌وباك‌نیست ‌ ‌ ‌ روشن شود در آخر از توتیـای اشك

دکتر یونس جعفری
دهلی - هند

توضیح

دانشمند استاد جناب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیرمجله ارمغان

پس ازتقدیم عرض ارادت آرزومند سلامت آن استاد گرامی می‌باشم:
درشمارهٔ ۳مورخ خرداد ماه ۱۳۵٤مجلهٔ وزین وسودمند ازمغان مقاله جناب آقای دکترسید محمد علی‌سجادیه تحت عنوان ویك ریشه دراویدی درزبانهای فارسی‌وترکی» را خواندم. ضمن‌تقدیم صمیمانه‌ترین تبریکات خدمت شما برای‌حفظ امانت درانتشار مقالهٔ مزبور به‌نحواکمل با وجودکمل‌کنندگی آن ازنظرعلمی‌وتاریخی به‌دکترسجادیه نیزتبریك میگویم زیرا مشارالیه‌کماحقه از عهدهٔ اظهارمطالب برآمده‌است.

درحقیقت تاریخ وتمدن دراودیها موضوعی‌است بسیارغامض وپیچیده وخیلی‌چیزهای‌گفتنی دارد. آنچه تاکنون دربارهٔ تمدن این‌قوم نوشته شده‌است همه مبنی برحدس ومشاهده‌است وتا موقعی‌که‌خط مهرهائی‌که پس ازحفاری ازبعضی قسمتهای وادی سندکشف شده است خوانده نشود بطورحتمی وعلنی نمیتوان چیزی‌گفت.

مورخین وباستانشناسان معتقدند دردریای مدیترانه نزدیك ساحل‌آسیای

صغیرجزائری وجود داردکه عبارتند از کرت (Crete) لزبز (Lesbos) امبروز (Imbros) لندوز (Tenedos) میلوز (Milos) وغیره که مجموعاً جزائر آگین (Aegean Islands) خوانده میشوند. اهالی این جزائرنه‌تنها سیاه‌چرده بودند بلکه موهای فرفری وبینی گـود هم داشتند. چون جزیره تندوز ازدیگـرجزائر مهمتربود بدین‌مناسبت درمنابع رومی ساکنین این قسمت زمین بطور مجموع ترامیلی‌ها (Termillai) یاد شده‌انـدکه بعد ازمدتهـا به درامیلی (Dramillai) تبدیلی یافت وکلمه دراویدی (Dravida) صـورت تحول و تکامل یافتهٔ کلمه درامیلی (Dramillai) است. همچنین تامیل (Tamil) زبـان دراودیدیهـا از همین ریشه گرفته شده‌است.

باید دراین‌جا این‌نکته را هم‌اضافه نمودکه (لام) درکلمـه درامیلی پس ازمرورزمان به رای‌کامی تغییر یافت وچون در بیشتر لهجه‌های هند رای‌کامی به دال‌کامی مبدل میگردد بدین‌سبب این‌کلمه معمولا دراوری (به‌دومین رای-کامی) تلفظ میشود ولی درنوشتن درواڈی (به‌دومین دال‌کامی) میآید.

هتی‌ها (Hittites) که اصلا آریانژاد شناخته شده‌اند بر آن قوم‌ازخارج حمله‌آوردنـد وزندگی بومیان را بسیـارتنگ ساختند وآنها مجبور شدندکـه زادگاه نیاکان خـویش‌را ترك بگویند. قرنها درحـالت خانه‌بدوشـی گذرانده به‌ناچار درحـدود ۴۵۰۰ سال قبل ازمیلاد مسیح ازراه دره‌هـای مرزی شمال غربی شبه قاره هند وارد وادی سند (Sind) شدند. در ایـن قسمت شبـه قاره افراد چهارقوم دیگرقبلا باهم زندگی میکردند. دراودیها تحت تأثیرآنهاقرار گرفته عادات ورسوم شهرنشینان را اختیار نمودند. گـروه‌کثیـری ازآنها در شهرها وروستاهااقامت گزیدند ولی‌عده قلیلی‌هنوز باقی‌هستندکه زندگی بدوی را ادامه می‌دهند. کولیهای ایران (Kullis) و بنجاره‌هـای هند افرادی ازاین

قبیل شناخته شده‌اند .

دراویدیها تمام خطه‌ای راکه بین رود سند و گنگ واقع است تحت تسلط خود درآوردند وسرتاسراین ناحیه درادوارمختلف بناهای هشت شهرکوچك و بزرگ را نهادندکه مهمتر ازآنها موئن جودارو (Mohenjodaro ایالت سند پاکستان) و هرپا (Harappa ایالت پنجاب پاکستان) بودند .

کار حفاری شهر موئن جودارو بوسیله سر جان مارشال (Sir John Marshal) در سنه ۲۱-۱۸۲۰ شروع شد وخیلی چیزهائی که تاکنون دربارهٔ زندگی این قوم دراخفای رازمانده‌بود بروز داده شد.

ازبررسی خرابه‌های موئن جوداروچنین برمیآیدکه ساکنین این دیار، شهر را به‌دوقسمت تقسیم‌کرده بودند . یکی ازآنها مخصوص فعالیتهای ارتشی بود که درآنجا سنگر وبارو وغیره می‌ساختند ودرقسمت دیگرمردم عامه زندگی میکردند. خیابانهای وسیع (درعرض از۱۳ الی۳۳/۵ پاهستند) وکوچه‌های پهن (که از۹ الی۱۲پا عرض میباشند) که به‌فاصله‌های معین دارای میدانهائی هم‌بوده نشان میدهدکه اهالی این وادی دربارهٔ شهرسازی کاملا مطلع بودند و کوچه وبازارهارا طوری ساخته بودندکه وقتی باد میوزید تمام‌گرد وخاك را همراه خود میبرد .

یکی‌ازمشخصات تمدن وادی سند مجاری فاضل‌آب میباشد . مجاریها را درهر دوطرف کوچه وخیابان باگچ وسنگ میساختند وآنهـا را سرپوشیده نگه میداشتند تاگرد وخاك درآنها نریزد وموجب‌آلودگی‌هوا نیزنگردد.بیرون هرخانه متصل به‌دهـانه مجرای آب حوضچه‌یی می‌کنند یـا درآنجـا کـوزهٔ مشبکی میگذاشتندتاآب خانه‌که قدری هم‌گل‌آلود بود دراین‌حوضچه یاکوزه جمع شود وهرچه گل‌ولای داشت ته‌نشین‌گردد وبقیه‌آبهای آلوده وکثیف در

فاضلاب بزرگ شهرروان میگردید. همچنین برای خروج آب باران از شهر مجاریهای پهن وعریضی ساخته بودندکه بعضیازآنها ۲/۵ پا الی ۵ پا عرض داشتند .

خانه‌هائی‌که دراین محل کشف شده‌است همه ازآجرساخته شده‌اند . بعضیها یك‌اطاقی‌هستند وبرخی‌دارای چنداطاق میباشند. همچنین‌ازدیدن پلکان چنان برمیآیدکه‌آنها نه‌تنها منزل مسکونی یك طبقه‌ای داشتند بلکه اکثردوطبقه وگاهی بیشتر ازآن هم میساختند . همچنین بعضی‌ازسالونها که درمساحت ۲۲۰ × ۱۱۵پا میباشد به‌چشم میخورد . درهرخانه برای‌آفتاب وجریان هوا پنجره‌ها وسوراخهائی‌تعبیه شده‌بود. درها که عموماً درطول۷پا ودرعرض۳پا بودند معمولا به سمت‌کوچه‌ها باز میشدند هرخانه مجهز به‌آشپزخانه وحمام بود. برای دسترسی بآب چاهی‌درنزدیکی‌آشپزخانه وحمام بود. برای دسترسی بآب چاهی درنزدیکی‌آشپزخانه می‌کندند. ازوجود حمام درهرخانه چنان بر-میآیدکه ساکنین وادی سند نسبت به شست وشوی بدن وپاکی‌ونظافت علاقهٔ خاصی‌داشتند. علاوه براین درشهرحوضی‌هم وجود داشت‌که به‌ابعاد۲۹ × ۲۳ وبعمق ۸ پابود. این‌حوض را ازآب چاهی‌که نزدیکش ساخته‌بودندپرمیکردند دورادور این حوض پله‌هائی بوده وبرای خروج فاضل‌آب هم مجرایی ساخته بودند . چنان بنظر میرسد از این حوض در روزهای متبرکه واعیاد استفاده می‌شد .

ازخاك‌برداری خرابه‌های موئن‌جودارو‌چنان برمیآیدکه مردم وادی سند فلزاتی‌مانند نقره، طلا، مس، سرب، روی وبرنز وغیره در دست داشتند . از زیوروآلات نقره وطلا مرد وزن هردو استفاده می‌نمودند. ازمس، روی، برنز وسرب نه تنها ظروف بلکه‌آلات جنگی نیزمیساختند . سنگهای‌گران قیمت

ہمچنین عاج، صدف و استخوانهای بعضی از حیوانات هم برای تزیین بکـار می‌رفت. بعضی زیور آلات برنزی و رویی هم بدست آمده است که گمـان می‌رود آنها مورد پسند مردم فقیر بوده است. زیود آلاتشان مشتمل بـود بـو نگشتر، النگو، گردن‌بندوطوق گردن.

از دیـدن مجسمه‌ها چنان به نظر می‌رسد که زنها موهایشان‌را و مردان ریششان‌را به انواع مختلف تزیین و آرایش می‌دادند. اگرچه لباس‌آن عهدبر مـا پوشیده است ولی از نگاه کردن پیکرهای خدایان و انسانهـا پی می‌بریم که آنها لباس پشمی و پنبه‌ای هر دو را بکار می‌برند و دور بدنشان چادری می‌پیچیدند.

اکثرمردم شهرهای موئن‌جودارو وهرپادر غذا گندم جو لبنیات گوشت و ماهی و بعضی سبزیها را مصرف می‌نمودند.

پس‌از کشاورزی شغل عمدهٔ آنها تجارت بود. بازرگانان کالای خود را ازراه زمینی‌ودریائی برای تمام‌کشورهای خلیج فارس ، بین‌النهرین، بابل ومصرمیفرستادند .آنها معمولا پارچه‌های پنبه‌ای ، سنگهای‌گران‌بها، عاج و غله صادر مینمودند وفلزاتی مثل مس ، سرب ، روی وغیره وارد مینمودند . وسائل نقلیهٔ دریائی و زمینی‌شان کشتی وگاری بود. گاوهای نر (آختـه) این گاریها را می‌کشیدند.

کشاورزان برای مصرف داخلی وتجارتی گندم، جـو وپنبه می‌کاشتند، دامپـروران گاو ، گاومیش ، بز ، شتر ، خـوك و غیره را نگه میـداشتند حیوانات وحشی مانند میمون ، خرس، خرگوش ، پلنگ ، کـرگدن نزدشان احترام خاصی‌داشتند .

اهالی وادی سند معمولاً بت‌پرست بودند وبه‌چنـدین اله والهـه اعتقاد داشتند. اکثرآنها شیو (Shiva) را پیروی مینمودند. باید دراین‌جا این‌نکته و

هم توضیح نمود که معنای کلمه شیو به‌زبان تامیل رنگ سرخ آمده است و چون رنگ پوست صورت دراودیها سرخ مائل بسیاهی میباشد بدین‌سبب آنها صورت‌خدایشان را بااین رنگ‌آرایش میکردند . این‌مردم چنین‌عقیده داشتند که‌آب تمام دریاها زهرآلود بوده . شیو همه اقیانوس‌ها را بهم‌زد وزهرآنها راخورد وبدین‌جهت رنگ گردن وی نیلگون گردید.

از وادی سند تقریباً ۵۰۰ مهر کشف شده‌است. میان‌آنها مهری است که درآن مردی که روی سرش دوشاخ قرار دارد چهارزانو نشسته است . آلت تناسلی این مرد به‌حالت ایستاده نشان داده شده‌است . صورت وی سرخ ودر اطرافش حیواناتی‌مثل‌شیر، فیل، گوزن وگاومیش جمع شده‌اند. باستانشناسان معتقدند که این نقش، پیکرشیو است که لقبش پشو پتی (Pahsu Pati) یعنی پرورش کننده حیوانات) میباشد . چون‌آنها وسیله‌آفریش‌را آلت تناسلی زن ومرد میدانستند بدین سبب‌آنها را جداگانه ازیك پارچه سنگ ساخته به‌نحوی که‌آلت تناسلی‌مرد روی‌آلت تناسلی‌زن قرارداشته‌باشد. وچنین سنگی‌را ازآن زمان تاکنون پرستش میکنند . مجموعاً تمام این دستگاه را شیو لنگ (Shiva Linga) مینامند. علاوه براین‌آنها از شیولنگ بعضی نیمه خدایان ، درخت‌پیپل (درختی‌است گرمسیری که برگش شبیه قلب میباشد) فاخته، پلنگ، بز، نهنگ، کرگدن، مار وغیره را هم می‌پرستیدند ومرده‌ها راطبق‌مراسم‌دینی خود میسوزاندند ویا دفن میکردند .

تقریباً ۱۸۰۰ سال پیش ازمیلاد مسیح تمدن دراودیها به‌اوج خود رسید بود. آنها مردانی بودندآرام وخواستارآرامش‌چون زراعت وسیله تجارت بو وآن درداخل وخارج کشور رونق تمام یافته‌بود بدین سبب به‌جنگ وجدا علاقه‌ای نشان نمی‌دادند . علاوه براین آنها دربارهٔ‌آهن وفولاد نیز اطلاع نداشتند وآلات جنگی‌خودراکه مشتمل بر تبر، نیزه، خنجر، تیر، گرزو کما

بود ازجنس روی وبرنز می‌ساختند وبطورمجموع بزم‌آرائی ومحافل رقص و سرود را برجنگ ونبرد ترجیح می‌دادند.

زمانی‌که تمدن‌دراودیها به‌حد کمال رسید هتی‌ها (آریانژادان) که دشمن قدیم‌شان بودند یك‌باردیگر برسرشان هجوم‌آوردند. هتی‌ها که درآن روزگار زندگی بدوی را می‌گذرانیدند و هنوز روستانشین بودند بر دراودیها برتری داشتند زیرا که‌آنها ازاستعمال آهن وفولاد با خبر بودند واسلحه دفاعی خود از قبیل شمشیر، خود ، سپر و زره وغیره را بآن ساخته درجنگ ونبرد بکار می‌بردند. ونسبت به ورزشهائی‌مانند اسب‌دوانی، ارابه‌کشی‌وکشتی‌گیری‌علاقه فراوانی‌نشان می‌دادند.

از استخوان‌های هیکل انسانها که روی پلکان و زیرنردبانهای‌خانه‌های موئن‌جودارو به‌دست‌آمده است چنین‌استنباط می‌شودکه‌آنها (دراودیها)بدون انتظار دوچارحمله شدند وبآنها فرصت ومهلتی‌داده نشدکه بتوانندازخوددفاع کنند یاازمحل اقامت خود به‌جاهای دیگری فرارکنند.

رگ وید (Rig Veda) کتاب مقدس‌آریانژادان محسوب می‌شود. در این‌صحیفه دراودیهابه‌اسم داس و داسیوز (Dasyus) یاد شده‌اند.زبانشناسان معتقدند که درفارسی باستان این واژه به‌صورت «داه»آمده وبمعنای دشمن بکار رفته است . چون طبق اصل زبانشناسی « های هوز » فارسی در زبان سانسکریت به « سین مهمله » مبدل می‌گردد بدین سبب این کلمه نه تنها در سانسکریت بلکه درسایرزبان‌های هند تاکنون داس تلفظ می‌شده وازین‌مفهوم خدمتگزارگرفته می‌شود.

هتی‌ها به‌دراودیهاچندین مرتبه حمله بردند وچون دراودیها درفن‌جنگ‌جوئی ونبردآزمائی ازآنها عقب‌تر بودند به‌ناچارشکست میخوردند . فاتحین اسم منطقه مفتوحه را آریه ورت (Arya Varta زمین‌آریائیان) گذاشتند . و

جز کاسیین (که آنها را برای خدمتگزاری نگهداشته بودند) همه پرستندگان شیو لنگ را نجس دانسته ازمملکت خودکه آن را مقدس میپنداشتند بیرون کردند. دراودیها از وادی سندگریخته درجنوب هند پناهنده شدند وتاکنون در آن جا بسر می‌برند . اکثریت‌شان درایالاتی مثل آندرا پردش Andhra Pradesh) تامیل نادو (Tamil Nadu) میسور (Mysore) و کرالا (Kerala) زندگی می‌کنند. (بایدگفت واژهٔ کالا درشهر کراچی وایالت کرالا هم آمده‌است). این‌نکته را هم باید اضافه نمود که جمعیت مختصری از آن‌ها تاکنون در بلوچستان نزد محلی به‌نام براهوئی (Barahui) باقی مانده‌اند و به‌لهجه‌ای که شبیه زبان تامیل‌است تکلم می‌نمایند.

همچنین ایلهائی‌ازقبیل گوند و بیل (Gond & Bhil) که حالا زندگی بدوی را می‌گذرانند براساس زبان، دراودی شناخته شده‌اند.

تا عهد انگلیسیها درهند وضع زندگی‌این مردم درقسمت شمالی کشور بسیار اسفناك بود آنها مجبور بودند که به‌پست‌ترین طرززندگی خودرا ادامه بدهند. مهاتما گاندی پدرباعظمت ملت هند اولین‌کسی بود که‌برای‌بهترساختن زندگیشان اقدام نمود. پس‌ازاستقلال دولت هند برنامه مفصلی برای‌پیشرفت‌شان پی‌ریزی کرد . اینك درتمام شئون زندگی حقوق آنها رعایت می‌شود . امید میرودکه‌آن‌ها بزودی دوشادوش سایرافراد هند به سیرتکامل وترقی کشور کمك نمایند .

آنچه درفوق‌اشاره شد ازمجموعه برداشت‌ها ومطالعات شخصی این جانب‌است که درطول‌مدت‌درازی‌جمع آوری گردیده وبه‌دلیل‌جنگی‌واختلافات دو کشور هند وپاکستان امکان تحقیق بیشتر میسر نگردید . امید است در آتیه نزدیك راهی پیدا شود .

از : ناردوس نویسندهٔ ارمنی
ترجمهٔ : دکتر هراند توکامیان

«شیء مرموز»

یک حکایت لطیف و خواندنی

در زمان قدیم مردی بینوا ؛ شیء نرم و کروی شکل که بـاندازه یـک گردو بود پیدا کرد هر چه اندیشید نتوانست بفهد آن شیئی چیست ؟ زیـرا در تمام عمرش چنین چیزی ندیده بود ! ناگزیر آنرا باخود ـبخانه بـرد تا بـزنش نشان دهد . زن نیز به شگفتی در آمد ، مرد بینوا ناچار شد بتدریج بـدامن‌ایز و آن ، دوست و آشنا ، پیرو جوان و خرد وکلان ، عاقل و دانا زن ومـرد برای حل این معما متوسل شود اما هیچکس به ماهیت شیئی مذکور نتوانست پی ببرد .

یکی میگفت سنگ است ، دیگری قبول نداشت وباو اعـتراض میکرد: اگر سنگ است‌پس نرمی‌اش از چیست ؟

آندگر میگفت یکی‌ازانواع میوه‌هاست و در پاسخ‌می‌شنید چنین‌میوه‌ای را از کدام درخت چیده‌اند .یکی دیگرمیگفت‌سنگ الماس است به‌بین چگونه میدرخشد جواب می‌شنید .

پس چرا نرم است ،الـماس که نرم نیست .

سرانجام ماهیت شیء همچنان ناشناخته ماند چرا که نه سنگ بود نه الماس ونه . . خدا میدانست آن شیء چیست .

کم کم به تمام مردم شهر خبررسید که فلان مرد فقیر شیئی را پیدا کرده است که بچشم هیچکس آشنا نیست وهیچکس نتوانسته‌است ازماهیت آن آگاهی یابد بعد از انتشار این خبر گروه گروه مردمان بیکار بجانب منزل مرد فقیر شتافتند تا شیء ناشناخته را از نزدیك به بینند ولی همچنان ماهیت شیئی ناشناخته بود و مردم شگفت‌زده بخانه‌های خود بازمی‌گشتند .

این خبر هرروز که میگذشت بیشتر ازروز پیش در شهر شیوع میبافته، تا اینکه بگوش امیر شهررسید که مردی‌بینوا شیئی‌عجیب پیدا کرده که هیچکس نتوانسته است بچگونگی و ماهیت آن پی ببرد ، امیر چون بشنید بی‌درنگ دستور داد تا مرد فقیر و مفلوك را احضار کنند .

مأمورین امیر بسوی خانه مرد روانه شدند فوراً مردرا بحضورآوردند، امیر خطاب به مرد فقیر گفت :

شنیده‌ام تو شیئی را پیدا کرده‌ای‌که هیچکس نتوانسته است بچگونگی ماهیت آن پی ببرد ، حالا آنرانشان‌بده .

مرد مفلوك شیء را تقدیم داشت امیرآنرا در دست گرفت چندبارکف دست غلطاند و لمسش کرد اما چیزی در نیافت ، مدتی در فکر فرو رفت ، آنگاه شانه‌هایش رابالا انداخت وبا خودگفت :

این چیست ؟ اگر بگویم سنگ است که نیست ، اگر آنرامیوه تصور کنم که بعید بنظرمیرسد ، اگر بگویم ...

چه بگویم وبدینسان حیران ومتعجب باز ماند. و سرانجام گفت آنچه مسلم است چیزیست بیسابقه و نادر ، بهترآنست این شیئی را در موزه نگاه

داریم که خود از افتخارات ما بشمار خواهد آمد ، آنگاه به‌فقیر نظر افکند وگفت .

این شیء را خواهی فروخت .

مرد بینوا در پاسخ گفت :

زندگی امیر دراز باد فرمان امیر را اطاعت می‌کنم ه

بهای آن چیست :

هر چه امیر اراده کند .

امیر گفت : صاحب مال تو هستی و می‌بینم که توآدم تهیدست وفقیری هستی ، پس‌نترس بگو ، هر آنچه را که بخواهی درمقابل‌این شیء بتوخواهم داد .

مرد تهیدست که از مال و منال دنیا بهره‌ای نداشت به فکر فرو رفت . . .

زیرا براستی چه ارزشی را میتوانست برشیئی که از ماهیت آن آگاهی ندارد قائل شود ، سرانجام پس ازاندك تفکر با تردیدگفت :

من به شیئی که هیچکس از ماهیت آن آگاه نیست بهای نازلی قائل میگردم .که هم بسود امیر باشد و هم نه بزیان چاکر .

امیر گفت . . بگو .. بهای آنرا بگو .

معادل وزن این شیء به من سکه طلا مرحمت فرمائید .

امیر تعجب کرد وبا لبخندی گفت :

بیشتر بخواه . . بیشتر . . .

سکه هم‌وزن این شیئی نایاب مگر چه مقدار میتواند باشد ؟

ـ مقام امیر جاودان باد من مردی قناعت پیشه‌ام ، تنها سکه‌ئی هم وزن

آن مرا کفایت میکند ، بیش از آن چیزی نمیخواهم .

امیر گفت :

بسیار خوب ، همراه من به‌خزانه بیا تا بگویم سکه را همسوزن شیء توزین کرده بتو بخشند .

آنگاه امیر پیشاپیش مرد بطرف خزانه‌یی که از غنی‌ترین خزائن جهان در زمان خود بودبرفت ومرد فقیرنیزبدنبال اوروان شد ، امیرشیء را بخزانه سپرد و گفت هم وزن آن به این مرد فقیر سکه زر بدهید .

خزانه‌دار با شتاب کوچکترین ترازو را حاضرکرده وشیئی را در یک کفه ترازو قرار داده بر کفهٔ دیگرچند قطعهٔ زر گذاشت وتصورکردسکه‌هایی را که ریخته بود هم‌وزن شیئی خواهد شد اما چنین نشد وکفه سکه‌هاهیچگونه حرکتی پیدا نکرد. سکه‌های دیگری یکی پس از دیگری برکفه نهاد بازهم کفه بیحرکت ماند سکه‌های پنجمین ، ششمین ، هفتمین، دهمین، بیستمین‌را افزود تا کفه پرشد ولی‌هیچ حرکتی درشاهین ترازو مشاهده نشد.

امیر، خزانه‌دار ، فقیر هرسه سخت از این جریان متحیر شدند، امیر دستور داد تا ترازوی بزرگتری را حاضر کنند . خزانه‌دار بیدرنگ ترازو را حاضر کرد و شروع بتوزین نمود . این بار نیز هر سه در نهایت حیرت دیدند که کفه‌ها پر شد و اما حرکتی در کفه‌ها دیده نشد .

امیر دستور داد تا بزرگترین ترازو را حاضر کردند . باردیگر باترازوی بزرگترشروع به‌توزین کردند، این بارخزانه‌ازسکه زرتهی گشت‌اماباز کوچکترین حرکتی درکفه‌ها حاصل نشد. امیرهمچنان ازحیرت‌یارای سخن‌نداشت گفت:

ـ این معجزه است یا که ما در خواب هستیم :

آنگاه شیء را دردست گرفت، لمس کرد وبیش ازپیش متحیر وشگفت‌

ده شد و اظهار داشت .

ـ عجیب است، اینکه وزنی ندارد ، پس چرا سکه‌های خزانه ما نمیتواند
وابگوی وزن این شیء گردد .

آنگاه لختی در اندیشه فرو رفت و بسختی برآشفت و رو به‌مرد بینوا که
ز شدت ترس وتعجب برخود میلرزید نمود و گفت :

ـ ای مرد مزور وحیله‌گرتومیخواهی‌مرافریب دهی، میخواهی‌خزانه مرا
زسکهٔ زرتهی کنی، توجادوگری، اگرنگوئی کیستی‌واین‌شیئی‌چیست. بی‌درنگ
ستور خواهم داد تا جلاد سر ازتنت جدا کند . . .

مرد فقیر با گریه و التماس بر پای امیر افتاد و پاهایش را بوسید و
گفت :

ـ زندگانی امیرجاویدان باد . من‌شخصی‌مستمند وفقیرهستم، چه میدانم
که این‌شیئی چیست ؟ . . مرا ببخش . .

امیر گفت :

ـ دروغ میگوئی، اگرتو ازماهیت‌این شیئی‌خبرنداشتی پس‌چرا هموزن
ن گران‌ترین چیز یعنی سکه زر طلب کردی ؟

فقیر گفت :

ـ ای‌امیر، خداراگواه میگیرم‌که من ازماهیت‌آن چیزی نمیدانم‌چگونه
مکنست در محضر امیر بدروغ سخن بگویم . من فقط بی‌اطلاع از همه چیز
دانسته و نفهمیده سکه زر خواستم ، ای امیر ترا بجان فرزندانت قسم میدهم
را ببخش، من هم کودکانی‌دارم، کودکانی که چشم درراه من دوخته‌اند، ترا
خدا آنها را بی‌سرپرست مکن .

دل امیر ازسخنان‌این مرد بر هم آمد ودستور داد تا از جای برخیزد...

و زیر لب گفت:

ـ من حتماً باید راز این شیء را کشف کنم .

و بی‌درنگ دستور داد تاهمه دانشمندان را که در قلمرو فرمانروائی او بودند احضار کنند .

دانشمندان باشتاب و عجله در تالار کاخ گرد آمدند ، زیرا که فرمان امیر بود ودستورش‌لازم الاجرا .

امیر شیئی ناشناخته و مرموز را درجمع آنان آورد وآنچه راکه‌گذشته بود توضیح داد از آنان خواست که هرکس نظریه خـود را نسبت به مـاهیت آن ابراز داره و در غیر آنصورت به‌مجازات سخت دچار خواهند شد .

دانشمدان سر بجیب تفکر فرو بردند و از امیر خواستند تا برای کشف این معما بآنان مهلت دهد. امیر نیز فرصت داد، اما هیچکس به‌ماهیت اصلی آن شیئی پی‌نبرد سرانجام همه مأیوس وسرافکنده بحضورامیربازگشتند . امیر پرسید : چیست ؟ نیافتیـد؟

دانشمندان سر تعظیم فرود آوردند و معروض داشتند .

ـ زندگانی‌امیردراز باد .. خیر.:

امیر خشمگین و غضبناك گشت وبه جلادان گفت چون دانش این‌گروه پشیزی ارزش‌ندارد سرازتن‌همه‌آنها جدا سازند. جلادان دانشمندان‌راازمحضر امیر بردند و دستورش را اجراء کردند .

امیر چون برآن بود تا هرچه زودتر به‌راز این شیئی پی ببرد و از آنجا که نمامی سکه‌های خزانه‌برای توزین آن‌کفایت نکرده بود و تنی چند نیز در این راه قربانی شده‌بودند ازشدت کنجکاوی واضطراب نزدیك بود که خود نیز جـان تسلیم نماید . آنگاه سئوال کـرد که در قلمرو حـکـومت ما کس

دیگری را سراغ ندارید تاحل این معما ازعهده وی برآید.

بعرض رسانیدند ، خیر :

گفت بروید ودیگرباربه‌جستجو برآئید... اما مبادابدون‌توفیق‌برگردید. چرا که این‌اراده وخواست ماست .

مأموران براه افتادند ودراقصی‌نقاط مملکت بتکاپو پرداختند تاسرانجام به‌پیرسالخورده سپید موئی رسیدندکه بداشتن فضل ودانش معروف ، قضیه را باوبازگفتند، پیرمردکهنسال قبول کردکه همراه‌آنان برای‌کشف معمابحضور امیر بار یابد، امیر خطاب باوگفت:

- هیچکدام ازدانشمندان سرزمین ما نتوانستند رازاین شیء مرموزرا بر مابگشایند ، تمام سکه‌های خزانه ما نیز قادر نبوده است هم‌وزن آن شود ، دانشمندان بزرگ چون درحل این مشکل توفیق نیافتند همگی سر باختند و اینك نوبت تست، بی‌گمان اگرتونیزنتوانی این معضل را بگشائی بسرنوشت آنان دچارخواهی شد.

پیرآزموده بایك نگاه‌برآن شیء اظهارداشت:

- زندگی‌امیردراز باد . شما فرمودیدکه تمامی‌سکه‌های خزانه نتوانسته است‌کفاف وزن این شیء مرموزرا بدهد:

گفتند بلی.

پیر گفت:

- دستوردهید تا ترازورا بحضورآورند .

امیر گفت تا بزرگترین ترازورا بحضور آوردند .

پیرسالخورده گفت:

بچنین ترازوی بزرگ نیازنیست بلکه ترازوی‌کوچکتری راآماده‌کنید .

امير با تعجب گفت:

ولي ما بـا ترازوی بزرگ نيز نتوانسته‌ايـم اين شيء را وزن كنيـم تو گونه ميخواهي با ترازوی كوچك توفيق پيدا كني؟

پير عاقل در پاسخ گفت:

ـ من اين شيء را باهمين ترازوتوزين خواهم كرد اما نه با زروسيم... را با سكه هرگز نميتوانيم وزن آنرا تعيين كنيم.

ـ پس با چه چيز؟

ـ با خاك، دستورفرمائيد تا مشتي خاك بياورند.

امير انگشت تعجب بدندان گرفت ، مأموران مشتي خاك وكوچكترين ازو را آماده كردند ، آنگاه پير كهنسال فرزانه ، شاهين ترازورا در دست رفت وشيء مرموز را در يك كفه نهاد و در كفهٔ ديگر مشتي خـاك ريخت : درنگ كفه‌ها هم‌سطح شدند، آنگاه پيرچشم به‌چشم امير دوخت، اميركه‌از گفتي دهانش بازمانده بود بي‌اختيار فرياد زد!

ـ اى مرد عاقل اين‌شيء چيست؟

سالخوردهٔ فرزانه درجواب گفت:

ـ زندگي اميرجاودان باد اين چشم انسانست، شما چگونه ميخواستيد نرا با زروسيم وزن كنيد ... زيرا چشم آدمی را بجز خاك هيچ چيز ديگری ميتواند سير كند ...

ما زندگاني‌را بكساني تحويل ميدهيم كه ازماهستند ولي بكساني ملحق‌ميشويم كه ازمانيستنديعني‌مارا بامردمي‌زنداني‌ميكنند كه‌آنهارا نمي‌شناسيم وآداب ورسوم‌آنها متعلق به‌قرنها قبل‌ازماست.

(اورا صدابزنيم)

دکتر حسنعلی صبا

غزل

آهم از دست فراق تو ز گردون گذرد
تو تن‌آسوده چه دانی که بمن چون گذرد

کار لیلی همه یغماگری دلها بود
بی‌خبر ز آنچه شب وروز بمجنون گذرد

گذری کن بسرم از سر رحمت روزی
تا بدانی که چه بر خاطر محزون گذرد

گر فتد چشم فسونکار تو بر رهگذری
زین گذرگاه ندانم بچه افسون گذرد

دل نمانده است دگر در برعاشق زنهار
زین تغابن که بدو از فلك دون گذرد

با همه بیدلی از سیل غمش باکی نیست
آنکه بردیده‌اش از هجرتو جیحون گذرد

شکوه دیگر نکند گر شب و روزش بفراق
تلختر زآنچه گذشته است هم اکنون گذرد

محمد جناب زاده

سیر وسلوك

از معروف کرخی پرسیدند تصوف چیست؟ گفت گرفتن حقایق و گفتن بدقایق ونومیدی ازخلایق.

عمروبن عثمان مکی گفت : تصوف آن است که بنده درهروقتی بچیزی بود که درآنوقت اولیتر .

ابوالحسن نوری گفت: صوفیان آن قومند که جان ایشان در درجه اعلی باحق بیارامد وغیر اورمیده شود.

ابوالحسن بوشیخی گفت: تصوف کوتاهی امل است ومدامت برعمل.

علی بن بنداد نیشابوری گفت: تصوف آنست که صاحب آن ظاهراً و باطناً خودرا نبیند وجمله حق را بیند صوفیان به سلسله‌ها تقسیم شده‌اند هرکدام اجاق وخانقاهی وقطب وآداب خاصی دارند.

بطورکلی اساس عرفان صوفی مبنی برترك تعلق ورهائی ازقید نیازهای مادی وپاکی از کدورت ورنگ واعتقاد بوحدت وجود. قناعت وعزلت - تحقیرمنطق واستدلال ـ دم زدن ازعشق ومهرومحبت وقطع علاقه.

تن رهاکن تا نخواهی پیرهن.

ماهیت تصوف توجه به پرورش قوای روحانی و اعراض از مطامع نفسانی .

شمس‌الدین تبریزی از اجله عرفا وتربیت‌یافته شیوخ عالیقدر دربرخورد باجلال‌الدین مولوی‌ازاو پرسش‌نمود که غرض‌ازمجاهده ودانستن‌علوم‌چیست؟ مولوی گفت، روش سنت وآداب شریعت.

شمس گفت این خود ظاهر است.

جلال‌الدین گفت ورای آن چیست ؟

شمس تبریزی جواب داد ، علم‌آنست که ترا به‌معلوم برساند وشاهراه حقیقت را گشاید.

علم کز تو ترانه بستاند   جهل ازآن علم به بود بسیار

صوفی درطریقت سالك مقاماتی است که ازآنجا وقتی گذشت بمنظور نهائی وسرمنزل سلوك میرسد و میخواهد واصل به‌حقیقت شود ـ این مقامات عبارتند از- توبه ـ ورع ـ زهد ـ فقر ـ صبر ـ توکل ـ رضا وتسلیم، سالك در طریقت دچارحالاتی میشود ـ حال مراقبه ـ خوب ـ محبت وعشق ـ خوف ـ رجا ـ شوق ـ انس ـ اطمینان ـ مشاهده ـ حال یقین ـ سعدی گوید

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته راجان شد وآواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند

کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

صوفی‌عاشق حق وفنای فی‌الله است شعاراو این‌است که بسوزد ودرشعله ازلی معدوم شود .

آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع

آتش آنست که بر خرمن پروانه زدند

استاد در خانقاه سالیانی در ریاضت صرف وقت نمود ـ آنچه از علوم

ی همه را فراموش کرد تا دهن صافی پیدا کند ولایق کسب فیض گردد
ت (زرکوب) را درپابد .
بواب سلوك را یکایك طی کرد - نخست شبان تیره را براز ونیاز می-
. وروزها با هوی وهوس نبرد میکرد وحرص وشهوت را اسیر و رام
نمود - میخواست بدستور پیر از غل وغش پاك شود .
زابواب بکاء - ذکر- طلب، تجرید گذشت ومراحل ظلمانی را طی کرد
بباب محنت ومحبت وشوق رسید مرحله وجد و تجلی را درمشاهده
، - غرقه جمال محبوب شد بدایع آسمان را چون دریائی پردر وگهر
یآورد ودردل شب دیدگان را بهاختران پرفروغ میدوخت ودعای سحر
واند - که اللهم انی اسئلك بجمالك وکل جمالك جمیل ، نیران وشعله
، شوق - درجان او پدید میآمد، عاشق بیقراری شد - اما باخوف ورجا
یداشت درد و اندوه محنت زا را ، میخواست از صورت تهی کرده و
ئراید وپروانه آسا درشعله پرنور چراغ الوهیت بسوزد (الله نور السماوات
ن) منازل تجرید را یکایك پیمود تاانس وانبساط دزاو پیداشد درآنوقت
حنت وبلا را صفا وعطا میدانست ومیگفت ، ما سیه گلیمان را جز بلا
ید.
سالکان راه عرفان از او جویای طریق بودند گفت عرفان را بدوطریق
ست :
یکی بطریق استدلال ازاثر بموثر وازفعل به صفت واز صفات بذات این راه
ص عالمان است .
دوم بطریقه تصفیه باطن وتجلیه روح واین طریق خاصه انبیاء و اولیاء و
ست وکشفی و شهودی میباشد وغیر از مجذوب کسی را توانائی نیست

مگر بسبب طاعت و عبادت قلبی و روحی، سری و خفی بوسیله ذکر تا یقین حاصل شود که غرض از ایجاد عالم معرفت شهودی‌است واین معرفت بسبب طاعت وعبادت حاصل میشود نه معرفت استدلالی .

تعریف علم

علم آنست که وسیله اشتیاق بحق گردد نه آنکه موجب دوری ازحق .

نه علم است آنکه دارد میل دنیا

که صورت دارد اما نیست پیدا

کسیکه درطلب علم‌است باید برای مشقات طولانی آماده‌باشد ـ دوران یاضت را طی کند تا درجستجوی معرفت توانا شود واین کشف حقیقت جز با وهبت اخلاقی میسر نمیشود و لازمه موهبت اخلاقی گسستگی از زخارف نیوی‌است .

آنکه فکرجاه ومال ولذت‌است جوینده حقیقت نیست ـ جوینده حقیقت ید اول آرامش درونی‌خودرا تأمین کند وروح چون سطح آب دریاچه ساکن آرام باشد تا از نور اشراق هم مدد بگیرد .

آدمی باحواس ظاهری دردنیای مادی وقفس ابعادباحقیقت عالی ارتباط را نخواهدکرد باید ازاین زندان فریب آزاد شد تاچشم جهان‌بینی بازشود ـ ن زور و زر دنیا است که بی‌عقلان را مغرور و بچاه میاندازد ـ این علائق پایدار موجب گیر ودار وفتنه‌های بسیار است و حواس ملکوتی را از میان برد .

حوادث واتفاقات جهان را بادیده عبرت بنگرید وتوجه کنید که در زیر
این‌خیمه پیروزه‌گون چه بازیها و آتش‌سوزیها وجنگ و نزاعها، خونریزیها
این‌عجوزه مکار روزگار - این مام سپید ابرو وسیه پستان بوجود میآورد.
دانش‌را برای خدمت بخلق بخواهید وتن‌وجان را بعلم مزین‌نمائید ود
وادی قناعت قدم بردارید خواهید دید در آنجا باغهای خرم ومیوه‌های‌جانفز
دور ازغوغا وسودا درطلب شمااست.

ارشاد شیخ گروه بیشماری را به‌حوزه عرفان کشانید - دردوران زندگی
برای هرکس حالتی پیش میآیدکه ازغوغای‌خشك ومدام وخسته‌کننده ومتاعب
فرسوده میشود - در آنوقت میخواهد بگوشه دوردستی برود و از خلق دوری
گزیند ودرزاویه تنهائی فارغ ازرنج روزگار وناسازگاریها بسربرد وگروهی
از بزرگان در پیکارهای حیلتها جانب (دل) را میگیرند، بسیاری ازدانشمندا
برای‌آسایش روان در اوان سالمندی عرفان و زاویه خانقاه را برگزیده‌اند
آنچنانکه درآئین مسیح (ع) مردم رنجور بکلیسا پناهنده میشدند وکسانی‌وجو
داشتندکه از برکت مصاحبت آنان خانه دل از لجن‌زار ناکامیها ، عقده‌ها
دردهای روانی وامراض بدنی شفا مییافت.

هم‌عمل هم علم با هم‌یار داشت	درنهان هم کشف هم‌اسرارداشت
موی می بشکافت مرد معنوی	در کرامات و مقامات قوی
هرکه بیماری و سستی یافتی	از دم او تندرستی یافتی
خلق را فی‌الجمله در شادی و غم	مقتدائی بود در عالم علم

وبراستی شفاخانه روح وجسم دراثر انفاس قدسیه مردان پاکدل وجو
داشت ونیازی به‌بیمارستان‌ها احساس نمیشد وخلق و خوی وعادات راتحسین
وتعدیل مینمود ودنیائی برای همدلی بوجود میآورد نه زندگانی جنگلی شی
پزشك روحانی شده.

دکتر محمد یگانهٔ آرانی
فرانکفورت - آلمان

امواج آرامش

اختراع زبانی تازه برای خداشناسی .

درهراجتماعی درباره خدا - غیرازآنچه‌همه میگویند هیچ چیزی‌نمیتوان گفت - و شنیدن ودانستن آنچه همه درباره خداوند - خدائی در تصور من مجسم میکند که ملال آور و خسته‌کننده است - خدائیست که من بدون دیده افکندن ساواز کنارش میگذرم خدائیست که با دل من سروکاری ندارد .

خدائی که اجتماع بمن‌حاکم میکند - خدائیست که مرا می‌فشارد وزبانم را می‌بندد .

اما من هنری درسخن گفتن از او اختراع کرده‌ام که در آن زبان - از خداوند گله و شکایت میکنم - درآن زبان‌بخداوندم پرخاش وتندزبانی‌میکنم - در آن زبان از احکام وفرامینش انتقاد و موشکافی میکنم - در آن زبان سرکشیها و شکهای‌خود را از او حکایت میکنم - در آن زبان خداوند را نفی میکنم ودورمی‌اندازم وهیچکس کوچکترین‌مؤاخذه از من نمیکند ومرا مورد نفرت و بغض قرار نمیدهد .

این فشار و یوغ بر زبان و آزادیم - مرا باختراع این زبان‌کشانید .

اگر کلمه‌ای از افکار خود را در باره خدا در غیر از این زبان بگویم ـ مرا بزندان میفـرستند . وبه دارم میکشند . اما در این زبان همه چیز را بدون پرده‌پوشی میگویم ـ بدون آنکه بزندان فرستاد شوم وبدون آنکه به‌دار کشیده شوم .

دیشب وقتی بخواب رفته بودم به این زبانـی که در رؤیا اختراع کرده بودم .

صحبت میکردم و شگفت در آن بود که همه مردم زبان مرا می‌فهمیدند با خود گفتم آیا همه مردم در قلب بهمین اندیشه رسیده بوده‌اند وتا بحال‌این اختراع را مخفی میداشتند؟فقط گفتگوی من به‌این‌زبان ـ زبان‌آنانرا گشود وبا فصاحتی در این زبان تکلـم میکردند که از کلمات شکسته وزبان الکن خود شرمنده سدم .

سحرگاه بود که از خواب پریدم وآن زبان را فراموش کردم . هرچند که من‌هوس‌گفتن چنین سخنانی گستاخانه‌ندارم ولی‌اگربازمیتوانستم این زبان را یاد آورم ـ این اختراع میتوانست آزادی مردمی را تأمین کند که هرچه به‌دلشان می‌افتد ـ بلافاصله از زبانشان سرازیر میشود اما چون آموختن این زبان به‌منصور مشکل است من ازاختراع ونعلیم این‌زبان ننگ دارم ـ هرچند خداوند با رضایتی وافربه‌این زبان و شیوه‌ای که دارد لبخند میزند .

معرفت و یقین .

آنکه همیشه درپی معرفت است از اهل یقین میگریزد بـرای او پـررو ـ مزاحم وفضول هستند . اهل یقین لذت مشاهده را در او پریشان میسازند .

مشاهـده ـ نگاهیست که بر روی حقیقت می‌لغزد و میگذرد ـ موجیست رقصان که سبك بر سطح حقیقت شنا میکند . یقین ـ زنجیریست کـه حقیقت را به سلسله میکشد و هـر کجا کـه به‌آن برخورد بلافاصله به‌آن خود را حلقه میزنـد .

اهل یقین ـ نرمی و سبکی و جنبش مشاهده را نمیتوانند دریابند. یقین ـ سنگین ـ خشن ـ ثابت‌است، مشاهده میخواهد ازنوموجی برروی دریا بسازد ـ یقین میخواهدازنوحلقه‌ای سنگین درسلسله زنجیری ناشکستنی و جابجاناشدنی فراهم آورد .

اهل یقین‌هنگامی که‌میخواهند سبك‌وجنبنده شوندـبایدحلقه‌شکن‌بشوند ـ باید زنجیرخودراپاره‌کنند . شك هنوز زبری وحشونت زنجیرشکنان را دارد. شك ورزی چون رهائی‌ازقید یقین است ـ هنوز به لطفی ونرمی‌آشنائی‌ندارد ـ هنوز سبکی وجنبش در اعضای او سرو سامان ندارند وبیگانـه‌اند ـ سبکی و جنبش را در وجه منفی درك میکنند .

اسیر کلمات

انسان درمراحل‌اولیه تکامل‌خود، درنامگذاری اشیاء وواقعیات، سحر خاصی‌میدید وسرمستی شگفت‌انگیزی داشت. اودرنام، معرف حقیقت لایتغیر وجاویدان شیء را میدیـد . او هیچگاه در آگاهبود خود ، احساس ارادی «گذاردن نام» برای اشیاء وپدیده‌ها نداشت ، بلکه عینیتی بین معرفت حقیقت وجوهر شیء در هر اسمی، که وراء جعل و وضع بود، قائل میشد . باایمان باین عینیت معرفت خود درکلمه وشیء، درزبان درك سحر واعجازی عجیب

میکرد . بدین ترتیب در تعبیه کلمات و اصطلاحات عملی ضد حقیقت در
می‌شد .

با طلوع فلسفه در تاریخ انسان ، ونامگذاری ارادی برای مفاهیم خاص، آگاهبود انسانی شروع باتساع تازه‌ای کرد. انسان با احساس این مختار برای « وضع اصطلاح » برای مفاهیمی که در آگاهبود او پدید میآید میباشد، درنقش زبان دروصول حقیقت وانتقال حقیقت، مشکوك شد ودرهر کلمه واصطلاحی شکافی پدیدارشد.

واضعین اصطلاحات تازه درتفکر، تزلزلی تازه باین خرافه‌ای که سخت در اعماق ما ریشه دوانیده‌است، میدهند. ما با پیدایش کلمات واصطلاحات تازه ، هنوز احساس از دست دادن حقیقت را داریم . برعکس ، واضعین اصطلاحات تازه، درك پیدایش حقیقتی آزادتر ووسیع‌ترمیکنند.

ابقاء اصطلاحات ، هنوز برای تضمین ابقاء عقیده ، لازمست . تغییر اصطلاحات ، سبب تغییر عقیده میشود . سنجیدن افکار دیگر، با اصطلاحات خود، همیشه تحمیل مفاهیم وموازین حقیقت خود، برحقیقت دیگریست ، یا بعبارت بهتر تحدید ونفی حقیقت دیگریست تمسك ما باصطلاحاتی واحد، علامت ترس درونی ما برای ازدست دادن حقیقت است که درعینیت مطلق با آن اصطلاحات، موجود وتصرف پذیر میباشد.

قائل شدن حق بلامانع برای هرفردی دروضع اصطلاحاتی که با تفکر حقیقی خود او انطباق پیدا کند، باعث ظهورافق تازه‌ای ازحقیقت درآگاهبود نسان خواهد بود. آزادی زبان، یکی ازحقوق انسانیست.

حقیقت ، هیچگاه عینیت وانطباق مطلق با هیچ کلمه (یا مجموعه‌ای از کلمات واصطلاحات) ندارد. انسان، برای درك حقیقت ودرك آزادی حقیقت،

احتیاج بمجموعه‌های مختلف اصطلاحات (حتی متضاد باهم) دارد وهمچنین احتیاج به‌تغییر اصطلاحات در زمان حیات خود دارد . آنکه در سراسر عمر خود، بایك مجموعه از اصطلاحات درك حقیقت را کرده، هنوزحقایقش‌اسیر کلمات اوهستند، اوهنوز درك‌آزادی حقیقت را نمیتواند بکند.

دین زردشتی در ایران افزون ازده قرن رواجی‌کامل داشت و آتشکدهٔآن خاموش‌نشد ازایران به ممالك مجاورنیزسرایت‌کرد . دراثنای‌این‌مدت‌تنهاحملهٔاسکندردر ۳۳۰ ق.م برای‌آتشکدهٔ زردشت ضربتی‌قاطع بود وگویندکتاب اوستا را که درقصرسلطنتی استخر (پرس پولیس) نگاهداشته وبرروی یکصد وسی‌چرم‌گاونبشته بودند طعمهٔحریق ساخت، پس‌ازآنزمان یك دورهٔ وقوف وانحطاط‌برای آن دین پیش‌آمدکه معاصر با زمان‌اشکانیان‌است. گرچه‌آنهاغالباً پیروان مزدا بوده‌اند ولی‌گویا درعهد ایشان‌آن دین رونقی نداشته وآئین میترا (مهرپرستی) معمول بوده‌است. همین‌که نوبت سلطنت بساسانیان رسید در ۲۲۶ میلادی اردشیر بابکان جانی ازنو بقالب افسرده دین بهی‌دمیده آنرا براساس نوین‌احیا کرد وکتابهای دینی را ازگوشه وکنار جمع‌آورد و اوستا را به‌پهلوی ترجمه فرمود و آنرا (زند) نامیدند.

(تاریخ ادیان)

وحید زاده (نسیم)

•

انجمن ادبی حکیم نظامی

لحن زیر و بمی

نشسته بر دل تنگم چو کوه بار غمی
که نیستم ز ملالش خجسته حال دمی
بیاد یار عزیز و گذشت عهد وصال
سرشك غصه فرو ریزدم ز دیده همی
هوای خاطرش از سر کجا رود بیرون
هزار بارم اگر بیش ازین کند ستمی
چوشمع درقدمش جان فشانم از سرشوق
بیاد یار کهن رنجه گر کند قدمی
دریغ ودردکه طی گشت این‌دوروزهٔ عمر
بمهر ماهرخی یا که زلف پیچ و خمی
نه دیده دید و نه گوشی شنید در عالم
در این زمانه جفا پیشه‌ای چنو صنمی
کنون ز محنت ایام دل سپرده (نسیم)
بجام بادهٔ گلگون و لحن زیر و بمی

ارسا تویسرکانی

دوست ودشمن ثابت قدم

الد آن جنگجوی نیکو نام پیشتر زانکه آورد اسلام

فت روزی به نزد پیغمبر بود آنجا ، جماعتی بیمر

حمد او را به برتری برخواند برد و بالای دست خویش نشاند

قت رفتن به احترام تمام از پی‌اش رفت ، پیشوای انام

الفضولی بگفت با احمد نسزد احترام تا این حد

بەدین نگرویده، دشمن ماست دشمنان را چنین‌عطا، نه رواست

صطفی گفت، خالد است آن مرد که بدو اعتماد بتوان کرد

ش ازاین حرمتش سزاوار است راست گفتار وراست کردار است

ابت و استوار هر که چو اوست محترم هست‌پیش دشمن ودوست

ن چنان شد که گفته بود رسول دین اسلام را چو کرد قبول

آنقدر جهد کرد ، در این راه

که بخواندش رسول، سیف‌الله

حسین وفائی

نوازش باران

شبی نبود چو گل ره به سایه چمنم

گیاه تشنه روئیده در کویر منم

خطوط چهره‌ام از رنج قصه‌ها دارد
چه نقش درهمی از سرنوشت خویشتنم
چو باد سر به بیابان گذاشتم که نبود
به‌جز غبار غریبی نصیبی از وطنم
ز سنگ حادثه بالم چنان شکست که نیست
به‌جز خیال محالی دوباره پر زدنم
چنان ز داغ نوجانانه سوختم که هنوز
زبانه می‌کشد ای عشق آتش از سخنم
چنین که انس گرفتم به عطر نرم تنت
چو رفتم ، از گل یاس سپید کن کفنم
مرا نوازش باران دمی نصیب نشد
چو لاله سوخت غریبانه در کویر تنم
مرا که ماندن و رفتن به اختیار نبود
عجب مدار که حیران به‌کار خویشتنم
نشسته‌ام چو (وفائی) به انتظار نسیم
مگر در این قفس آرد پیامی از چمنم

محسن بیگدلی (جلالی)

شعاع محبت

روا نبود ز هجران بشام تار بمیرم بزخم تیر ملالت چنین نزار بمیرم

چه‌حکمتست خدارا بجرم عشق ومحبت شکسته بال وپریشان زجوریار بمیرم

کجاروم بکه گویم که دربهارجوانی بشوق دیدن جانان من فگار بمیرم

نوشته منشی تقدیر در صحیفهٔ بختم نبرده لذت وصفی بروزگار بمیرم

همای سدره‌نشینم روا مدار بحسرت بروی خاك مذلت به‌انکسار بمیرم

نخورده باده عشرت زساغر هستی درون میکده لب تشنه وخمار بمیرم

اگر که‌بخت‌شود یارهمچنان‌منصور فراز دار جلالت بافتخار بمرم

شب مراد سر آمد بیادلذت وصلش بهرنفس ز ندامت هزار بار بمیرم

اگرشماع محبت شود بدل‌خاموش میان ظلمت شبهای انتظار بمیرم

رخ ار بغمزه بپوشد چنان جلائی مست

بفرقت رخ جانانهٔ نگار بمیرم

احمد نیك طلب «یاور همدانی»

گل قاصد

کجا ـ ای رفته با ناز آمده ، دارم سراغ ازتو

خبر دارم ندارد ـ گر نسیم صبح باغ از تو

گریزد ، ای گل مریم ـ گل قاصد بقهر از من

چو میداند ـ بهر گل میرسم ، گیرم سراغ از تو

شود دشت شقایق غیرت اشك شفق گلگون

مرا ـ تا چون چراغ لاله، دل سوزد بداغ از تو

چراغ وچشم افلاك است ، تا خورشید روشنگر
زخورشید است روشن‌تر- مرا چشم وچراغ‌ازتو
ندارم‌گرچه هرگزشکوه،لیك انصاف را- عمری
چرا رنج فـراق از من ، چرا گنـج فراغ از تو
جنون عشـق کـرد آخـر - ز قید عقـل آزادم
چه غم -گرخون بجای باده دارم در ایاغ از تو
به وصل از هجر، یارا - تشنه‌کام وخشك‌لب «یاور»
چه میشد گرکه میشد ، تازه جان و تر دماغ ازتو

نتیجهٔ مقدمات وخلاصه سخن‌این‌است که‌حکیم‌نظامی‌دراصل عراقی وقمی‌وتفرشی بودن وی مظنون ودرگنجه تربیت ونشوونما یافته ولادتش در یکی از سالهای پانصد و نود ونه تا ششصد ودو اتفاق افتاده ومدفن‌وی درحوالی شهرگنجه هنوزمعلوم وبرقرار و زیارتگاه دل و احرار است.

(گنجینهٔ گنجری)

مرتضی مدرسی چهاردهی

ساعتی در انجمن ادبی اراك

بیاری یزدان که اوراست سالك
غنی قوی وقدیر است ومالك
نهادیم ما نام این انجمن را
بنام بزرگ «ادیب الممالك»
(روشن)

سرنوشت سه سال است که مرا به اراك کشانیده تا هفته‌ای چند ساعت درمدرسه عالی علوم آنجاتدریس نماید. گاهگاه که فراغت ازبحث ودرس پیدا شود باادبا وشاعران وارسته آن دیار محشور است همه میدانیم که اراك سلطان آباد ادیبان و شاعران بزرگی مانند قائم مقام فراهانی وادیب الممالك داشت که در تاریخ ادبیات نام زرینشان ثبت است .

چندی پیش شاعر هنرمند معاصر فضل الله ترکمانی «آزاده» رئیس دارائی آن شهرستان بود انجمن ادبی در آنجاتأسیس کرد، شاعران پروانه‌وار دورشاعر جمع شدندواز پرتو قریحه ادبی وی بهره می‌یافتند، وبعدجوانمردی وارسته‌ای بنام سیدشکرالله روشن ادبارابدور خود گرد آورد وبا افادات ذوقی و ادبی خود راهنمایی مینماید .

خوانندگان گرامی ارمغان به آثار ادبی آزاده و روشن آشنا هستند و صفحات مجله ارمغان زینت‌بخش ترانه‌های شورانگیز شان هست.

رئیس فرهنگ وهنر یکی از کتابخانه عمومی شهر را ساعتی چند در هفته به انجمن ادبی واگذار کرد .

از جمله شاعران و ادیبان اراك :

۱ـ علی نجفی‌زاده ـ سعید : مدیر دبیرستان ایراندخت، قریب سی‌سال است با روزنامه اراك همکاراست بخشی از اشعارش منتشر شده .

۲ـ عطاءالله مخلص‌الائمه: تاجر فرش شاعری است روان طبع در مراسم رسمی و محافل ادبی اشعار میسراید .

۳ـ فرج‌الله بینش زنجانی: از فرهنگیان بازنشسته ، شاعری است که در ادبیات فارسی . مطالعاتی دارد . ساخته‌هایش بفارسی سره و حماسه میهنی است اشعاری به سبك شاهنامه درباره وقایع آذربایجان سروده‌است .

۴ـ عطاءالله مجدی: رئیس دبیرستان صمصامی شاعری باذوق اشعارش دروصف طبیعت است .

۵ ـ عزت‌الله ابراهیمی : متخلص به نقاش ، شغل او نقاشی قالی است در سال گذشته یکی از جهانگردهای ایتالیائی از کارهای این‌هنرمند تصویری را گراورکرد ودر مطبوعات اروپا منتشر نمود .

شاعری است خوش قریحه غزل‌های سوزناکش نموداری از دل سوخته اوست .

۶ـ حاج گلچین متخلص به سها کارمند محترم راه‌آهن ، جوانی است خوش ذوق و شاعری است توانا و بسرودن غزل مترنم است .

۷ ـ جعفری فرد : متخلص به‌مشعل ، هنرش نقاشی و مینیاتوری شاعر

غزل سرا است .

۸- حمید جمال‌لو : متخلص به «حمید» شاعری است پاك سرشت ، شغل شریف او آموزگاری و اشعار خوبی در مراثی پیشوایان مذهبی دارد .

۹- استاد سید شکرالله روشن شاعر آزاده و جوانمرد شهرستان اراك در آغاز اصلاحات ارضی ملك خود را بین کشاورزان تقسیم کرد و بدون چشم داشتی ، از مزرعه صرف نظر نمود ، مغازه خیاطی او محفل ادبا ، شعرا و نویسندگان آن دیار است ، هریك از استادان و روشنفکرانی که بآن شهرستان رفت و آمد دارند ساعتی را در کارگاه صاحبدل ما حالی پیدا می‌کنند و در حقیقت سیدبزرگوار شمع محفل ادبا و اندیشمندان آن سامان است .

روشن اشعاری درفکاهیات دارد که با اشعار مکرم اصفهانی و غلامرضا روحانی پهلو میزد .

دانش جویان عزیز را که قریحه در شعرو شاعری دارند بسویش میفرستم تااز دقت ادبی استاد اراك بهره‌مند شوند .

ملاطالب آملی از مردم شهر آمل (گیلان) در اوایل عمر در زمان جلال‌الدین اکبر شاه به هند آمد و در سال ۱۰۳۵ هجری در زمان شاهی نورالدین جهانگیر از جهان درگذشت. پیش از آنکه به هند سفر کند به کاشان رفت و آنجا همسر اختیار کرد و بعد به مرو شتافت و دو سال در آنجا ماند و پس از آن به هند سفر کرد .

(تاریخ زبان و ادبیات درخارج ایران)

محمد حسین تسبیحی

طنزگویی امیر خسرو

هرگاه بخواهیم امیرخسرو را خوب‌بشناسیم ، باید به طنزگوییِ‌او روی
ریم ، زیرا شخصیت او بیشتر در طنزهای او نهفته است . طنزگویی امیر-
سرو به درجاتی چند تقسیم می‌گردد که زاییدهٔ محیط مذهبی و اجتماعی و
اسی وی میباشد: طنزاحترام‌آمیز ، طنزدوستانه ، طنزهجوآمیز ، طنزمستهجن ،
هزل‌آمیز ، طنزلطیفه‌آمیز ، هرکس‌ممکن است این‌گونه طنزها را به‌نام‌های
از قبیل‌هزل ، مزاح ، هجو ، شوخی ، ولطیفه‌بخواند ، ولیکن من‌لفظ «طنز» را
ای‌این‌الفاظ اختیارکردم‌زیرا امیرخسرو اینگونه آثار را در رسائل‌الاعجاز
وی‌آورده است تا بدین وسیله :

نخست شخصیت ادبی وعلمی وهنری خودش رانشان دهد .

دوم محیط مذهبی واجتماعی وسیاسی خویشتن را به لباس طنز والفاظ
ع ومسجع تنقید کند .

چنانکه خود بارها در رسالهٔ پنجم اعجازخسروی‌می‌آورد : درین‌رساله
ز قلت تکلیف به خوان مفلسان ماند خام شورباخی کشیده شده است‌که
از پخته شدن دقایق ازدود خامه زنگ‌یافته بود. خامه چون در این‌ایام ،
، پرترنجبین‌کاتب ، که آن دیگ سواد است که برنج سوختهٔ آنرا پخته-

کاران ، به چاشنی تمام، غذای روح می‌سازند .

این پخته‌های قدیم اگر چه رنج شبانه است که کسی را در تناول آن چندان دل گرمی نباشد ، معهذا پیش مهمان لذت‌شناس داشتیم . درخواست آنکه چنانکه مطبوخات جدید را برای دل‌خویش در درونهٔ خود جای خواهند داد این مطبوخات دیرینه را نیز به جهت دل من که میزبان قدیمیم درپذیرند واگر بهره‌یی به اشباع نگیرند که غذانایاب است چندان گوارا نباشد ، باری باید که به زودی نیز سیر نیایند ، شعر : ـ

چاشنی کن خام من گرچه نشد در خوردکام

تا نیارد خامیم از پختن سودای خام

می‌بینیم که امیرخسرو خـویشتن را نیز باالفاظ وکلمات طنزآمیز معرفی می‌کند وچون نمی‌توانسته ظاهراً آنگونه که می‌اندیشیده به لباس عبارات در-آورد، ازلفظ « فلان » بسیار استفاده کرده و در حقیقت برای طنزگویی خود یك« فرمورل »یا یك«قالب»به دست‌داده است . هرکس که بخواهد طنزبگوید می‌تواند لفظ « فلان » را از « جملهٔفورمولی یا«جملهٔ قالبی » بردارد وآنچه می‌خواهد وهراسمی که برگزیده‌جایش‌بگذارد واین‌را ویاآنراموردطنزواستهزاء قرار دهد .

امیر خسرو در طنزگوئی ومزاح‌کردن بسیار متبحر است وهرکس وهر چیزرا بانوش ونیش طنز خندانیده و یاگریانیده است . وهیچ‌کس وهیچ‌چیزرا اززیر ذره‌بین حروف والفاظطنز و مزاح و حتی هجو وهزل وذم وتمسخر دور نداشته است . از زیر زمین‌گرفته یعنی مردگان را طنزگفته تا بـه افلاك رسیده است . برکلیهٔ طبقات اجتمـاع عهد خود بانوك قلم سحارخود نیش یـا نوش زده است .

اصولا امیرخسرو برای طنز ومزاح گویی وهجو وهزل سرایی به قول خودش« یك خانه پر از دشنام » حاضرداشته‌است وهرکس‌راکه یارو همراه او نمی‌گشته است ، همیشه « دشنام های چهارخانه » به‌اوهدیه‌میکرده‌است، چنانکه گوید :

« من بنده که خسروم در این کوه بیستون فرهاد شدم وبه هر منصوبه ک هست‌با اونزدکنیزگان می‌باشم خانه‌یی میسر نمی‌شود و چندروزی شددروغ راست‌کرده است‌که خواجه در این خانه خواهدآمد انشاءالله‌تعالی زودتر نقل کند تااین خانه ملك توگردد و من‌این‌قطعه راکه اسرار‌است‌درگوش اوآشکار کردم ، نظم :

توبیرون کردیم زین خانه‌ای‌زال
به لب‌چون مست در قمار خانه
که عاجزماندم‌از چون توحریفی
چویکتا مهره در مردار خانه
زبس‌کز دست تو دیوانه گشتم
مرا این خانه شد بیمار خانه
ترا همخانه‌یی چون من نباشد
مرا زینسان بود بسیار خانه
قلم هست و دوات و قوت طبع
مکن دست بلا در مار خانه
خمشی‌کن ورنه مدح خواجه تو
دهم در دفتر هر کارخانه
یکی خانه پراز دشنام بخشم
همه دشنام های چار خانه

در این قطعه امیرخسرو کنیزک را تهدید می کند که اگر خانهٔ مرا باز پس ندهی و چنین و چنان نکنی ترا وخواجهٔ ترا هجو می گویم .

در این گفتـار برگزیده‌یی از طنزهای طیبت آمیز ، نه بسیار تند وتیز ، از رسائل اعجاز خسروی گردآوری کرده‌ام و تقـدیم می‌دارم . ایـن طنزهـا علاوه براینکه امیر خسرو را به ما بهتر می‌شناساند، جامعهٔ زمان او را که درچه سطحی و در چه حالتی بوده به ما معرفی می کند. البته نقل همهٔ طنزها مخصوصاً آنهایی که چهرهٔ هجو ـ و دشنام دارد امکان نداشت و هرکس که طالب است باید رسائل خسروی را مخصوصاً رسالهٔ پنجم را بخواند تا به قول خسرو کـه گفته است :

تـا نقش مرا اهـل معانی چو ببینند

حیران شده چون صورت دیوار بمانند

معتقد گردند .

امیر خسرو نه فقط در رسایل اعجاز خسروی به طنزگوئی و هزل‌سرایی پرداخته بلکه درآثار دیگرش خاصه درپنج گنج یامثنویات پنج گانـه‌اش بعضی قصه‌هایی سروده که لباس هزل وطنز برآنها پوشانیده است . تحقیق و جست وجوی بیشتر آیندگان چهره های متضاد امیر خسرو را درکلیهٔ آثارش زودتـر خواهد شناسانید . اینك نمونه هـایی چند از طنز ها و هـزل ها و مزاح‌های امیر خسرو .

طنزمترسلانه : سودا پختن مترسلان از نی خـامه بیش از ایـن نیست که زبان پختهٔ پارسی را از تیزیهای عرب چاشنی دهند، اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگرناگوارا باشد باحفصانه (معلم بچه‌ها) و جـز معنی تحت‌اللفظ در آن نبود برسان نمکی که در دیگ افکند و حوایج دیگر بـآن ضم نکنند و

چون بجملگی چاشنی گیران ترسیلات جز آن به‌ذوقی نرسیده‌اند می‌پندارند که مگر از این لذیذتری نیست» .

طنز ادیبانه: مهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسودهٔ خود را در این عرصهٔ سهل وناهموار رنجه کنند و جزوهای کتاب را بانتساخی بزرگ گردانند درخواست آن است که در کتابت این جریده طریق تصحیح واتقان تاحد امکان واجب دارند و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهد که روی ستم نبینند و روی سیمین ازجواهر صحت ترصیع دهد نه از شبه سه‌سهوتسوید کند یعنی چون مقابله بسعادت تثلیث رسد نحوست خطارا از این تقویم به کلی بیرون برد. کرام کتاب این نامه‌هارا به شین خطا سیه‌روی نکنداز خالق قلم به دعامی‌خواهم که کراماً کاتبین را نگذارد که نامه‌های ایشان به‌نبشتن این خطا سیه‌روی گردانند

طنز نحوی وصرفی : فتح درصمصام است. معنی ظاهر آنکه فتح ازسر-سمصام حاصل شود و معنی نحوی آنکه صرف نخستین صمصام مفتوح است و گر جزم بافتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم درصمصام ساکن است هم هنی فتح ک. در اول حرف صمصام است درست آید و هم معنی جزم که قطع ست درست خیزد . . . همچنین باشد که فتح وقطع هردوبا اوست. پس متصرف سی راتوان گفت :-

وکه کند صرف لفظ بـرنـحوی

که معانـی فـزون بـرون آیـد

چوگانی که مخدوم فرستاده برسرلطف های دیگر ضم شد یعنی چوگان کل ضم دارد. و سرلطف مضموم است و همه‌وقت در سر ملوك و صدور ;ی ضم داره.

طنز رمل درمیدان جنك: ملك نصرت که داخل بندگان درگاه است با

با لشگری به عدد رمل از عتبهٔ استقرار خارج شد علم لعلش حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات اوکه به‌وقت بیرون‌آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسج شکل را بزخم تیر چون‌نقطه‌های رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد وازموج خون بر چهره ایشان .

مصرع

شکل کوسج به نقش حمره گرداند بدل .

طنز برسپاهی : قرابیك میسره که برسر حشم سوی ملتان فاخرد بود و سواررا مدام درشراب راحت داشت اما قرابیك میشوم میمنه به جز قرابتیان خود دیگرراآب خوردن هم‌نداد .

طنز برامیرصده: قلب‌القلب، درقلب میسره هرسیم‌قلب که‌بیرون‌آمده‌است امیرصده‌یسورروسی‌نگاه داشته‌است وهرکه‌میرودبه‌سبب مشغولی شراب بارش نمی‌دهد وقلبه می‌زند وهم از دررد می‌کندوزر مردمان‌زیروزبرکرده است‌وزر ساخته .

راست‌است آنکه مردازز‌رباژگونه شود آن حرمن سرخ راکه قلب‌است

یارب‌برای‌آن‌زربگیرند تاباز همان زر را زیروزبرکندکه زر حاصل شود.

مصرع

وانگه لت باژگونه ناتل‌کند آن

طنز برخواجه وجیه و خواجه حسن‌کیمیای : خواجه وجیه روی‌گربداند که‌امسال درتاختن‌ولایت مالوه رویینه‌ومسینه‌بسیارافتاده‌است وازخزانه زرقلب برمس بیرون آمده ، قدری رویین و مس به دست سونپال زرگر فرستاده شد ، خواجه حسن کیمیای را بدهد تا روی ما نگاهدارد ومس‌را زرکند .

مصرع

زنهارقلبه‌یی‌نزند‌آن مسینه را .

طنز برشراب خواری : در دیه خاص رسیدیم ، شرابی خوردیم ، مستی
او همان مقدار که‌درمستانه (مستار)است وشیر جستیم همان مقدار یافتیم
، در نام شیرازو کواشیراست ، وآب چندان خوردیم که‌درشراب‌ولفظ سراب
ت. خدای شمارا ازآن ده بیران بنام آبادان خرسند دارد .

طنز برخواجه حکیم مقنعی : سیماء سیمیا ، خواجه حکیم مقنعی که
رویان نخشت را درکش می‌آرد زیبهار از شبستان ایشان‌شباشب بگریزد ،
، مصرع :

نی شب نخشب شب است ونی مه نخشب مه است .

طنز برچاکروعارض (سپه سالار): قلب سلطان دریایی‌است که‌اگرلطف
ارض شده‌باشد آنجا سوارکاران آب هم بگذرند، هرکه‌گندم سلطان طلبید
را درانبار بلا باید رفت ملك چنان سایه‌گستر وبارنده بایدکه چاکرمحتاج
ارض نشود. فتراك بزرگان دست‌آویز امید است، دست تعلق در فتراك باید
که چرب‌باشد، تا بیم‌گسستن نبود ، چاکرچنان دونده و پوینده باید کـه در
رها بادی شود ، شراب لشکریان عرق پیشـانی و شرابـی از این حلال‌تـر
ـاشد .

عبدالله روحی

ساری

معاصران

(تك درخت)

فصل تابستان اگـر برطاق بستان بگذری
تك درختی بینی آنجـا دلفروز وبـا شكوه
سایه افكن شاخه های سبز آن زیبادرخت
تا بگـرد او بیاسایند هـرقـوم و گـروه

سبزچون خرم بهارو راست چون سروچمن
حـادثات سهمگینی پشت سر بگـذاشته
باد ها بـرا وزید امـا چـو كـوه بیستون
قـرنهـا از سرفرازی قامتی افـراشته

دارد از عهـد شباب خـود شگفتیها بیاد
در دل خود رازهـا دارد نسازد بـاز گـو
شد اگر در دفتر ایـام ثبت آن خاطرات
خود تواند خواند آنرا چشم بـاز راز جو

بـود او با چشم بـاز خویش در ایام عمر
شاهـد شادی وعشق خلق در بـزم سرور

بود از نزدیك در دنیای پر مکر و فریب
ناظر فتح و شکست و صحنه‌رزم و غرور

گرچه‌باروح‌نباتی‌زنده است‌این‌تك‌درخت
گرنپنداری‌خطا خودروح‌انسانی‌دراوست
زانکه‌اسرار خلایق را بـه نیکی‌حفظ کرد
قدرت کتمان صدهاراز پنهانی دراوست

غلامحسین کریمی
ساری

در مشکلات دهر مدد از فلك مخواه

آموختیم تجربه از ابتکار خویش
داریم در نتیجه تبحر بکار خویش
پاداش پرتلاش جوانی است اینکه من
بینم جمال جلوه پیری کنـار خویش
در مخزن وجود تو یك دل نهاده حق
یعنی که باش یکدله با دلسپار خویش
در مشکلات دهر مدد از فلك مخواه
با عزم جزم ونیروی‌خود باش یار خویش
راه سفر سپـار و بـه‌گـرد حضر مگـرد
دلسردی است بهره‌گرت در دیار خویش

چشم ازطمع بپوش ونیاز ازکسان مجوی

دست نیاز به سوی پروردگار خویش

خواهی که سرفراز شوی در میان خلق

کن راستی شعار و درستی دثار خویش

بر دوستان فزای (کریمی) که تا کنی

روشن به نور جلوه‌شان شام تارخویش

محیی‌الدین صالحی

خرم‌آباد لرستان

الهام از: گنجینهٔ گفته‌های خواجه عبدالله انصاری

گردآوردهٔ بانو مخصوص شافع «فتحی»

به‌گنجینه نگه کردم که گنج شایگان دارد

ز مخصوص بلند اختر گهرها رایگان دارد

ز هر سطری که میخوانی بدل نور خدا ریزد

نکات نغز و شیرینش فروغ روح وجان دارد

بود گنجی ز عرفان و بود راهی بسوی حق

بسی پیغام روح‌افزا ز یار مهربان دارد

بجام بادهٔ وحدت کند عشاق را مهمان
درآن میخانه کز رندان هزاران میهمان دارد
گه از پیر هرات آنرا سخنهای نکو باشد
گهی از راز قرآنی باهل دل بیان دارد
زنی در گلشن دانش ره تحقیق پیموده
گلی در بوستان دین نشان از لامکان دارد
بسوی نقطهٔ مبداء وجودم در سجود آمد
خوشا آن عاشق شیدا غم پیر مغان دارد
بدرویشی و دلریشی دلم نور خدا جوید
طریق ما هزاران ره بفرق فرقدان دارد
بود «مخصوص شافع» رافروغ ازفیض یزدانی
زفیض دانش و بینش به دل گنج نهان دارد
بود سعیش پسندیده ز راه کار گنجینه
ثنا از سوی اهل دل همیشه ارمغان دارد
درود ازگلشن جانها برآن دانای روشن دل
که در طی طریق حق بسی تاب و توان دارد
خوشا بر نام نیك او که از راه نکو کاری
بسی فخر از نکو نامی هماره در جهان دارد
درود از (صالحی) باشد برآن بانوی وارسته
که از راه فروغ حق همی قدر گران دارد

کتابخانهٔ ارمغان

مکتب عرفان سعدی

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی بدون مبالغه و گزافه‌گوئی‌ازتابناکترین ستارگان فضل وخردی بوده که درآسمان سخن وادب فارسی ظاهر وآغاز بدرخشیدن نموده است.

اونه‌تنها با سخنان دل‌انگیز وبیانات حکمت‌آمیز خویش دنیای فارسی زبانان را همواره مسحور ومفتون خویش ساخته بلکه‌جامعه انسانی‌را ازفوائد ونتایج آن مستفید وبهره‌مند ساخته است.

آثارش بزبانهای مختلف ترجمه‌گردیده ونامش درسراسرجهان زبانزد خاص وعام میباشد.

دربین پنج استاد بیهمال سخن‌فارسی: فردوسی، نظامی، سعدی، مولوی وحافظ همانگونه‌که درشمارهٔ شهریورماه گذشته (ارمغان) سخنی ازآن در میان نهاده شد سعدی ازلحاظ سلاست و روانی‌گفتار وتسلط درانواع سخن دارای امتیازی محسوس‌است که‌احتیاج بشرح وبسط ندارد.

دربارهٔ سعدی وآثار گرانقدرش تاکنون تحقیقات وتتبعات متعددی بوسیله محققان ونویسندگان‌داخلی‌وخارجی‌انجام‌پذیرفته که‌در کتابهای مختلف ازآنها نام برده شده است.

ازتحقیقات جامع ومورد توجهی‌که مخصوصاً ازجنبه‌های عرفانی وراه

م سعدی درطریقت درسالهای اخیر بعمل آمده ومورد توجه واستفاده
مندان ودانش پژوهان قرارگرفته تحقیق وتتبع بسیاردقیقی است که بوسیله
مندگرانمایه آقای صدرالدین محلاتی شیرازی انجام پذیرفته وازطرف
نگاه پهلوی که حقاً در چاپ وانتشار کتب مفیده فارسی همواره پیشقدم
ه در سال ۱۳٤٦ چاپ ومنتشر گردیده و بزودی نسخ آن تمام و نایاب
ردیده است.

دومین چاپ این کتاب که چندی پیش آغازشده بود اخیراً منتشرودردسترس
قه‌مندان نهاده شده ونسخهٔ ازآن ازطرف دانشگاه‌پهلوی بکتابخانه‌ارمغان
ا گردیده‌است؛

ما همواره آرزومندیم که‌فاضل‌استادآقای محلاتی‌شیرازی را درنگارش
گونه‌آثارمفیده که‌خواننده را ازدانش وفرهنگ‌حقیقی بهره‌مند میسازد توفیق
تر نصیب گردد تا دوستداران ادب ودانش بتوانند بیش‌ازپیش ازتحقیقات
گارشهایشان مستفیض‌وبهره‌مندگردند.

بسوی خانهٔ خدا

سالهای متمادی است که ایرانیان چون‌دیگر مسلمانان جهان هر سال
مت شرایط معین و خاصی بزیارت کعبهٔ معظمه میروند و باعلاقه و اشتیاق
اوانی خانه خدا را زیارت میکنند سپس با سرور و شعف زایدالوصفی که
بجه ادای فریضه دینی است بزادگاه خود باز میگردند.

هرسال در هنگام‌حرکت دیده‌ایم‌شخصی که عازم زیارت بیت‌الله میباشد

ازدیگری سؤال میکندکه هرگاه بمکه رفته است از وضع وچگونگی کاروانها و طرز رفتار وکردار مردم آندیار با مسافران و دیگر مطالب سخن‌بگوید تا با بدست‌آوردن اطلاعاتی در این‌زمینه‌آسایش خاطری بدست‌آورده بافراغت بال عازم زیارت گردد.

هرسال عدهٔ معتنابهی از مرد وزن ،غنی وفقیر ، خواص وعوام‌بزیارت بیت‌الله میروند ولی‌تاکنون نخوانده‌ونشنیده‌ایم که کسی اززیارت کنندگان‌بخود زحمتی داده و برای ارشادو راهنمائی‌دیگران که هرسال تجدید میگرددبشرح و توضیح این مسافرت پرداخته باشد .

خوشبختانه نخستین گام را در این راه دانشمند فرزانه‌آقای علی دهقان که سال‌گذشته‌خود نیزدر جمع زیارت کنندگان‌بوده برداشته و مسافران‌روشن بین‌آینده را ازدغدغه خاطر وتشویش سفرآسوده خاطر ساخته است.

کتاب بسوی خانهٔ‌خداکه مجموعه‌ایست در حدود سیصدصفحه و تمام مطالب و دقایق این سفر از فرودگاه تهران تاجده وبالعکس ومراحل زیارت بیت‌الله‌بانضمام مطالب تاریخی و جغرافیائی عربستان سعودی درآن‌ذکر گردیده و در حقیقت از شرح هیچ نکته لازمی فروگذار نشده‌در روزهای اخیر چاپ و در دسترس علاقمندان گذارده شده است .

فاضل استاد آقای دهقان که در امور اداری و غیراداری از تدریس و تعلیم و تعلم تااستانداری آذربایجان‌همواره مظهر خدمات ونمونه‌ای ازصحت عمل و انجام‌وظیفه بوده و دراوقات‌بازنشتگی باتألیفات متعدد خدمت‌بسزائی بعالم دانش و فرهنگ کشورنموده باانتشارکتاب جدید خدمت شایسته دیگری انجام‌داده که‌ماآنرابا‌خرسندی‌تمام‌تبریك میگوئیم .

کتاب تکالیف الانام فی غیبة الامام

از انتشارات مهم روزهـای اخیر کتاب (تکالیف الانام فی غیبة الامام) باشدکه بسعی و کوشش و توضیحات لازم محقق و کتاب‌شناس فاضل ارجمند قای فخرالدین نصیری امینی چاپ و منتشر گردیده است .

مصنف این کتاب دانشمند نحریر فقید میزاعلی اکبر دبیر الدین صدرالاسلام مدانی متخلص به گلشن بوده که آنرا بخط خود نگاشته و در تاریخ ۱۳۱۷ هجری مری تصنیف و تحریر یافته است .

نویسنده در تصنیف خودکه آنرا به شصت باب تقسیم نموده تکالیف مردم ا در غیبت امام از جنبه های دینی و وظایف اخلاقی و اسلامی شرح و بسط اده و توصیه مینمایدکه در هر عمل و کاری متوجه باشندکه پروردگار ناظر اعمال و رفتار آنان بوده و بدون تردید در روز رستاخیز نتایج نیکی و بابدی عمال خود را خواهند دید.

مثلا در تکلیف ۵٦ چنین نگاشته : (از جمله تکالیف انام در غیبت امام لیه الصلوة والسلم خواندن کتب و دواوینی است که مشتمل بـرذکر او صاف نمیده ونعوت پسندیده و صفات مقدسه و سمات مطهره و شمایل و خصایل خصایص و دلایل وجود مقدس آنحضرت است ارواح العالمین فداه . اگر کسی است که سواد عربیت دارد بخواند از کتب غیبت مانند غیبت شیخ طوسی غیبت نعمانی وغیبت شیخ صدوق) الخ

آقای نصیری امینی که از کتاف شناسان بنام معاصر و کتابخانه شخصی

پرارزشی را در اختیار دارند هرچند ماه از نسخ منحصر بفرد خـود را بچاپ رسانیده و در دسترس دانش پژوهان و دوستداران کتاب میگذارند.

توفیق روز افزون دانشمند محقق آقای نصیری‌امینی را در ادامهٔ‌خدمت بدانش وفرهنك میهن همواره‌آرزو مینمائیم.

قصیدهٔ موش و گربه که قصیدهٔ بزرگی‌است بوزن بحرخفیف درشرح تزویر وریاکاری گربه‌ای ازگربه‌های کرمان وزاهد وعابد شدن او پس‌ازسالها دریدن موشان وفریب خوردن موشان وبروز جنگ بین این‌دوجنس وغلبه لشگرموشان برسپاه‌گربگان و بدار-آویخته شدن‌گربهٔ ریاکار. این‌قصهٔ بسیارشیرین‌که درسراسرممالك فارسی زبان شهرتی‌تمام یافته وعده‌ای ازابیات‌آن حکم مثل‌سایر را پیداکرده مسلماً اشاره بیك واقعهٔ تاریخی‌ومانند سایرنوشته‌های عبید بعنوان انتقاد از اوضاع زمان و پاره‌ای از آداب و مراسم معمولهٔ عهد نگاشته شده لیکن درست معلوم نشدکه نظرعبید درنظم آن داستان بچه واقعه‌ای بوده است.

(کلیات عبید زاکانی)

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۱۳

شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عریان

با انضمام

شرح و ترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب به عین القضاة همدانی (؟!)

با اصل و ترجمهٔ کتاب

الفتوحات الربانیه فی مزج الاشارات الهمدانیه

به شرح و تفسیر

محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری

به کوشش

دکتر جواد مقصود

« نامهٔ ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و هفتم
دورهٔ چهل و چهارم
شمارهٔ - ۱۰

شمارهٔ
دهم
دی ماه
۱۳۵۴

تاسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی (نسیم)
(سردبیر :محمد وحید دستگردی)

پروفسور جیمز میچنر

استاد ممتاز دانشگاه هاروارد آمریکا

ترجمهٔ: دکترمحمد وحید دستگردی

مسلمان بودن چه معنی می‌دهد ؟

یکی ازاصول مسلم و انکارناپذیر دنیای امروز آنستکه اسلام دینی که‌از بسیاری جهات با مسیحیت و مذهب یهود شباهت دارد تا حد زیادی ناشناخته مانده ومردم جهان ازماهیت واصول آن آگاهی بسیارناچیزی دارند . چون ۷۵۰ میلیون‌نفر ازسکنهٔ جهان مسلمان هستند وبسیاری‌ازنقاط سوق‌الجیشی‌زمین

زیر نفوذ وتسلط آنها است. بنابراین شناخت بهتراین مردم و روحیهٔ آنهاامری کاملاضرورر است :

اسلام درلندن : مسجد مسلمانان لندن که دردست ساختمان است . درماه‌آوریل آینده هزاران مسلمان برای شرکت درجشن بزرگداشت عالم اسلام به لندن خواهند آمد .

اکنون توجه کنید برای یك مسلمان عالیمقام وبرجسته هنگام دیدار از آمریکا چه اتفاقی رخ داد . آنقدر تهمت‌های نابجا به او زده شدکه بطور ناخودآگاه خود را خواروخفیف وذلیل احساس کرد .

او را بکلیسائی بردند. کاشی کاری کلیسا را به اونشان دادند وگفتندکه ما پیغمبرشما را نیزارج می‌نهیم ولی همانطوری که درتصاویرکاشی کاری‌دیده می‌شود مسیح وموسی و بودا ازطریق منطق وعقل درجستجوی روح انسان و

ارشاد و راهنمائی او هستند لکن محمد شمشیری در دست دارد که حاکی از مرگ ویاالزام مردم به پذیرفتن کیش دیگر است .

سپس او را بدیدن فیلمی بردند که در آن مجاهدان شجاع و مقدس جنگهای صلیبی برای تسخیر شهر مسیحی اورشلیم با مسلمانان جبون و ترسو در حال جنگ بودند . در این فیلم مجاهدان صلیبی را مردانی تحصیل کرده و فهیم وبا ذوق ومسلمانان را حیواناتی وحشی و بی‌سواد وبی‌فرهنگ نشان داده بودند .

درچند جلسهٔ بحث وفحص که این مسلمان عالی‌مرتبه شرکت داشت بدین اویعنی اسلام نسبت‌هائی مانند مذهب «خوشگذرانی» «شهوت رانی» «تجمل ـ پرستی» و «عشرت دوستی» داده شد .

بدتر از همه هرجاکه میرفت او را «محمدی» ومذهبش‌را «آئین‌محمدی» می‌نامیدند. این دو کلمه ازناهنجارترین کلماتی‌هستند که برای تشریح این‌مذهب نیرومند بکار میروند .

اکنون می‌خواهیم ببینیم که چرا این‌تجربیات برای یك معتقد به اسلام یا مسلمان واقعی اهانت آمیز ورنج آوراست .

محمد مرد الهی که اسلام را بشارت داد در حدود سال ۵۷۰ میلادی در مکه چشم به جهان گشود . هنگام تولد ازپدریتیم گشت . نسبت به نیازمندان و درماندگان عطوفت ومحبت فوق‌العاده داشت . درسن‌بیست سالگی‌بازرگانی موفق بود ودرهمین وقت بود که مدیریت و سرپرستی کاروانهای شتربیوه زنی ثروتمند وسی‌وپنج ساله رابعهده گرفت. چون به بیست وپنج سالگی رسید آن بیوه زن به مراتب لیاقت وشایستگی اوپی‌برد و به اوپیشنهاد ازدواج داد.وی پیشنهاد ازدواج را پذیرفت وتا زمانی که آن زن حیات داشت محمد برای او

وهری شایسته بود .

درسن چهل سالگی این مرد بادیه زندگانی نیکو ومرفهی برای خود فراهم ورده بود . زنی نیکو سیرت ، فرزندانی شایسته و ثروتی کافی داشت . راین احوال بودکه به اعتقاد مسلمانان اوامرخداوند بوسیلهٔ جبرئیل ملك مقرب ه او وحی شد .

محمد نیزمانند سایرپیغمبران بزرگ قبل ازخود ازبابت نواقصی که در جود خود احساس می کرد بسختی توانست بخود بقبولاند که واسطهٔ انتقال کلمات خداوند به مردم باشد . اما فرشته گفت «بخوان» تا آنجا که میدانیم محمد خواندن ونوشتن نمی دانست اما دراین حال شروع کرد بخواندن کلماتی که به او الهام می شد وبا همین کلمات بودکه انقلابی بزرگ درقسمت وسیعی ازکره زمین برپاکرد وآن کلمات اینها بودند «خدا یکی است واو را شریکی نیست » .

پیام محمدآندسته ازاعراب ثروتمند راکه بت های متعددی رامیپرستیدند بسیارمضطرب وخشمگین ساخت وبه این جهت او وپیروان معدودش را ازمکه یعنی وطنش بیرون راندند . بدین جهت برای دفاع ازآزادی وجدان که درهمه جا موعظه می کرد با پیروان قلیلی که تعداد آنها در برابردشمن یك به پنج بود به جنگهای سخت دست یازید وبه بعضی پیروزی های خارق العاده وچشمگیر نائل آمد .

سپس بریاست جامعهٔ مسلمانان برگزیده شدوحکمت وبصیرت اودرقضاوت و حل وفصل موارد وقضایای پیچیده اساس و بنیان قانون مذهبی شدکه دنیای امروز اسلام را اداره می کند .

محمد با استفاده ازقدرت وتأثیرشخصیت خارق العادهٔ خوداساس زندگی

را درعربستان و درسرتاسرخاورمیانه دگرگون ساخت . اومبشر مذهبی بود که به خدای واحد اختصاص داشت. او زنان راکه به لحاظ رسوم بیابان‌گردی درقید اسارت وبندگی بودند آزاد ساخت ومرتبهٔ آنان را بالابرد وهرجاکه میرفت ازعدالت عمومی‌اجتماعی‌سخن‌می‌گفت وموعظه میکرد . شرب شراب را حرام ساخت بطوریکه حتی درزمان‌کنونی مسلمانان واقعی لب به شراب نمی‌زنند . همچنین مقررداشت که مسلمانان یك ماه از هرسال را روزه بگیرند و این‌موضوع را بپیروانش سخت سفارش کرد .

قبل ازمحمد مردان را تشویق میکـردند زنان متعدد اختیار کنند . محمد مردان را به‌گرفتن چهارزن محدودکرد وقرآن هم تأکید میکند شوهرانی کـه نمی‌توانند بین‌دو یا بیش‌از دوزن خود مساوات و عدالت کامل برقرار کنندنباید بیش‌ازیك‌همسر اختیار کنند .

درمورد بهشت که محمد به پیروانش‌بشارت داده است‌سوء تفاهم‌عظیمی بوجود آمده است . در سرزمینی که خشکسالی‌های دهشتناك و طوفانهای شن بیداد می کردند خبرداد که افراد خطاکار درآتش‌سوزان جهنم کباب خـواهند شد درحالیکه افراد نکوکار وخداشناس به بهشت خواهند رفت وبهشت مکانی است بسیاردل‌انگیز با بادهای روح نواز وچشمه‌های زلال وگوارا وحوری‌های پریچهره و طناز .

نویسندگان غرب بعلت عدم آشنائی با معنی کلمهٔ حوری آنرا با یکی‌از زشت‌ترین کلمات انگلیسی‌قیاس کرده وچنین نتیجه گیری کرده‌اندکه بهشتی کـه محمد بشارت داده است مکانی است مخصوص عیش‌وعشرت وفسق و فجور. البته آنها راه خطا پیموده‌اند . حوری زنی‌سیاه چشم و لطیف پوست است که ازمشك وغالیهٔ وادویه خلق شده و فـوق‌العاده زیبا است والی‌الابد دوشیـزه و

ره می‌باشد .

محمددرهمهٔامورعالم بسیارعمیق وواقع بین بود. هنگامی که پسرش ابراهیم
ورابینهایت دوست میداشت درگذشت کسوفی رخ دادوچنین شایع شدکه این
وف نتیجهٔ تأثرخاطرخداوندازدرگذشت پسرمحبوب محمداست. اماخودمحمد
ِم کرد «کسوف یکی از پدیده‌های طبیعت است ونسبت‌دادن این قبیل پدیده‌ها
لد یا مرگ یك موجود انسانی کاری بس احمقانه وکاملاغیرعقلائی است» .

هنگامیکه محمد درگذشت پیروانش کوشیدند او را خدا قلمداد کنند اما
شین او با ابراد یکی ازبلیغ‌ترین وفصیح‌ترین گفتارهای تاریخ مذهب به این
ارناپخته خاتمه داد و آنرا درجنین خفه کرد . «اگر درمیان شما کسانی هستند
ه محمد را می‌پرستیدند ، او اکنون مـرده است اما اگر خدا بودکه او را
پرستیدید اوبرای همیشه زنده است» .

محمد را درگوری معمولی که محل آن کاملامشخص است بخاك سپردند.
ود همیشه می گفت که وی مردی عادی است که خداوند قسمتی از پیامهایش
بوسیلهٔ او بجهان اعلام کرده است .

در مورد اینکه چرا مردمی که پیرو دین اسلام می‌باشند دوست ندارنـد
ت عنوان «محمدی» نامیده شوند یکی ازفلاسفهٔ عرب میگوید: «یك مسیحی
قد است که مسیح جزئی از خدا بـود و این‌اعتقاد اساس کلـی مذهب او را
کیل می‌دهد . بدین‌ترتیب از روی قیاس یك «محمدی» هم باید معتقد باشد
محمد نیزمانند مسیح جزئی ازخدا است واین اعتقاد اساس کلی مذهب او
ند . امامحمد یك انسان بود . ازدواج کرد . فـرزندانی داشت . برای کسب
اش کارمیکرد وچون ازجهان رخت بربست مانند همهٔ افراد عادی درگوری
مولی مدفون گشت . هیچ فردی محمد را پرستش نمیکند . فقط خداست که

مورد پرستش ماست . بنابراین‌ما را «مسلمان» بخوانید یعنی‌افرادی‌که دربرابر خدا سرتسلیم فرودآورده‌اند » .

قرآن کتابی‌است که احتمالا بیش‌ازهرکتاب دیگردرجهان مورد مطالعه قرارمیگیرد وشاید درزندگی‌روزمرهٔ کسانی‌که باین‌کتاب ایمان دارند بیشترین تأثیر را داشته باشد : با آنکه حجم آن ازعهد جدیدکمتر و بسبکی فاخرنوشته شده است نه شعر است ونه نثرباوجود مستمعان را به شور و وجد وشعف درآورده مراتب ایمان آنان را تقویت میکند . وزن و آهنگ آنرا به صدای طبل ، اصوات طبیعت وسرودهای جوامع بدوی و باستانی تشبیه‌کرده‌اند .

قرآن به زبان عربی‌نوشته شده ومسلمانان پارسا وپرهیزکار ترجمهٔ آنرا بزبان دیگرناصواب دانسته‌اند . بعضی‌افراد درسراسرجهان زبان عربی‌رابابن علت‌آموخته‌اندکه بتوانندکتاب مقدس‌خود رامطالعه‌کنند وبزبان اصلی‌فرایض دینی‌خود را بجاآورند .

قرآن بین‌سالهای ۶۱۰ و۶۳۲در دوشهرمکه و مدینه به محمد الهام شد . کاتبان شوریده دل و با ایمان آنرا روی تکه‌های‌کاغذ ، پوست درختان و استخوانهای پهن شانه حیوانات نوشتند . این الهامات جملگی حاکی از آن بودندکه خدا یکی‌است وآن خداوند رحیم و بخشنده است . او الله ، خالق ، سازنده وصانع است . آنچه درزمین است شکوه وعظمت او را میرساند واو قادرمتعال‌است . این‌پیام احوال مردم زمان را دگرگون‌کرد وآنها درزندگی خود ودرمیان ملل‌خود انقلابی‌عظیم بپاکردند.این‌الهامات با تشکیلات‌جامعه، قوانین ومقررات ومسائل آن مربوط میشدند .

بسیاری ازاسامی مقدس مسیحیت ویهودیت درقرآن دیده می‌شوند . به عنوان مثال، عناوین پنج فصل مهم آن عبارتنداز : نوح، یونس ، یوسف ،

ابراهیم ومریم . اسامی مسیح، آدم، داود، جالوت، ایوب، موسی، لوط و سلیمان با آنکه فصلهای مشخصی‌را بخود اختصاص‌نداده‌اند لکن نقش‌مهمی را درقرآن بازی میکنند .

قسمتی‌ازآئین اسلام برگفته‌های پیامبران قبل از محمد علی‌الخصوص مسیح، نوح، ابراهیم وموسی مبتنی می‌باشد. قرآن این موضوع را که مسیح پسرخدا بود و اورا به صلیب آویختندتأئید نمیکند. بعقیده مسلمانان قبول‌کردن اینکه مسیح فرزند خداست بوحدانیت ویگانگی خداوندکه اساس‌کلی‌آئین اسلام است لطمه وارد میکند .

تعالیم قرآن درجهت نیکوزیستن بطرزی قابل‌توجه منطبق برعقل ومنطق است . «هنگامیکه با یکدیگرمعامله میکنید و این معامله مستلزم تعهداتی است این تعهدات را برروی کاغذ بیاورید و دو شاهد هم حاضر کنید تا اگر یکی ازآنها مرتکب اشتباه شود دیگری او را از اشتباه بدرآورد . این‌کار در نزد خداوند عادلانه‌تراست ومانع ایجاد شك و تردید درمیان شماخواهد بود .» این یگانه‌پرستی واعتقاد بخدای واحد وتعالیم عملی است‌که قرآن رابصورت کتابی بیهمال و بی‌مثال درآورده است .

علاوه برقرآن، اسلام‌براحادیث هم مبتنی‌است واحادیث همانامجموعهٔ اقوال وافعال محمد است . اکثراین احادیث شایعات بی‌اساس و سخنان تهی و بیهوده‌ای است‌که معمولا پس ازمرگ یك مرد بزرگ پیدا میشوند و برسر زبانها می‌افتند .

تقریباً ۱۰۰ سال پس‌ازمرگ محمد متجاوز از۶۰۰۰۰۰ داستان وافسانه دربارهٔ محمد در افواه عوام افتاد اما تحقیقات مورخان نشان دادکه بیش از ۵۹۷۰۰۰ ازاین داستانها بی‌پایه واساسند ومابقی در میان مسلمانان واقعی از

عتباری نسبی برخوردارند .

بیشترمسائل عادی اسلام ازهمین احادیث سرچشمه میگیرند . نمونه‌ای ازآنها را دراینجا نقل میکنیم :

« دریك شب ظلمانی محمد همسرش را ازمسجد به منزل میبرد . درطول راه دو مرد را دیدکه در تاریکی بطرزی هرزه میخندند . محمد آنان را بنزد خود فرا خواند، حجاب همسرش راکنار زد وگفت « دقت کنید، این زن که من همراه اویم همسرمن است. هنگامیکه آن دو مردگفتندکه ما به تو اعتماد داریم محمدگفت: « من ازاعتماد شما بخودم نگران نیستم فقط نمی‌خواستم که ایمان شما به شك و تردیدآلوده شود . »

مقداری از عمیق‌ترین و پرمغزترین عناصر و اجزای فرهنگ واعتقاد مسلمانان ازاین احادیث مشتق میشوند . هرمسلمانی هنگام شروع به تناول‌غذا ویااقدام به کاری‌دیگر عبارت سرآغازقرآن یعنی«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم»رابرزبان میراند . هنگام برخورد با یکدیگر عبارت « سلام علیکم» را بکارمیبرند. نماز جماعت میگزارند و با شنیدن صدای اذان بعبادت میپردازند .

بعضی ازاحادیث براخلاق ورفتار غربیان تأثیرگذاشته است « روزی محمد دیدکه برصورت حیوانی داغ میگذارند، چون چنین دیدگفت: صورت حیوان حساس‌ترین قسمت بدن اوست . اگر می‌خواهید براو داغ‌گذارید داغ را برتهیگاه اوبگذاریدکه‌گوشتی ضخیم‌تردارد. ازهمین زمان این‌رسم معمول گشت . »

محمد سخنان بسیاری درمورد رفتارشایسته در زمان جنگ ازخود به یادگارگذاشت : «همهٔ تعهدات وقراردادها را درنهایت صداقت انجام دهید. ازخیانت بپرهیزید ومردهٔ دشمن را لگدمال نکنید . بچه‌ها، زنان، پیرمردان‌و

خادمان مذهب را نکشید ، اشیاء مقدس ، باغها وغلات را نابود نکنید.»

محمد به معجزه اعتقاد نداشت ومردمی راکه بدنبال این کاربودندتحقیر می کرد . بااین حال تعدادی معجزه به اونسبت داده شده است . داستان محمد و کوه مربوط بدرویشی به همین نام است که قرنها بعدازپیغمبر درترکیه می زیست. روزی بطورشوخی گفته بودکه روز بعدبکوه فرمان می دهدکه حرکت کندونزدیك اوآید . هنگامیکه کوه ازفرمان اوسرپیچید شانه هایش را بالاانداخت و گفت «خوب ، من بنزدکوه خواهم رفت .»

درتمام این احادیث محمد جلوهٔ مردی دیندار و خداشناس را دارد . سخت توصیه میکردکه بندگان را بایدآزادکرد ، پدران نباید بچه دختر های ناخواسته خود رابکشند، کسانیکه مورد ظلم وستم جامعه قرارگرفته اند اززمین سهمی دارند، صلح بهترازجنگ است وعدالت غالب می شود. چون امیدوار بودکه روزی فرا رسدکه در آن روز همهٔ کسانیکه به خداوند اعتقاد دارند در صلح وصفا با یکدیگرزندگی کنندگروهی ازمسیحیان را دعوت کرد وخطاب بآنان گفت «اینجا دراین مسجد عبادت خود را بجای آورید ، اینجا مکانی است که اختصاص به خداوند دارد.»

مسلمان حقیقی باید به پنج اصل زیر اعتقاد داشته باشد :

۱ ـ مسلمان باید معتقد باشدکه «خدا یکی است و اورا شریکی نیست و محمدپیغمبراوست». منظورازاین اعتقادآن نیست که تنها محمد پیغمبرخداست. پیامبران یهود وپیامبرمسیحیان عیسی هم پیامبران خداوندند اما محمد «خاتم انبیاء» بودکه پیام نهائی خداوند را آورد و احکام دینی اوبرتر وبالاتر ازدیگر پیامبران بود .

۲ ـ مسلمان باید پنج باردر روزنماز بگزارد ، پیش ازطلوع آفتاب ،

ظهر، بعدازظهر، غروب وشب‌هنگام‌وبهتر آنست که‌درجمع‌نمازبگزارد. کسانی که مراسم بجای آوردن نمازجماعت را مشاهده‌کرده‌اند اذعان دارندکه‌یکی ازخارق‌العاده‌ترین مناظر عالم مذهب هنگامی دیده میشودکه در مسجدی که نوری‌کم آنرا روشن‌میکند صدها مرد شانه به شانه می‌ایستند ودرحالیکه رو بسوی قبله دارند به درگاه خداوند عبادت بجای‌امی آورند . برادری واخوت دراسلام ازچنین‌عبادتهای گروهی منشاء میگیرد .

۳ ـ مسلمان باید ۲/۵ درصد ازثروت ناخالص‌خود را (منظورازدرآمد نیست) هرسال صرف امورخیریه‌کند . این‌اصلی بسیارمهم درنزد ملت‌هاست‌و درحکم مالیاتهای‌کنونی است‌که برای توسعهٔ رفاه اجتماعی‌اخذ میگردد.

٤ ـ مسلمان باید روزهای یك ماه‌کامل قمری هرسال را روزه بگیرد . درست قبل ازطلوع آفتاب آخرین لقمهٔ غذا را خورده آخرین لیوان آب را می‌نوشد. سپس درتمام طول روزهرچند هم‌که تابستان باشد وگرما وخستگی او را ازپای دراندازد لب به غذا یا آب نمی‌زند . سپس بهنگام‌گرگ و میش روزهٔ خود را میخورد .

۵ ـ مسلمان درصورتیکه توانائی جسمی ومالی‌داشته باشد باید درطول عمرخود یکبار بزیارت مکه برود . پس‌ازاین زیارت عنوان حاجی به اوداده میشود . این شیوه ازهنگامی‌متداول‌گشت‌که اغلب مسلمانان درحول وحوش مکه میزیستند و این رسم امروز همچنان باقی است و مسلمانان قاره‌ها را می‌پیمایند تا بزیارت خانهٔ خدا نائل شوند .

هیچیك ازادیان جهان بسرعت اسلام شایع نشد . بهنگام مرگ محمد (۶۳۲ میلادی) اسلام قسمت عظیمی ازعربستان را زیر نفوذ خود آورده بود سپس برسوریه ، ایران ، مصر حواشی جنوبی روسیه‌کنونی و در آفریقای

شمالی تا مرزهای اسپانیا مسلط گردید. درقرن بعد پیشرفت وتوسعه‌ای چشمگیرتر پیدا کرد.

بسیاری ازغربیان که با مطالعهٔ کتابهای مغلوط تاریخی خود مسلمانان راکافرانی وحشی بحساب میآورند نمی‌توانند این نکته را درك کنند که تفکر علمی ما تا چه حد تحت تأثیر ونفوذ دانشمندان اسلامی درزمینه‌های علوم ، طب ، ریاضیات ، جغرافیا وفلسفه قرار گرفته است. جنگجویان صلیبی که برای جنگ کردن با مسلمانان بشهرمقدس حمله بردند با افکار وعقایدی تازه و نو درمورد عشق ، شعر ، سلحشوری ، اصول رزم به اروپا بازگشتند . مفهومی راکه ما ازدانشگاه داریم ازدانشمندان مسلمان گرفته‌ایم که شیوه تاریخ نگاری راتکمیل کردند ودانش وبینش وبصیرت عظیمی با خود به اروپا ارمغان آوردند .

اگرچه اسلام ازعربستان سرچشمه گرفت لکن امروزه فقط درصدناچیزی (هفت درصد) از مسلمانان جهان عرب هستند وکمتراز ربع آنها (۲۰ درصد) بزبان عربی بعنوان زبان مادری تکلم می کنند .

اسلام بیش از هردین دیگری برادری و اخوت و برابری را میان همهٔ نژادها ، رنگها وملت‌ها توصیه می‌کند. رنگ پوست محمد احتمالاً مانند مسیح بود ، رنگ سفیدی که زیر اشعهٔ آفتاب سوخته شده باشد اما امروزه پیروانش را همه گونه رنگها تشکیل میدهند . سیاهپوستان آفریقائی ، زردپوستان چینی ، قهوه‌ای پوستان مالاکائی و سفیدپوستان ترکیه .

اسلام کهانت رااجازه نمی‌دهد واین دین مانند مذهب یهود صورتگری و پیکرتراشی را منع کرده‌است. مساجد اسلامی منحصراً بااشکال هندسی تزئین می‌شوند. اگر در این مقاله ما تصویری شبیه محمد می گذاشتیم کلیهٔ نسخ این مجله در کشورهای اسلامی ضبط و از توزیع آن بشدت جلوگیری می‌شد :

در طول ادوار متمادی در تاریخ ملل مسلمان از مفهوم اسلام چیزی
ی‌دانستند و از روح وشیوهٔ تفکر محمد فرسنگها بدور بودند . اگر شخصی
ر خود را منحصـراً به‌بدلریق و بدنام‌ترین خلفای ایرانـی و ترک معطوف
د اسلام در نظر او دینی شکست خورده و عقب مانده جلوه‌گر می‌شود اما
عین حال شبیه این نقاط تاریک را در تاریخ مسیحیت هم میتواند پیدا کند.
ن اگر شخصی به محاسن و نیکی‌های بیشماروعظیم اسلام نظر افکند آگاه
اهمیت وعظمت پایدار و جاویدان این دین پی خواهد برد .

من سالهای متمادی به‌مطالعهٔ اسلام مشغول بوده‌ام ودلیل مقنعی نمی‌بینم
، این دین نتواند با دیگر ادیان کنار آید و در اصلاح وتقویت اخلاق مردم
پان‌به‌آنهاکمک نکند. من میدانم که بعضی‌افراد متعصب اسلامی علیه‌کافران
وای جهاد (جنگ مقدس) میدهند وبخاطر توسعهٔ دامنهٔ اینگونه جنگها بقتل
ئوایان خود نیز کمر می‌بندند . اما هیچ مسلمان عاقل و با فکری به سخنان
ان گوش فرا نمیدهد . اینگونه‌افراد در روزگار کنونی یاد آورندهٔ خاطرهٔ
لحشوران مغرور و متهور و بی‌باک مسیحی هستند که در قرون وسطی عهد
رده بودندکلیه مسلمانان را قلع‌وقمع کرده نسل آنان را براندازند. گذشت
سان اینگونه لاابالیگریها وسهل انگاریها را علاج میکند :

اصل مهمی که نباید از نظر دور داشت آنستکه اسلام بعنوان یک دین
ون هیچگونه شک وشبهه‌ای‌باکمونیسم مخالف است . بعضی اوقات‌که در
ان مسلمانان‌بسرمیبرم‌احساس می‌کنم که‌آنان‌حقیقت‌خداوند رابمراتب بیشتر
مسیحیان دریافته‌اند . قبول این موضوع آسان نیست که مسلمانان با طیب
اطر این ایمان به خداوند را باکمونیسم که وجود خدا را انکار می‌کند به‌ـ
سانی عوض کنند .

از طرف‌دیگر اسلام بعنوان یک جامعه از بعضی‌جهات بااصول زندگی
راکی قرابت بیشتری دارد تا با اصول سرمایه داری . بنا بر این اگر ملل
ب از طریق تحریکات‌سیاسی‌یااقتصادی غیرمنطقی بخواهند جهان اسلامی
ازهم پاشیده یاآنرا دچاروزشکستگی‌وهرج و مرج اقتصادی‌کنند من‌صلاح
. را در آن میدانم که اسلام در عین حال که می‌تواند اعتقاد به خداوند را
لنأ حفظ کند باید به آغوش کمونیسم پناه برد و برای حراست ملل اسلامی
اصول آن مدد گیرد .

غربیان در جهـان اسلام با مسائل و مشکلاتـی فراوان روبرو خواهند
، اما بسیاری از این مشکلات ومسائل با توجه به‌این‌گفتار محمد خطاب به-
وانش ازمیان برداشته خواهند شد« شما درخواهید یافت که صمیمی‌ترین و
حبت‌ترین‌دوستان شماآنهائی‌خواهند بودکه‌می‌گویند، «ما مسیحی هستیم .»

از‌ترجمه‌نامه‌های شش‌گانه نظامی‌بزبانهای اروپائی‌تاکنون
شرح مفصلی بدست ما نیامده واگرجنگ‌کنونی پیش‌آمد نکـرده
بود از طرف‌دوست‌دانشمند ماومهین‌مستشرق‌نظامی‌پرست‌پروفسور
ریپکا البته شرح مفصلی در این باب میرسید و اینک‌که نرسیده به-
مسموعات‌ومعلومات‌خودقناعت‌میکنیم. آنچه‌مااطلاع‌داریم‌این‌است
که یك پروفسورآلمانی‌بنام (هاریتر)که خاورشناس‌ونظامی‌دوست
است بهمدستی پروفسور (ریپکا) هفت پیکرنظامی را دراسلامبول
مطابق یك نسخهٔ بسیارکهنسال وکم غلط چاپ‌کرده‌اند .

(گنجینهٔ گنجوی)

سیدمحمدعلی‌جمال‌زاده
ژنو ـ سوئیس

« دفتر صوفی سواد و حرف نیست »

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت بیست ودوم)

اکنون میرسیم به مسأله سوم:

۳ـ مسألهٔ سوم.

مولوی و ملزم بودن به‌گفتن یا نگفتن

در « دیوان شمس » ودر « مثنوی » اشاراتی دیده میشود حاکی براینکه مولوی ازبیان پاره‌ای مطالب خودداری میکند ویاآنکه اجازه و رخصت و دستور گفتن ندارد.

برای خودداری ازبیان بعضی مطالب میتوان دو علت اساسی را درنظر گرفت :

اول ـ مطالب با فهم وشعور وادراك مستمع متناسب نیست‌یعنی بالاتر از فهم‌اوست وازاین‌جهت گفتنش بی‌فایده‌است وچنان‌است (بقول‌انجیل مسیح) که مروارید جلو خوکان ریخته شود.

دوم ـ مطالبی‌است که با طرزفکروعقیده مستمع نمی‌سازد ومخالفت‌دارد

وممکن‌است‌باعث خشم وغضب‌اوبگردد وتعصب اورا تحریك نماید ودرصدد اذیت وآزاروضرب وشتم وشاید قتل‌گوینده وطرفداران او برآیند.

درمـورد اجازه ورخصت ودستور میتوان پذیرفت که‌گاهی درایت و تشخیص خودگوینده‌کـه میتوان‌آنرا بنام «شعور» وبلـکه «وجدان» خـواند و گاهی رأی ونظر افرادی‌که مولوی بآنها عقیدهٔ راسخ دارد ونه‌تنهـا آنهـا را دوستان صدیق وخیرخواه خود بلکه مرشد ودلیل‌خـود میداند باعث میگردیده است‌که مولوی ازبیان مطالبی‌خودداری فرماید.

اکنون دربارهٔ هریك از این شقوق اززبان خود مـولانا برسم استـدلال ابیاتی می‌آوریم .

شق‌اول: خامی‌وعدم رشد وبلوغ مستمعین .

چونکه با کودك سر وکارت فتاد پس زبان کـودکی بایـد گشاد

آنچه میگویم بقـدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

گفتـن ذره مرادم دان خفـی محرم دریا نه‌ای ، این دم کفـی

با که گویم در همه ده زنده کو
سـوی آب زندگـی پوینده کـو

بیش از این با خلق گفتن روی نیست
بحر را گنجای اندر جوی نیست

راز جز با رازدان انبـاز نیست
راز اندر گـوش منکـر راز نیست

پست می‌گویم بـاندازهٔ عقول
عیب نبـود ، این بود کار رسول

بس سخن است در دلم ، بسته‌ام ونمی‌هلم

برهنه حرف نگفتن کمـال گویـائی است
حدیث خلوتیان جز به رمز و ایمـا نیست

در خور عقل عوام ایـن گفته شد
از سخـن باقـی آن بنهفتـه شـد

حدیث چشم مگو با جمـاعت کوران

خود نمی‌یابم یکی گوشی کـه من
نکته‌ای گویم از آن چشم حسن

مولوی معتقد است که باید مردم را کم‌کـم تربیت نمود وترقی‌داد تـا شاید مراحلی‌را بمرورزمان پیموده‌بمرحلهٔ رشد وبلوغ برسند وشایسته وسزاوار مصاحبت ومنادمت ومکالمت گردند. دراین‌معنی‌سخنان بسیاردارد وازآن‌جمله فرموده است :

باز گـرد از بحر و رو در خشك نه
هم ز لعبت گو که کودك است به
تـا ز لعبت انـدك انـدك در صبا
جانش گردد با یم عقل آشنا

هش و خمش باش ، چنین راز مگو فاش
دریغ است بر اوباش چنین گوهر و مرجان

زبان که طوطی گویاست ، با هزار بیان
ز صد یکی نکند سر حال دل تقریر
قلم که چوب زبان است و بسته بند به‌بند
چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

از هزاران من نمی‌گویم یکی
چونکه آکنده‌است هر گوش از شکی

دراینجا مولوی آرزو می‌کند که همدم و همنفسی پیدا کند که بتواند بدون
س از خیانت وجنایت وتعصب وبدخواهی وسعایت وجاسوسی آنچه را دردل
د بااو درمیان نهد.

لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی

گر نبودی خلق محجوب وکثیف
ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی
غیراین منطق‌لبی بگشادمی (یا‌ بتی بگشادمی)
لیک لقمهٔ باز آن صعوه نیست
چاره اکنون آب روغن کردنی است

من ز بسیاری گفتارم خمش

نی نگویم زانکه تو خامی هنوز

در بهاری و ندیدستی تموز

درنیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید، والسلام

پوستها گفتیم ومغز آمد دفین

بهر گوشی میزنی دف ، گوش کو

هوش باید تا بداند ، هوش کو

نشاید گفت سر جز با سزائی

کاسهٔ خاصان منه در پیش عام

ترك کن تا ماند این تقریر خام

مستمع چون نیست خاموشی به است

نکته از نااهل اگر پوشی به است

مولوی درنهایت دلسوختگی وتأثر درونی می گوید:

با که گویم در جهان یك گوش نیست

جان و دل را طاقت این جوش نیست

دراینجا داستانی بیادم آمدکه شاید باموضوع ما بی‌مناسبت نباشد . شنیده شدکه درتبریزواعظ با فهمی بوده است بنام میرزا علی‌اکبرعزیززاده که بالای منبرمی گفته است «اگرنگویم دردم می کشد واگر بگویم مردم میکشند.»

لقمهٔ مردان نمی‌شاید به طفلی باز داد
سر سلطان را نشاید گفت هرگز با عسس

بادهٔ او درخور هر هوش نیست
حلقهٔ او سخره هر گوش نیست

در «فیه مافیه» که مشتمل بر تقریرات مولوی است چنین آمده است :

« پس وصیت میکنم یاران را که چون شما را عروسان باطن روی نمایند واسرار کشف گردد هان و هان که آن را به اغیار نگوئید وشرح نکنید واین سخن ما را که می‌شنوید به هرکس نگویند ، قال رسول‌الله : «لاتعطوا لحکمة بغیر اهلها فتظلموها .»

مولوی درهمین معنی‌ازقول سنائی‌هم سخنانی‌آورده وازآن جمله گفته است :

« درخورآمد شخص خرباگوش خر»

تا اینجا سخن دربارهٔ کسانی بودکه از مرحلهٔ خامی نگذشته‌اند وحکم کودکی را دارندکه هنوزدندان درنیاورده است وشیر پستان درخور اوست نه گوشت کباب غزالان ومیوه‌های شیرین وعطر بوستان. اکنون بجائی‌می‌رسیم که مولوی بیچاره ازترس مردم جاهل‌و مفتن وکوته‌بین وغوغاانگیز باید لب ببندد وازمیان بطالب خودداری فرماید وضمناً بازمیترسدکه مردم سخنانش‌را نتوانند هضم کنند وموجب‌فتنه وغوغا گردد .

بارها گفته‌ام که فاش کنم
هرچه اندر زمانه اسرار است

لیك از چشم زخم وبیم جفا
بر زبانم نهاده مسمار است

گر گشاید دل سر انبان راز
جان بسوی عرش ساز دترکتاز
گر زبان گوید ز اسرار نهان
آتش افروزد ، بسوزد این جهان

سر پنهان است اندر زیر و بم
فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

قوتم بگسست چون اینجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید

گر بگویم زان بلغزد پای تو

نیست محرم تا بگویم بی‌نفاق

معلوم است که گاهی باخود شرط میکرده‌است که دیگر پاره‌ای مطالب را آشکارنگوید ولی بازمغلوب فکرواحساسات وجوش وخروش درونی‌میشده ست وعنان اختیار از کفش بیرون می‌افتاده‌است . می گوید:

لب ببندم هر دمی زین سان سخن
توبه آرم هر زمان صد بار من
کاین سخن را بعد ازین مدفون کنم
آن کشنده میکشد ، من چون کنم

واینجا به خاطرم آمد که در اوایل مشروطیت که پدرم واعظ شهر بود و مردم را به آزادی و عدالت و مشـروطیت میخواند و مورد تهدید دولت و حکومت و مستبدین بود هر موقع که میخواست از خـانه بیرون برود تا در مسجدی یا جای دیگری وعظ نماید مادرم دامن‌اورا میگرفت و ما فرزندانش را باونشان میداد وگریان میگفت بحال‌این‌کودکان صغیررحم نما ودر بالای منبرجلوزبانت رابگیر والا این‌طفلهای بیچاره‌یتیم وبی‌کس‌میشوند وپدرم‌متاثر میگردید و براستی قول ووعده (گاهی بقید قسم) میداد که هموار صحبت و موعظه خواهد کرد ولی همینکه دربالای منبر مجلس گرم میشد ومردم را مستعد شنیدن میدید وعده‌ها را فراموش میکرد وبا دم است چشمش برق مخصوصی میزد واختیار یکباره ازکفش بیرون می‌افتاد وآنچه را بنابود نگوید می‌گفت وباز پس‌ازآن پشیمان میشد.

سعدی‌صنعتگراست وخود را برسخن مستولی ودرهرمیدانی قادر میداند حتی در حماسه سرائی و ازاین‌رو بروزن سروده‌های غالب‌استادان پیش‌ازخود چون رودکی، فرخی، سنائی، خاقانی، وجمال‌الدین سروده ولی به‌انوری نظر خاصی داشته و اورا هدف طبع آزمائی مکررخود قرارداده است زیرا منافسه ورقابت‌همیشه متوجه نزدیکان وکسانی میشودکه با شخص‌وجه مشابهت وتقاربی دارند. انوری درغزل از همه پیشینیان درگذشته است ولی سعدی در وی موارد ضعف ونقصی میدیده و باگفتن غـزلهای زیادی در قالب‌غزلهای اوخواسته‌است قدرت وکمال‌شیوهٔ خود رانشان‌دهد.

(قلمرو سعدی)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضتهای ملی ایران

(۱۱۲)

ظهور ناصرخسرو شاعر متفکر بزرگ ایرانی .

یکی از نابغه‌های بزرگ فکری ایران در قرن پنجم هجری ابومعین ناصربن خسروبن حارث قبادیانی شاعر، حکیم ونویسنده سیاح وداعی بزرگ است، که دربین هم مذهبان خود (اسماعیلیه) به حجت خراسان معروف میباشد .

وی در سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان بلخ بدنیا آمد ، در آغاز زندگی دردربارپادشاهان غزنوی اشتغال داشت ، اما درسال ۴۳۷ هجری از اشتغالات دیوانی کناره گرفت ودر جستجوی حقیقت و کسب معرف وکمال به مسافرت پرداخت ، و تاسال ۴۴۴ هجری در مسافرت بسربرد . و مدت هفت سال سرزمین عربستان و شمال شرقی و جنوب غربی و مرکز ایران و آسیای صغیر و شام و سوریه و فلسطین و مصرو قیروان و نوبه و سودان را سیاحت کرد وسه سال در مصر ماند ، در این مسافرتها باحکماء ودانشمندان و علمای ادیان مختلف ملاقات کرد ، و به مباحثه در پیوست ، وبالاخره بادر نظرگرفتن آرمان مقدس ملی خود ، دولت فاطمی مصر را موافق عقیده خود یافت ، و بوسیله یکی از دعات اسماعیلیه به طریقه فاطمیان گروید ، وازجانب خلیفه فاطمی (المستنصر بالله) عنوان (حجت جزیره خراسان) را به اصطلاح

اسماعیلیه گرفت ، و در سال ٤٤٤ هجری که پنجاه سال داشت به خراسان بازگشت وبه‌بلخ موطن اصلی خود فرودآمد،وبدعوت‌پرداخت اما بامخالفت علماء و شورش عوام وخصومت‌امیران سلجوقی‌مواجه شد ، وناگزیرمتواری گردید ، وبه مازندران رفت و اندکی بعد به گرگان وازآنجا نیز به(یمکان) بدخشان پناه برد و تا پایان عمر بادلی شکسته و خاطری افسرده وپژمان‌درآن پناهگاه به تحقیق و تألیف و تصنیف پرداخت تا سرانجام در سال ٤٨١هجری جهان رابدرود گفت :

آثار معروف منثوراو عبارتست از سفرنامه (درشرح مسافرت‌هفت‌سالهٔ وی) زادالمسافرین (که عقاید فلسفی او را حکایت میکند) و در سال ٤٥٣ هجری تألیف گردیده است. وجه دین (درباره‌احکام‌شریعت‌به‌طریق اسماعیلیه) ورسالات دیگری مانند : خوان‌اخوان ودلیل‌المتحیرین . وازآثار مهم وی به شعر ، دیوان اشعاراوست‌که درحدود دوازده هزاربیت دارد، و دیگر مثنوی روشنائی‌نامه است . اشعارش همه در حکمت و موعظه و تشویق مردم‌به‌کسب معرفت و دانش و خیرخواهی است .

ناصر خسرو درباره قصر و دربارالمستنصر خلیفه فاطمی‌مصروحکومت دادگرانه و هوشمندانه وی شرحی آورده و از امن وآسایش که رعایای او داشتند سخنانی گفته است ، در جامع التواریخ رشیدی از ناصر خسرو دوجا بطور اختصارذکری بمیان آمده است . مورد اول این است :

(و ناصرخسرو به آوازهٔ مستنصر از خراسان به مصر آمد و هفت سال در آنجا ساکن بود وهرسال به حج میرفت و بـه مصر رجـوع مینمود (۱) و

۱- درمورد توقف ناصرخسرو درمصراختلاف‌است برخی دوسال وبرخی چهار سال نیز نواشته‌اند .

بین تفسیر تحت‌اللفظی و عرفانی قرآن فرق میگذاشتند و از تناسخ صحبت میکردند ، وبه لزوم یك مرشد بزرگ روحانی یا قطب قائل بودند و دورکن حقیقت انسانی را علم و ایمان میدانستند و درین عقاید از طرفی به تعالیم اخوان الصفا استناد میکردند ، و از طرف دیگر با تصوف ، ایرانی ارتباط مستقیم داشتند .

این تصوف چنانکه ابن خلدون در مقدمه خود نشان میدهد (۱) به‌نوبت اقتباساتی از شیعه اسماعیلیه کرده بود. این تحول اساسی در طرز فکر شاعر او را واداشت که نجات و شفای روحانی خود را از اسماعیلیه بجوید .

علت چنان تحولی از قرائنی که از اشعارش بدست میآید یکی انزجار بود از مراسم قشری و بی‌روحی که در سفر حج مشهود می‌افتاد و خود اوهم با مجبور بود رعایت کند . دوم تأثیر عظیمی بود که شهرزیبای قاهره‌که هم از مواهب طبیعت و هم از محسنات صنعت زینت یافته بود در افکار او بجا گذاشت . این شهر در آن زمان در امن و رفاه میزیست و تحت فرمان المستنصر بالله (ابوتمیم معد بن علی) خلیفه فاطمی رئیس علویان وقائد پیروز شیعیان اداره میشد. ناصرخسرو این امیر رادر بعضی قصاید خود مدح زیادی کرده و قسمت عمده روشنائی نامه خود را در قاهره و تحت حمایت او به - نظم کشیده است (که در آن اگر هم آشکارا نباشد در باطن شرح تحولات روحی‌خود را بیان میدارد) روشنائی‌نامه ازجهتی مربوط به صفت و آفرینش عالم و از جهت دیگر مربوط به‌اخلاقیانست .

از جهت اول سخن تاحدی روی فلسفه ارسطو و افلاطونی‌جدید است و سرتاسر مباحث مطابق تعلیم ماوراءالطبیعه ابوعلی‌سیناست که آنهم از فلسفهٔ یونان سرچشمه گرفته. همچنین درین منظومه از افکار فلاسفه مقدم بر ابن‌سینا

ت چهاربار به زیارت کعبه و بلاد متبرکه مشرق مشرف گشت .

از آنچه درین گشت وگذار از عجایب و زیبائیهامشاهده‌نمود، شرحی ر جالب درسفرنامه خود آورد و ارزش این مطالب که معلومـات متنوع ب سرزمین و مسائل اجتماعی و دینی و سیاسی آسیای صغیر و مصر در ن مؤلف یعنی قرن پنجم هجری دارد ، نیك معین است ، و هنوز اهمیت باندازه کافی تقدیر نگشته .

این را نیز باید گفت : در باب اینکه ناصرخسرو که آیا ناصرخسروی در سفرنامه‌اش سنی بنظرمی‌آید باناصرخسرو و گـوینده آن اشعار شیعی شخص بوده ، یانه ، مباحثات طولانی رو داده ولی اکنون بحکم شواهد د ازدیوان او که عمده آنها را خود من (هرمان‌اته) استخراج کرده‌ام و با مطالب خاص سفرنامه بطور وافی تطابق میکند . بـاید مسئله شخص ما بودن شاعر و سفرنامه نویس را حل شده تلقی نمود .

ناصرخسرو آنگاه که در خدمت چغری بیك داودبن میکائیل برادر طغرل روشغل اموال دیوانی داشت ، از مذهب سنی پیروی میکرد ، و چون از فرت به مسقط‌الرأس خود برگشت هواخواه مخلص فاطمیـان مصر و از ان فرقهٔ مختفی اسماعیلیه یا باطنیان گشته بود (بطوریکه‌درتاریخ‌نهضتهای ی ایرانیان تألیف نگارنده به تفصیل آمده است) منتسبین این فرقه عـلوی عقاید خود اهل توحید بودند ، و خدا را روح کامل و عقل کل میشمردند ت و دوزخ را دو تعبیر مجـازی میدانستند . که فقط برای اشخاص جاهل در مراحل پایین جا دارند امور واقعـی شمرده میشود ، وگر نه در نظر خاص مراحل بالاتر بهشت عبارتست ازنفسی‌که به‌اوج‌کمال رسیده باشد، وزخ عبـارتست از نادانی و دوری عنودانه از خدایتعالی همچنین آنان

ارسطـو سوق میداد ودرعین حال همت به تحقیق‌ادیان‌مشهورنظیردین‌زرتشتی و یهود ومسیحی و عقاید مانوی وصابئیه و اهل استدلال نهادودرتعلیم‌زبانهای بیگانه هم پیشرفت نمود ، ولی روح جویای او که تشنه حقیقت بود ، هر جا رفت با تحکم و تقلید کورکورانه تهی توخالی مواجه شد و برای حل کیفیت و کمیت مسائل دلیلی پیدا نکرد و چون از این کنجکاویهای بـی‌ثمر خسته و فرسوده گشت ، لاجرم خود را رندانه معروض‌حوداث‌جهان‌ساخت وبزندگانی شهوانی تن درداد ، بسی‌نگذشت که ازین‌طرز بی‌معنی زندگی نیز متنفر گردید و عزم سیاحت ومطالعه در بلاد اجنبی کرد ، مگر بواسطه ارتباط و تبادل‌نظر بادانشمندان سرزمینها وزبانهای بیگانه پاسخی به پرسشهای خودکه‌درسینه‌اش لاینحل مانده بود بیابد .

در این‌سیر و سفر که بحکم آنچه از سفرنامه‌خود او استنباط میشود از سال ۴۳۴ تا ۴۳۶ هجری ادامه داشت واو را تا هندوستان و گویا همچنین به دشت ودیلمان کشانید . امیدش این بود، راهرا به‌مقصد الهی که آرزویش‌بود برساند ولی افسوس بجائی نرسید . و درینجا هم کلید رازی که او را بسر منشاء هستی و شناسائی واقعی خدای تعالی و سر رابطه خدا بـا عـالم واقف گرداند ، بدست نیاورد .

درین بین بود که گوئی ناگهان به اوالهام شد ، مقصدآمال خود را با برگشتن به‌طریق‌شرع‌بجوید وبازیارت مکه که‌بسی‌ازقلوب گروندگان راسکینت می‌بخشید ، خدشه و تردید وریب را که آرامش درونی اورامدام مورد تهدید قرار میداد از ساحهٔدل بیرون کند .

پس در ربیع الثانی سال ۴۳۷ هجری به عزم زیارت مکه براه افتاد و مدت هفت سال ایران و سوریه و فلسطین و عربستان و مصر را گشت ودریـن

بربه راه حج به بصره آمد و با خراسان گشت و به‌بلخ دعوت علویان مصر کرد .اعدام قصد او کردند و بر کوه یمکان متواری شد و تا بیست‌سال‌بر جا بماند وبه آب و گیاهی قناعت مینمود) (۲)

اما مورد دوم، در ضمن بیان شرح‌احوال حسن‌صباح عصیانگر پرشور رانی که شرح ظهور و اقدامات فکری و سیاسی وی درورق‌های آینده این لیف به تفصیل خـواهند آمد ، از ناصر خسرو نام برده و نوشته است که :

حسن صباح از (ناصرخسرو حجت خراسان تعلیم یافته بود) هرمان‌اته اورشناس معروف آلمانی درمورد این بزرگ‌مردمتفکرایرانی(ناصرخسرو) نین نوشته است : (ابومعین ناصربن ناصرعلوی که‌ازقرار معلوم‌بعدازگرویدن تشیع ، تخلص (حجت) برخود نهاد و در اشعار سابق کلمات (ناصر) و بومعین) بکار میبرد . ماه ذوالقعده سال ۳۹٤ هجری در قبادیان نزدیکی بلخ ـ ایالت خراسان تولد یافته و از اولادامام علی الرضا فرزندامام‌موسی‌کاظم د وآنچه بدست میآید ، اولین تربیت اردر میحط اهـل سنت و ظـاهـراً در کتب حنفی بعمل آمد.

چنانکه حتی بعد از تاریخ ٤۲۸ هجری (که سال وفات ابوعلی‌سیناست دورنیست ناصرخسرونزد این‌حکیم‌تملذ کرده‌باشد) قصیده‌ای‌ازاومانده که‌کاملا بغهٔ عقیدهٔ سنی دارد (این قصیده را شفر (۳) در مقدمه خود به‌سفرنامه‌آورده لی یك شوق بی‌آرام دانش جوئی از را برای فراگرفتن کـلیه عـلوم بشری انند نجـوم وفیزیك و هندسه و تاریخ طبیعی و طب مـوسیقی و منطق و فلسفه

۲ـ جامع التواریخ رشیدی به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه ومحمد مدرس زنجانی صفحه ۷۷

۳- شفر

است؟ موزه دوز گفت: همانا دراین‌شهرازجمله شاگردان ناصرخسروشخصی پیدا شده بود با علماء این‌شهرمباحثه کرده قول اورا فقها انکارداشته، هریك به قول معتمدی تمسك میجویند و اوازاشعار ناصرخسرو شعری بـرطبق مطلب خود میخواند. فقها ازجهت ثواب او را پاره‌پاره کردند، و من نیزپـاره‌ای از گوشت او بجهت ثواب بریدم چون بر احوال تلمیذ اطلاع یافتم تاب در مـن نمانده وموزه دوزرا گفتم: موزه بمن‌ده‌که درشهری که شعرناصرخسروخوانند، نمی‌توان بود. موزه راگرفتم وبا برادرخود از نیشابور (۱) بیرون آمدم.)

(بقیه درشمارهٔ‌آینده)

۱- برخی نوشته‌اند این‌واقعه درشهرقزوین اتفاق افتاده است.

هرروز عمرخود را می‌بینیم که با آفتاب از دیوار خانه بالا میرود وباچشم‌ها آنرانا باعماق‌افق‌تعقیب میکنیم وهمین که آخرین دم آن درکام تاریکی محو گردید روی را ازآن برمیگردانیم وبه‌استقبال روز دیگر میرویم.

(او را صدا بزنیم)

ناصرخسرو و پادشاه بلخ اسف ورعایااو را از آن شهر بیرون میکنند و؛ یمگان پناه میبرد ، در آنجا باغهاوحمامهای بسیار زیبا وشگفت انگیزمیس و تصاویر و طلسم‌هائی نصب میکند که هیچکس بی‌بیم دیوانه شدن بـه نمیتواند نگاه کرد نویسنده شرح یکی از حمامها را که تا زمان‌وی برپابر است به‌تفصیل تمام ذکر کرده‌است (۱)

اکنون یکی‌ازدلکش‌ترین حوادثی‌راکه درشرح حال حمام‌های مذ آمده‌است دراینجانقل میکنیم :

(القصه بعد از مشقت بسیار به شهر نیشاپور رسیدیم ، و با ما شاگر بود حکیم و فاضل ودانشمند و درتمام شهر نیشاپور هیچکس مارانمی‌شناخ آمدیم ودر مسجدقران گرفتیم ودراثنای سیر وطواف ودرشهر برد درهرمس و هرمدرسه که‌میگذشتیم مرا لعنت میکردند . وبه کفر و زندقه نسبت میدادند شاگرد من ازاعتقاد خلق‌نسبت بمن خبـری نداشت روزی در بازار میگذشد شخصی ازمصر مرا دیده بشناخت، نزد من‌آمده گفت: ناصرخسرونیستی و ا برادرتو نیست ؟ من‌ازترس دست اوبگرفتم وبه حرفش مشغول ساختم وبمنز آوردم وگفتم سی‌هزار مثقال طلابستان واین راز راآشکارامکن، چـون آ شخص راضی شد، درحال روحانی راگفتم تا وجه حاضرساخته و به او داد وازمنزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید به بازارآمده تا بدکان موزه دوز؛ رسیدیم، موزه خود را دادم تا مرمت کند وازشهربیرون رویم که ناگاه درآ طرف غوغائی‌برخاست وموزه دوزبراثرآن روان شد، بعد ازساعتی‌بازگشت پاره‌ای گوشت‌برسردرفش کرده، من‌سؤال کردم که چه‌غوغا بود واین‌چه گوشت

---

۱ ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف پروفسور ادوارد براون جلد دوم ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه صفحه ۳۲۷

و حماقت و سفاهت‌های زندگی این جهان به ویژه‌برضدمعاصی‌ومظالم‌امیران واعیان کشوراشعار سرود وبرعکس صنعتگران و کشاورزان را که عمر خود را بواسطه کارهای ساده وسودمند و صلح آمیز صرف مینمایند و در باغ و مزارع به‌آبادی میکوشند وگله‌بانی میکنند ستایش کرد . همچنین در همان سال در همان شهرکتاب (زادالمسافرین) را در شرح‌عقاید دینی وفلسفی‌خود تألیف نمود) (۱)

سخنی پیرامون افسانه‌های مربوط به ناصرخسرو

در کتابهای ایرانی شرح احوال ناصرخسرو بطور مختلف آمده است، بطوریکه دربین آنها برخی مجعول بنظرمیرسد ، رویهم رفته از شرح حال‌این نابغه کم نظیر ایرانی سه روایت موجود است که طویل‌ترین آن در خلاصة الاشعارتقی کاشانی و کوتاهترین آن درهفت اقلیم‌امین احمدرازی آمده‌است در صورتیکه روایت آتشکده لطفعلی‌بیك آذر حد متوسط بین‌آن‌دواست .

این شرح حال به صورتی که اکنون دردست است به قرن نهم یادهم هجری تعلق دارد ، زیرا هفت اقلیم که قدیمیترین تألیف شامل این شرح‌حال است در سال ۱۰۰۲ هجری نوشته شده . اما باید دانست که بسیار پیش ازاین تاریخ چنانکه از آثار البلاد قزوینی مؤلف به سال ٦٧۵ هجری که یك کتاب جغرافیائی است برمی‌آید (۲)

داستان هائی درباره ناصرخسرو ساخته و گفته شده بود ، در داستانها

---

۱ - تاریخ ادبیات فارسی تالیف هرمان اته آلمانی ترجمه دکتر رضازاده شفق ص ۱۴۲-۱٤۷

۲- ذیل همگان

مانند ابونصر فارابی (مقتول در سال ۳۴۳ هجری) و در مواردی عقاید شیعه . نفوذ تصوف کامـلا نمایانست . در این قسمت اخیر است کـه نقش عمده منظومه مشخص میگردد . یعنی به‌مقام یك شاهکار کلاسیك شعر پند و اندرزی میرسد و مانند گنجینه‌ای از اصـول خردمندی و قواعد زندگی عملی جلوه میکند ، که مخصوصاً درباب شرح فریب این عالم مادی وذکر بی‌معنی بودن تقلا برای مال‌ومقام درردیف آثارمعروف معدود بزرگترین گویندگان‌بعد مانند شیخ عطار و سعدی قرار میگیرد . تمام منظومه به‌شکل ابیات نغزخوش‌آهنگی مربوط به ستایش آن (نفوس مرحومه) است که در مد :، اقامتش در قاهره تحت تعلیمات آنهـا در آمد و بعنوان مبلغ آنها بود در سال ۴۴۴ هجـری به خراسان برگشت، یعنی وارد بلخ شد. دراین موقع دوبرادرش نیزبا اوبودند که یکی درسفر مکه بااو رفاقت داشت ، و دومی‌نیز که ازخدمتگزاران‌چغری بیك بود و ابوالفتح نامیده میشد ، برسرراه به‌او پیوست . چندی نگذشت کـه وی بحکم تمایلات‌شیعی معروض خصومت سخت مردم سنی مذهب گشت . ابتدا از بلخ و بعدازنیشابور مجبوربه فرارگردید وظاهرآدر حوالی‌سال ۴۵۲یا ۴۵۳ هجری در یمگان وکوهستان سخت بدخشان پناهنده شد .

چنانکه این مراتب ازکتاب(دبستان) واز اشارات‌ومضامین‌اشعارمفصل او که همه‌اش از قصاید مرکبست و زندگانی خارجی وروحی وی را تاحدی روشن میسازد ، مستفاد میشود شاعردریمگان فرقه ناصریه را تأسیس نمود که قرنها در آنجا دوام یافت .

در مثنوی روشنائی‌نامه بطوریکه از بیتی در آن بدست میآید تجدیدنظر کرد وبعد مثنوی دیگری مشابه به‌آن یعنی (سعادت‌نامه) را به سلك نظم کشید ودر آن بی‌پرده‌تر از مثنوی اول برضد تقدس ظاهری وحق‌شکنی ومال‌پرستی

یادروان عبدالحسین سپنتا

بیاد سپنتا

اردیبهشت

مرد را بایـد کنون دل هـی زنـد   تا بگیرد جام و پی در پی زنـد

مـوسم اردیبهشت و فصل گل   عاقل ار حالا نـزد می کی زنـد

رخ فروزد مرد را چون گل بباغ   زیـر شاخ ارغوان گـرمی زنـد

حسینقلی مشفق ضرغام
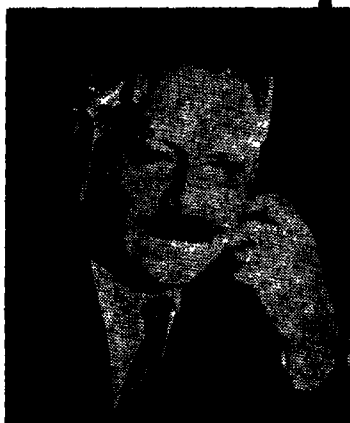
دوست

بغیر دوستی از دوست گر نخواهد دوست
همیشه دوست مهیا برای خدمت اوست

پی منافع خود هر که دوستدار تو شد
بجان دوست که آن دوست نیست بلکه عدوست

توان بدوستی اطلاق دوستی کردن
که دوست درنظرش معنی حقیقی اوست

بروز سختی تو خون خود نثار کند
که خون دوستیش جاری است دررگ وپوست

مراست آینه رولی ولی هزار افسوس
که سخت تر دل آن سنگدل ز آهن ورو ست

سعادت ابدی دارد آنکه بگریزد
ز بار منت هر کس بویژه منت دوست

تمیز دوست زدشمن چسان دهد (مشفق)
که زود باوریش ازنخست عادت اوست

شادروان : طاهری شهاب

بیاد طاهری شهاب

دل خسته

نیایدم ز دل خسته ناله‌هـای درست نـی شکـسته کجاباشدش نـوای درست

زتیر حادثه بشکست بال ما و بگوی طواف کوی تو بخشند برهمای درست

بسوی عشق کهن خو شدلم که هیچ نداشت می جوان به بر کهنه می بهای درست

فسانه بود اگر کیمیا حقیقت یافت که هست گوهر عشق تو کیمیای درست

ز سوز عشق تو از پا درآمدم آری چو شمع سوخت کجا ایستد بپای درست

نه هـرچه عشق و نه هـرکس تواند عاشق بود

(شهاب) هست وچنین عشق جانگزای درست

مراد اورنگ

کتاب زردشت

با چند تن از پژوهندگان درباره ایران شناسی بحث داشتیم : یکی از آنان گفت بالاخره ندانستیم کتاب دینی زردشت چیست؟ معلوم نشد یسنا کتاب اوست یا گاتها؟

من پاسخ دادم گفتم یسنه که از دوره ساسانیان بجا مانده کتاب اوست . گاتها کتابی است که از زمانی نزدیك به ۱۵۰ سال پیش از متن یسنه بیرون آورده شده و کتاب مستقلی نیست و ازلحاظ نامگذاری وتقسیم کردن بر پنج قسمت هم دارای ایراد است . برخی ازادیان تصدیق کردند بعضی هم دچار تعجب شدند خلاصه اینکه بحث درگرفت وسخن بدرازا کشید . گفتند این را در مطبوعات بنویسید و یا دربرنامه رادیو و تلویزیون بگوئید تا پژوهندگان بدانند . گفتم چند باردرمجلهٔ ارزندهٔ ارمغان نوشتم ودشمن هم پیدا کردم . پیدا شدن دشمن از این لحاظ است که طرفداران کتاب گاتها روی علل و جهاتی نمیخواهند این موضوع مطرح شود ومردم ازچگونگی روی کار آمدن این کتاب تازه آگاه گردند .

پس از گفت وگوهای زیاد مرا وادار کردند ازنو این داستان رابنویسم

خلاصه داستان این است که از دوره ساسانیان چند کتاب بجا مانده یکی ازآنها بنام یسنه میباشد که بنادرست آنرا یسنا میخوانند . این کتاب ا

لحاظ قدیمی بودن ودربرداشتن مطالب ارزنده علمی وادبی و اخلاقی و راه وروش زندگی، دردرجه‌اول‌اهمیت قرار گرفته وازروزگاران کهن نیز بنام کتاب زردشت معروف بوده است.

گفته‌های شیرین ودلنشین وآموزنده کتاب هم که با خداشناسی آغاز میشود، آشکارا میرساند ازخود حضرت زردشت است. کتاب دارای ۷۲ فصل است که هرفصل دارای چندین قطعه درازوکوتاه میباشد. هفتاد ودو رشته کشتی یاکمربند دینی زردشتیان باحترام همین هفتاد و دو فصل است. موبدزادگان که بخواهند بدرجه موبدی برسند، باید این هفتاد و دو فصل را حفظ کنند و ازبر بخوانند.

خلاصه اینکه جنبه تقدس این نبشته باستانی، از روزگاران گذشته معلوم ومورد توجه بوده. همه سرودهای این ۷۲ فصل ازلحاظ آهنگ وقافیه یکسان نیستند. بعضی از آنها نثرساده وکوتاه، برخی دیگر شبیه نظم ودرازاست، مانند ۱۷ فصل پراکنده ازمیانه‌های کتاب که اکنون بنام گاتها دردست است.

برخی ازدانشمندان کشورهای دیگر بتصوراینکه شایدهمین ۱۷ فصل از ۷۲ فصل یسنه سرودهٔ‌خود زردشت باشد، آنهارابصورت کتاب جداگانه‌ای آورده و بنام گاتها نامگذاری کرده‌اند و گاتها را هم بمعنی سرودهای زردشت خوانده‌اند این ۱۷ فصل از فصل ۲۸ شروع میشود و بطور میان بر به فصل ۵۱ میرسد. یعنی ۲۷ فصل از اولها و ۱۲ فصل ازوسطها افتاده. آخرهای کتاب هم معلوم نیست.

گذشته از اینکه در نامه‌های باستانی بواژه گات بر نمیخوریم و چنین ریشه‌ای برای واژه گاتها یعنی سرودهای زردشت نمی‌یابیم، تعجب این است که این ۱۷ فصل رابه پنج بخش کرده‌اند ونامهای گاهان یاپنجروز پایان سال رابرآنها

گذاشته‌اند .

پس از این توضیحات اکنون باید پیشینه این پنج نام وگاهان را که از روی اشتباه بصورت گاتها و طبقات پنج‌گانه آن آورده‌اند روشن سازیم تا خوانندگان گرامی بخوانند و بدانند که بچه ترتیبی برای زردشت پیغمبر کتاب درست کرده‌اند و چگونه مردم را به سرگردانی انداخته‌اند .

در دنباله بند ۱۱ فصل دوم و بند ۱۳ فصل سوم و بند ۱۶ فصل چهارم و بند ۱۰ فصل ششم‌و بند ۱۳ فصل هفتم یسنه از گاه شماری سخن میراند . در این گاه شماری هر ماه سی روز است که دوازده ماه سیصد و شصت روز میشود . چون سال خورشیدی سیصد و شصت وپنج شبانه روز و یک چهارم است للذا پس از پایان یافتن اسفند ماه پنجروز و خورده‌ای باقی میماند این پنجروز و کسری بنامهای : « گاثاو ، گاثابیو» یاد شده که درفارسی گاهان میباشد . مفرد آن در یسنه بصورت گاثا آمده که در فارسی گاه است .

نامهای پنجروز گاهان درفارسی بدین ترتیب میشود :

۱- اهنه‌وت‌گاه ۲ ـ اوشته‌وت گاه ۳ـ سپنته‌مت‌گاه ٤ـ وهوخشتژه‌گاه ۵ـ وهیشتوئیشت‌گاه .

این پنجروز که بنام گاهان و پنجه و پنجهٔ زردشت میباشد ، برابر نوشته‌های باستانی روزهای آفرینش انسان است واز این جهت در آئین کهن پایهٔ بسیار ارجمند دارد و برابر سنت قدیم در میان زردشتیان با خواندن نیایشهای ویژه برگذار میشود. مخصوصا نیایشی بنام‌آفرینگان پنجه‌در خورده آویستا برای این روزها مقرر شده . این پنجروز اکنون هم درخیلی جاها از کشورما مورد توجه واحترام است ودر هرمحل با ترتیبات مخصوص برگذار میگردد . در تقویم زردشتیان نیز این پنجروز با همان نامهائی که گفته شد

نوشته شده است .

این بود پیشینهٔاین دانشنامهٔ کهنسال ایرانی یعنی کتاب یسنه که با بیرون آوردن ۱۷ فصل آن بنام گاتها پیکرهٔ اصلی خود را از دست داده واز جلوه دیرین افتاده است .

خداکند پاکدلانی از ایرانیان برای نگاهداری وترجمهٔاین کتاب همت گمارند ونگذارند اصالت آن بهم بخورد و اصل فدای فرع گردد . امیداست طرفداران گاتها هم برای حفظ احترام مقام دانش. بویژه برای حفظ اصالت یک کتاب دانش ایرانی وجلوگیری ازگمراهی وسرگردانی پژوهندگان ، از روی انصاف و وجدان قدری دراین باره فکر کنند و با هم بمشورت پردازند شاید بایاری خدا باشتباهاتی که شده است پی ببرند وبا توجه به‌جلوه‌گرساختن سرچشمهٔ اصلی در پیش خدا و وجدان و مردم خرسند وسرافراز گردند .

فعلا بهمین اندازه گفته شد بسنده است .

دین زردشتی درایران افزون از ده قرن رواجی کامل‌داشت و آتشکدهٔ آن خاموش نشد . از ایران بممالك مجاوره نیزسرایت کرد . در اثنای این مدت تنها حملهٔ اسکندر در ۳۳۰ ق. م. برای آتشکدهٔ زردشت ضربتی قاطع بوده وگویندکتاب اوستا را که در قصر سلطنتی استخر (پرس‌پولیس) نگاهداشته و بر روی یکصد و سی چرم گاو نبشته بودند طعمهٔ حریق ساخت ، پس از آن زمان یکدورهٔ وقوف وانحطاط برای آن‌دین پیش آمدکه معاصربازمان اشکانیان است . (تاریخ ادیان)

دکتر محمود شفیعی

شاهنامهٔ فردوسی پایهٔ زبان و ملیت ماست!

(۵)

مقدمه وتشکر:

جناب آقای وحید زاده (نسیم)
مدیر دانشمند مجلهٔ گرامی ارمغان

از شرحی که کریمانه درمقدمهٔ مقالهٔ بنده درشمارهٔ پیش مرقوم داشته‌اید بی‌اندازه ممنونم . اینکه گفتار ناچیز این بیمقدار مورد عنایت ارباب فضل‌و ادب شده موجب سر افرازی است . بخصوص بذل توجه نویسندهٔ استاد و دانشمند نحریر جناب آقای جمال زاده دامت افاضاته که باید به‌صفای باطن وسعهٔ صدر ایشان حمل شود . زبان من از شکر گزاری قاصر است . چیزی نمی‌توانم گفت جز این که :

دوستان فاضل در این آینه چهرهٔ خویش را دیده‌اند .

م : شفیعی

دنباله گفتار :

شایدبی‌مناسبت نباشد که دربارهٔ موضوعات و محتوای شاهنامه، جز

آنچه باقتضای کلام باشاره و اجمال تاکنون گفته‌ایم ، بازهم سخنی بگوییم .

بعضی ویژگیهایا اختصاصات سخن فردوسی درخورتألیفی‌است چنانکه مختصات‌دستور زبان وسبك را ما بنام «شاهنامه ودستور» فراهم آورده‌ایم. لیکن گذشته از لغت ودستور ، در اینجا به برخی‌از ویژگیها که تاکنون بحث نکرده‌ایم ، باختصار کامل اشارتی می‌کنم .

۱ ـ در موضوعات رزمی ، وصف میدانهای جنگ و صف آرایی ، شیوهٔلشکرکشیها ، مقابله دوسپاه بایکدیگر ، توجه‌بموقعیتهای نظامی دوطرف، طرز بکار بردن جنگ افزارها ، مواجهه پهلوانان و پیکار آنان و مطالب دیگر نشان می‌دهد که فردوسی آشنا به‌فنون نظامی بوده است ، یا دست‌کم ، بنظم در آوردن گزارشهای جنگی را برمبنای خداینامه‌ها و روایات نیکو و استادانه از عهده برآمده است . نمونه بارزآن‌جنگ «هماون» و نبرد» دوازده رخ » است در پادشاهی کیخسرو کیانی .

۲ـ میهن پرستی ـ فردوسی شیفته ایران و آیین ایرانی بود . شاهنامه را با عشق و شور آغاز کرد و بانجام رسانید و تنها چنین انگیزه‌ای می‌توانست حدود سی سال با همه سختیها، پیری ، تنگدستی و محرومیت فردوسی را از کار باز ندارد . در این باره گوید :

دوگوش‌و دوپای من‌آهو (۱) گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت

ببستم بدین گونه ، بدخواه بخت بنالم ز بخت بدوسال سخت

عشق فراوان استاد به ایرانزمین در سراسر شاهنامه بچشم می‌خورد . هر جا سخن از ایران و آیین ایرانی ، پیروزیهای ایرانیان ، دلاوریهای پهلوانان ایران است شعر فردوسی باوج کمال میرسد . همه شوراست و سرور . سخنی است که از دل برخاسته وبردل می‌نشیند. چنانکه در شکست ایرانیان. مرگ

شهریاران و دلیران و ناکامیهای مردم کشور، شرارههای غم‌واندوه از سخن فردوسی زبانه می‌کشد . سر آغاز داستان رستم و سهراب یا داستان رستم و اسفندیار گواه این مدعاست .

فردوسی پیروزیهای ایران را با آب و رنگ هرچه بهتر جلوه گرمی‌ـ سازد ولی در شکست و خواری سخن راکوتاه می‌کند ، طول کلام را جایز نمی‌داند .

داستان اسکندر که از منابع غیر ایرانی‌اقتباس شده است ـ شباهتی به داستانهای دیگر شاهنامه ندارد . فاقد چنان شور و حالی است .

جنگ ایرانیان ـ وتازیان بزودی ودر یك نبرد بپایان میرسد برعکس ـ جنگهای ایران و توران که میدان هنرنمایی ایرانیان است .

برای اینکه بهتر به‌احساس فردوسی‌نسبت‌به ایران وآیین ایرانی پی‌ببریم کافی‌است‌که درحمله‌اعراب بایران نامه «رستم فرخ‌زاد» را ببرادرش یادیدار رستم را با « سعد وقاص » بدقت بخوانیم :

در اینجا فردوسی وضع زمان خود ، حکومت ترکان بایران و خلاصه درد خود را از زبان دیگران بیان می‌کند و چه خوب می‌گوید :

ز ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود...

شود بنده بی‌هنر شهریار نژاد وبزرگی نیاید بکار...

پراکنده گردد بدی در جهان گزند آشکارا وخوبی نهان ...

۴ـ راستی و مردانگی ـ رستم قهرمان ملی‌شاهنامه، نمونهٔ یك نفرایرانی نژاد است.یك ایرانی چنانکه بایدوشاید، یك نفرایرانی که فردوسی می‌خواهد. فردوسی همه جا رستم را بزرگوار و نیکمرد ودلیر نشان میدهد تا جائی که

گفته‌اند کمال هنر فردوسی در داستانهای رستم نمایان میشود . استاد خود معتقد است که :

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چورستم نیامد پدید

این رستم دلیر وجهان پهلوان شکست ناپذیر، همه‌جابا مردی‌ومردانگی بادشمن روبرو میشود ، در جنگهای او حیله و نیرنگ نیست ، خدا پرست ، مهربان و در عین توانائی طرفدار حق و عدالت است . دروغزن و پیمانشکن نیست، عواطف عالی انسانی دارد، بردشمن مغلوب رحم می‌کند ، بیچاره‌یی چون دیو سپید را در خواب نمی‌کشد او را بیدار می‌کند ، و مردانه با او می‌جنگد .

اگر چه اسدی طوسی بهتر از هرکس شاهنامه راتقلید کرده است لیکن گرشاسب ، پهلوان گرشاسبنامه ، جز زورگویی چیزی نمیداند و از مردی و مردمی رستم بی‌بهره است .

٤ - طبیعی بودن وصفها - وصفهای فردوسی چه ازطبیعت مانند صبح و شب و باغ و دشت وچه از میدانهای جنگ خصال پهلوانان وجز اینها همه جا طبیعی است، تعبیرات عادی وتشبیهات محسوس. از نمونه‌های آن وصف شب است در آغاز داستان بیژن و منیژه و اگر آنها را با وصفهای اسدی در گرشاسبنامه بسنجیم این تفاوت بخوبی ظاهرخواهد شد .

اگر وصیت دارا به اسکندر را در شاهنامه و شرفنامهٔ اسکندری مقایسه کنیم‌خواهیم دیدکه فردوسی‌دارااواسکندررا دو پادشاه درمقابل یکدیگردانسته است وحال آنکه نظامی گنجوی دارا را سرداری مغلوب در برابر پادشاهی فاتح وغالب جلوه داده است . بی‌گمان فردوسی دراین شیوهٔ بیان تعمد داشته و این خوی ویژه اوست .

۵ ـ امثال و تعبیرات ـ بسیاری از شعرهای فردوسی جزو امثال‌وحکم فارسی است مانند مصراع این بیت :

فرستاده گفت‌ای خداوند رخش : « بدشت آهوی نا گرفته مبخش »

ودر این بیت :

همه لشگر طوس با این سپاه : «چو کاو سپید است و موی سیاه

یا این بیت :

بدو گفت چندین چه پرسی سخن : « سرآب را سوی بالا مکن »

بسیاری ازمعانی لطیف ، تعبیرات زیبا ، مفاهیم دقیق در شعر شاهنامه آمده است و معلوم می‌کند که قدرت طبع استاد طوسی نه تنها در انسجام و فخامت الفاظ است بلکه در رقت و دقت معانی نیز هست .

دعای رستم را به غرم (بزکوهی) توجه کنید :

... گیاه در و دشت تو سبز باد مبادا ز تو بر دل یوز ، یاد

بتو هرکه یازد به تیر و کمان شکسته‌کمان باد و تیره روان

بشر دوستی فردوسی را بنگرید :

تو دانی که تاراج و خون ریختن چه با بی‌گنه مردم ، آویختن

مهان سرافراز دارند شوم چه با مرزایران‌چه با مرز روم

عدالت خواهی را ببینید :

اگر پیل با پشه کین آورد همی رخنه در داد ودین آورد

وصف پادشاهی بزرگی چون کیخسرو را از زبان فردوسی بشنوید :

جهان را چوباران ببایستگی روان را چو دانش بشایستگی

خلاصه شاهنامهٔ فردوسی از این حیث هم گنجینه‌ای است گرانبها .

در بسیاری از ابیات چنان رعایت لفظ و معنی شده است که نمی‌توان

کلمه‌ای بر آن افزود یا از آن کاست .

۶ - وحدت فکر - درسراسر شاهنامه یك نظر کلی و غرض اصلی اعمال و پیروی میشود و آن بزرگداشت ایران ، نژاد وآیین ایرانی است . شاعران دیگر که ازفردوسی تقلید کرده بداستان رزمی پرداخته‌اند یا ببحر متقارب شعر سروده‌اند بوحدت اندیشه در تنظیم کتاب توجه نداشته‌اند . وحدت موضـوع یکی‌ازویژگیهای برجستهٔ شاهنامه‌است وآنچه ما درکتاب دانش‌وخردفردوسی گردآورده‌ایم دلیلی براین مدعا تواند بود .

۷ - آهنگ واژه‌ها - فردوسی از نیروی آهنگ در - تأثیر کلام بخوبی آگاه بود و واژه‌ها را چه در مفرد وچه در ترکیب جملهٔ متناسب‌بامنظور خود برگزید . هرچندکه بحرمتقارب برای این غرض او را یاری کرده است لیکن همین‌انتخاب وزن نیزازلحاظ تناسب وزن شعربامقصود شاعرجزوهنرفردوسی است چنانکه‌کلام اوگاه‌گویای حالات وحرکات است . شاعران دیگرکه‌این بحررابرای سرودن شعر برگزیده‌اند چنین‌استفاده‌یی‌ازآهنگ‌کلمه‌ها نکرده‌اند یا نخواسته‌اند .

ازکسانی که وزن متقارب رادرشعرحماسی بکاربرده‌اندپیش‌ازفردوسی، دقیقی وبعد ازفردوسی، اسدی تاحدی ازعهده برآمده‌اندکه‌گاه سخنشان به - سخن فردوسی می‌ماند .

بااینکه استفاده ازآهنگ‌کلمه وترکیب جمله درشاهنامه نیازی‌به شاهد ودلیل ندارد بازهم چند بیت برای نمونه‌آورده میشود :

دل وگرز و بازو مرا یار بس نخواهم جز ایزد نگهدارکس...

بغرید غرید نـی چون پلنگ چوبیدار شد اندرآمد بجنگ...

تو دانی‌که این تاب داده‌کمند سر ژنده پیلان در آرد به بند...

قباد گزین را ز البرز کوه   من آوردم اندر میان گروه...
که گوید برو دست رستم ببند   نبندد مرا دست چرخ بلند...

۸ ـ پندوعبرت ـ فردوسی ازجنگها ومصائبی که پیش میآید نتیجهٔ اخلاقی میگیرد . ازمرگ وقتل شاهان و دلیران بی‌اعتباری دنیا را تصویر میکند ولی این نتیجه‌گیری منفی نیست . بلکه میگوید چون دنیا بی‌اعتبار و ناپایداراست باید نیکی کرد وتوشه نیکی برد .

با خواندن شاهنامه درحالیکه خواننده بدلاوری و شهامت تشویق میشود از زورگوئی وخونریزی که لازمهٔ قدرت است بیزار میگردد و این نتیجه مهمی است دراین کتاب بزرگ :

۹ ـ معارف اسلامی ـ فردوسی ازمعارف اسلامی وقوف کامل داشت و برزبان وادبیات عرب مسلط بود . بعضی‌ازمعانی ومفاهیم ازقرآن و حدیث با بیانی شیوا وتعبیری خوش درشاهنامه آمده است بویژه درموضوع خداشناسی ومسائل مربوط بدین که ذکرجزئیات آن ازحوصله این گفتاربیرون است.

۱۰ ـ علم ، اخلاق و فلسفه ـ یکی ازویژگیهای شاهنامه این است که مسائل‌اخلاقی، فلسفی وعلمی بسیار درسخن فردوسی وارد شده است که‌بعضی ازآنها چون پندهای بزرگ مهر وهفت بزم نوشین‌روان جزومتن داستانهاست وبرخی دیگر را استاد ضمن بیان داستانها به مقتضای حال‌آورده است .

پند وموعظه اگربطور مستقیم باشد طرف خطاب را خسته وکسل میکند وکمتراثردارد ولی اگرغیرمستقیم بخصوص ضمن سرگذشت وداستانی آورده شود هم شنونده بشنیدن‌آن راغب‌است وهم اثرخود را بطورنامحسوس خواهد داشت . اهمیت پند واندرزفردوسی ازاین جهت است. درکتاب «کلیله ودمنه» ومثنوی مولانا و برخی کتابهای دیگر برای بیان نصیحت از این روش استفاده

کرده‌اند .

۱۱ ـ خصوصیات دیگری از شاهنامه مثل‌اینکه، شاهنامه را قرآن‌عجم خوانده‌اند، داستانهای عشقی‌شاهنامه، تکراربعضی بیتها یا مصراعها، امانت فردوسی در داستانسرایی ، ارزش شاهنامه در زبان وادب فارسی، مذهب‌از نظرفردوسی، حکمت وفلسفه درشاهنامه، انصاف وجانبداری حق‌درشاهنامه، ایجازکلام فردوسی، عفت‌کلام درشاهنامه ، آیین‌ها، شیوه‌های جنگ و سلاحها نیزدرخوربحث است‌که ما ضمن این‌گفتارها به برخی ازآنها اشارتی کرده‌ایم وفی‌الجمله‌ای درکتاب «دانش و خرد فردوسی» فراهم آمده است و درباره « راد مردی و جانبداری از حق » نیزسلسله مقالاتی درمجله «گوهر» نوشته‌ایم‌که علاقه‌مندان‌میتوانند بآن‌کتاب وآن مقاله‌هانیزمراجعه فرمایند. (۲)

(پایان)

---

۱ - آهو یعنی عیب

۲ - برای توضیح بیشتردربارهٔ مطالب این‌گفتار نیز نگاه‌کنید به‌کتاب « دانش و خرد فردوسی »

کمال زین‌الدین •
مدیر انجمن ادبی کمال

نقدی است پرالو ارزنده

حافظ خراباتی

جای خوشوقتی وافتخاراست که سرزمین مردخیز وادب‌پرور ایران درهر دوره‌ای از تاریخ تعدادی از والاترین شخصیتهای علمی وادبی و فلسفی را بجامه بشری تقدیم داشته است تا پرچمدار علم و دانش و اخلاق وفلسفه وشعر و ادب بوده و هر یک به تنهائی در فرهنگ بشری سهم بسزائی را عهده‌دار باشند.

این نخبه‌های طبیعت با کلام انسانی واندیشه توانای خودمشعل پرفروغ فرهنگ انسانهارادرخط سیرشان بردوش گرفته و خود پاسدارآن بوده‌اند.

از زمان رودکی به بعد صدها شاعر وفیلسوف و محقق و دانشمندهریك باسخنان روحنواز خویش روشنگر فکر جوامع شده وراه را برای گسترش علوم و فنون و فضیلت و اخلاق و انسانیت باز نموده تاآنجا که گذشت قرنها هم قادر نبوده است که جهان بینی و انسان‌یابی آنهارا دربالاترین شرایط تفکر از متن فرهنگ سودمند بشری بزداید:

عقربه قطب نمای فناناپذیر فرهنگ بشری بدون کمترین انحراف عناصر اصیل فرهنگ نسلها را در افقهای در حال تحول و تکوین بوضوح نشان

داده و میدهد و سربقا و امید ابدی انسانیت درگذرگاه‌تاریخ‌وجودهمین‌عناصر اصیل بوده و هستند.

یکی ازهمین‌عناصر و شخصیتهای‌بزرگ عالم انسانی‌خواجه‌شمس‌الدین محمد حافظ است که عمق کلام و اندیشه توانا وانسانی او تاآنجا درجان مردم ادوار مختلف رسوخ کرده وجای گرفته‌است که درطول ۷۰۰سال هنوز شعرش ورد زبان عام و خاص وروشنی‌بخش‌خاطر صاحبنظران است.

شعر خواجه نه تنها در سراسر این سرزمین در دلهاجای داشته و دارد بلکه توجه و نظر اشخاص بسیاری از متفکران و شاعران برجسته شرق‌وغرب را بخود جلب کرده و عده‌ای از دوستداران شعر و ادب وانسانیت راواداشته که دست بتلاش وکوشش بزنند و سخنان اورا تفسیر وتوجیه نمایند. دراینجا هم کارهای‌ارزنده‌ای‌انجام‌گردیده‌که هریك‌بنوبه خود روشنگرعقایدوافکاراین نابغه جهان بوده است.

اما دراینروزهاماشاهد تحقیقی عمیقتر وتوجهی‌صمیمانه‌تردرباره‌حافظ و دیوان او بوسیله پژوهنده ودانشمندی هستیم که حافظ‌را باسیمای راستین نشان داده است این تحقیق وبررسی عمیق بوسیله‌آقای رکن‌الدین همایونفرخ درطول مدت ۲۵ سال پی‌گیری مداوم انجام شده است وحاصل کارایشان بصورت ۵ مجلد کتاب است که بنام (حافظ‌خراباتی) بجامعه‌ادب‌پرور وشعر دوست و حافظ شناس این مرز وبوم عرضه شده است.

نویسنده این سطور، درسرآغاز این کتاب هستم. اما از آنجا که با آقای همایونفرخ بارها به‌بحث و سخن درباره این کتاب نشسته‌ام میتوانم مطالبی را جهت معرفی این اثر ارزنده‌در این مقال مختصر بیاورم وگوشه‌ای از کار بزرگ ایشان را بارباب ادب بنمایانم.

امید است با این مختصر دینی را که بایشان از لحاظ مرارتی که دراین امر بزرگ متقبل شده‌اند دارم جبران کرده باشم .

من که خود شاگردی در محضر ارباب دانش هستم آنهم بـا بضاعت مزجات قدرت چنین کاری را درخود نمی‌بینم ، اما بپاس حرمت وظیفه اجتماعی وادبی این مختصررا درباره کتاب (حافظ خراباتی) مینگارم وکارعمده تقریظ ویا تنقید را به محققین و نقادان سخن واصحـاب دانش میگذارم که در اینباره بحث وگفتگو کننـد .

در مقدمه حافظ خراباتی میخوانیم که چـرا و بچه سبب وجهت مصنف دانشمند این اثرتألیف منیف خودرا بنام حافظ خراباتی نامیده وبنا به مستنداتی که ارائه شده است درمی‌یابیم که بواقع خواجه حافظ از اینکه خراباتی بوده خودرا مباهی ومفتخر میداشته وبرما روشن وآشکار میگردد که مقام ارزشمند خراباتی چه مقام وجاهی است!

مقدمه سیصد وچهل صفحه‌ای که بر پنج مجلد حافظ خراباتی نوشته شده بود درحقیقت یك اثرمستقل و جامع وحاوی فصول و مباحث تحقیقی و قابل توجهی است . در این مقدمه ۳۰ عنـوان آمده ودر زیرسی عنـوان مطالب و موضوعهای بدیعی طرح و بررسی شده است .

در پنج مجلد حافظ خراباتی صدها موضوع ومطالب بکرآمده، بطوری که میتوان آنرا یك دائرةالمعارف زمان خواجه نامید .

مطالب زبده وتازه‌ایکه درکمتراثری تاکنون ازآنهانام ونشانی بوده‌است:

بطور مثال میتوان در جلد اول ضمن بحث وبررسی اوضـاع واحـوال فارس درزمـان نوجوانی خواجه حافظ از سفر حمد مستوفی بشیراز یاد کرد این مطالب واسناد برای نخستین‌بار بازگو میشود ویا درجلد اول ازنقد و

رسی که دربارهٔ موش‌وگربه عبید زاکانی شده است ، واینکار کاملا در ادب
ارسی تازگی دارد، بحث کرده پژوهنده این‌اثردرنقد و بررسی موش وگربه
بید نخست نسخه نفیسی از موش وگربه عبید زاکانی متعلق بسال ۹۴۶ هجری
ا معرفی میکند وبا مقابله‌ایکه با نسخه چاپ آقای دکتر صبا انجـام داده‌اند
رمییابیم که این اثرسیاسی وطنز آمیز تا چه اندازه دچارتحریف گردیده است.

سپس منتقد محترم این اثررا بیت بیت با وقایع تاریخی منطبق میسازد و
رانجام ، خوانندە بنابر اسناد ومدارکی که ارائه میدهد درمییـابد که عبید
اکانی منظومه موش وگربه را برای پادشاه ایلکانی در بغداد سروده وقصدش
خفیف و تحقیر امیر مبارزالدین محمد مظفری بوده است . وگربه در حقیقت
امی است که برای او بنا به مستنداتی که ارائه شـده داده بوده‌اند . همچنین
بارزه حافظ با امیر مبارزالدین از فصول بسیار خواندنی و محققانه است

دراین اثرآنچه قابل‌توجه‌است اینکه: سال‌شماری‌آثارخواجه حافظ در
ین‌کتاب طبق تحقیق تعیین گردیده وتاریخ هر اثـربدست داده میشود: وسپس
شأن نزول این‌آثارتوجیه وتوضیح میگردد . آنگاه براسـاس شأن نزول، بیت
ه بیت معنی و تفسیر گردیده‌اند .

ضمناً آثارخواجه حافظ با مقابله وتوجه به ٦ نسخه‌کهن‌برگزیده شده و
سپس با نسخه چاپ مرحوم قزوینی مطابقه شده واختلاف این نسخه‌ها بانسخه
مرحوم قزوینی‌درزیرصفحات ثبت گردیده وبشرحی که محقق‌درمقدمه‌آورده‌اند
آثارثبت شده دراین‌اثرکامل وتوالی‌ابیات آن بنحوی است‌که درآغاز جامع
دیوان بر همان نهج و روال فراهم آورده بوده است .

جدال حافظ با مدعی ومحاکمه حافظ از بیم جان، بخشی است‌که‌بیش
از دوهزار صفحه را دربر میگیرد. واین‌بخشی‌است‌که پژوهنده ارجمند، دشمن

ومعاند خواجه حافظ را معرفی میکند و فاش میشودکه قصد از محتسب در اشعار خواجه حافظ همه جا امیرمبارزالدین محمد نیست بلکه محتسب لقب یکی ازمتظاهران وصوفیان ازرق‌پوش دوران حافظ بوده است .

بیشك معرفی این اثر ارزنده درچند صفحه مقدور ومیسرنیست، زیرا اگر برای هرصد صفحه مطلب این اثر بخواهیم یك صفحه چیزبنویسیم برای پنجهزار صحیفه ناگزیرباید پنجاه صفحه نوشت تا بتوان ادای مطلب کرد و این نیز در حوصله هیچ مقاله‌ای نیست .

نحوه تحقیق در این کتاب که مدت ۲۵ سال عمر صرف تحقیق وجمع آوری آن شده است ابتکاری است . بنابراین مشابهتی باآثاردیگری که‌درباره حافظ تاکنون بچاپ رسیده است نمیتوان در آن دید .

در این پنج مجلد خواننده از آغاز نوجوانی با خواجه حافظ همعنان میشود تاگاه مرگ زندگی سیاسی و اجتماعی او را گام بگام براساس و بنیاد آثارش می‌پیماید :

بنظر نگارنده این سطور ، حافظ خراباتی اثری است که بایدآنرامطالعه نمود تا بعظمت مقام و معنویت و قدرت کلام خواجه حافظ واقف و آگاه گشت واین نابغه بی‌نظیر ادب وعرفان ایران را چنانکه هست شناخت .

بدیهی است عمری را که آقای رکن‌الدین همایونفرخ در راه این اثر مصروف داشته‌اند با چیزی نمیتوان تعویض نمود و تنها پاداشی که نویسنده منظور نظر داشته اینست که این اثر مقبول خاطر ارباب ادب قرار گرفته در راه گسترش ادب فارسی جائی داشته باشد. من‌ایشان را در فراهم آوردن‌این اثر بزرگ تهنیت میگویم و توفیق ایشان را در راه اشاعه شعر و ادب‌وتحقیق وبررسی در آثار بزرگان این سرزمین از خدواند متعال خواستارم .

محمد علی نجاتی

انجمن ادبی حکیم نظامی

اشك

غزل زیر اثرطبع توانای گویندهٔ دانشمند آقای نجاتی میباشد که دراقتفای غزل دانشمنداستادآقای علی‌اصغرحکمت که در شماره پیش ارمغان بچاپ رسیده بود سروده‌اند .

با یاد روی دوست چو شد مبتلای اشك
خواهد دو دیده وا نرهد از بلای اشك

سوزد بسان شمع و فروزد بساط جمع
روشندلی که دیده کند آشنای اشك

دور از جمال آن صنم سیمبر شده است
رخسار من به رنگ زر ازکیمیای اشك

چون دامن امید ز دستم کشید و رفت
پر گوهر است دامنم از دانه های اشك

زین چشم دل سیاه چگویم که آب روی
برد از من و بپرده نهفت از برای اشك

بیرون شود ز پرده خرامان چو نو عروس
تا من دهم ز نقد روان رونمای اشك

ماهی بمهر دیده بدل برگشود و گشت

دل جایگاه عشق و دو دیده سرای اشک

گریم درین هوی که مگر با نیاز و ناز

من پای او ببوسم و او جای پای اشک

اشکم چو ژاله بیند و آن روی دلفریب

بنمایدم چو لاله که اینست جای اشک

بندد لبم ببوسه وگوید خموش باش

کوتاه کن حدیث غم و ماجرای اشک

سرهنگ اوژن بختیاری

امروز و فردا

نرود خاطر من از بر تو جای دگر

نکند دیده بغیر از تو تماشای دگر

دیده را لذتی از دیدن روی تو بود

نبرد لذتی از دیدن سیمای دگر

من یك امروز که درپیش توام دلشادم

مفکن وعده امروز به فردای دگر

دست دل گیر که افتاده ز پا از غم تو

مگذارش که بیفتد بکف پای دگر

نه بود آرزوی دیدن‌کس در دل من
حیف باشدکه‌کنم جز توتمنای دگر
از بس اوژن زلب‌لعل تو لذت برده
نبرد لذتی از مستی صهبای دگر

دکتر مهین‌دخت معتمدی

به‌استاد احمد مفتی‌زاده دانشمند ارزندهٔ کردکه امیداست‌آثارشیوایشان دراین صفحات مورد استفاده قرار گیرد .

شمع انجمن

تو نکته سنج که دستانسرای این چمنی
مباد بی‌تو گلستان، که مرغ خوش سخنی
ببوستان جهان داغدیده لاله منم
گل همیشه بهاری تو ، زیور چمنی
به‌بزم دوست چو پروانه گر فشانم جان
روا بود ، که تو در جمع شمع انجمنی
به نوبهار جوانی مباش گوشه نشین
نگر ، بگلشن عرفان شکفته یاسمنی
بیك اشاره کنی تازه چون حدیث کهن
بلطف قصهٔ شیرین و شور کوهکنی

سخن بگوی ز کهردار زادهٔ آزر

که خود بدیدهٔ دانـا خلیل بت شکنی

غمین مشو که جهان قدر گوهرت نشناخت

که چون نگین سلیمان بدست اهرمنی

بمردمی که ترا دوست‌تر ز جان دارند

که همچومردم چشمی وچون روان بهٔتنی

سزد که موج زلد خون بنافهٔ مشکین

که از شمیم سخن رشك آهوی ختنی

بهار طبع «مهین» گر خزان شده است چه باك؟

کـه نوبهـار و دلاویزتر ز شعـر منـی

وحیدزاده (نسیم)

بیهوده سخن

در کشور سعدی و نظامی زنهار ز یاوه دم فروبند

در بارگه سخنور طوس بیهوده‌سخن‌بخویش‌مپسند

درموطن مولوی و حافظ شرط‌ادب‌است‌برخردمند

دانش طلبد زباغ عرفان دوری جوید زخارترفند

فرزانه کسی که درزمانه از گوهرعلم دامن آکند

کز بیخردی است ژاژ خوانی

بیهوده سخن ز نـاتوانـی

سید مجتبی کیوان
اصفهان

معاصران

آقای سید مجتبی کیوان که از فضلا وشعرای نامدار اصفهان میباشند تقریظ زیررا برکتاب (تکالیف الانام فی غیبة الامام) کـه بسعی و کوشش محقق دانشمند آقای نصیری امینی چاپ و منتشر گردیده ودرشماره آذرماه ارمغان بدان اشاره شده بود منظوم داشته‌اند .

تکلیف خاص و عام در غیبت امام
این نامه جزوه‌ایست با جذبه‌ای تمام
پرفیض وسودمند خوش خط و دلپسند
یا بهترین حدیث با خوشترین کلام
از سعی فخر دین این گوهر ثمین
بنشسته اینچنین در عقد انتظام
دانشور کریم همصحبت قدیم
کز لطف او مراست منت بجان مدام
ارسال این کتاب از سوی آنجناب
واجب کند مرا شکر تو والسلام

سعی و دعای تو مشکور و مستجاب
عمر و بقـای تو جـاوید و مستدام

اسمعیل معمائی
ساری

نشکنم پیمان اگر چه بشکند پیمانه‌ام

گاه در مسجد زمانی ساکن میخانه‌ام
هرکجا هستم ز جان و دل پی جانانه‌ام
جان براه عشق جانان باختن فن منست
گرد شمع محفل صاحبدلان پروانه‌ام
زندگی در کیش من نبود بجز افسانه‌ای
وای‌برمن ـ روزوشب سرگرم این‌افسانه‌ام
چون‌به‌دوران شادی وغم را ندیدم پایدار
زین سبب با شادی و با غم بسی بیگانه‌ام
من کی‌ام؟ من‌چیستم؟ خاك ره هر رهگذر
دوستان گویند من صاحبدلی فرزانه‌ام
هر که هستم کعبه وبتخانه‌پیش من یکی‌است
سرخوش وسرمست از دیدار صاحبخانه‌ام
راز شیدائی (معمائی) است پنهان در دلم
نشکنم پیمان اگر چه بشکند پیمانه‌ام

حکیم محمد یحیی خان شفا
راولپندی - پاکستان

دل خسته

دریکی ازشماره‌های پیشین ارمغان قطعه شعری ازشاعر معروف عرب (اصمعی) که با مطلع زیر آغاز میگردد :

ایـا معشـر العشاق بـالله خبـروا
اذاشتد عشق بالفتی کیف یصنع (الخ)

درج گردیده بود که عده‌ای ازگویندگان معاصر بنظم فارسی درآورده و در ارمغان بچاپ رسید . اینك آقای محمد یحیی خان شفا که ازفضلا ومحققان معروف پاکستان میباشند نیز آنرا بفارسی منظوم داشته که بنا بدرخواست ایشان بدرج آن اقدام میشود .

دل خسته چه تقدیر کند درد جفا را | یاران وفا پیشه بگوئید خدا را
پوشیده کن این راز و بکس باز نگوئی | نازش بکشی ازسر اخلاص ومدارا
چون صبر کنم تاب غم هجر ندارم | هرلحظه تپد قلب ستمدیده چو پارا
درعشق اگر ضبط و تحمل نتوانی | جزمرگ دگر هیچ نه بینم بتو چارا
خو کردهٔ تسلیم دهم جان به نیازش | ازمن برسانید دعا ، جان حیا را
امروز فدا میشوم اندرره عشقت | فردا که خدا وصل دهد ما و شمارا
نعمات جهان بهر رقیبان شده ارزان | خوناب غم عشق بما هست گوارا

محمد جناب زاده

سیر وسلوك

شیخ درمجلس سماع صوفیان

سماع آرام دل‌بیقراروغذای جان و دوای درد سالك است ـ سماع‌در نزد صوفیان ترانه‌های دلنوازرباب وبانگ جانسوز(نی) میباشد :

وقتی روح عارف در امـواج طوفانـی شناور میشود یا پـرنده فکـر و عواطف‌او درفضای ابدیت دردریای نوربال‌وپر میزند، غزلخوان میشود، ترنم می‌نماید .

سماع دسته جمعی وسیله جمعیت خاطـروآرامش روان است اما ایـن امرموردگفتگوی سلسله‌های عدیده صوفیان است ومتفق علیه نیست ، بعضی به کلی‌مخالف آوازوسازوطرب ونغمات شورانگیزند برخی‌آنرا مشروط میدانند مانند غزالی‌وسهروردی وجمعی‌امواج موسیقی‌را نردبان معارج روحی‌دانسته خوشی ورقص را برای تحول حال لازم میشمارند ـ

سعدی‌گوید :

جهان برسماع است ومستی وشور ولیکن چه بیند در آیینه کـور

شتررا چوشور و طرب درسر است اگرآدمی را نباشد خـر است

شب است نوروظلمت بهم‌آمیخته حله دیبای بنفش‌درسراپـرده آسمان کشیده شده ـ اهتزاز ستارگان ـ دلربایی‌اختران درغرفه‌های لاژوردی‌آسمان

صحنه بدیع وپرفروغی‌را بوجود آورده است .

همه درخوابگاه خودآرمیده - سکوت مطلق همه جا را فراگرفته - تنها وزش‌نسیم برگ درختان را بنوا درمیاورد دورازابـادی در یك باغ مصفا و نزهت‌افزا جمعی‌ازسالکان طریقت مجلس انس‌فراهم ساخته‌گرد هم نشسته در به روی اغیاربسته - باب حدیث ومکاشفه را بازکرده فصول وابواب حیات‌و اسرار طبیعت را بمیان آورده با سخنان مرموز - اشارات مبهم مطالبـی را بیان میکنند - کسی‌نمیداند چه میگویند زیرا معانی هرگزاندرحرف ناید .

خوش‌آوازی‌حدیث شمع وپروانه رامیسرود-پریچهره‌ای بانغمه‌دلنوازی سازوطرب آغازکرد وبا الحان داودی میخواند :

آن به‌که نظـر بـاشد و گفتار نبـاشد

تـا مدعـی انـدر پس دیـوار نباشد

آن‌به‌سر گنج‌است‌که چون‌نقطه بکنجی

بنشیند و سرگشته چو پرگار نباشد

ای دوست برآورده‌ای از خلق برونم

تـا هیچکسم واقف اسـرار نبـاشد

می خواهم و معشوق زمینی و زمانی

کو باشد و من باشم و اغیار نباشد

ما توبه شکستیم که در مذهب عشاق

صوفی نه پسندند کـه خمار نباشد

شیخ درمجلس‌وجد وحال‌بخواب‌شیرینی‌فرورفت‌خودرا دربتکده‌ای‌دید:

بتکده عمارت زیبائی‌بودکه با نیکوترین‌وسایل‌آرایش زینت یافته -گنبد گردنده‌ای درارتفاع بنا همچون چرخ‌گردان درحرکت بود - شعاع فـروزان

خورشید ازشبکه‌های بلورین ورنگین بالوان زمردین و زرین و گل‌سرخ در و دیوار وزمین رابرگوهرهای رنگارنگ میآراست ـ گلستانی در میان شبستان پدیدآمده کلك هنرمند نقاش وصورتگر درخت بادام را درین‌بستان پرازشکوفه نشان میداد ـ زهره وناهید را درقندیلها جای داده همه جا را پرنور و دلفروز کرده بود ـ قلم مانی‌برصفحه ارژنگ ستارگان آسمانی‌را بمهمانی‌خوانده دراینجا بخور عطر و عبیر مشام جان را زنده میکرد ـ بتی از عاج بر بالای آتشگاه دیده میشد ـ چهره بدیع اوبا دیدگان مغناطیسی‌هوش‌ربا بود ـ بازبان خموش‌هزاران افسون دردهان تنگ داشت نرگس از چشمان سحرآسای او غمازی آموخته ولاله ازسرخی‌صورتش برنگ عقیق درآمده ـ درصفحه مقابل حوریان ماه منظرهریك ازدیگری بهتر ونکوتر با پیکری آراسته و اندامی‌نغز وپیراسته درقصبت‌های‌سرخ وسفید نغمه سرائی‌میکردند وازلبان شیرین‌چشمه‌های نوش را درباغ دلبری روان میساختند.

کاهن اعظم پیش‌آمد وازشیخ سؤال کرد دراین‌جا چه میخواهی؟ دراین حرم سرای بیگانگان را راه‌نیست. تاازنغمه بلبل شوریده ونوای‌هزاردستان وغمزه‌گل‌آگاه نشده‌ای‌تا شکنج گیسوی سنبل خاطرمجموع ترا پریشان نکرده سرخویش‌گیر و راه مجانبت درپیش‌ـ گرد خانقاه برچهره تونه نشسته‌توگدائی وگنج سلطانی‌میخواهی؟ به این‌آلودگی چگونه طمع داری‌که با آب چشمه خورشید غبارازصورت بشوئی‌وروش سالکان حقیقت بین را برایگان و بدون تحمل ریاضت بیاموزی؟ شیخ‌گفت طائراقبال مرا باینجا کشانید دولت‌آنست که بی‌خون دل آید بکنار من‌دراینجا نه قوه ستیزدارم نه پای‌گریز.

بندگانیم جان ودل برکف چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گرسرصلح داری اینك دل ور سر جنگ داری اینك جان

چنگ بنوا درآمد سرود مهرویان با تهلیل و تسبیح فرشتگان هم‌آهنگ شد - کاهن اعظم شیخ را در پیشگاه بت امر به سجده نمود.

دراین‌هنگام شیخ ازخواب بیدارشد وواقعه رابرای قدوه سالکان بیان کردآنگاه گفت کاری عظیم پیش‌آمده ودر راه من ابلیس دامی گسترده ومرا عقوبت وخطراتی در پیش است باید ازاین جایگاه بدور شوم ورخت بدیار غربت برم شاید ازاین ورطه هول‌انگیز نجات یابم بدین قصد بارسفر بربست وبراه افتاد وگفت:

نیست یکتن در همه روی زمین
کو ندارد عقبه‌ای در ره چنین

شیخ در میکده و سرای مغان

درراه سفرگذارشیخ بمیکده‌ای افتاد وبدون اراده وارد آنجا شد - در آنجا محفلی نغز ودلگشا دید پیری درصدر مجلس نشسته - مغبچگان سیمین عذار گلرخسار اطرافش حلقه زده عود میسوخت - چنگ ودف درنوا بود - آتشی گلرنگ در میان محفل نمایان، جمعی مست، پاره‌ای مدهوش - پیر پرسید کیستی ؟

گفت: عاشقم دردمند وحاجتمند - درد من بنگروبدرمان کوش.

پیرگفت :

جامی دهیدش از می ناب گرچه ناخوانده باشد این مهمان

شیخ جرعه‌ای درکشید وازرنج عقل‌وزحمت هوش فارغ شد - دربرابر دیدگان خود دیگرحصاروحجاب ومانع ندید ناگاه ازصوامع ملکوت آهنگی بگوشش رسید :

که یکی‌هست وهیچ نیست جزاو وحده لا اله الا هو
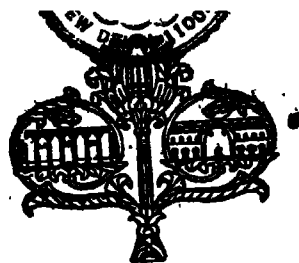
سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۱۱۲

احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی

اقوال اهل تصوف دربارهٔ او

بضمیمهٔ

منتخب نور العلوم

منقول از نسخهٔ خطی لندن

به اهتمام

مجتبی مینوی

مجلهٔ ادبی، تاریخی، علمی ، اجتماعی
عنوان کتبی و تلگرافی - تهران - مجلهٔ ارمغان
ARMAGHAN
Monthly Literary and Historical Magazine
TEHERAN - IRAN

درگذشت صارم‌الدوله مسعود

درگذشت اکبرمیرزا مسعود (صارم‌الدوله) دراصفهان که ازرجال خیرو خدمتگزارمیهن بود درتاریخ هشتم آذرماه گذشته مایهٔ تأسف وتألم دوستان و آشنایان وکسانیکه باراه وروش نیکوکارانه آنمرحوم آشنائی داشتند گردیده و همگان را مغموم ومتأثرساخت .

مرحوم صارم‌الدوله مردی دانشمند وادب‌دوست وخوش‌قلب وپاك‌اندیش بود وبا طی‌تمام مراحل‌اداری وغیراداری ازنمایندگی مجلس شوری ومجلس سناتاوزارت هیچگاه‌حس‌احترام‌نسبت بزیردستان وکمك ومساعدت‌بمستمندان را فراموش نمی‌نمود تاآنجاکه توجه خرد وبزرگ را درپیروی ازاین‌طریق خجسته‌بخویش‌معطوف ساخته‌بود.

صارم‌الدوله سالیان درازبودکه ازخدمات دولتی کناره‌گیری نموده و اوقات‌خویش‌را بخدمات‌اقتصادی وفرهنگی واجتماعی‌وکشاورزی صرف مینمود ودرپیشبرد هدفهای‌خود تاآخرین دقایق‌حیات دقیقه‌ای‌غفلت نمی‌نمود.

دراستان اصفهان‌آثارخیرات ومبرات‌آنمرحوم ازفرهنگی‌وکشاورزی بناهای مدارس‌وکتابخانه‌های‌نفیس‌وغیره‌همواره دربرابردیدگان علاقه‌مندان رارداشته‌است.

ما این‌حادثه مولمه رابجامعهٔ حق‌شناس وخاندان آنمرحوم بویژه‌آقای صفرمسعود تسلیت‌گفته امیدواریم در یکی ازشماره‌های ارمغان شرح‌حال جامع شادروان رابچاپ برسانیم.